

انتشارات دانشگاه تهران

۸۰۹

شرح

محقق بارع جمال الدین محمد خوانساری

بر

غرر الحکم و درر الکلم

تألیف

عالم جلیل عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی

با مقدمه و تصحیح و تعلیق

میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

۱۳۴۱ ش : ۱۳۸۲ ق

ازاین کتاب یک هزارودویست نسخه درسال ١٣٤١ شمسی
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران بچاپ رسید

بها : ١٧٥ ریال

پیامی که آن شاه مردان دهد

بدلهای مرده همه جان دهد

(محدث)

کلامُ علیٍ کلامُ علیٍ

وما قالهُ المرتضیٰ مرتضیٰ

الْعِلْمُ یَعْلَمُ أَنَّنَا عُلَمَاؤُهُ
وَالْفَضْلُ یَشْهَدُ أَنَّنَا أُمَرَاؤُهُ

قال الامام الهمام
أمیر المؤمنین علیٌّ
علیه الصلوٰة والسلام

وَإِذَا أَلَبَّ لِلْمَنَاقِبِ عَسْكَرٌ
فَعَلَى مَفَارِقِنَا تَرِفُّ لِوَاؤُهُ

وَإِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ

وَفِينَا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ وَعَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ

علیٌّ علیه السلام إمامُ الفصحاء وسیّدُ البلغاء

وكلامُهُ دونَ كلامِ الخالقِ وفوقَ كلامِ المخلوقین

«ابن ابی الحدید»

يا ربّ حيّ ميّت ذكره

وميّت يحيى باخباره

ليس بميتٍ عند أهل النهى

من كان هذا بعض اثاره

الباخرزي

جزء ٤

استمعوا من ربانیکم

واحضروه قلوبکم

واستیقظوا ان هتف بکم

زنجانی

علیه السلام

حرف دال

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف دال بی نقطه.

فرموده آن حضرت علیه‌السلام :

۵۱۰۱ ـ دَلِيلُ عَقْلِ الرَّجُلِ قَوْلُهُ.

دلیل عقل مرد سخن اوست . یعنی ازسخن گفتن هر که قدر عقل و خرداو ظاهر میشود .

۵۱۰۲ ـ دَلِيلُ أَصْلِ الْمَرْءِ فِعْلُهُ.

دلیل اصل مرد کردار اوست . یعنی از کردار هر کس اصل او وحال آن از بزرگی یا پستی ظاهر میشود .

۵۱۰۳ ـ دَلِيلُ دِينِ الْعَبْدِ وَرَعُهُ.

دلیل دینداری بنده پرهیز گاری اوست. یعنی ازپرهیزگاری آدمی دیندای او معلوم میشود .

۵۱۰۴ ـ دَلِيلُ غَيْرَةِ الرَّجُلِ عِفَّتُهُ.

دلیل غیرت مردعفت‌اوست . «غیرت» بمعنی ننگ داشتن ازنقصهاوعیبهاست؛ و « عفت » بمعنی ترك حرامهاست ، و مراد اینست که : هرکه را عفت باشد این نشان غیرت اوست ، و هرکه را عفت نباشد آن نشان بی غیرتی اوست ، زیرا که بی غیرتی زیاده از این نباشد که مرتکب حرام شود و از آن نقص و عیب ننگ نداشته باشد .

۵۱۰۵ ـ دَلِيلُ وَرَعِ الرَّجُلِ نَزاهَتُهُ.

دلیل ورع مرد پاکیزگی اوست. «ورع» بمعنی پرهیزگاری و ترس از خدا هردو مستعمل میشود و ظاهر اینست که مراد در اینجا معنی دویم است. و مراد به «پاکیزگی» پاکیزگی از گناهانست یعنی دلیل ترس کسی از خدا اینست که خود را ازگناهان پاك دارد، و کسی را که پاکیزگی از آنها نباشد معلوم میشود که ترس از خدا چنانکه باید؛ ندارد.

۵۱۰۶ ـ دَوْلَةُ الْكَرِيمِ تُظْهِرُ مَناقِبَهُ.

دولت کریم ظاهر میکند مناقب اورا؛ یعنی فضائل او را.

۵۱۰۷ ـ دَوْلَةُ اللَّئِيمِ تَكْشِفُ مَساوِيَهُ وَمَعايِبَهُ.

دولت لئیم ظاهر میکند بدیها و عیبهای اورا. «کریم» بمعنی شخص گرامی بلندمرتبه و صاحب جود هردو آمده، و «لئیم» مقابل اوست بهر یک از دو معنی؛ وظاهر اینست که مراد در اینجا ازهردو معنی اوّل است و مراد اینست که: شخص گرامی بلند مرتبه چون بدولت رسد مناقب او ظاهر میشود؛ زیرا که دردولت قادر برکار های خیرگردد و بمقتضای طبع خود آنها را بعمل آورد و مناقب او ظاهر گردد، بخلاف پیش ازدولت که بسبب عدم قدرت و استطاعت حال او معلوم نباشد، وشخص دنی پست مرتبه چون بدولت رسد قادر برشرور و بدیها شود و بروفق طبع و خواهش خود آنها را بعمل آورد وبدیهای او ظاهرگردد، بخلاف پیش از دولت که باعتبار عدم قدرت و استطاعت حال او معلوم نگردد، و پوشیده نیست که برین قیاس حمل هریک برمعنی دویم نیز میتواند شد نهایت بنا بر معنی اوّل ظاهر تر و تمامترست.

۵۱۰۸ ـ دَوْلَةُ الْجاهِلِ كَالْغَرِيبِ الْمُتَحَرِّكِ إِلَى النُّقْلَةِ.

دولت نادان مانند بیگانه‌ایست حرکت کننده بسوی انتقال .

٥١٠٩ ـ دَوْلَةُ الْعاٰقِلِ كَالنَّسِيبِ يَحِنُّ إِلَى الْوُصْلَةِ .

دولت عاقل مانند خویشی است که مشتاق باشد بسوی پیوند . مراد به «جاهل» در فقرهٔ سابق بقرینهٔ مقابله با «عاقل» درین فقره کم عقل است نه غیرعالم ؛ ومراد اینست که جاهل چون حفظ دولت نمیتواند کرد پس اگر دولتی بهم رساند دولت او بمنزلهٔ بیگانهٔ خواهد بود از او که حرکت کند بسوی انتقال ازو ؛ و بزودی زایل شود از او و انتقال یابد بدیگری ، و عاقل چون حفظ دولت میتواند کرد دولتی که بهم رساند دولت او مانند خویشی باشد از برای او که شوق این داشته باشد که همواره بپیوندد باو و از او جدا نشود .

٥١١٠ ـ دَوْلَةُ الْعاٰدِلِ مِنَ الْواٰجِباٰتِ .

دولت عادل از واجباتست ؛ یعنی از اموریست که ثابت وپابرجا باشد .

٥١١١ ـ دَوْلَةُ الْجاٰئِرِ مِنَ الْمُمْكِناٰتِ .

دولت ستم کننده از ممکناتست یعنی از اموریست که بقا وثباتی نباشد آنهارا و بزودی فانی وزایل شوند .

٥١١٢ ـ دَوْلَةُ الْأَكاٰبِرِ مِنْ أَفْضَلِ الْمَغاٰنِمِ .

دولت بزرگان از افزونترین غنیمتهاست ؛ زیرا که مردم از دولت ایشان نفع یابند و متضرّر نشوند . و در بعضی نسخه ها بدل « الاکابر» : « الاکارم » است وبنابرین ترجمه اینست که : «دولت مردم گرامی بلندمرتبه» ؛ وحاصل هردو یکیست .

٥١١٣ ـ دَوْلَةُ اللِّئاٰمِ مَذَلَّةُ الْكِراٰمِ .

دولت لئیمان یعنی مردم پست مرتبه خواری کریمان است . یعنی مردم گرامی

بلندمرتبه ؛ زیرا که لئیمان که دولت یابند تربیت أمثال خود از لئیمان کنند و بأحوال کریمان که ازأبنای جنس ایشان نیستند نپردازند بلکه درصدد ایذا و آزار ایشان باشند.

۵۱۱۴ ـ دُوَلُ الْأَشْرارِ مِحَنُ الْأَخْیارِ.

دولتهای مردم بد محنتهای نیکانست؛ برقیاس آنچه درفقرهٔ سابق مذکور شد.

۵۱۱۵ ـ دُوَلُ الْفُجّارِ مَذَلَّةُ الْأَبْرارِ.

دولتهای فاسقان خواری نیکوکاران است؛ این هم مضمون فقرهٔ سابق است.

۵۱۱۶ ـ دُوَلُ اللِّئامِ مِنْ نَوائِبِ الْأَیّامِ.

دولتهای لئیمان از مصیبتهای روزگارست ؛ زیرا که مردم پست مرتبه که بدولت رسند حوصلهٔ آن ندارند که ضبط خود توانند کرد پس پیرو هوا و هوس خود گردند و آنچه توانند از ظلم و جور و غیر آن از انواع شرور و فساد بعمل آورند خصوصاً خوار کردن کریمان و ایذا و آزار ایشان ؛ چنانکه قبل از این مذکور شد .

۵۱۱۷ ـ دارُ الْوَفاءِ لا تَخْلُو مِنْ کَریمٍ، وَلا یَسْتَقِرُّ بِها لَئیمٌ.

خانهٔ وفا خالی نیست از کریمی؛ و قرار نمیگیرد در آن لئیمی. یعنی هر کریمی در آن جا دارد؛ و کریمی نیست که وفا نداشته باشد ، و هیچ لئیمی در آن جا ندارد؛ و لئیمی نیست که وفا داشته باشد ، و مراد وفا بعهدها و وعدها و مانند آنهاست؛ و«آنرا خانه گفتن » باعتبار اینست که اهلی دارد که فرو گرفته ایشانرا مانند خانهٔ که اهلی دارد که در آن باشند، و مراد به «کریم» هرشخص گرامی بلندمرتبه است یا صاحب جودوسخاوت ، و «لئیم» مقابل آنست بهریک از دومعنی .

۵۱۱۸ ـ دَوْلَةُ الْأَوْغادِ مَبْنِیَّةٌ عَلَی الْجَوْرِ وَ الْفَسادِ.

دولت مردم دنی پست مرتبه بنا گذاشته شده بر ستم وفساد .

۵۱۱۹ ـ دَعُوا طاعَةَ الْبَغْيِ وَ الْعِنادِ(۱) وَ اسْلُکُوا سَبیلَ الطّاعَةِ وَ الْاِنْقِیادِ تَسْعَدُوا فِی الْمَعادِ.

واگذارید فرمانبردن سرکشی ودشمنی را، وسلوك کنید راه طاعت وفرمانبرداری را ؛ تا اینکه نیکبخت گردید در روزباز گشت. یعنی اگرچنین و چنین کنید نیکبخت گردید درآن روز. ومراد سرکشی ودشمنی با خدا واولیای اوست وهمچنین طاعت وفرمانبرداری خدا و ایشان .

۵۱۲۰ ـ دِرْهَمٌ یَنْفَعُ خَیْرٌ مِنْ دینارٍ یَصْرَعُ .

درهمی که نفع رساند بهترست از دیناری که بیندازد . « درهم » زری است معروف از نقره که تخمیناً بوزن دوثلث محمدی است که درین زمان معروف است ، و «دینار» همین اشرفی چهاردانگ نیمی است که درین زمان نیزمعروف است، ومراد به «درهمی که نفع برساند» درهمی است که کسب شود از ممرّ حلال ؛ و صرف شود درراه خیری یا در هرمصرف حلالی . و به «دیناری که بیندازد» دیناری که کسب شود از ممرّ حرامی، یاصرف شود درآن وبیندازدآدمی را درهلاکت اخروی وزیان و خسران ابدی .

۵۱۲۱ ـ دَلالَةُ حُسْنِ الْوَرَعِ عُزُوفُ النَّفْسِ عَنْ مَذَلَّةِ الطَّمَعِ .

دلالت نیکوئی ورع یعنی دلیل برآن برگردیدن نفس است ازخواری طمع ؛ یعنی ترك نمودن طمع که باعث خواری میگردد و ناخوش داشتن آن .

پوشیده نیست که ترك طمع اگرچه سبب ترك بسیاری از محرّمات میشود امّا ترك همهٔ آنهارابحسب ظاهر لازم ندارد پس دلالت آن برنیکوئی پرهیزگاری که بترك همهٔ محرّمات میشود شاید باعتبار علم آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه

---

۱ شارح (ره) کلمهٔ «عناد» رابفتح عین ضبط کرده است و گمان میکنم که اشتباه باشد.

باشد باینکه ترك طمع بالخاصیه لازم دارد کمال پرهیزگاری را و دلالت برآن میکند.

۵۱۲۲ ـ دِرْهَمُ الْفَقیرِ اَزْکی عِنْدَاللهِ مِنْ دینارِ الْغَنِیِّ.

درهم درویش فزایش کننده ترست نزد خدا از دینار توانگر. مراد درهم و دیناریست که بصدقه داده شود یا در راه هرخیری صرف شود و مراد اینست که هریك از درهم درویش ودینارغنی فزایش کننده است نزد خدا یعنی اجر وثواب آن فزایش میکند و زیاد میشود چنانکه فرموده که: أجر حسنه را ده برابرمیدهد؛ امّا فزایش وزیادشدن درهم فقیرزیاده است ازفزایش دینار غنی یعنی اجروثواب آن زیاده است از اجروثواب این؛ باعتبار اینکه درویش باوجود احتیاج خود بآن آنرا در آن صرف کرده؛ بخلاف توانگر که خود محتاج بآن نبوده و تحقیق «درهم» و «دینار» درفقرهٔ سابق سابق شد.

۵۱۲۳ ـ داعٍ دَعا، وَراعٍ رَعا، فَاسْتَجیبُوا لِلدّاعی وَاتَّبِعُوا الرّاعی.

خوانندهٔ خوانده است و شبانی شبانی کرده؛ پس اجابت کنید مرخوانندهرا، و پیروی کنید شبان را. یعنی کسی هست که خوانده شما را براه حقّ و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی که سبب رستگاری شما گردد، وکسی هست که شبانیشما کند و تربیت کند شما را و بآن راه ببرد و بآن مطلب رساند پس شما اجابت کنید آن خوانندهرا ومتوجّه شوید بسوی آنچه خوانده، وپیروی کنید آن تربیت کننده را تا برساند شما را بآن. ومراد به «خواننده» **ممکن است** که حضرت رسالت پناهی صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد که تمام امّت خودراخوانده براه حقّ، و مراد «بشبان تربیت‌کننده» امام عصر باشد که ازبرای تربیت اهل آن عصرمقرّر شده و هر که پیروی‌او کند برسدبآنچه خوانده شده‌بسوی‌آن؛ و**ممکن است** که‌مراد به«خواننده»حق تعالی باشد و به «تربیت کننده» هریك از حضرت رسالت پناهی وحضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین هریك در عصر خود؛ و**ممکن است** که مراد به

«خواننده و شبان» هردویک کس باشد که مردم را براه حق خواننده وتربیت ایشان کنند و ببرد هر که رااطاعت او کنند بآن راه؛ ومراد بآن حضرت رسالت پناهی وخلفای معصومین او باشد صلوات الله وسلامه علیهم هر یک در عصر خود ؛ و برهر تقدیر مراد اینست که شما مهمل و اگذاشته نشده اید بلکه خوانده شده اید بسوی راهی ، وتربیت کنندهٔ مقرّرشده ازبرای شما؛ پس باید که متوجّه آن راه شوید واطاعت کنید تربیت کننده را تا بسعادت ابدی وفیروزی سرمدی فایزگردید .

٥١٢٤ - دَارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَةٌ وَ بِالْغَدْرِ مَوْصُوفَةٌ (١) لاٰ تَدُومُ أَحْوالُهٰا وَلاٰ يَسْلَمُ نُزّالُهٰا .

خانه ایست ببلا فرو گرفته شده، و ببی وفائی وصف کرده شده ، پاینده نمیماند احوال آن ، وسالم نمیماند فرودآیندگان آن . این کلام را دروصف دنیافرموده اند و معنی آن ظاهرست و محتاج بشرح نیست .

٥١٢٥- دَارٌهٰانَتْ عَلىٰ رَبِّهٰا فَخَلَطَ حَلاٰلَهٰا بِحَرٰامِهٰا ، وَ خَيْرَهٰا بِشَرِّهٰا، وَحُلْوَهٰا بِمُرِّهٰا .

خانه ایست که خوارست برصاحب آن ؛ پس آمیخته کرده حلال آنرا بحرام آن ، وخوب آنرا ببد آن ، و شیرین آنرا بتلخ آن . این کلام را نیزدروصف دنیافرموده اند و مراد اینست که : آن خانه ایست که آنرا قدر و قیمتی نزد پروردگار آن نیست ؛ زیرا که آنرا سرای اقامت ازبرای کسی نکرده و مخصوص دوستان خود نگردانیده؛ بلکه سرائی گردانیده که چند روزی وارد شوند برآن و امتحان خوب و بد و مطیع وعاصی درآن بشود تا هر کس بسزا و جزای خود برسند، پس ازین راه آنرا پاکیزه

١- در نهج البلاغه: «معروفة»؛ رجوع شود بخطبهٔ ٢٢٤ (ج سوم شرح ابن أبی الحدید؛ چاپ اوّل درمصر؛ ص٨٣).

نگردانیده از حرامها و بدیها ، و خالص نساخته از تلخیها ؛ بلکه آمیخته ساخته حلال آنرا بحرام آن ، و خوب آنرا ببد آن ، وشیرین آنرا بتلخ آن ، هر یک از برای حکمت و مصلحتی چند که در آن بوده که مقام گنجایش تفصیل آنهارا ندارد وآنچه مذکور شد « از بودن غرض از آن امتحان ؛ نه اقامت در آن » کافیست در اشارهٔ اجمالی بآنها .

۵۱۲۶ ـ دارُ الْبَقاءِ مَحَلُّ الصِّدّیقینَ ، وَ مَوْطِنُ الْاَبْرارِ وَ الصّالِحینَ .

خانهٔ بقا یعنی بهشت جایگاه آنانست که ملازم راستی‌اند ، ومحلّ نیکوکاران وصالحان است .

۵۱۲۷ ـ دارُ الْفَناءِ مَقیلُ الْعاصینَ وَ مَحَلُّ الْاَشْقِیاءِ وَ الْمُتَعَدّینَ(۱) .

خانهٔ فنا یعنی دنیا خوابگاه عاصیان و محلّ بدبختان و ازحدّ درگذرندگان است، یعنی ایشان آنرامحلّ اقامت خود قرار داده‌اند و تمتع ازلذّات آنراغرض ازآن دانسته‌اند ؛ بخلاف اطاعت کنندگان و نیکبختان که میدانند که غرض ازآن تحمل مشقت طاعات و عبادات و صبر برمصائب و نوائب است از برای فیروزی بسعادت ونیکبختی درسرای پایندهٔ جاوید .

۵۱۲۸ ـ دارِ النّاسَ تَأْمَنْ غَوائِلَهُمْ ، وَ تَسْلَمْ مِنْ مَکایِدِهِمْ .

مدارا کن باناس تا ایمن باشی از مصیبتهای ایشان ، وسالم مانی ازفکرهای ایشان. «مدارا» بمعنی تقیه کردن ونرمی کردنست و مراد به «ناس» مخالفان‌است یا مطلق مردم ، و «مصیبتهای ایشان» یعنی مصیبتهائی که ایشان بتورسانند اگر مدارا نکنی .

---

۱ ـ شارح (ره) این کلمه را جمع «متعدّی» یعنی اسم فاعل‌ازباب تفعّل گرفته‌است لیکن دربعضی نسخ چاپی غرر ودرر که الآن در نزدمن‌است (چاپ‌هند) «المعتدین» بصیغهٔ اسم فاعل ازباب افتعال ضبط شده است وهردودرست‌است.

۵۱۲۹- دارِ النّاسَ تَسْتَمْتِعْ بِإخائِهِمْ، وَالْقَهُمْ بِالْبِشْرِ تُمِتْ أَضْغانَهُمْ (۱).

مدارا کن با ناس تا بهره یابی ببرادری ایشان ، و ملاقات کن با ایشان بشکفته روئی تا بمیرد کینه های ایشان. مراد اینست که : هر گاه مدارا کنی با ایشان ایشان نیز برادری ودوستی کنند با تو؛ وتو بهره یابی از آن ، وهر گاه ملاقات کنی با ایشان بشکفته روئی کینه های ایشان بمیرد وفرونشیند و در پی ایذا وآزار تونباشند.

۵۱۳۰- دارِ عَدُوَّكَ وَ اَخْلِصْ (۲) لِوَدُودِكَ تَحْفَظِ الأُخُوَّةَ وَ تَحْرِزِ الْمُرُوَّةَ.

مدارا کن بادشمن خود ، و خالص بگرداز برای دوست خود تا اینکه حفظ کنی برادری را ، وجمع کنی مروّت را ؛ یعنی اگر خالص گردی بادوست خود حفظ کنی شرایط برادری را که بااوداری، وجمع کنی مروّت را یعنی مردی یاآدمیت را وبنابرین این هردو اشاره بفایدهٔ خالص گردیدن بادوست است و فایدهٔ مدارا کردن بادشمن مذکور نشده باعتبار ظهورآن؛ چه ظاهرست که آن باعث ایمنی ازاومیشود؛ بلکه گاهی باعث زوال دشمنی و حصول دوستی میگردد ، **وممکن است** که « حفظ برادری» فایدهٔ خالص گشتن باشد، و«جمع کردن مروّت» فایدهٔ مدارا کردن؛ برعکس ترتیب مذکور ، **وممکن است** که هریک فایدهٔ هریک باشد ومراد به «حفظ برادری نسبت بدشمن خود» حفظ برادری باشد که مؤمنان باهم دارند خواه دوست باشد و خواه دشمن ؛ پس هر گاه کسی بامؤمن دشمن مدارا کند حفظ آن برادریرا ازجانب

۱- **شارح (ره) درحاشیه گفته:** «ممکن است که « تمت » از باب افعال خوانده شود و[اضغانهم] مفعول آن باشد و ترجمه این باشد که : ملاقات کن با ایشان بشکفته روئی تا بمیرانی کینه‌های ایشان را» و قرینهٔ سیاق باعتبار « تستمتع » این احتمال را تقویت بلکه تعیین میکند.

۲- **شارح (ره) درحاشیه گفته:** «وممکن است که «أخلص» از باب افعال خوانده شود و بنابراین ترجمه این است که: خالص بگردان نفس خودرا از برای دوست خود؛ وحاصل هردو یکیست».

خود کرده بلکه گاه باشد که آن دشمن نیز بسبب آن دوست گردد و حفظ برادری ازجانب اونیز بشود .

۵۱۳۱- دَعِ الْكَلامَ فيما لا يَعْنيكَ، وَفي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ لَفْظَةٍ اَتَتْ عَلى مُهْجَةٍ.

واگذار سخن گفتن را در آنچه مهمّ نباشد ترا ، و در غیرجای آن، پس بسا کلمهٔ باشد که زایل کند نعمتی را، وبسالفظی که بیاید برخونی . «مهمّ نباشد ترا» یعنی اعتنائی بآن نداشته باشی و از فوت آن غمّ وهمی رو ندهد ترا ، و«درغیرجای آن» یعنی‌واگذار سخن را در جائی که جای آن‌نباشد؛ باعتبار اینکه گفتن آن درآنجا متضمن ضرری باشد یافایدهٔ برآن مترتب نشود ، و«بسا لفظی که بیاید برخونی» یعنی سبب ریختن خونی شود بناحقّ .

۵۱۳۲ - دَعْ ما يُريبُكَ اِلى ما لا يُريبُكَ.

واگذار آنچه را بشکّ اندازد ترا بسوی آنچه بشکّ نیندازد ترا . یعنی‌در هر امری‌و کاری هرگاه طریقی باشد که شکی‌نباشد درصحت واستقامت آن، وطریقی‌باشد که مشکوك باشد؛ آن طریق رااختیار کن که شکی‌نباشد درآن ، ووا گذارآن طریق را که شکّ داشته باشی در آن هرچند منفعت آن برتقدیر صحت زیاده‌باشد ازمنفعت آن‌طریق یقینی .

و از این قبیل است عمل باحتیاط در مسائل شرعیه ؛ چه هرگاه عمل باحتیاط شود یقین ببرائت ذمّه حاصل شود ، و هرگاه عمل بآن نشود شکّ باشد درآن ؛ پس عمل بیقین باید کرد مثل اینکه جمعی از علما قرائت سوره را در نماز واجب میدانند ، وجمعی دیگر واجب نمیدانند بلکه مستحبّ میدانند ، پس اگر کسی احتیاط کند و بخواند یقین ببرائت ذمّهٔ خود حاصل کند و بنابرهردومذهب نماز او صحیح باشد ، واگر نخواند او را یقین بآن نباشد بلکه شکّ در آن باشد ،

زیرا که بنابرقول باستحباب نمازاوصحیح باشد وبنابرقول بوجوب نمازاوصحیح نباشد.

وممکن است که معنی کلام این باشد که: واگذار آنچه را بقلق و اضطراب آورد ترا بسوی آنچه بقلق واضطراب نیاوردترا؛ یعنی درهر کاری که ارادهٔآن داشته باشی اگرقلق واضطرابی در نفس خود در آن باب یابی؛ ترك کن آنرا وبپردازبکاری که قلق و اضطرابی درخود درآن باب نیابی؛ زیرا که قلق واضطراب نفس مؤمن درکاری نشان فساد و بطلان آنست ، و آرام و اطمینان او در آن نشان صحت و استقامت آنست .

۵۱۳۳ - دَعْ مالا یَعْنیكَ ، وَاشْتَغِلْ بِمُهِمِّكَ الَّذی یُنْجیكَ .

واگذار آنچه را مهمّ نباشدترا، ومشغول‌شوبآنچه مهمّ باشد ترا که رستگاری دهد ترا • یعنی ترك کن آنچه‌را چندان در کار نباشد ترا مانند مطالب پوچ دنیوی، ومشغول شو بآنچه مهمّ وضرور باشدترا وباعث رستگاری تو شود درآخرت ازطاعات وعبادات وسایر اعمال وافعال خیر .

۵۱۳۴ - دَعِ الْمُزاحَ(۱) فَاِنَّهُ لَقاحُ(۲) الضَّغینَةِ.

واگذار مزاح را ؛ پس بدرستی که آن آبستنی کینه است یعنی آبستن بکینه است مراد اینست که مزاح وخوش طبعی بامردم بسیار نباید کرد ؛ زیرا که هر گاه بسیارشد آن ؛ نمیشود که بعضی از آنها سبب رنجش و کینهٔ بعضی نگردد ومنتج آن نشود.

۱- **درمنتهی الارب گفته:** «مزح مزحاً بالفتح ومزاحة ومزاحاً بضمّهما لاغ کرد» **دربرهان‌قاطع گفته:** «لاغ بروزن باغ هزل وظرافت وخوش طبعی باشد وبمعنی فریب وبازی دادن هم و بازی کردن ومسخرگی نمودن هم هست.

۲- **درمنتهی الارب گفته:** «لقحت الناقة لقحاً وبالتحریك ولقاحاً کسحاب آبستن شد» **ونیز گفته:** «لقاح کسحاب آنچه بدان خرمابن‌را کشن‌دهند وغورهٔ خرمابن نر (تا آخر گفتار او) » .

۵۱۳۵ - دَعِ السَّفَهَ فَإِنَّهُ یُزْرِی بِالْمَرْءِ وَ یَشِینُهُ.

واگذار سفه را پس بدرستی که آن خوار میکند مرد را ؛ وعیبناك میگرداند. مراد به «سفه» سبکی مقابل حلم و بردباری است .

۵۱۳۶ - دَعِ الْحِدَّةَ وَ تَفَکَّرْ فِی الْحُجَّةِ وَ تَحَفَّظْ مِنَ الْخَطَلِ تَأْمَنِ الزَّلَلَ.

واگذار تندی را ، و فکر کن در حجت ، و نگاهداری کن از خطل تا ایمن گردی از لغزش . مراد به «حجت» دلیل و برهان است یعنی فکر کن درهردلیل و برهانی که خواهی بر مطلبی بگوئی تا اینکه خطا و غلطی در آنها نشود ، یا در حجت خود در روز قیامت از برای خلاصی خود یعنی فکر کن در اینکه بنحوی عمل کنی که در روز قیامت حجت تو باشد از برای رستگاری تو ، و بآن رستگار توانی شد ؛ ومراد به «خطل» سخنان فاسداست یامطلق پرگوئی . ومراد نگاهداری نفس خود است از آن . و « تا ایمن گردی» یعنی هر گاه چنین و چنان کنی ایمن گردی از لغزش و لغزشی از تو صادر نشود ؛ بخلاف اینکه تندی کنی ، یا فکر در حجت خود نکنی ، یا اینکه هرزه گوئی ، یا اینکه پرگوئی که هریك ازآنها مظنهٔ لغزش است . **وممکن است** که مراد این باشد که : هر گاه نگاهداری کنی از خطل ایمن گردی از لغزش ؛ و ثمرهٔ آن دوامردیگر مذکور نباشد .

۵۱۳۷ - دَعِ الْحَسَدَ وَ الْکَذِبَ وَ الْحِقْدَ فَإِنَّهُنَّ ثَلاثَةٌ تَشِینُ الدِّینَ وَ تُهْلِكُ الرَّجُلَ.

واگذار حسد و دروغگوئی و کینه را ؛ پس بدرستی که آنها سه خصلت اند که عیبناك میکنند دین را ، و هلاك میکنند مرد را . مراد هلاکت اخرویست بلکه گاهی دنیوی نیز .

۵۱۳۸ ـ دَعِ الْقَوْلَ فیما لا تَعْرِفُ ، وَالْخِطابَ فیما لَمْ تُکَلَّفْ ، وَ اَمْسِكْ عَنْ طَریقٍ اِذا خِفْتَ ضَلالَتَهُ .

واگذار سخن گفتن را در آنچه نمیدانی ، و سخن گفتن را درآنچه تکلیف کرده نشدهٔ بآن ، و باز ایست از راهی هرگاه بترسی از گمراهی‌آن ؛ یعنی در امور دین مرو مگر براهی که یقین باستقامت آن داشته باشی ، وباز ایست از راهی که احتمال گمراهی و ضلالت آن دهی ، بلکه در امور دنیوی‌نیز بقدر مقدور رعایت این معنی باید کرد .

۵۱۳۹ـ دَعِ الْاِنْتِقامَ فَاِنَّهُ مِنْ اَسْوَءِ اَفْعالِ الْمُقْتَدِرِ ، وَ لَقَدْ اَخَذَ بِجَوامِعِ الْفَضْلِ مَنْ رَفَعَ نَفْسَهُ عَنْ سُوءِ الْمُجازاةِ .

واگذار انتقام کشیدن را ؛ پس بدرستی که آن از بدترین کارهای کسیست که قادر بر آن باشد ، و هر آینه بتحقیق فرا گرفته همه فراهم آورنده‌های فضل و افزونی‌را کسی که بلند کرده نفس خود را ازجزا دادن مردم ببدی یعنی بلندمرتبه‌تر داشته نفس خود را از اینکه چنین کار پستی بکند .

۵۱۴۰ ـ دَوامُ الْفِتَنِ مِنْ اَعْظَمِ الْمِحَنِ .

دائم بودن فتنه ها و آشوبها ازبزرگترین محنتهاست پس درهرزمانی که‌فتنه وآشوب کم باشد قدر آنرا باید دانست و شکرآن باید کرد .

۵۱۴۱ـ دَوامُ الطّاعاتِ وَفِعْلُ(۱) الْخَیْراتِ وَالْمُبادَرَةُ اِلَی(۲) الْمَکْرُماتِ مِنْ کَمالِ الْاِیمانِ وَ اَفْضَلِ الْاِحْسانِ .

۱و۲ــ شارح (ره) هریك ازاین دو کلمه را هم مرفوع و هم مجرور خوانده است چنانکه درشرحش میآید .

دایم بودن طاعات و کردن خیرات و پیشی گرفتن بسوی خویهای گرامی از کمال ایمان وافزونترین احسانست. ممکن است که «فعل» وهمچنین «المبادرة» بکسر (۱) خوانده شود و بنابرین معنی اینست که دوام هر یک از طاعات و کردن خیرات وپیشی گرفتن بسوی خویهای گرامی از کمال ایمان است، وممکن است که آنها بضم (۲) خوانده شود و بنابرین معنی اینست که: دوام طاعات واصل کردن خیرات واصل پیشی گرفتن بسوی خویهای گرامی از کمال ایمان است.

۵۱۴۲ ـ دَوامُ الظُّلْمِ یَسْلُبُ النِّعَمَ وَ یَجْلُبُ النِّقَمَ (۳).

دایم بودن ستم میرباید نعمتها را، ومیکشد انتقامها را یعنی سبب آنها میشود.

۵۱۴۳ ـ دَوامُ الْعافِیَةِ اَهْنَأُ عَطِیَّةٍ وَ اَفْضَلُ قِسْمٍ.

دایم بودن عافیت گواراتر بخشیده شده‌ایست، و افزونتر بهره‌ایست. مراد به «عافیت» عافیت از کوفتها و دردها و خوف ناامنی است و غرض از ذکر «بودن آن گواراتر عطیهٔ وافزونتر بهرهٔ» اینست که قدر آن نعمت را باید دانست و حقّ شکر آنرا ادا باید کرد.

۵۱۴۴ ـ دَوامُ الذِّکْرِ یُنیرُ الْقَلْبَ وَ الْفِکْرَ.

دایم بودن یاد خدا روشن میکند دل را وفکر را.

۵۱۴۵ ـ دَوامُ الصَّبْرِ عُنْوانُ الظَّفَرِ وَ النَّصْرِ.

۱و۲ـ مراد جرّ ورفع است زیرا که هردو کلمه معرب است وهیچ یك مبنی نیست.

۳ـ دراقرب الموارد گفته: «النَّقْمَةُ وَالنِّقْمَةُ وَالنَّقِمَةُ مِثْلُ کَلْمَةٍ وَ کِلْمَةٍ وَ کَلِمَةٍ اسْمٌ مِنَ الْاِنْتِقامِ وَهِیَ الْمُکافاةُ بِالْعُقُوبَةِ؛ یُقالُ: حَلَّتْ بِهِ النِّقْمَةُ وَالْجَمْعُ نِقَمٌ وَ نِقَمٌ وَ نَقِماتٌ».

دایم بودن صبر عنوان فیروزی و یاریست یعنی سرسخن آنها یا دلیل آنهاست و آنها را درپی دارد .

۵۱۴۶ - دَوامُ الْغَفْلَةِ یُعْمِی الْبَصیرَةَ .

دایم بودن غفلت نابینا میگرداند بینائی را . مراد اینست که عادت کردن بغفلت یعنی غفلت ازیاد حق تعالی باعث این میشود که بینائی وقوّت دریافتی که حق تعالی بآدمی داده زایل و باطل گردد و قابلیت ادراك حقایق ومعارف ازاوسلب شود . **وممکن است** که مراد به «غفلت» ترك تفکر و تدبّر و اشتغال بلهو و لعب باشد و اینکه عادت بآنها باعث زوال بینائی گردد بهمان معنی که مذکورشد .

۵۱۴۷ - دَوامُ الْعِبادَةِ بُرْهانُ الظَّفَرِ بِالسَّعادَةِ .

دایم بودن عبادت دلیل فیروزی بنیکبختی است .

۵۱۴۸ - دَوامُ الشُّکْرِ عُنْوانُ دَرَكِ الزِّیادَةِ .

دایم بودن شکر گزاری عنوان دریافت زیادتی است؛ یعنی سرسخن یا دلیل یافتن زیادتی نعمت است .

۵۱۴۹ - دَوامُ الْفِکْرِ وَ الْحَذَرِ یُؤْمِنُ الزَّلَلَ وَ یُنْجِی مِنَ الْغِیَرِ .

دایم بودن فکر وحذر کردن ایمن میگرداند از لغزش ، و رستگار میسازد از تغیرها یعنی تغیرهای نعمتهائی که باین کس عطا شده باشد .

۵۱۵۰ - دَوامُ الْاِعْتِبارِ یُؤَدّی اِلَی الْاِسْتِبْصارِ وَ یُثْمِرُ الْاِزْدِجارَ .

دایم بودن عبرت گرفتن میکشاند بسوی بینائی ؛ ومیوه میدهد بازایستادن را؛ یعنی بینائی دل و ذهن را و باز ایستادن از بدیها را . و مراد به « عبرت گرفتن » نپذیرفتن است و اینکه از بدی عاقبت هرامری پی برده شود ببدی آن و امثال آن

واجتناب شود از آنها ، و از خوبی عاقبت هر امری پی برده شود بخوبی آن و أمثال آن و رغبت شود در آنها .

۵۱۵۱ ـ دَرَكُ الْخَيْرٰاتِ بِلُزُومِ الطّٰاعٰاتِ .

دریافتن خیر ها بلازم بودن طاعتهاست یعنی دایم داشتن آنها و جدا نشدن از آنها .

۵۱۵۲ ـ دَرَكُ السَّعٰادَةِ بِمُبٰادَرَةِ الْخَيْرٰاتِ وَالْأَعْمٰالِ الزّٰاكِيٰاتِ .

دریافتن نیکبختیها بپیشی گرفتن بخیرات و عملهای پاکیزه است .

۵۱۵۳ ـ دَوٰاءُ النَّفْسِ الصَّوْمُ عَنِ الْهَوٰى وَالْحِمْيَةُ عَنْ لَذّٰاتِ الدُّنْيٰا .

دوای نفس بازایستادنست از خواهش ، و منع نمودن ازلذّتهای دنیا .

۵۱۵۴ ـ دٰاوُوا بِالتَّقْوَى الْأَسْقٰامَ ، وَ بٰادِرُوا بِهَا الْحِمٰامَ ، وَاعْتَبِرُوا بِمَنْ أَضٰاعَهٰا ، وَلاٰ يَعْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنْ أَطٰاعَهٰا .

دوا کنید بپرهیزگاری بیماریها را ، وپیشی گیرید بآن مرگ را ، وعبرت بگیرید بکسی که ضایع کرده آنرا ، و عبرت نگیرد بشما کسی که اطاعت کرده آنرا . یعنی بیماریهای روحانی را بپرهیزگاری علاج کنید و از خود رفع نمائید ، وپیشی بگیرید باین پرهیزگاری برمرگ یعنی شتاب کنید درآن که پیش از رسیدن مرگ واقع شود

۱ـ **طریحی (ره) درمجمع البحرین گفته:** « والدّرك بالتحريك ويسكّن ايضاً اللحاق والتّبعة ومنه الدعا: وأعوذبك من درك الشقاء ، والشقاء بالفتح والمدّ الشقاوة التى هى خلاف السعادة؛ ومنه قوله: مالحقك من درك فعلى خلاصه اى تبعته ، والادراك اللحوق يقال: مشيت حتّى أدركته اى لحقته » **درمنتهی الارب گفته :** « درك بالتحریك دررسیدن والفعل من نصر؛ ويوم الدرك روزجنگ میان أوس وخزرج » .

که مبادا ناگاه مرگ دررسد و مهلت آن نیابید . و «عبرت بگیرید بکسی که ضایع کرده آنرا» یعنی تأمل کنید در بدی حال وسوء عاقبت او وزیان وخسران او در روز جزا ، پس عبرت گیرید از آن واجتناب کنید از اینکه شما نیز مثل او گردید، وچنان مکنید که شما ضایع کرده باشید آنرا و دیگران تأمّل کنند در حال شما وعبرت بگیرند بآن و اطاعت کنند پرهیزگاری را وفرمان آن ببرند تا مانند شما نباشند .

۵۱۵۵ ـ دٰاوُوا الْغَضَبَ بِالصَّمْتِ، وَ الشَّهْوَةَ بِالْعَقْلِ .

دوا کنید خشم را بخاموشی وخواهش را بعقل . «دوا کردن خواهش بعقل» ظاهرست ؛ چه عقل منع میکند از پیروی خواهشها که در آنها مفسدهٔ باشد . و امّا «دوا کردن خشم بخاموشی» پس **ممکن است** که باعتبار این باشد که خشم آدمی را بطیش آورد و باعث این شود که هرزه و دشنام ومانند آنها از او صادر شود بلکه هرچند از آنها بگوید خشم او زیاد شود و آنهارا زیاد کند پس کسی که خاموشی را شیوهٔ خود کند مفاسد خشم برآن مترتّب نشود پس بمنزلهٔ دوائیست ازبرای غضب بلکه قدری صبر بر آن باعث این میشود که غضب او فرو نشیند و زایل گردد .

و**ممکن است** که باعتبار این باشد که کسی که خاموشی را شیوهٔ خود کند غالب اینست که کسی کاری نکند که او را بخشم آورد پس آن دوائیست که مانع از عروض آن میشود مانند دواها که حفظ صحت میکنند .

۵۱۵۶ ـ دٰاوُوا الْجَوْرَ بِالْعَدْلِ، وَدٰاوُوا الْفَقْرَ بِالصَّدَقَةِ وَ الْبَذْلِ .

دوا کنید ستم را بعدل، و دوا کنید درویشی را بصدقه و بخشش ؛ خطاب بحکام و توانگران است چه حکام ستمهارا بعدل دوا میتوانند کرد چه خوف ازعدل ایشان باعث این شود که ستم کم واقع شود و آنچه واقع شود بازخواست آن کنند و تدارک و تلافی آن باشد ، و توانگران ظاهرست که دوای درویشی بصدقه وبخشش توانند کرد . و **ممکن است** که هردو خطاب بحکام باشد چه ایشان قادر برهردو باشند

و ممکن است که خطاب دویم بفقرا و درویشان باشد ومراد این باشد که تصدّق و بخشش ایشان بقدر مقدور باعث رفع فقر و درویشی ازایشان گردد .

٥١٥٧ ـ دَعَاكُمْ رَبُّكُمْ سُبْحَانَهُ فَنَفَرْتُمْ وَ وَلَّيْتُمْ ، وَ دَعَاكُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَبْتُمْ وَ أَقْبَلْتُمْ .

خوانده است شما را پرورد گار شما که پاك است او پس گریختید و پشت گردانیدید ، و خوانده شمارا شیطان پس اجابت کردید و روآوردید . مراد توبیخ و سرزنش عاصیان و گنهکاران است که پرورد گار ایشان با آنهمه حقوق او تعالی شأنه خوانده ایشان رابآنچه صلاح ایشان باشد و سبب رستگاری ایشان گرددوایشان میگریزند ازآن ؛ و رومیگردانند ؛ و شیطان خوانده ایشان را بآنچه باعث هلاکت وزیان وخسران ایشان باشد وایشان اجابت میکنند او را ؛ ورومی‌آورند بسوی‌او .

٥١٥٨ـ دَعَاكُمُ اللّهُ سُبْحَانَهُ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ ، وَ قَرَارِ الْخُلُودِ وَ النَّعْمَاءِ ، وَمُجَاوَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ السُّعَدَاءِ ، فَعَصَيْتُمْ وَ أَعْرَضْتُمْ ، وَدَعَتْكُمُ الدُّنْيَا إِلَى قَرَارَةِ الشَّقَاءِ وَ مَحَلِّ الْفَنَاءِ وَ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَ الْعَنَاءِ فَأَطَعْتُمْ وَبَادَرْتُمْ وَأَسْرَعْتُمْ .

خوانده است شما را خدا که پاکست اوبسوی خانهٔ بقا وجایگاه پاینده گی و نعمت ، و همسایگی پیغمبران و نیکبختان ؛ پس نافرمانی کردید و رو گردانیدید ، و خوانده است شما را دنیا بسوی جایگاه بدبختی و محلّ فنا وأنواع بلاو رنج ؛ پس فرمانبرداری کردید و پیشی گرفتید وشتاب کردید ، این نیز توبیخ وسرزنش عاصیان و گنهکارانست مانند فقرهٔ سابق .

حرف ذال

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام
در حرف «ذال» بانقطه

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۱۵۹ - ذٰاکِرُ اللهِ سُبْحٰانَهُ مُجٰالِسُهُ.

یاد کنندهٔ خدا که پاک است او همنشین اوست؛ یعنی بمنزلهٔ اینست که همنشین باشد با او سبحانه و تعالی.

۵۱۶۰ - ذٰاکِرُ اللهِ مُؤٰانِسُهُ.

یاد کنندهٔ خدا مؤانس اوست؛ یعنی او باحق تعالی بلاتشبیه بمنزلهٔ دو کس اند که بایکدیگر انس گرفته باشند.

۵۱۶۱ - ذِکْرُ اللهِ نُورُ الْإِیمٰانِ.

یاد خدا نور ایمانست.

۵۱۶۲ - ذِکْرُ اللهِ مَطْرَدَةُ (۱) الشَّیْطٰانِ.

یاد خدا محلّ یاآلت راندن شیطان است، یعنی بسبب آن شیطان رانده میشود ودور میگردد از آن یاد کننده.

۱- شارح (ره) برروی میم «مطردة» زبر گذاشته و بزیر آن زیر و برروی کلمه «معاً» نوشته تا دلیل باشد براینکه قرائت آن بهردووجه یعنی بفتح میم و کسر آن هردو درست است؛ پس بنا بر وجه فتح اسم مکان خواهد بود و بنابر کسر اسم آلت؛ چنانکه از ترجمهٔ شارح (ره) نیز صریحاً برمیآید وچنانکه در نظائرش نیز ازقبیل مطهره ومکیده و مصیده و مرضاة تصریح کرده اند فراجع ان شئت، وبنا برفتح میتوان مصدر میمی نیز قرار داد. و نظیر این است آنچه وارد شده‌دراین حدیث که در نهایه ومجمع البحرین نقل‌شده که: «التهجدمطردة الداء عن‌الجسد ای انها حالة من شأنها ابعاد الداء وهی مفعلة من الطرد یقال، طرده اذا أخرجه عن بلده وطردت الرجل طرداً اذا أبعدته فهو مطرود وطرید».

۵۱۶۳ ـ ذِكْرُ اللهِ شيمَةُ الْمُتَّقينَ .

یاد خدا خوی پرهیزگاران است .

۵۱۶۴ ـ ذاكِرُ اللهِ مِنَ الْفائِزينَ .

یاد کنندهٔ خدا از فیروزی یابندگان است .

۵۱۶۵ ـ ذِكْرُ اللهِ جِلاءُ الصُّدورِ وَطُمَأْنينَةُ الْقُلوبِ .

یادخداجلای(۱) سینه‌ها وآرام دلهاست .

۵۱۶۶ ـ ذِكْرُ اللهِ قُوتُ النُّفوسِ وَمُجالَسَةُ الْمَحْبوبِ .

یاد خدا قوت نفسها و همنشینی دوست است «قوت» بضمّ قاف و سکون واو وتای دونقطهٔ بالا آنچیزیست از خوردنی که بآن برپای می‌ایستد بدن آدمی و باقی میماند ؛ و مراد اینست که : چنانکه بخوردنی برپای می‌ایستند بدنها ؛ بذکرخدا برپای می‌ایستند نفسها . و ظاهر این عبارت تجرّد نفس است و مراد به «دوست» همانا(۲) حقتعالی است و مراد اینست که ذکر حق تعالی بمنزلهٔ همنشینی با اوست تعالی شأنه .

۵۱۶۷ ـ ذِكْرُ اللهِ يُنيرُ الْبَصائِرَ وَيُونِسُ الضَّمائِرَ .

یاد خدا روشن میگرداند بصیرتها و بینائیها را ، وانس میدهد ضمیر ها را . «ضمیر» چیزیست که در نفس درآید و مراد در اینجا محلّ آنست که نفس باشد یعنی أنس و آرام میدهد نفسها را بحقّ تعالی .

۱ـ «جلاء» بکسر جیم ومدّ آخر بمعنی سرمه است که چشمرا روشنائی بخشد وازاین قبیل است جلاءالقلوب وجلاءالعیون وجلاءالابصار ونظائر آن؛امّا جلاء بفتح جیم ومدّ آخر مصدر است بمعنی نفی از بلد واخراج از شهر یقال: جلوته عن البلد جلاءً ای نفیته عنه وأبعدته.

۲ـ در نسخهٔ اصل : «همان» .

۵۱۶۸ - ذِكْرُ اللهِ تُسْتَنْجَحُ بِهِ الْأُمُورُ وَ تَسْتَنِيرُ بِهِ السَّرائِرُ.

یاد خدا برآورده میشود بآن کارها ، و روشن میگردد بآن پوشیده ها یعنی امور پنهانی یا ضمیرها و قوّتهای مدرکه .

۵۱۶۹ - ذِكْرُ اللهِ دَواءُ أَعْلالِ النُّفُوسِ .

یاد خدا دوای بیماریهای نفسهاست .

۵۱۷۰ - ذِكْرُ اللهِ طارِدُ اللَّأْواءِ وَ الْبُؤْسِ .

یاد خدا دور کنندهٔ سختی و شدّت حاجت است .

۵۱۷۱ - ذِكْرُ اللهِ رَأْسُ مالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ ، وَ رِبْحُهُ السَّلامَةُ مِنَ الشَّيْطانِ .

یاد خدا سرمایهٔ هرمؤمنی است ، و سود آن سلامتی از شیطانست .

۵۱۷۲ - ذِكْرُ اللهِ دِعامَةُ الْإِيمانِ وَ عِصْمَةٌ مِنَ الشَّيْطانِ .

یاد خدا ستون ایمانست و نگاهداریست از شیطان .

۵۱۷۳ - ذِكْرُ اللهِ سَجِيَّةُ كُلِّ مُحْسِنٍ وَ شيمَةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ .

یاد خدا خصلت هرنیکوکاریست و خوی هرمؤمنی است .

۵۱۷۴ - ذِكْرُ اللهِ مَسَرَّةُ كُلِّ مُتَّقٍ وَ لَذَّةُ كُلِّ مُوقِنٍ .

یاد خدا شادمانی هرپرهیزگاریست و لذّت هرصاحب یقینی ؛ یعنی صاحب یقین بوجود مبدأ ومعاد .

۵۱۷۵ - ذِكْرُ الْآخِرَةِ دَواءٌ وَ شِفاءٌ .

یاد آخرت دواوشفاست؛ زیرا که باعث این میشود که آدمی پشیمان شود از آنچه کرده باشد از گناهان، ونگاهدارد خودرا دیگرازآنها پس دواوشفائیست روحانی .

۵۱۷۶ - ذِکْرُ الدُّنیا أدْوَأُ الأَدْواءِ.

یاد دنیا بدترین بیماریهاست؛ زیرا که باعث شیفتگی بآن و غفلت ازآخرت میشود و آن بیماریی است روحانی که بدترین بیماریهاست.

۵۱۷۷ - ذِکْرُ المَوْتِ یُهَوِّنُ أَسْبابَ الدُّنْیا.

یادمرگ خوار میگرداند اسباب دنیا را.

۵۱۷۸ - ذُلُّ الرِّجالِ فی خَیْبَةِ الآمالِ.

خواری مردان در نومیدی ازامیدهاست؛ پس مرد نباید که امیدی چندازبرای خود قرار دهد که هر گاه حاصل نشود و نومید گردد از آنها؛ خوار گردد، **وممکن است** که مراد این باشد که در وقت مرگ است هر گاه کاری نکرده باشد که امید بآن داشته باشد درآخرت ودیگر امید کردن کار خیری باقی نباشد از برای او.

وممکن است که (۱)مراد به «آمال» امید هائی باشد که این کس ازحق تعالی دارد یعنی خواری مردان درنومیدی ازامیدهائیست که بحقّ تعالی بایدداشت ومؤید این دراحادیث وادعیه وارد شده.

۵۱۷۹ - ذُو العَقْلِ لا یَنْکَشِفُ إلّا عَنِ احْتِمالٍ وَ إجْمالٍ وَ إفْضالٍ.

صاحب عقل گشوده نمیشود مگر ازمتحمل شدن ونیکوئی کردن واحسان نمودن. یعنی گشوده نمیشود حال او و ظاهرنمیگرددصاحب عقل بودن او مگر ازاین صفات؛ پس کسی که این صفات در او نباشد صاحب عقل نباشد. و مراد به «متحمل شدن» متحمل شدن مؤنات و اخراجات محتاجانست، یامتحمل شدن درشتیها وبی آدابیهای مردم، و بصدد تلافی و انتقام آنها برنیامدن.

۱- عبارت «وممکن است» تاآخر فقط درحاشیهٔ نسخهٔ اصل بخطّ غیر شارح (ره) نوشته شده ودرسایر نسخ اصلاً نیست.

۵۱۸۰ ـ ذَهابُ الْعَقْلِ بَيْنَ الْهَوىٰ وَ الشَّهْوَةِ .

رفتن عقل میان هوا و شهوت است ؛ یعنی بسبب غلبهٔ یکی از آنها میشود ومراد به «هوی» خواهش امری‌است که حاصل نباشد ، ومراد به «شهوت» خواهش امریست که میسر باشد ، و شهوتی که سبب رفتن عقل میشود شهوت معاصی است وهوایی که باعث آن‌میشود هرهوایی است ازهواهای امور دنیوی که مشغول‌سازد آدمی را بسعی ازبرای‌آن ، و بازدارد از سعی ازبرای آخرت .

۵۱۸۱ ـ ذُلُّ الدُّنْيا عِزُّ الْآخِرَةِ .

خواری دنیا عزّت آخرت است . مراد خواریی است که در دنیا بسبب فقر و درویشی باشد یا بسبب ظلم کسی بر اینکس باشد نه خواریهایی که آدمی خود منشأ آنها گردد بسبب طمع و مانندآن چه آنها سبب خواری آخرت نیز گردد .

۵۱۸۲ ـ ذَهابُ الْبَصَرِ خَيْرٌ مِنْ عَمَى الْبَصيرَةِ .

رفتن چشم بهترست ازکوری بینائی یعنی بینائی دل ؛ چه ظاهرست که رفتن چشم زیانی ندارد مگر در دنیا و باوجود این تلافی آن میشود درآخرت ، و کوری بینائی دل سبب هلاکت اخروی میگردد نعوذ بالله منه .

۵۱۸۳ ـ ذَهابُ النَّظَرِ خَيْرٌ مِنَ النَّظَرِ اِلىٰ ما يُوجِبُ الْفِتْنَةَ .

رفتن نگاه یعنی کوری چشم بهترست‌ازنگاه کردن بانچه باعث فتنه شودیعنی گرفتارشدن بوبال اخروی .

۵۱۸۴ ـ ذَرِ الطَّمَعَ وَ الشَّرَهَ(۱) ، وَعَلَيْكَ بِلُزُومِ الْعِفَّةِ وَ الْوَرَعِ .

---

۱ – درمنتهی‌الارب گفته: «شره ککتف آزمند ؛ شرهان کسکران مثله ، وشره شرهاً (کفرح‌فرحاً) آزناك وحریص شد» وسعدی آنرا دراین بیت بکار برده :
«بدوزد شره دیدهٔ هوشمند
درآرد طمع مرغ وماهی ببند».

بگذار طمع و سختی حرص را ، و برتست لازم بودن و جدا نشدن از عفت و پرهیز گاری .

۵۱۸۵ ـ ذَرْمٰا قَلَّ لِمٰا كَثُر ، وَمٰاضٰاقَ لِمٰا اتَّسَعَ .

بگذار آنچه را اندك است از برای آنچه بسیار است ، و آنچه را تنگ است از برای آنچه وسیع است؛ یعنی ترك کن دنیا را که کم وتنگ است از برای آخرت که بسیار ووسیع است .

۵۱۸۶ ـ ذَرِالْاِسْرٰافَ مُقْتَصِداً ، وَ اذْكُرْفِي الْيَوْمِ غَداً .

بگذار اسراف را میانه روی کننده ، ویاد کن در امروز فردا را . یعنی ترك اسراف کن باینکه میانه روی کنی نه اینکه ببخل وتنگ گیری نمائی ، و «یاد کردن فردا در امروز » یاتأکید نهی ازاسراف است واینکه: در امروزیاد فردا باید کردواز اضطرار و احتیاج در آن حذر باید کرد تا سبب ترك اسراف درامروز گردد، **وممکن است** که کلامی بسرخود باشد و مراد این باشد که : در دنیا یاد آخرت باید کرد وسعی ازبرای آن بایدنمود .

۵۱۸۷ ـ ذَلِّلْ قَلْبَكَ بِالْيَقِينِ ، وَ قَرِّرْهُ بِالْفَنٰاءِ ، وَ بَصِّرْهُ فَجٰائِعَ الدُّنْيٰا .

رام کن دل خود را بیقین ، و قرار ده آنرا بفنا ، وبینا گردان آنرا بمصیبتهای دنیا . یعنی نفس خودرارام خود کن که سر کشی نکند با تو و از فرمان تو بدر نرود بسبب یقین بأحوال مبدأ و معاد وانقطاع دنیا وعدم وقع راحت و تعب آن؛ بخلاف ثواب و عقاب آخرت که باقی و دائم و عظیم وجسیم است ، و « قرارده آنرا بفنا » یعنی بیاد آور او را فنای دنیا وعدم بقای آنراتااینکه بسبب آن قرار گیرد وحریص در طلب آن و سعی ازبرای آن نباشد ، و همچنین «بینا گردان او را بمصیبتهای دنیا وآلام و محنتهای آن » تاباعث قرار واستقراراو گردد و خود را از برای دنیا مشغول از آخرت نگرداند .

۵۱۸۸ - ذَرِ السَّرَفَ فَإنَّ الْمُسْرِفَ لا یُحْمَدُ جُودُهُ وَلا یُرْحَمُ فَقْرُهُ.

واگذار اسراف را پس بدرستیکه اسراف کننده ستوده نمیشود بخشش او؛ و رحم کرده نمیشود درویشی او؛ یعنی بخششی که اسراف کننده کند پسندیده نیست نزد خدا و خلق، و هرگاه بسبب اسراف فقیر و درویش گردد خدا و خلق فقر و درویشی او را رحم نکنند.

۵۱۸۹ - ذَرِ الْعَجَلَ فَإنَّ الْعَجِلَ (۱) فِی الْاُمُورِ لا یُدْرِكُ مَطْلَبَهُ وَلا یُحْمَدُ أمْرُهُ.

واگذار تعجیل کردن را؛ پس بدرستی که تعجیل کننده در کارها در نمی یابد مطلب خود را، و ستوده و پسندیده نمیشود کار او.

۵۱۹۰ - ذِرْوَةُ (۲) الْغایاتِ لا یَنالُها إلّا ذَوُو التَّهْذیبِ وَالْمُجاهَداتِ.

بلند پایانها را یعنی بلند مراتب و مدارج را نمیرسد بآن مگر صاحبان تهذیب و مجاهدتها؛ یعنی آنانکه تهذیب نفوس خود نمایند از معاصی و گناهان؛ یعنی پاکیزه سازند آنها را از آنها و مجاهده، و جنگ کنند با نفوس خود از برای داشتن آنها بر طاعات و منع از معاصی.

۵۱۹۱ - ذِمَّتی بِما أقُولُ رَهینَةٌ، وَ أنَا بِهِ زَعیمٌ إنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلاتِ حَجَزَهُ (۳) التَّقْوی عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهاتِ.

۱- در اقرب الموارد گفته: «العجل والعجل ککتف ورجل المسرع».

۲- شارح (ره) کلمهٔ «ذروه» را هم بفتح ذال وهم بضمّ آن ضبط کرده و بر روی آن «معاً» نوشته است تا اشاره باشد باینکه قرائت آن بهردو وجه درست است چنانکه در کتب لغت نیز بآن تصریح شده است.

۳- در نهج البلاغه: «حَجَزَتْهُ» (رجوع شود بخطبهٔ ۱٦؛ ص ۹۰ ج ۱ شرح ابن الحدید؛ چاپ اوّل مصر؛ ص ۹۰).

ذمّهٔ من بآنچه میگویم درگرواست و من بآن ضامنم ، بدرستی که کسی که تصریح کند از برای او عبرتها از آنچه پیشروی اوست از عقوبتها ونکالها منع کند او را تقوی یعنی پرهیزگاری یا ترس از خدا ازانداختن خود درشبهه ها . «ذمّه» بکسر ذال بانقطه و تشدید میم بمعنی عهد و کفالت وضمان است ومیگویند : فلان مبلغ از مال‌فلان‌درذمّهٔ منست چنانکه میگویند که : بر گردن منست؛ یعنی درعهدهٔ من است و ترا باید داد ومراد دراینجااینست که صدق‌وراستی‌آنچه میگویم‌درعهدهٔ من است و ذمّهٔ خودرا درگروآن کرده‌ام که از عهدهٔ راستی آن برآیم‌چنانکه کسی که چیزی را گرو کرده‌باشدبازای طلب حقّ کسی آن کس بازیافت حقّ‌خودازآن گرو میتواند کرد . و «من بآن ضامنم» تأکید سابق است و غرض از این مبالغه در اوّل کلام ترغیب مردم است درشنیدن آن و اشاره باینکه آن امرعظیمی است که مظنهٔ اینست که مردم قبول نکنند نهایت شکی وشبههٔ در آن نیست‌و«بدرستی که کسی» (تاآخرکلام) بیان آنچیزیست که فرمودند که میگویم . و « عبرت » در اصل بمعنی عبور از چیزی بچیزیست وبآن اعتبار مستعمل میشود درمتنبه‌شدن از عذاب وعقابی که واقع شود برکسی بسبب کاربدی و بازایستادن بسبب‌آن تنبه از مثل آن کار ؛ ومراددر اینجا فکرت وتأمّل است یا موعظه ونصیحت که هریک سبب عبرت میشود وحاصل کلام اینست که کسی که فکرتهای او یا موعظه ها که او را کنند صریح کند ازبرای اواز آنچه پیشروی اوست ازعقوبتها ونکالهای معاصی وگناهان یعنی کشف کند از آنها وظاهر و هویدا سازد آنهارا ازبرای اوچنان حذر کند از آنها و دوری گزیند که منع کند او را تقوی از انداختن خود درامور شبهه ناك چه جای معاصی و گناهان بی‌شبهه .

۵۱۹۲ـ ذِلَّ فِي نَفْسِكَ ، وَعِزَّ فِي دِينِكَ ، وَصُنْ آخِرَتَكَ ، وَابْذُلْ دُنْياكَ .

خوارباش درنفس خود ، وعزیز باش در دین خود ، ونگاهدارآخرت‌خودرا،

وبذل کن دنیای خودرا. مراد به«خواربودن در نفس خود» اینست که تکبر نداشته باشد و فروتنی کند دردرگاه حق تعالی وبامردم. وبه«عزیزداشتن دین خود» اینست که سخت باشد درآن وسهل انگاری نکند و از برای امور دنیوی هرچندعظیم باشد کاری نکند که ضرر بدین او داشته باشد.

۵۱۹۳ - ذُدْعَنْ شَرائِعِ الدّينِ وَحُطْ ثُغُورَالْمُسْلِمِينَ، وَأَحْرِزْ(۱) دِينَكَ وَأَمانَتَكَ بِإِنْصافِكَ مِنْ نَفْسِكَ، وَالْعَمَلِ بِالْعَدْلِ فِي رَعِيَّتِكَ.

دفع کن از شرایع دین، و حفظ کن سرحدّهای مسلمانان را، وجمع کن دین خود را و امانت خود را، بانصاف آوردن از نفس خود، وعمل کردن بعدل دررعیت خود. خطاب بأمرای خود بوده و هرکه از قبیل ایشان باشد از پادشاهان وامراء وحکام و «شرایع» جمع «شریعت» است و «شریعت» در اصل جائی را گویند که مردم وارد شوند بآنجا از برای آب برداشتن و باعتبار تشبیه بآن قواعد و احکام دین را «شرایع» گویند و مراد به «دفع از شرایع» محکم نگاهداشتن آنهاست و اینکه نگذارند که رخنهٔ بآنها راه یابد وکسی مخالفت آنها نماید. و مراد به «حفظ کردن سرحدّهای مسلمانان» آماده نمودن اسباب نگاهداری آنهاست ازلشکر واسب وسلاح و مانندآنها، واگرکسی را همین میسر باشدکه خود درسرحدّی باشدکه اگر دشمنی بیاید بدفع ایشان برود یا نگاهبانی کند و خبر آمدن ایشانرا بمسلمانان رساند، یا ازبرای مصلحتی دیگر ازمصالح آنجا، یا اینکه اسبی یاسلاحی

۱- **شارح(ره) درحاشیه بخط خودنوشته:** «این بنابراینست که «أحرز» ازباب افعال خوانده شود، وممکن است که «وَاحْرُزْ» ازباب مجرّد خوانده شود وبنابراین ترجمه اینست که: «ونگاهداری کن دین خودرا(تاآخر)؛منه».

در أقرب الموارد گفته: «حرزه (کنصر) حرزاً = حفظه» **ونیز گفته:** «أحرزالشّیء حازه، وفلانٌ المال = جعله فی‌الحرزوصانه وادّخره لیوم‌الحاجة».

از برای اهل آنجافرستند همان نیزخوبست و اجر عظیم دارد . و «جمع کن دین خود را و امانت خود را بانصاف» یعنی همینکه انصاف بیاوری از نفس خود و عدل کنی در رعیت جمع کنی میان دین و امانت خود ؛ و صاحب هردو باشی . و مراد به «انصاف آوردن از نفس خود» اینست که خود را باهر کس برابر داند که گویا خود را نصفی دانسته(۱) و او را نصفی ؛ و خود را بر دیگری ترجیح ندهد ، وهر گاه بیند در مقدّمه که(۲) حق بادیگریست اقرار کند بآن و رعایت خود نکند .

۵۱۹۴ ـ ذُوالْاِفْضالِ مَشْكُورُ السِّیادَةِ .

صاحب احسان شکر کرده شده بزرگیست؛ یعنی مردم بزرگی اورا شکر کنند و راضی و خشنود باشند بآن .

۵۱۹۵ ـ ذُوالْمَعْرُوفِ مَحْمُودُ الْعادَةِ .

صاحب عطاستوده عادت است یعنی عادت اونزد خداوخلق ستوده ومحمودست .

۵۱۹۶ ـ ذُوالْكَرَمِ جَمیلُ الشِّیَمِ مُسْدٍ لِلنِّعَمِ وَصُولٌ لِلرَّحِمِ .

صاحب کرم نیکو خوست ، احسان کنندهٔ نعمتهاست ، پیوند کننده است مرخویشی را ؛ یعنی صلهٔ خویشان بجامیآورد .

۵۱۹۷ ـ ذُوالشَّرَفِ لا تُبْطِرُهُ مَنْزِلَةٌ نالَها وَ اِنْ عَظُمَتْ كَالْجَبَلِ الَّذی لا تُزَعْزِعُهُ الرِّیاحُ ، وَالدَّنِیُّ تُبْطِرُهُ اَدْنی مَنْزِلَةٍ كَالْكَلَاءِ الَّذی یُحَرِّكُهُ مَرُّ النَّسیمِ .

صاحب شرف و بلندی مرتبه مدهوش نمی کند اورا منزلتی که برسد او بآن

۱ـ خطّ شارح (ره) نسبت باین کلمه مشوّش است؛ زیرا آن «داشته» نیز خوانده میشود چنانکه در بعضی از نسخ دیگر نیز چنان ضبط شده است لیکن متن بقرینهٔ «داند» درسابق بهتر است .

۲ـ درنسخهٔ اصل وسایر نسخ : « که درمقدّمه».

و هرچند عظیم باشد آن منزلت مانند کوه که بحرکت نمی‌آورد آنرا باد ها ، ودنی پست مرتبه مدهوش میکند اورا (۱) پست‌ترین نزلتی مانند گیاه که بحرکت می‌آورد آنرا گذشتن نسیم .

۵۱۹۸ - ذُووالْعُیُوبِ یُحِبُّونَ اِشاعَةَ مَعایِبِ النّاسِ لِیَتَّسِعَ لَهُمُ الْعُذْرُ فی مَعایِبِهِمْ .

صاحبان عیبهادوست میدارند شایع کردن عیبهای مردم را تااینکه‌وسیع‌شود از برای ایشان عذر در عیبهای خودشان .

۵۱۹۹ - ذَلِّلُوا اَنْفُسَکُمْ بِتَرْکِ الْعاداتِ، وَقُودُوها اِلی فِعْلِ الطّاعاتِ ، وَحَمِّلُوها اَعْباءَ الْمَغارِمِ (۲) ، وَحَلُّوها بِفِعْلِ الْمَکارِمِ ،وَصُونُوها عَنْ دَنَسِ الْمَآثِمِ .

رام کنید نفسهای خودرا بترک کردن عادتها، وبکشیدآنهارا بسوی کردن‌طاعتها، وبار کنید آنهارا سنگینیهای دینها ؛ یابارهای دینها ، وزیور کنیدآنهارا بکردن کارهای نیکو،ونگاهداریدآنهارا ازچرکینی گناهان . یعنی نفسهای خودرا رام وفرمانبردارخود کنیدباینکه‌ترک کنیدآنچه‌راآنها عادت‌بآن‌دارندازهواها و هوسهای بیحاصل و کسالت و کاهلی ومانند آنها .و«بار کنیدآنهارا سنگینیهای دینها ؛ یابارهای دینها» یعنی دیون و قرضها که برمردم لازم باشد وقادر براداى آن نباشند آنها را برخود گیرید و امر

۱- **شارح(ره) بخط‌خوددرحاشیه‌نوشته:** «مدهوش شدن کسی اینست که‌عقل او برود وحیران شود، **وممکن است که:** معنی «لاتبطره» این باشد که: «بطغیان نمی آورد اورا» ومعنی «تبطره» اینکه : «بطغیان می آورد اورا» ؛ منه» **نگارنده گوید:** معنی دوم مناسبتر ونزدیکتر بمعنی لفظ است.

۲- معنی «مغارم» است؛ وغرم ومغرم وغرامت دراصل بمعنی تاوان‌است .

بخصوص این بعد از امر کردن بمطلق کارهای نیکو از برای زیادتی اهتمام بآنست باعتبار اینکه باعث بزرگی وسروری در دنیا و اجر عظیم وثواب جسیم در آخرت میگردد.

۵۲۰۰ ـ ذَكِّ عَقْلَكَ بِالْأَدَبِ كَمٰا تُذَكَّی النّٰارُ بِالْحَطَبِ.

افروخته کن عقل خود را بأدب چنانکه افروخته گردانیده میشود آتش بچوب. مراد اینست که آموختن آداب وبکار بردن آنها باعث افروختگی عقل وتندی وزیادتی آن میگردد مانند آتش که بچوب افروخته میشود.

۵۲۰۱ ـ ذَلِّلْ نَفْسَكَ بِالطّٰاعَةِ، وَحَلِّهٰا بِالْقَنٰاعَةِ، وَخَفِّضْ فِی الطَّلَبِ، وَ اَجْمِلْ فِی الْمُكْتَسَبِ.

رام کن نفس خود را بطاعت، وزیور کن او را بقناعت، و سهل انگاری کن در طلب، و تأنّی کن در کسب کردن؛ یعنی رام و مطیع خود کن نفس خود را بطاعت خدا و فرمانبرداری او، و زیور کن او را بقناعت یعنی قناعت ازبرای نفس بمنزلهٔ زیوریست از برای آنکه بآن زینت مییابد، و مراد به «سهل انگاری در طلب و تأنّی کردن در کسب» اینست که حرص واهتمام زیاد در آنها نباید داشت.

۵۲۰۲ ـ ذُلُّ الرِّجٰالِ فِی الْمَطٰامِعِ، وَ فَنٰاءُ الْآجٰالِ فِی غُرُورِ الْآمٰالِ.

خواری مردان در طمعهاست، و فنای مدّتها در فریب امیدهاست. «بودن طمعها سبب خواری در دنیا و آخرت» ظاهرست، و مراد به « بودن فنای مدّتها در فریب امیدها» اینست که کسی که امیدهای دورو دراز دنیوی ازبرای خودقرار میدهد مشغول سعی از برای آنها میشود ویکبار خبر میشود که عمر او گذشته وفانی شده و هیچ ثمرهٔ که کار او آید بر آن مترتّب نشده، بخلاف کسی که فریب آنها نخورد چه درمدّت عمرخود میتواند که توشهٔ ازبرای آخرت خود بگیرد که بکار او

آید و عمر او بعبث نگذشته بلکه چون بکار او می‌آید گویا فانی نشده. **وممکن است** که «فناء» بکسر همزه (۱) خوانده شود و ترجمه این باشد که: خواری مردان در طمعهاست و درفانی‌شدن عمرهاست در فریب امیدها؛ وبنابراین معنی ظاهرست.

ومدح فرمودند آن حضرت علیه‌السّلام مردی را پس فرمودند یعنی درمدح او چنین فرمودند:

۵۲۰۳ ـ ذَاكَ یَنفَعُ سِلمُهُ وَلَا یُخَافُ ظُلمُهُ، إِذَا قَالَ فَعَلَ وَ إِذَا وُلِّیَ عَدَلَ.

آن نفع میدهد آشتی او، وترسیده نمیشود ستم او، هرگاه بگوید بکند، وهرگاه والی گردانیده شود عدالت کند؛ یعنی چنین مردیست که دوستی وصلح او سودمندست، وهرچه وعده کند بجاآورد، وهرگاه والی وامیر شود برقومی عدالت کند میان ایشان.

۱ــ مراد آنست که کلمهٔ «فناء» را برفع آن نخوانیم تامعطوف بر «ذلّ» باشد ومبتدا گردد بلکه بجرّ آن بخوانیم تاعطف باشد بر کلمهٔ «مطامع» وغالباً **شارح** (ره) دراطلاق رفع وجرّ ونصب وجزم که علائم اعراب است **تسامح کرده** واز آنها بضمّ و کسر وفتح وسکون که علائم بناء است تعبیر میکند چنانکه مکرّر گذشته ودر آینده نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

حرف راء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف «راء» بلفظ «رحم الله» یعنی بیامرزد خدا.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۵۲۰۴ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

بیامرزد خدا مردی را که بشناسد قدر خود را، و درنگذرد از حدّ خود. مراد به «شناختن قدر خود و درنگذشتن از حدّ خود» اینست که با مردم سلوکی نکند که زیاده از قدر و حدّ او باشد، وهمچنین ازایشان توقّع زیاده‌از آن نکند، وهمچنین کاری نکند که باعث خفت وخواری ونقص مرتبهٔ او گردد.

۵۲۰۵ - رَحِمَ اللهُ عَبْداً راقَبَ ذَنْبَهُ وَخافَ رَبَّهُ.

بیامرزد خدابندهٔ را که نگهبانی کند گناه خودرا، و بترسد از پروردگار خود. مراد به «نگهبانی کردن گناه» اینست که نگهبانی خود کند ونگذارد که گناهی ازو صادر شود.

۵۲۰۶ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً تَفَکَّرَ فَاعْتَبَرَ وَاعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ.

بیامرزد خدا مردی‌را که فکر کند پس عبرت گیرد، و داند که کارهای خوب ثمره و نتیجهٔ خوب دارد وکار های بد نتیجه و جزای بد؛ و بعد از آن بینا گردد باینکه عمل کند بآنچه عبرت گرفته.

۵۲۰۷ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً اتَّعَظَ وَازْدَجَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ.

بیامرزد خدا مردیرا که پند گیرد و بازایستد و نفع یابد بعبرتها.

۵۲۰۸ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِیَّةَ حَیاتِهِ وَالتَّقْوی عُدَّةَ وَفاتِهِ.

بیامرزد خدا مردی را که بگرداند صبر را شتر سواری زندگانی خود، وپرهیزگاری را ذخیرهٔ وفات خود یعنی همیشه در اوقات زندگانی ملازم صبر باشد و از آن جدا نشود که گویا سوار برآنست؛ ومعنی «گردانیدن پرهیزگاری ذخیره و آماده شدهٔ از برای وفات» ظاهرست .

٥٢٠٩ ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً بادَرَ الاَجَلَ ، وَ اَحْسَنَ الْعَمَلَ لِدارِ اِقامَتِهِ وَ مَحَلِّ كَرامَتِهِ .

بیامرزد خدا مردیرا که پیشی گیرد براجل ، ونیکو کند عمل را؛ ازبرای سرای اقامت خود و محلّ کرامت خود . مراد به «پیشی گرفتن براجل» اینست که تهیهٔ آخرت خود را پیش از رسیدن اجل بکند و تأخیر در آن نکند که مبادا یکباراجل دررسد و دیگر فرصت آن نیابد .

٥٢١٠ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً قَصَّرَ الاَمَلَ ، وَ بادَرَ الاَجَلَ ، وَ اغْتَنَمَ الْمَهَلَ ، وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ .

بیامرزد خدا مردیرا که کوتاه کند امید را ، وپیشی گیرد بر اجل ، و غنیمت شمارد مهلت را ، و توشه بر گیرد از عمل . معنی « پیشی گرفتن براجل » درشرح فقرهٔ سابق مذکور شد و باقی محتاج ببیان نیست .

٥٢١١ ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً اغْتَنَمَ الْمَهَلَ ، وَ بادَرَ الْعَمَلَ ، وَ اَكْمَشَ مِنْ وَجَلٍ .

بیامرزد خدا مردیرا که غنیمت شمارد مهلت را ، وتعجیل کند عمل را، ودامن برمیان زند ازترس . یعنی جدّ وجهد کند درطاعات وعبادات از ترس خدای عزّ وجلّ .

٥٢١٢ ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً غالَبَ الْهَوىٰ وَ اَفْلَتَ مِنْ حَبائِلِ الدُّنْيا .

بیامرزد خدا مردیرا که غلبه کند بر هوا وهوس ورهائی یابد ازدامهای دنیا .

۵۲۱۳ـ رَحِمَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ حُكْماً فَوَعى، وَدُعِيَ اِلى رَشادٍ فَدَنى، وَاَخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجا.

بیامرزد خدا بندهٔ را که بشنود حکمی را پس حفظ کند، وخوانده شود بسوی راه حقی پس نزدیک گردد، وفرا گیرد حجزهٔ راه نمایندهٔ را پس نجات یابد، مراد به «حکم» حکمی است از احکام شرع و مراد به «حفظ آن» حفظ آنست از برای عمل کردن بآن یا نقل کردن بدیگران، و «فرا گیرد حجزهٔ راه نمایندهٔ را» یعنی بدامن او چنگ بزند و از علم او استفاده کند و چنانکه او راهنمائی میکند عمل نماید؛ و اصل معنی «حجزه» بنداز ار واز اربستنگاه است امّا «اخذ بحجزه» بمعنی تمسک و اعتصام میباشد.

۵۲۱۴ ـ رَحِمَ اللهُ امْرَءاً عَلِمَ اَنَّ نَفَسَهُ خُطاهُ اِلى اَجَلِهِ فَبادَرَ عَمَلَهُ وَ قَصَّرَ اَمَلَهُ.

بیامرزد خدا مردیرا که بداند که نفسهای او گامهای اوست بسوی اجل او، پس تعجیل کند عمل خود را، و کوتاه کند امید خود را.

۵۲۱۵ـ رَحِمَ اللهُ رَجُلاً رَاٰى حَقّاً فَاَعانَ عَلَيْهِ، وَ رَاٰى جَوْراً فَرَدَّهُ وَ كانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلى صاحِبِهِ.

بیامرزد خدا مردی را که ببیند حقی را پس یاری کند برآن، وببیند ستمی را پس بر گرداند آنرا، وبوده باشد یاری کنندهٔ بحق برصاحب خود یعنی برصاحب و دوست خود.

۵۲۱۶ ـ رَحِمَ اللهُ امْرَءاً بادَرَ الْاَجَلَ وَ اَكْذَبَ الْاَمَلَ وَ اَخْلَصَ الْعَمَلَ.

بیامرزد خدا مردیرا که پیشی گیرد براجل، ودروغگو داند امیدرا، وخالص

گرداند عمل را . مراد به «پیشی گرفتن براجل» چند فقره قبل از این مذکور شد ، و مراد به « دروغگو دانستن امید یعنی امید های دنیوی » اینست که فریب آن نخورد و داند که اکثر آن بعمل نمی‌آید؛ و اگر بیاید پوچ وبیحاصل است . ومراد به « خالص گردانیدن عمل » خالص گردانیدن آنست از برای حق تعالی و آمیخته نساختن آن بریا و مانند آن .

٥٢١٧ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً اَحْییٰ حقّاً ، وَ اَماتَ باطِلاً ، وَ[ا]دْحَضَ الْجَوْرَ ، وَاَقامَ الْعَدْلَ .

بیامرزد خدا مردی را که زنده گرداند حقی را ، و بمیراند باطلی را ، و زایل کند ستمی را ، و برپای دارد عدلی‌را . ودرنسخه ها که بنظر رسید «دحض» بی همزه واقع شده وظاهر چنانکه از کتب لغت معلوم میشود اینست که سهوی ازنساخ شده وصواب «اَدْحَضَ» باهمزۀباب افعال‌است موافق سایر أفعال مذکوره مگر اینکه بتشدید از باب تفعیل خوانده شود(١) .

٥٢١٨ ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً اَلْجَمَ نَفْسَهُ عَنْ مَعاصِي اللّٰهِ بِلِجامِها ، وَقادَها اِلیٰ طاعَةِ اللّٰهِ بِزِمامِها .

بیامرزد خدا مردیرا که لجام کند نفس خود را ازمعصیتهای خدا بلجام‌آن، وبکشد آنرابسوی طاعت خدا بمهار آن. «بلجام آن » یعنی لجامی که باب آن باشد و نگاهداردآنرا از معاصی، و «مهار آن» یعنی مهاری که باب آن باشد و بآن توان کشید آنرا بسوی طاعت خدا .

٥٢١٩ ـ رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً قَمَعَ نَوازِعَ نَفْسِهِ اِلَی الْهَویٰ فَصانَها ، وَ قادَها اِلیٰ طاعَةِ اللّٰهِ بِعِنانِها .

١ـ گویا« تدحیض »درزبان‌عرب بکار نرفته است اهل تحقیق خودشان از کتب لغت تفحص فرمایند.

بیامرزد خدا مردیرا که مغلوب سازد میل فرمایندههای نفس خود را بسوی هواو هوس پس نگاهداردآنرا ، وبکشد آنرا بسوی‌فرمانبرداری خدا بعنان‌آن؛ یعنی عنانی که کرده باشد آنرا و بآن نگاه تواند داشت آنرا ازسرکشی و منع تواند کرد ازآنچه منع باید کرد .

٥٢٢٠ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً اَخَذَ مِنْ حَیوةٍ لِمَوْتٍ ، وَمِنْ فَناءٍ لِبَقاءٍ ، وَمِنْ ذاهِبٍ لِدائِمٍ .

بیامرزد خدا مردیرا که فرا گیرداززندگانیی ازبرای موتی ، و ازفنائی‌ازبرای بقائی ، و ازرونده‌ٔ از برای پاینده‌ٔ .

٥٢٢١ - رَحِمَ اللهُ امْرَءاً تَوَرَّعَ عَنِ الْمَحارِمِ ، وَ تَحَمَّلَ الْمَغارِمَ ، وَنافَسَ فی مُبادَرَةِ جَزیلِ الْمَغانِمِ .

بیامرزدخدا مردیرا که پرهیزگاری کند ازحرامها ، و متحمل شوددیون را ، و منافسه کند در تعجیل کردن بزرگ غنیمتها . مراد به « متحمل شدن دیون » چنانکه مکرّرمذکور شد اینست که دیون و قرضهای محتاجان را برخود گیردوادا کند و ایشانرا فارغ سازد ازآنها . و«منافسه درچیزی» چنانکه آن نیزمکرّرمذکور شد اینست که : کسی رغبت کند درآن‌ازبرای معارضه بامردم درکرم یعنی ازبرای اینکه آنرا نشان کرم و گرامی بودن داند وبسبب آن درواقع زیاد گردد مرتبه‌ٔ او ازکسی که آنرا نداشته باشد . ومراد به «بزرگ غنیمتها» هرکارخیر بزرگیست .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام

درحرف «راء» بلفظ «رأس» یعنی سر.

فرموده آن حضرت علیه‌السلام :

۵۲۲۲ ـ رَأْسُ الْاِیمانِ الصِّدْقُ .

سرِ ایمان راستی است یعنی راستی از برای ایمان بمنزلهٔ سر است از برای حیوان که عمدهٔ اجزای آنست و اگر آن نباشد حیوان باقی نماند .

۵۲۲۳ ـ رَأْسُ الْحِکْمَةِ لُزُومُ الْحَقِّ .

سرِ حکمت یعنی علم راست وعمل درست لازم بودن حقّ وجدا نشدن ازآنست .

۵۲۲۴ ـ رَأْسُ الْعِلْمِ الرِّفْقُ .

سرِ علم و دانائی نرمی است یعنی نرمی و همواری کردن بامردم .

۵۲۲۵ ـ رَأْسُ الْجَهْلِ الْخُرْقُ .

سرِ جهل و نادانی درشتی است یعنی درشتی وبدخوئی کردن بامردم .

۵۲۲۶ ـ رَأْسُ الْاِسْلامِ الْاَمانَةُ .

سرِ مسلمانی امانت است یعنی امین بودن وخیانت نکردن .

۵۲۲۷ - رَأْسُ النِّفاقِ الْخِيانَةُ.

سرِ نفاق خیانت است یعنی خیانت کردن با مردم یا اعمّ از آن و از خیانت با خدای عزّ و جلّ بعصیان. ومراد به «نفاق» دوروئی است و موافق نبودن باطن باظاهر نسبت بمردم، یا نفاق باخدای عزّوجلّ و درباطن ایمان باو نداشتن؛ وبنابراین مراد مبالغه در مذمّت خیانت است و اینکه آن درحقیقت بمنزلهٔ سرِ نفاق باحق تعالی است و جزو عمدهٔ آنست، یا اینکه آن اوّل مراتب نفاق با خداست.

۵۲۲۸ - رَأْسُ الدّينِ صِدْقُ الْيَقينِ.

سرِ دین راستی یقین است یعنی یقین بآنچه یقین بآن باید داشت ازاحوال مبدأ ومعاد. ومراد به «یقین» علم جازم مطابق واقع است، یا خصوص علمی که ازروی دلیل و برهان باشد.

۵۲۲۹ - رَأْسُ الْاِحْسانِ الْاِحْسانُ اِلَى الْمُؤْمِنينَ.

سرِ احسان احسان کردن بمؤمنان است.

۵۲۳۰ - رَأْسُ الْمَعايِبِ الشَّرَهُ.

سرِ عیبها غلبهٔ حرص است.

۵۲۳۱ - رَأْسُ كُلِّ شَرٍّ الْقِحَةُ.

سرِ هربدی بیحیائیست؛ زیرا که منشأ هربدی بی‌شرمی‌است ازخدا یاازخلق یا هردو.

۵۲۳۲ - رَأْسُ الْاِسْتِبْصارِ الْفِكْرَةُ.

سرِ بینائی فکرت وتأمّل است؛ چه‌ظاهرست که‌بینائی درهرباب بتفکروتأمّل در آن حاصل شود.

۵۲۳۳ ـ رَأْسُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ .

سرِ علم و دانائی حلم و بردباریست . پوشیده نیست که حلم از اجزای علم نیست نهایت چون ثمرهٔ علم و لازم علم راست است بآن اعتبار سرِ آن شمرده شده .

۵۲۳۴ ـ رَأْسُ الْفَضائِلِ الْعِلْمُ .

سرِ فضیلتها علم و دانائی است ؛ مراد به «فضیلتها» هر صفتی است که باعث مزیّت و زیادتی مرتبهٔ کسی گردد .

۵۲۳۵ ـ رَأْسُ الْحِلْمِ الْكَظْمُ .

سرِ بردباری فروبردن خشم است ؛ زیرا که عمده سببی که آدمی را ازجا برآرد وباعث خلاف حلم و بردباری شود خشم است ، پس کسی که خشم را فروبرد حلم وبردباری در هرباب براو سهل باشد .

۵۲۳۶ ـ رَأْسُ التَّقْوى تَرْكُ الشَّهْوَةِ .

سرِ پرهیزگاری ترك شهوت و خواهش است .

۵۲۳۷ ـ رَأْسُ الْفَضائِلِ مِلْكُ(۱) الْغَضَبِ وَ إماتَةُ الشَّهْوَةِ .

سرِ فضیلتها مالك بودن خشم است و میرانیدن شهوت ؛ یعنی اینکه کسی خشم را مغلوب خود سازد و بسبب آن ازجا برنیاید وبمقتضای آن عمل نکند ، وشهوت و خواهش را از خود زایل کند تا اینکه بسبب آن در معاصی نیفتد .

پوشیده نیست که هر گاه چند فضیلت باشند که هر یک عمده باشند هریک را

---

۱ ـ شارح (ره) «ملك» را بکسر میم ضبط کرده و بفتح وضمّ آن نیز درست است ؛ وهرسه مصدراست بمعنی مالك شدن .

سرِ فضیلتها میتوان گفت پس منافاتی نیست میانهٔ این فقره و فقرهٔ سابق سابق که فرمودند که: سرِ فضیلتها علم است .

٥٢٣٨ ـ رَأْسُ الْجَهْلِ الْجَوْرُ .

سرِ جهل ونادانی ستم است، چون ستم عمدهٔ آثار بدی است که برجهل مترتّب میشود بآن اعتبار آنرا «سرِ جهل» فرموده اند .

٥٢٣٩ ـ رَأْسُ الْاِیمانِ الصَّبْرُ .

سرِ ایمان صبراست. این نیز برقیاس فقرهٔ سابق است؛ زیرا که صبربرآنچه تقدیر شده و راضی بودن بآن عمدهٔ ثمرات ایمانست .

٥٢٤٠ ـ رَأْسُ السُّخْفِ الْعُنْفُ .

سرِ تنکی(١)عقل درشتی است؛ یعنی عمدهٔ آثار بدآن درشتی کردن با مردم است .

٥٢٤١ ـ رَأْسُ الْوَرَعِ غَضُّ الطَّرْفِ .

سرِ پرهیزگاری پائین انداختن چشم است ؛ زیرا که باعث حفظ از بسیاری از حرامها میشود .

رَأْسُ الْمَعایِبِ الشَّرَهُ .

سرِ عیبها غلبهٔ حرص است؛ و این فقره مکرّر نقل شده(٢) .

٥٢٤٢ ـ رَأْسُ الرَّذائِلِ الْحَسَدُ .

١ـ « تنکی » بضمّ تاء و نون بمعنی سبکی است که معنی « سخف » است ؛ در منتهی الارب گفته: «سخف بالفتح تنکی زندگانی ولاغری از گرسنگی و سبکی عقل وجز آن ویضمّ ؛ یاسخف بالضمّ سبکی عقل است خاصّة وسخافت سبکی هرچیز» .

٢ـ نظر باین تصریح شارح (ره) این حدیث را دراینجا بشمار نیاوردیم.

سرِ رذائل یعنی صفات ذمیمه رشک است؛ زیرا که عمدهٔ رذایل است وسبب بسیاری از رذایل دیگر نیز میشود .

٥٢٤٣ ـ رَأْسُ الْعُیُوبِ الْحِقْدُ.

سرِ عیبها کینه‌است؛ چه آن عیب عمده است و سبب بسیاری از عیبهای دیگر نیز میشود .

٥٢٤٤ ـ رَأْسُ الْآفَاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ .

سرِ آفتها شیفتگی بلذّتهاست ؛ زیرا که سبب آفتهای بسیارمیشود .

٥٢٤٥ ـ رَأْسُ الدِّینِ اکْتِسابُ الْحَسَناتِ .

سرِ دین کسب کردن کارهای نیکوست یعنی عمدهٔ ثمرات دین آنست .

٥٢٤٦ ـ رَأْسُ الْعَقْلِ التَّوَدُّدُ اِلَی النّاسِ.

سرِ عقل دوستی‌نمودن‌بسوی مردم است؛ یعنی عمدهٔ نتایج آن‌آنست چه آن باعث بسیاری از منافع اخروی ودنیوی میگردد .

٥٢٤٧ ـ رَأْسُ الْجَهْلِ مُعاداةُ النّاسِ .

سرِ نادانی دشمنی کردن بامردم‌است. یعنی عمدهٔ نادانیها آنست؛ زیرا که سبب عذاب اخروی و بسیاری از مفاسد دنیوی میشود .

٥٢٤٨ ـ رَأْسُ الْوَرَعِ تَرْكُ الطَّمَعِ .

سرِ پرهیزگاری ترك طمع است . یعنی آن عمدهٔ أسباب پرهیزگاری است ؛ زیرا که بسیاری از حرامها مثل اکثر ظلمها و ستمها از طمع ناشی میشود، پس کسی که ترك طمع کند سالم ماند از آنها .

٥٢٤٩ ـ رَأْسُ الْحِکْمَةِ تَجَنُّبُ الْخُدَعِ .

سرِ حکمت دوری گزیدن ازمکرهاست؛ یعنی مکر کردنها بامردم ، و همچنین مکر کردنهای مردم باینکه باخبر باشد از آنها ونگاهدارد خودرا بقدر مقدورازآنها . و مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است یا خصوص یکی از آنها .

٥٢٥٠ ـ رَأْسُ السَّخٰاءِ تَعْجِيلُ الْعَطٰاءِ .

سرِ سخاوت زود دادن عطاست؛ یعنی اوّل مراتب آنست یاعمدهٔ آنهاست .

٥٢٥١ ـ رَأْسُ السَّخٰاءِ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيٰا .

سرِ سخاوت بی‌رغبتی دردنیاست یعنی بی‌رغبتی دردنیا و گذشتن ازسرِ آن افضل یا عمدهٔ افراد سخاوت و کرم‌است، یااینکه سبب عمده است از برای‌آن .ودربعضی نسخه ها «النجاة» بدل«السخاء» است‌وبنابرین معنی اینست که: سرِ رستگاری بی‌رغبتی در دنیاست .

٥٢٥٢ ـ رَأْسُ الْحِكْمَةِ مُدٰارٰاةُ النّٰاسِ .

سرِ حکمت یعنی علم راست و کردار درست مدارا کردن بامردم است .

٥٢٥٣ ـ رَأْسُ الْإِيمٰانِ الْإِحْسٰانُ إِلَى النّٰاسِ .

سرِ ایمان احسان کردن با مردم است یعنی این عمدهٔ نتایج وآثارایمانست .

٥٢٥٤ ـ رَأْسُ الْفَضٰائِلِ اصْطِنٰاعُ الْأَفٰاضِلِ .

سرِ فضیلتها یعنی افضل یاعمدهٔ آنها احسان کردن با افاضل است‌یعنی‌مردم شریف بلند مرتبه .

٥٢٥٥ ـ رَأْسُ الرَّذٰائِلِ اصْطِنٰاعُ الْأَرٰاذِلِ .

سرِ رذیلتها یعنی عمدهٔ صفات ذمیمه یا اوّل آنها احسان کردن بااراذل است یعنی مردم دنی پست مرتبه .

٥٢٥٦ ـ رَأْسُ الطّٰاعَةِ الرِّضٰا .

سرِ طاعت یعنی فرمانبرداری خدا رضاست یعنی رضا و خشنودی بآنچه او تقدیر کرده .

٥٢٥٧ ـ رَأْسُ الدّینِ مُخٰالَفَةُ الْهَویٰ .

سرِ دین مخالفت کردن هواوهوس است یعنی آن عمدهٔ اسباب دینداریست .

٥٢٥٨ ـ رَأْسُ الْحِکْمَةِ لُزُومُ الْحَقِّ وَطٰاعَةُ الْمُحِقِّ .

سرِ حکمت یعنی علم راست و کردار درست لازم بودن حقّ است و طاعت محقّ . یعنی همیشه باحقّ بودن و جدانشدن ازآن درهرباب، وفرمانبرداری هر که محقّ باشد در آن باب . **وممکن است** که مرادبه «محقّ» امام برحقّ باشد وبنابرین مراد بطاعت او طاعت او خواهد بود درهرباب .

٥٢٥٩ ـ رَأْسُ الْایمٰانِ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالتَّحَلّي بِالصِّدْقِ .

سرِ ایمان یعنی عمده یاافضل نتایج آن نیکوئی خوست وزیوریافتن براستی .

٥٢٦٠ ـ رَأْسُ الْکُفْرِ الْخِیٰانَةُ .

سرِ کفر خیانت است . یعنی خیانت اوّل مراتب کفرست و درحقیقت ازجملهٔ افراد آنست ؛ و مرادخیانت بامردم است که آن خیانت باخدا نیز باشد ؛ یا أعمّ ازآن وازمحض خیانت با خدا .

٥٢٦١ ـ رَأْسُ الْایمٰانِ الْامٰانَةُ .

سرِ ایمان یعنی عمدهٔ ثمرات آن امانت است یعنی امین بودن وخیانت نکردن باخلق

یا با خدای عزّوجلّ نیز .

٥٢٦٢ - رَأْسُ الْقَنٰاعَةِ الرِّضٰا .

سرِ قناعت یعنی عمدهٔ اسباب آن رضاست؛ یعنی راضی شدن بتقدیرات حقّ تعالی و بهرهٔ و نصیبی که بهر کس داده .

٥٢٦٣ - رَأْسُ الْعَقْلِ مُجٰاهَدَةُ الْهَوىٰ .

سرِ عقل یعنی عمدهٔ نتایج آن جنگ کردن با هواوهوس است .

٥٢٦٤ - رَأْسُ الْآفٰاتِ الْوَلَهُ بِالدُّنْيٰا .

سرِ آفتها یعنی عمده أسباب آنها شیفتگی بدنیاست ؛ چه ظاهرست که سبب بسیاری از آفتهای اخروی ودنیوی گردد .

٥٢٦٥ - رَأْسُ الْإِيمٰانِ لُزُومُ الصِّدْقِ .

سرِ ایمان یعنی عمدهٔ نتایج آن لازم بودن راستی است یعنی همیشه باآن بودن وجدانشدن از آن .

٥٢٦٦ - رَأْسُ السِّيٰاسَةِ اسْتِعْمٰالُ الرِّفْقِ .

سرِ سیاست کارفرمودن نرمی وهمواریست، «سیاست» چنانکه مکرّر مذکورشد تربیت رعیت وامرونهی کردن ایشانست وظاهرست که کارفرمودن نرمی وهمواری درآن بسیار ضرور است بلکه ضرورتر ازاکثر امور دیگرست پس آن سرِ سیاست است یعنی عمدهٔ ضروریات واسباب است .

٥٢٦٧ - رَأْسُ الْعِلْمِ التَّمْيِيزُ بَيْنَ الْأَخْلاٰقِ وَإِظْهٰارُ مَحْمُودِهٰا وَقَمْعُ مَذْمُومِهٰا .

سرِ دانائی یعنی عمدهٔ افرادآن تمییز کردن میانهٔ خویها وخصلتهاست، وظاهر کردن ستودهٔ آنها، ومقهور کردن نکوهیدهٔ آنها .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام
در حرف «راء» بلفظ «ربّ» یعنی «بسا»

فرموده آن حضرت علیه السّلام:

۵۲۶۸ ـ رُبَّ وَاثِقٍ خَجِلٍ.

بسا اعتماد کنندهٔ خجلی؛ یعنی بسیار است کسی که اعتماد کند بر کسی یا چیزی و آخر خجل گردد؛ باعتبار اینکه آن کس یا آن چیز نفعی ندهد باو، وغرض اینستکه اعتماد برغیر خدای عزّ وجلّ نباید داشت.

۵۲۶۹ ـ رُبَّ آمِنٍ وَجِلٍ.

بسا ایمن ترسناکی؛ یعنی بسیار است کسی که ایمن باشد از کسی یا چیزی و آخر خلاف آن ظاهر شود و ترسناك گردد از او یا از آن؛ پس اعتماد برایمنیها نباید داشت و در هرحال حزم واحتیاط را از دست نباید داد.

۵۲۷۰ ـ رُبَّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ.

بسا سعی کنندهٔ از برای نشستهٔ.

۵۲۷۱ ـ رُبَّ سَاهِرٍ لِرَاقِدٍ.

بسا بیداری از برای خوابیدهٔ. مراد ازاین دوفقرهٔ مبارکه اینست که روزیها

وسایر مراتب دنیوی چندان موقوف بر سعی نیست، بسا کسی که نشسته باشدوسعی از برای خود نکند و خدای عزّوجلّ کسی‌را برانگیزاند که از برای اوسعی کند، وبسا کسی که خوابیده باشد ودیگری بیدار باشد وسعی کند ازبرای او .

٥٢٧٢ - رُبَّ كَلَامٍ كَلَّامٍ .

بسا کلامی بسیارزخم کننده؛ یعنی بسیار کلامی باشد که نهایت‌جراحت کند دل را ؛ پس باید که آدمی درهر کلامی پیش‌از آن تأمّل کند درآنکه‌مباداچنین باشد . واز فواید این کلام این‌نیز میتواند بود که گاهی در زجر ومنع کسی ازبدی اکتفا بکلام میتوان کرد وحاجت بضرب وجرح نیست بلکه آن انفع است ازآنها .

٥٢٧٣ - رُبَّ كَلَامٍ كَالْحُسَامِ .

بسا کلامی مانند شمشیر برنده . این نیز مضمون فقرهٔ سابق است .

٥٢٧٤ - رُبَّ عَادِلٍ جَائِرٍ .

بساعدل کنندهٔ ستم کنندهٔ . یعنی‌بسیار کسی باشد که باعتقاد خود عدل کند و درواقع جوروستم باشد پس باید که آدمی کمال سعی واحتیاط کند که‌مباداغلطی کند . وممکن است که مراد این باشد که بسیار کسی باشد که درواقع حکم‌بعدل کند و درواقع ستم کننده باشد باعتبار اینکه او أهلیت حکم نداشته باشد پس او دراین حکم با وجود اینکه موافق عدل و حقّ باشد گنهکار باشد و ستم بر خود کرده باشد .

٥٢٧٥ - رُبَّ رَابِحٍ خَاسِرٍ .

بساسود کنندهٔ زیان کنندهٔ . یعنی‌بسا کسی باشد که سود کرده‌باشد وباوجود آن زیان کرده باشدباعتبار اینکه‌آن کار ضرر بآخرت او داشته باشد، ویاباعتباراینکه مصلحت او درآن سودنباشد و آن باعث زیانی از برای او باشد ؛ وغرض بنابراوّل

ظاهرست و بنا بردوّم مراد اینست که آدمی از سودی که بکند باید که پر شادمان نشود و پناه برد بخدا از اینکه زیانی درعقب داشته باشد ، وهمچنین ازفوت سودی پرغمناك نباید شد **ممکن است** که مصلحت او در آن بوده باشد وآن سودراا گرمیبرد سبب زیانی از برای او میشد .

٥٢٧٦ ـ رُبَّ دائِبٍ مُضَيِّعٍ .

بسا تعب کشندهٔ ضایع کنندهٔ . و این نیز باعتبار اینست که آن تعب اوضرر بآخرت اوداشته باشد، ویاباعتباراینکه در واقع نفعی ازبرای او نکند وبنابراوّل غرض ظاهرست؛ وبنابردوّم غرض منع ازحرص درسعی و تعب کشیدن از برای دنیاست و اینکه بسیارست که هیچ اثری برآن غیرتضییع اوقات مترتّب نشود بلکه گاه باشد که آن سعی وتعب او کار اورا ضایع کند .

٥٢٧٧ ـ رُبَّ مُتَوَدِّدٍ مُتَصَنِّعٍ .

بسااظهاردوستی کنندهٔ متصنعی . «متصنع» آنست که خوبی روش وطریقه را برخودبندد ودرواقع نداشته باشد ومراد اینست که هر که اظهار دوستی کند فریب او نباید خورد گاه باشد که متصنع باشد .

٥٢٧٨ ـ رُبَّ عاطِبٍ بَعْدَ السَّلامَةِ .

بسا هلاك شوندهٔ بعد از سلامت . یعنی بسا کسی که از بلائی سلامتی یابد و بعد از آن بی‌فاصلهٔ هلاك شود پس آدمی بمجرّد همین که از بلائی خلاص شد مغرور نشودوازدعاواستعاذه بدرگاه حق تعالی وتهیهٔ توشهٔ مرگ و تدارك اسباب آن غافل نگردد .

٥٢٧٩ ـ رُبَّ سالِمٍ بَعْدَ النَّدامَةِ .

بسا سالمی بعد ازپشیمانی . یعنی بسیارست که کسی پشیمان میشوداز کاری و گمان میکند که آن بلائی ومصیبتی خواهد شد از برای او ؛ وبعدازآن سالم میماند

از آن و از آن ضرری و زیانی نمیرسد باو . وغرض از اشال این کلام اینست که درهیچ ندامت و پشیمانی مأیوس نباید بود بسا باشد که سالم بماند چنانکه درهیچ سلامتی و نجاتی مغرور نباید بود .

٥٢٨٠ ـ رُبَّ عَطَبٍ تَحْتَ طَلَبٍ .

بسا هلاکتی که بوده باشد درزیر طلبی . مراد منع ازحرص درطلب وسعی زیاد درآنست و اینکه بسیار میشود که طلبی باعث هلاکت میشود یعنی درآخرت یا دنیا یا هردو .

٥٢٨١ ـ رُبَّ طَرَبٍ يَعُودُ بِالْحَرَبِ .

بسا نشاطی که برگردد بربودن اموال وبی‌چیز ماندن . یعنی درپی‌آورد آنرایا سبب آن گردد .

٥٢٨٢ ـ رُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً .

بسا کلمهٔ که برباید نعمتی را ؛ مثل کلمهٔ که کفران نعمتی درآن باشد یا کلمهٔ که باعث آزردگی شخصی شود که نعمتی باینکس میداده باشد پس آدمی درهر کلمهٔ که گوید باید که خوب ملاحظه و احتیاط کند که متضمن چنین امری نباشد .

٥٢٨٣ ـ رُبَّ نُزْهَةٍ عادَتْ نُغْصَةً (۱) .

بسا بی‌غمی که برگردد بکدورتی یعنی سبب آن گردد ، یا بآن متبدّل گردد پس بآن مغرور نباید شد .

٥٢٨٤ ـ رُبَّ غَنِيٍّ أَذَلُّ مِنْ نَقَدٍ .

---

۱ ـ **شارح**(ره) این کلمه را (نغصة) ضبط کرده (بضمّ نون وسکون غین وفتح صاد و تاء در آخر)؛ **صاحب أقرب الموارد** گفته: «النغصة المرة ومايمنع من تتميم المراد جمعه نغص» پس اهل تحقیق خودشان رسیدگی کنند .

بسا توانگری که بوده باشد خوارتر از «نقد» . نقد بفتح نون وقاف نوعی است از گوسفند که پا های کوتاه دارد و روی زشتی و در بحرین میباشد و مشهورست میانهٔ عرب بخواری .

۵۲۸۵ ـ رُبَّ فَقِيرٍ أَعَزُّ مِنْ أَسَدٍ .

بسا درویشی که عزیزتر باشد از شیر . مراد از این دوفقره اینست که چنین نیست که هر توانگری عزیز باشد و هردرویشی خوار بلکه بسیارست که توانگری بسبب بعضی صفات ذمیمه خوارتر باشد از آن نوع گوسفند ، و درویشی بسبب بعضی کمالات عزیزتر باشد از شیر . و «عزیزبودن شیر» باعتبار اینست که پادشاه سباع است، وهیبت او در دل همه کس جا کرده، ودر نظرها بزرگ وعظیم مینماید .

۵۲۸۶ ـ رُبَّ حَرْفٍ جَلَبَ حَتْفاً .

بساحرفی که بکشد مرگی‌را . یعنی سبب کشتن قائل آن یا دیگری شود پس حرفی را که کسی خواهد که بگوید قبل از آن باید که خوب تأمّل کند در آن که مبادا ضرری بکسی رساند .

۵۲۸۷ ـ رُبَّ أَمْنٍ انْقَلَبَ خَوْفاً .

بسا امنیتی که مبدّل شود بخوفی ؛ پس کسی که در امنیت باشد بآن خاطرجمع نکند بلکه در فکر این باشد که اگر آن امنیت مبدّل شود بخوفی چارهٔ کاراوچیست ؟ .

۵۲۸۸ ـ رُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ

بسیار سعی کنندهٔ در آنچه ضرر کند او را ؛ یعنی بوده باشد سعی او در آنچه ضرر رساند باو و او غافل باشد از آن ؛ پس هر که سعی کند در کاری باید که نیک تأمّل کند که مبادا چنین باشد .

۵۲۸۹ ـ رُبَّ كَادِحٍ لِمَنْ لَا يَشْكُرُهُ .

بسا تعب کشندهٔ ازبرای کسی که شکر نکند او را ؛ مراد منع ازحرص درطلب دنیاست و تنبیه براین که : بسیارست که آدمی تعب میکشد در تحصیل دنیاونمیشود که صرف کند بلکه میگذارد آنرا از برای کسی که اصلاً شکراونمی کند .

٥٢٩٠ ـ رُبَّ لَغْوٍ يَجْلِبُ شَرّاً .

بسا لغوی که بکشد شرّی را ؛ یعنی بسیار کار لغو عبث باشد که کسی بعنوان لعب و بازی بکند وآخر آن سبب فتنه وشرّی شود ؛ پس اجتناب ازلغوها باید کرد .

٥٢٩١ ـ رُبَّ لَهْوٍ يُوحِشُ حُرّاً .

بسا بازی که برماند آزادهٔ را ؛ یعنی باعث کدورت آزادهٔ شود واینکه اوبرمد از اینکس و دوری کند ؛ پس دربازیها وخوش طبعیها نیز باید تأمّل کرد که مبادا چنین چیزی باشد .

٥٢٩٢ ـ رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ .

بسا سخنی که سخت ترباشد از حملهٔ ؛ مثل سخنهای درشت که تأثیرآنهازیاده ازحمله باشد و غرض اینست که کسی را که حمله براواز برای کتک ومانندآن نباید کرد بطریق اولی چنان با او سخن نباید گفت ، و اینکه گاهی در زجر و منع مردم اکتفا بچنان سخنان توان کرد که تأثیر آنها زیاده از ضرب و جرح است چنانکه قبل از این نیز مذکور شد .

٥٢٩٣ ـ رُبَّ فِتْنَةٍ اَثارَها قَوْلٌ .

بسا فتنهٔ که برانگیخته باشد آنرا سخنی . غرض اینست که بی تأمّل سخن نباید گفت ؛ چه بسیارست که فتنهٔ بمجرّد سخنی برانگیخته میشود .

٥٢٩٤ ـ رُبَّ اُمْنِيَّةٍ تَحْتَ مَنِيَّةٍ .

بسا آرزوئی که بوده باشد زیر مرگی ؛ یعنی موقوف باشد حصول آن برمرگ کسی . و غرض ازین بیان واقع است بعبارت لطیفی ، یا اشاره بمذمّت دنیاوخست آن و اینکه بسیار باشد که حصول آرزوی کسی در آن موقوف باشد برمرگ دیگری، یا اشاره ببعضی اسرار تقدیر مرگ و اینکه اگر آن نمیبود بسیاری مردم بآروزهای خود نمیرسیدند . **وممکن است** که مراد این باشد که بسا آرزوئی که حاصل نشود تا وقت مرگ ، وآدمی در تعب انتظارحصول آن باشد تا وقتی که بمرگ فارغ شود از آن ؛ و غرض منع از بسیار داشتن آرزوها باشد . **وممکن است** که «تحت» بتای دونقطهٔ بالا در اوّل نباشد بلکه «بحت» ببای یکنقطهٔ زیر باشد ومعنی این باشد که: بساآرزوئی که بوده باشدمحض مرگ یعنی سبب مرگ گردد وثمرهٔ بغیراز آن نداشته باشد ، یااینکه سبب هلاکت أخروی گردد ونتیجهٔ بغیر از آن نداشته باشد .

وممکن است که «تحثّ»فعل مضارع خوانده شود از«حثّ» بثای سه نقطه بمعنی برانگیختن و ترجمه این باشد که: بسا آرزوئی که برانگیزد مرگی را ؛ یعنی طلب آن یاحصول آن سبب مرگ گردد ؛ والله تعالی یعلم .

٥٢٩٥ ـ رُبَّ عَمَلٍ أفْسَدَتْهُ النِّيَّةُ .

بسا عملی که فاسد کرده باشد آنرا نیت ؛ مثل کار های خیرکه نیت در آن خالص نباشد ازبرای حق تعالی؛ پس کسی که خواهد که عمل او فاسد نشود باید نیت راخالص گرداند .

٥٢٩٦ ـ رُبَّ أجَلٍ تَحْتَ أمَلٍ .

بسا اجلی که بوده باشد زیر امیدی ؛ یعنی باید که بعد ازحصول امیدی در رسد ؛ وغرض اینست که بحصول امیدی پرمسرور و فرحناك نباید شد گاه باشد که امیدی باشد که مرگ از عقب داشته باشد .

۵۲۹۷ - رُبَّ نِيَّةٍ أَنْفَعُ مِنْ عَمَلٍ .

بسا نیتی که نفع رساننده‌تر باشد از عملی . ظاهر اینست که این باعتبار اینست که حق تعالی چنانکه در احادیث بسیار وارد شده بمجرّد نیت وقصد کارخیر ثواب میدهد هرچند آن کار بعمل نیاید مثلاً هرگاه مؤمنی فقیر قصد و نیتش این باشد که اگر توانگر شود فلان کار و فلان و فلان از وجوه خیرات ومبرّات بکندوحق تعالی راستی نیت او را داند یعنی داند که اگر اوتوانگر شود وفا بآنها خواهد کردبمجرّد نیت او ثواب همهٔ آنها را باو میدهد هرچند او توانگر نشود و آن اعمال ازو بفعل نیاید ؛ پس بنابرین ثواب بسیاری باعتبار کثرت نیات أعمال خیر تحصیل میتوان کرد که باعتبار أعمال مثل آن تحصیل نتوان کرد پس چنین نیتها از کسی بهترست از أعمال خیری که او را میسر شود و در مرتبهٔ آن کارها که نیت کرده نباشد بلکه هرگاه نیت و قصد کسی این باشد که همیشه اگرزنده‌باشد عبادت خدای عزّوجلّ بکند ثواب دایم ازبرای او خواهند نوشت و اعمال او در تمام عمر نسبت باین چه‌قدرتواند داشت؟ !

مؤیّداینست آنچه دراحادیث وارد شده که: مخلدنشده‌اند اهل آتش درآتش مگر بسبب اینکه نیتهای‌ایشان این بود دردنیا که اگر مخلد بمانند در آن؛ عصیان کنند خدا را همیشه ، و مخلد نشده‌اند اهل بهشت در بهشت مگر از برای اینکه نیتهای ایشان دردنیااین بوده که اگر باقی بمانند درآن ؛ عبادت کنند خدا راهمیشه، پس بسبب نیتها مخلد شده‌اند آنها و اینها ؛ یعنی آنهادرآتش و اینها در بهشت .

ممکن است که مراد به «نیتی که أنفع از عمل باشد» بعضی نیتها باشد که خالص باشد ازبرای خدای عزّوجلّ ، و اینکه‌آنها نفع رساننده ترند ازبعضی‌عملها که خالص نباشند از برای او وآمیخته بریا یا غیر آن باشند بعنوانی که قصد قربت کافی باشد در سببیت آنها وآن قصد دیگر علاوهٔ آن شده باشد بعنوانی که‌اگرآنهم

نمیبود باز آن عمل را بقصد قربت میکرد، و گاه باشد که چنین عملی فی الجمله مقبول باشد و نفعی داشته باشد هرچند نیت خالص بهتر از آن باشد نه اینکه بالکلیه باطل باشد پس «أنفع» که افعل تفضیل است وظاهر در حصول نفعی فی الجمله در مفضل علیه نیز باشد؛ برظاهر خود محمول میتواند بود، و برتقدیری که عمل غیر خالص اصلاً نفعی نداشته ممکنست که در استعمال افعل تفضیل مجازی شده باشد ومراد مجرّد این باشد که بعضی نیتها باشد که ترجیح داشته باشد بربعضی عملها؛ باعتبار اینکه آن نیت نافع باشد و آن عمل را نفعی نباشد، واستعمال افعل تفضیل براین نحو نیز بسیارست مثل قوله تعالی که فرموده : قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذىً ؛ سخن نیکوئی یعنی ردّ سائل بسخن نیکو و زبان خوش و مغفرتی یعنی درگذشتن ازابرام والحاح سائل ودرشتی نکردن دربرابر آن یارسیدن بمغفرت حق تعالی بسبب آن زبان خوش ، یا مغفرت و درگذشتن سائل از تقصیر او بسبب آن زبان خوش بهترست ازصدقه دادنی که درپی آن باشد اذیت رسانیدنی ؛ پس فرموده‌اند که ردّ سائل بنیکوئی بهترست ازصدقه دادنی که باأذّیت رسانیدنی باشد بدرشتی کردن با او یا غیر آن ، با آنکه صدقه دادن با اذیت حرام است و خیریتی ندارد .

۵۲۹۸ ـ رُبَّ صَلَفٍ أَوْرَثَ تَلَفاً .

بسا صلفی که میراث گذارد تلفی را ؛ یعنی سبب آن شود وازعقب خودآورد آنرا ؛ وظاهر اینست که مراد به «صلف» در اینجا بخل کردن وکمی احسان است یا وعده کردن بآن ووفانمودن یعنی بسیارست که این معنی سبب تلف مال میگردد .

۵۲۹۹ ـ رُبَّ سَلَفٍ عَادَ خَلَفاً .

بسا سلفی یعنی پیش فرستاده شدهٔ که برگردد خلفی ؛ یعنی ازعقب گذاشته شدهٔ

مراد خیراتیست که آدمی پیش فرستد و بماند از برای او تا بعد ازو بکار او آید ، یا احسانی که پیش کند و عوض آن بعد از آن در دنیا نیز باو برسد و در بعضی نسخه ها «سلب» بجای «سلف» است و بنابرین ترجمه اینست که : بسار بودن مال و بغارت بردن آن باشد که برگردد خلفی یعنی نفعی از برای او بعد از آن در دنیا یا آخرت یا هردو؛ وعبارت بنابر نسخهٔ اوّل لطیف ترست .

٥٣٠٠ - رُبَّ عَالِمٍ قَتَلَهُ عِلْمُهُ .

بسا عالمی که بکشد او را علم او . مراد عالمی است که عمل نکند بعلم خود و باوجود علم گناهی را بکند که سبب هلاکت او شود در آخرت ، و اگر عالم نمیبود و میکرد او را از روی جهل ؛ بخشیده میشد بسبب عذر جهالت .

٥٣٠١ - رُبَّ جَاهِلٍ نَجَاتُهُ جَهْلُهُ .

بسا جاهلی که نجات او جهل او باشد یعنی بسبب جهل نجات یافته باشد از عقاب ؛ باینکه کرده باشد گناهی را که حق تعالی جاهل را در آن بسبب جهل او معذور دارد و عالم را معذور ندارد .

٥٣٠٢ - رُبَّ حَرِيصٍ قَتَلَهُ حِرْصُهُ .

بسا حریصی که بکشد او را حرص او ؛ مثل آنانکه حرص زیاده داشته باشند برطلب دنیا ؛ چه بسیار باشد که آن سبب هلاکت اخروی ایشان گردد بلکه دنیوی نیز .

٥٣٠٣ - رُبَّ كَلَامٍ جَوَابُهُ السُّكُوتُ .

بسا کلامی باشد که جواب آن خاموشی باشد ؛ مثل سخنان ابلهان چنانکه مشهورست (١) .

١- اشاره بمثل «السّکوت جواب الاحمق» است یعنی «جواب ابلهان خاموشی است».

٥٣٠٤ ـ رُبَّ نُطْقٍ أحْسَنُ مِنْهُ الصَّمْتُ.

بسا سخن گفتنی که نیکو تر باشد از آن خاموشی ؛ مثل سخن گفتنهایی که متضمن ضرری باشد ، یا لغو باشد و نفعی بر آن مترتّب نشود .

٥٣٠٥ ـ رُبَّ دَوَاءٍ جَلَبَ دَاءً.

بسا دوائی که بکشد کوفتی را؛ یعنی سبب آن شود .

٥٣٠٦ ـ رُبَّ دَاءٍ انْقَلَبَ دَوَاءً.

بسا کوفتی که بر گردد دوائی؛ یعنی دوای کوفتی شود و سبب شفایی از آن گردد و غرض ازین دوفقره با بیان واقع اینست که درخوردن هردوائی خوب تأمّل باید کرد که مبادا سبب کوفت دیگر شود ، و اینکه بعد از آن نیز بآن خاطر جمع نباید کرد وپناه بخدا باید برد از اینکه سبب کوفتی دیگر گردد ، و اینکه ازعارض شدن کوفتی پرغمگین نباید شد گاه باشد که خیر درآن باشد وسبب شفا از کوفت دیگر گردد .

٥٣٠٧ ـ رُبَّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إلَى حِرْمَانٍ.

بساامیدی باشد که بکشاند بمحرومی؛ مثل اکثر امیدها که بمردم دنیا باشد .

٥٣٠٨ ـ رُبَّ رَبَاحٍ (١) يَؤُولُ إلَى خُسْرَانٍ.

بساسودی که بر گردد بزیانی؛ مثل سودهای دنیوی که متضمن زیان اخروی باشد وبی آن نیز بسیار سود دنیوی باشد که آخر سبب زیانی گردد، پس بهرسودی پرشاد نباید شد وپناه باید برد بخدای از اینکه سبب زیانی گردد . ودربعضی نسخه ها « أرباحٍ تَؤُولُ » بجای «رباحٍ يؤول» است وبنابرین ترجمه اینست که : بساسودها که بر گردند بزیانی .

---

١ ـ درمنتهی الارب گفته: «رباح کسحاب = سود» پس مانند ربح میباشد.

۵۳۰۹ - رُبَّ لِسانٍ أتى عَلى إنْسانٍ.

بسا زبانی که بیاید برآدمیی. یعنی سبب کشته شدن آدمیی‌شود یارسیدن‌آسیبی باو ؛ پس آدمی درهرسخن که خواهد بگوید باید نیک تأمّل کند که مبادا چنین باشد و از آن ضرری باو یا بدیگری برسد(۱).

۵۳۱۰ - رُبَّ خَوْفٍ يَعُودُ بِالْأمانِ.

بسا خوفی باشد که برگردد بایمنی ؛ مراد تسلی آدمی است واینکه‌درخوفها پرغمگین نباید بود گاه باشد که خیر درآن باشد وسبب ایمنی گردد.

۵۳۱۱ - رُبَّ طَمَعٍ كاذِبٍ لِأَمَلٍ غائِبٍ(۲).

بسا طمع دروغی از برای امید غائبی یعنی امیدی که هرگز حاضر نشود و حاصل نگردد و مراد اینست که : طمعها بسیار چنین باشد پس حریص بر آنها نباید بود.

۵۳۱۲ - رُبَّ رَجاءٍ خائِبٍ لِأَمَلٍ كاذِبٍ.

بسا امید نومیدی از برای آرزوی دروغی ؛ غرض از این بر قیاس فقرهٔ سابق اینست که : بسیار امیدها باشد که نومید شوند و از برای آرزوئی چند باشند دروغ که هرگز راست نشوند و بعمل نیایند، پس فریب، آنها نباید خوردوحریص درسعی از برای آنها نباید بود.

۵۳۱۳ - رُبَّ حَرْبٍ جُنِيَتْ مِنْ لَفْظَةٍ.

بسا حربی که چیده شود ازیک لفظی. یعنی ثمرهٔ یک سخنی باشد وبسبب آن روی دهد، و «حرب» بفتح حاء و سکون راء هردو بی‌نقطه بمعنی جنگ‌است وبفتح

۱- درهمهٔ نسخ : «نرسد» وهریک بتوجیهی درست است و متن بهتر بنظر میآید.
۲- کذا در نسخ وقویّا محتمل است که مصحّف «خائبٍ» باشد.

هردوبمعنی ربودن مال کسی وبی چیز گذاشتن اوست؛ وهر دو درین مقام مناسب است.

٥٣١٤ ـ رُبَّ صَبابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ.

بسا گرمی شوقی که کاشته شود ازیک نگاه کردنی یعنی بسیارست که یک نگاه سبب عشق و گرفتاری بآن میشود؛ پس باید که آدمی نهایت احتیاط کند در حفظ نگاه و ضبط آن.

٥٣١٥ ـ رُبَّ مَغْبُوطٍ بِرَجاءٍ هُوَداؤُهُ.

بسا مغبوطی بفراخی عیشی که بوده باشد آن درد او. «مغبوط» کسی است که مردم آرزوی مثل حال او کنند باعتبار نعمتی که داشته باشد؛ ومراد اینست که بسیار باشد کسی که مردم آرزوی مثل حال او کنند باعتبار وسعت حالی که داشته باشد و در واقع آن از برای او دردی باشد نفسانی باعتبار اینکه باعث زیان وخسران او باشد در آخرت یا سبب زیان و خسران او گردد در دنیا چنانکه بسیارست که مال بسیار باعث غصب و تاراج و غیر آنها از زیانها و نقصانها میگردد و غرض اینست که: هر کس باید که بنصیب و قسمت خود راضی و خشنود باشد وآرزوی مثل حال دیگری هرچند در وسعت و فراخی باشد نکند؛ چه بسیارست که آن سبب زیان و خسران گردد، وصلاح حال در آن نباشد.

٥٣١٦ ـ رُبَّ مَرْحُومٍ مِنْ بَلاءٍ هُوَ دَواؤُهُ.

بسا باشد رحم کرده شدهٔ از بلائی که بوده باشدآن دوای او؛ یعنی بسیارباشد کسی که مردم رحم کنند او را باعتبار اینکه بوده باشد در بلائی و درواقع آن بلا خیر باشد ازبرای اووصلاح حال او درآن باشد؛ باعتبار آخرت یا دردنیانیز، پس هر که را در بلائی باشدآدمی گمان نکند که آن بد است ازبرای او؛ بسیارست که آن دوای اوست.

۵۳۱۷ - رُبَّ مُبْتَلیً مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَی.

بسا گرفتار شده ببلائی که بوده باشد او احسان کرده شده ازبرای اوبآن بلا. یعنی بوده باشد آن بلا در واقع احسانی که شده باشد باو وصلاح حال او درآن باشد چنانکه درفقرهٔ سابق مذکورشد. ودربعضی نسخه ها «الیه» بجای «له» استوبنابرین ترجمه اینست که: بوده باشد او احسان کرده شده بسوی او بآن بلا؛ واین نسخه ظاهرترست؛ زیرا که متعارف استعمال «صنع» بحرف «الی» است نه بلام.

۵۳۱۸ - رُبَّ مُنْعَمٍ عَلَیْهِ مُسْتَدْرَجٍ بِالنُّعْمی.

بسا نعمت داده شده براویی که استدراج کرده شده باشد بآن نعمت. مراد اینست که چنین نیست که هر که نعمت داده شده باشد؛ این ازبرای خوبی اوباشد، بلکه بسیارست که بعنوان استدراج باشد وآن اینست که حق تعالی بسبب زیادتی بدی بنده و بسیاری گناهان او سلب عنایت و لطف و رحمت خود میکند ازو؛ ووامیگذارد او را بخود واورا مبتلانمیسازد ببلائی که باعث آگاهی اووپشیمانی او گرددازگناهان، بلکه هر چند گناه کند سلب نعمتهای خود ازو نکند و او را آگاه نسازد تا بعذاب الیم اخروی گرفتار گردد؛ نعوذ بالله منه.

۵۳۱۹ - رُبَّ جَهْلٍ أَنْفَعُ مِنْ حِلْمٍ.

بسا جهلی که بوده باشد سودمندترازحلمی، ظاهر اینست که مراد به «حلم» در اینجا عقل است نه شکیبائی که معنی مشهورتر آنست.

وممکن است که تصحیفی بکاررفته باشد باینکه اصل «علم» بوده باشد بعین نه بحاء؛ ومعنی این باشد که: بسیار باشد که جهلی سودمندترباشد ازعلمی؛ باعتبار اینکه جاهل درگناهی بسبب جهل خود معذور باشد ومعاقب نشود، و عالم بسبب همان گناه معاقب شود بعلت عدم عذری از برای او.

٥٣٢٠ - رُبَّ حَرْبٍ اَعْوَدُ مِنْ سِلْمٍ .

بسا جنگی که بوده باشد سودمندتر از آشتیی؛ مثل جنگی که برسرِ امر بمعروفی یا نهی از منکری باشد .

٥٣٢١ - رُبَّ سُكُوتٍ اَبْلَغُ مِنْ كَلَامٍ .

بسا خاموشیی که بوده باشد ابلغ یعنی بلیغ تر یا مبالغه کننده‌تر از کلامی؛ مثل خاموشیی که در جواب ابلهان باشد چنانکه مکرّر مذکور شد .

٥٣٢٢ - رُبَّ كَلَامٍ اَنْفَذُ مِنْ سِهَامٍ .

بسا سخنی که نفوذ کننده‌تر باشد از تیرها؛ یعنی نفوذ کننده تر باشد در دل و شکافنده‌تر باشد آنرا از آنها .

٥٣٢٣ - رُبَّ لَذَّةٍ فِيهَا الْحِمَامُ .

بسالذّتی که بوده باشد درآن تقدیر مرگ؛ یعنی مقدّر شده باشد که سبب مرگ گردد پس پر حریص بر لذّتها نباید بود، **وممکن است** که مراد هلاکت اخروی باشد .

٥٣٢٤ - رُبَّ غَنِيٍّ اَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ .

بسا توانگری که بوده باشد درویش‌تر از درویشی ؛ مثل توانگری که سرمایهٔ آخرت نگرفته باشد چه آن درویش‌ترست از درویشی که سرمایهٔ آن داشته باشد ، **وممکن است** که مراد این باشد که: بسا توانگری که محتاج تر باشد از درویشی یعنی احتیاج او بمدد و اعانت مردم بیشتر باشد از احتیاج درویشی ؛ پس در توانگری چندان راحت و رفاهیتی نباشد .

٥٣٢٥ - رُبَّ ذِي اُبَّهَةٍ اَحْقَرُ مِنْ كُلِّ حَقِيرٍ .

بسا صاحب بزرگی و کبری که حقیرترباشد از هرحقیری یعنی نزد حق تعالی بسبب کفر، یا دین باطل، یاعصیان و گناهان زیاد .

۵۳۲۶ ـ رُبَّ فَقیرٍ اَغْنیٰ مِنْ کُلِّ غَنِیٍّ.

بسا درویشی که توانگرتر باشد از هر توانگری؛ مثل درویشی بحسب دنیا که بهرهٔ اعلی از آخرت تحصیل کرده باشد ، یا اینکه راضی شده باشد بنصیب و بهرهٔ که عطا شده باشد از دنیا و طلب زیاد بر آن بهیچوجه نکند وبآن اعتبارخود را بی‌نیاز ساخته باشد از مردم بالکلیه ، و ظاهرست که هیچ توانگری باین توانگری و بی‌نیازی نباشد .

۵۳۲۷ ـ رُبَّ فَقْرٍ عٰادَ بِالْغِنیَ الْباٰقی.

بسا درویشی که بر گردد بتوانگری باقی ؛ مثل درویشیی که صاحب آن صبر کند برآن و ملازم تقوی وپرهیزگاری باشد .

۵۳۲۸ ـ رُبَّ غِنیً اَوْرَثَ الْفَقْرَ الْباٰقِیَ.

بسا توانگریی که میراث گذارد درویشی باقی را ؛ مثل توانگریهایی که سبب طغیان وعصیان گردد .

۵۳۲۹ ـ رُبَّ مَخُوفٍ لاٰ تَحْذَرُهُ.

بسا محلّ ترسی که حذر نکنی از آن . **ممکن‌است** که مراد توبیخ وسرزنش مردم باشد باینکه بسیار محلّ ترسها در پیش دارند از احوال و اهوال آن نشأه و حذر نمیکنند از آنها و در فکر آنها نیستند ، **وممکن‌است** که مراد بیان عجزآدمی باشد واینکه بسیارامور مخوفه باشد که غافل است ازآن و حذر نمیکنند ازآن ؛ پس باید که عمدهٔ اعتماداوبرحفظ و حراست حق تعالی باشدوحذرخود راچندان چیزی نداند .

۵۳۳۰ ـ رُبَّ قاٰعِدٍ عَمّاٰ یَسُرُّهُ.

بسا کسی که نشسته باشد ازآنچه شاد میگرداند اورا . مراد ازاین نیزیاتوبیخ

و سرزنش مردم است باینکه بسیار باشند که نشسته‌اند و سعی نمیکنند ازبرای‌آنچه ایشان را شاد گرداند از نجات‌ورستگاری آخرت وفوزبمراتب عالیهٔ‌آن. **وممکن‌است** که مراد این باشد که بسیارباشند که نشسته باشند و سعی نکنند ازبرای‌چیزی که ایشانرا شاد گرداند دردنیا ؛ وباوجود این آن‌چیز برسد بایشان ؛ پس‌چندان‌حریص برسعی نباید بود و اعتماد تمام برتفضل حق‌تعالی باید داشت .

۵۳۳۱ ـ رُبَّ جامِعٍ لِمَنْ لا یَشْکُرُه .

بسا جمع کنندهٔ ازبرای کسی که شکرنکند او را . مراد سرزنش آنانست که جمع أموال کنند و صرف نکنند درآنچه‌بکار ایشان آید در دنیا یا آخرت، وبگذارند از برای کسی که باو برسد بعد از ایشان و اصلاً شکر ایشان نکند چه جای اینکه نفع دیگر بایشان برساند .

۵۳۳۲ ـ رُبَّ قَریبٍ أبعدُ مِنْ بعیدٍ .

بسانزدیکی که‌دورترباشدازدوری؛مثل خویشانی که صلهٔ رحم بجای‌نیاورند بلکه دشمنی کنند و آزار رسانند .

۵۳۳۳ ـ رُبَّ صَدیقٍ حَسودٍ .

بسا دوست حسودی. مراداینست که رشک وحسدامر یست که‌بسیارست که دوست نیز نسبت بدوست خودمیدارد، و اینکه باوجود دوستی کسی ایمن نبایدبود ازاو ؛ ممکن‌است که باعتبار رشک و حسدی که میبرد اذیّتی رساند .

۵۳۳۴ ـ رُبَّ بَعیدٍ أقْرَبُ مِنْ کُلِّ قَریبٍ .

بسادوری که نزدیکترباشد ازهر نزدیکی؛بسبب خلوص محبت ودوستی که داشته باشد و احسانها که نماید .

۵۳۳۵ ـ رُبَّ عَشیرٍ غَیرُ حَبیبٍ .

بسا آمیزش کنندهٔ که بوده باشد غیر دوست . غرض اینست که چنین نیست

که هر که اختلاط و آمیزش زیاد کند با اینکس البته دوست باشد و اعتماد براو توان کرد، بسیارست که دوستی و آمیزش واختلاط او از راه دوستی نیست بلکه برای غرض دیگرست .

۵۳۳۶ - رُبَّ مُتَحَرِّزٍ مِنْ شَیْءٍ فیهِ آفَتُهُ .

بسا حفظ کنندهٔ از چیزی که بوده باشد در آن آفتِ او ؛ یعنی بسیارست که کسی حفظ میکند خود را از چیزی و اجتناب میکند از آن بگمان ضرری و در واقع آفت او در اجتناب از آنست نه درآن .

۵۳۳۷ - رُبَّ صَدیقٍ یُؤْتی مِنْ جَهْلِهِ لا مِنْ نِیَّتِه .

بسا دوستی که جزا داده شود بسبب نادانی او نه بسبب نیت او؛ یعنی بسیارست که دوستی جزا داده میشود ببدی باعتبار اینکه ازراه نادانی کاری میکند که مستحق آن جزا میشود بی‌اینکه نیت و قصد اوبدی بوده باشد . و این بنابراینست که «یؤتی» بعدازهمزه بتای دونقطهٔ بالا بوده باشد چنانکه درنسخه ها بنظر رسیده؛ و دورنیست که تصحیف شده باشد وصحیح ببای یکنقطهٔ زیر باشد یعنی «یؤبی» ومعنی این باشد که : بسا دوستی که ناخوش داشته شود از راه نادانی او نه بسبب نیت او؛ یعنی بسبب اینکه ازراه‌نادانی ضرر باینکس میرساندبی‌اینکه نیت‌وقصداوبد باشد، **وممکن است** نیز که بثای سه نقطهٔ بالا باشد(۱) و معنی این باشد که: بسادوستی که شکوه کرده شود ازراه نادانی او؛ نه از نیت وقصد او ، واللّه‌تعالی یعلم .

۱- کذا بخطّه (ره) صریحاً وهمچنین در نسخی که بغیر خط شارح (ره) است لیکن «أثو» و «أثی» درلغت بمعنی «شکوه کردن» نیامده است ؛ **در منتهی الارب گفته :** «أَثَوْتُ بِهِ و عَلَیْهِ أَثْواً وَ اِثاوَةً» بالکسر = نمامی وسخن چینی او کردم پیش سلطان، یاعام. است پیش سلطان باشد یا پیش دیگری» **و نیز گفته:** «أَثَیْتُ بِهِ وَعَلَیْهِ أَثْیاً وَ اِثایَةً بمعنی أَثَوْتُ است؛ مأثیةٌ ومأثاةٌ = غمّازی؛ اسم مصدر است از آن» .

۵۳۳۸ ـ رُبَّ مُحْتالٍ صَرَعَتْهُ حیلَتُهُ.

بسا حیله کنندهٔ که بیندازد او را حیلهٔ او ؛ مراد مذمّت حیله است و اینکه بسیار است که حیلهٔ کسی برگردد باو و بیندازد او را درهلاکت یا زیان وخسران.

۵۳۳۹ ـ رُبَّ مَلُومٍ وَلا ذَنْبَ لَهُ.

بسا سرزنش کرده شدهٔ و حال آنکه نبوده باشد از برای او گناهی ؛ مراد این است که هر که را که مردم سرزنش و ملامت کنند حکم ببدی اونمیتوان کرد بسا باشد که بدی را براوافترا کرده باشند ، یا اینکه او بدی را ازروی سهویانسیان یا جهل کرده باشد.

۵۳۴۰ ـ رُبَّ مُتَنَسِّكٍ وَلا دينَ لَهُ.

بسا عبادت کنندهٔ و حال‌آنکه‌نبوده باشدازبرای او دینی ؛ یعنی دین حقی‌مثل عبادت کنندگان هر فرقه غیر فرقهٔ محقه ، یا اینکه اصلاً دینی نداشته باشد بلکه عبادت او از برای مصلحتی چند باشد دنیوی ؛ ومراد این است که: بعبادت کردن کسی فریب نباید خورد تا دینداری او معلوم نشود.

۵۳۴۱ ـ رُبَّ مُواصَلَةٍ خَيْرٌ مِنْها الْقَطيعَةُ.

بسا پیوستنی که بهتر باشدازآن بریدن ؛ مثل صله و احسانی که بامنت‌باشد، یا اینکه‌آن صله کننده شخص بدی باشد که بریدن او بهتر باشد از صلهٔ‌او، یااینکه کسی که صله باو میشود شخص بدی‌باشد وبریدن از او بهترباشد از صلهٔ‌او.

۵۳۴۲ ـ رُبَّ ذَنْبٍ مِقْدارُ الْعُقُوبَةِ عَلَيْهِ إِعْلامُ الْمُذْنِبِ بِهِ.

بسا گناهی که بوده باشد مقدار عقوبت برآن اعلام نمودن گنهکار بآن یعنی بسا گناه باشد که همین کافی باشد در عقوبت صاحب آن که اعلام کنند او را بآن

تا خجل و منفعل شود و پشیمان شود از آن و زیاده برین عقوبت او در کار نباشد بلکه خوب نباشد.

٥٣٤٣ ـ رُبَّ مَوْهِبَةٍ خَيْرٌ مِنْهَا الْفَجِيعَةُ.

بسا بخششی که بهتر باشد از آن مصیبت؛ مثل بخششی که از روی منت زیاد باشد، یا از شخص پست مرتبهٔ دنی باشد.

٥٣٤٤ ـ رُبَّ جُرْمٍ أَغْنَى عَنِ الْاِعْتِذَارِ عَنْهُ الْاِقْرَارُ بِهِ.

بسا گناهی که بی‌نیاز سازد از عذر گفتن از آن اقرار بآن؛ یعنی بسیار گناهی باشد که کسی نسبت بکسی که بکند همین که اقرار کند بآن آن کس او را معذور دارد و محتاج نشود بعذر گفتن ازآن؛ پس درچنین گناهان بهتر این است که آن گنهکار اقرار کند بآن و خود را فارغ سازد از عذر گفتن، یا اینکه بسیار گناهی باشد که کافی باشد در عذر گفتن از آن همین که صاحب آن اقرار کند بآن؛ پس همین که اقرار کند بآن باید معذور داشت او را و فارغ ساخت از عذر گفتن ازبرای آن.

٥٣٤٥ ـ رُبَّ كَبِيرٍ مِنْ ذَنْبِكَ تَسْتَصْغِرُهُ (١).

بسا بزرگی ازگناه تو که کوچک شماری تو آن را.

٥٣٤٦ ـ رُبَّ صَغِيرٍ مِنْ عَمَلِكَ تَسْتَكْبِرُهُ (٢).

بسا کوچکی از عمل تو که بزرگ شماری تو آنرا. مراد ازاین دوفقره مذمت

۱و۲– نظیر این دو فقره است کلامی که آن حضرت علیه السلام بمردی که از او درخواسته است که موعظه اش فرماید فرموده مصدّراً باین عبارت: «لاتکن ممّن یرجو» تا آنکه فرموده: «یستعظم من معصیة غیره مایستقلّ أکثر منه من نفسه و یستکثر من طاعته مایحقره من طاعة غیره» ونیز در آن عبارت فرموده: «یخاف علی غیره بأدنی من ذنبه ویرجو لنفسه بأکثر من عمله». (رجوع شود بمجلّد چهارم شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه چاپ اول مصر؛ ص ۳۱٤).

آدمی است و اینکه بسیار است که گناه بزرگی را کوچک میشمارد و سهل میداند ، وعمل کوچکی را بزرگ میشمارد وعظیم میداند .

٥٣٤٧ ـ رُبَّ یَسیرٍ اَنْمیٰ مِنْ کَثیرٍ .

بسا اندکی که فزایش کننده‌تر باشد از بسیاری؛ مثل اندکی که حلال باشد و با قناعت باشد که آن فزایش کننده‌ترست ازبسیاری که حرام باشد یا بااسراف باشد .

٥٣٤٨ ـ رُبَّ صَغیرٍ اَحْزَمُ مِنْ کَبیرٍ .

بسا کوچکی که دوراندیش‌تر باشد از بزرگی ؛ و این بسیارست هرگاه عقل و زیرکی آن کوچک افزونتر باشد ازآن بزرگ .

٥٣٤٩ ـ رُبَّ مَعْرِفَةٍ اَدَّتْ اِلیٰ تَضْلیلٍ .

بسا معرفتی که بکشاند بسوی گمراه کردنی ؛ یعنی عاقبت گمراه کند صاحب خودرا، باعتبار اینکه عمل بآن نکند و معاقب گردد بسبب آن درجائی که اگرآن معرفت رانمیداشت بسبب جهل ونادانی معذور میبود ومعاقب نمیشد .

وممکن است که مراد معرفت بعضی مسائل باشد که افهام ناقصه نتوانند بکمال حقیقت آنهارسید وهمین که قدری معرفت بآنهاحاصل کنند فکر کنند درآنها وگمراه گردندمثل مسئلهٔ قضاوقدر وجبر واختیار ومانند آنها .

٥٣٥٠ ـ رُبَّ مُواصَلَةٍ اَدَّتْ اِلیٰ تَثْقیلٍ .

بسا پیوستنی که بکشاند بسوی گرانبار کردن ؛ مثل هدیه فرستادن از برای کسی که دشوارباشد براوتلافی نکردن؛ وقادر برآن نباشد وسبب گرانباری او گردد، پس پیوستن باین نحو نیکو نباشد هرچند پیوستن بخویشان و غیرایشان ازمؤمنان درجائی که چنین مفسدهٔ نداشته باشد ازفضایل علیّه ومناقب سنیّه است .

۵۳۵۱ ـ رُبَّ اَخٍ لَمْ تَلِدْهُ اُمُّكَ.

بسا برادری که نزائیده باشد او را مادر تو ؛ بلکه او را باید برادر خود دانست وبرادرانه با او سلوك کرد باعتبار ایمان و خلوص محبت و دوستی او .

۵۳۵۲ ـ رُبَّ عِلْمٍ اَدّٰى اِلىٰ مَضَلَّتِكَ .

بسا علمی که بکشاند بسوی گمراهی تو . این همان مضمون فقره ایست که دوفقره قبل از این نقل و شرح شد .

۵۳۵۳ ـ رُبَّ مَمْلُوكٍ لا يُسْتَطاعُ فِراقُهُ .

بسا بندهٔ که مقدور نباشد جدا شدن از او ، مراد بیان واقع است ومدح بعضی بنده ها باینکه چنان خوب باشند که مقدور نباشد جدا شدن از آنها ، وبسا باشد که بعضی از أحکام فقهی نیز برین مترتب شود مثل استثنای چنین بندهٔ از وجوب بیع از برای ادای دین وعدم خروج بسبب آن از استحقاق و مانند اینها ، ودور نیست که «مملوك» بکاف چنانکه در نسخه ها بنظر رسیده سهوی باشد از ناسخ و صحیح «مملول» بلام باشد ومعنی این باشد که : بسا کسی که ناخوش باشد کسی راوسبب ملالت او باشد و باوجود این جدانتوان شد از او وغرض این باشد که دردنیا چنین ملالتها باشد که چارهٔ آن نتوان کرد وصبر باید کرد برآن .

۵۳۵۴ ـ رُبَّ فائِتٍ لا يُدْرَكُ لِحاقُهُ .

بسا فوت شوندهٔ که دریافته نشود رسیدن بآن ؛ مراد تحریص بر کردن کارهای خیرست هر گاه مقدور شود وپس نینداختن آنها بسبب اینکه بسیار است که چیزی که فوت شود دیگر نتوان رسید بآن ؛ ووقت دیگر مقدورنشود ، پس وقتی که میسر میشود باید فرصت را غنیمت شمرد وتأخیر نکرد از آن که مبادا دیگرمقدورنگردد .

۵۳۵۵ ـ رُبَّ ناصِحٍ مِنَ الدُّنيا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ .

بسانصیحت کنندهٔ از دنیا که بوده باشد نزد تو تهمت زده شده. مرادمذمّت مردم دنیاست باینکه بسیارست که کسی که نصیحت کند کسی را ازدنیاوپند گوید او را از برای منع ازحرص برآن متهم دارد او را وصاف وخالص نداندباخود.

۵۳۵۶ - رُبَّ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَیْسَ بِعَالِمٍ.

بسا دعوی کنندهٔ مرعلم را که نبوده باشدعالم . مراد این است که چنین نیست که هر که دعوی علم کند عالم باشد و اعتماد بر گفتهٔ او توان کرد بسیارند که دعوی علم میکنند وعالم نیستند، پس تاعالم بودن کسی معلوم نشوداعتماد بر گفتهٔ او نتوان کرد .

۵۳۵۷ - رُبَّ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِ الدُّنْیَا عِنْدَكَ مُكَذَّبٌ .

بساراستگویی ازخبر دنیا که بوده‌باشد نزد تو دروغگو شمرده شده ؛ این نیز مثل فقرهٔ سابق مذمّت مردم دنیاست و اینکه بسیارست که کسی نزد کسی خبر میدهد از دنیا براستی ببدیها و او تکذیب میکند او را ؛ بسبب حبّ دنیائی که دارد ودر بعضی‌نسخه هاعبارت‌چنین‌است : « رُبَّ صَادِقٍ عِنْدَكَ مِنْ خَیْرِ الدُّنْیَا مُكَذَّبٍ » و بنابراین معنی اینست که : بسا راستگوئی نزد تواز خیر دنیا که بوده‌باشد دروغگو شمرده شده » یعنی بسیار باشد گویندهٔ خیر وخوبی دنیا که‌او نزد تو راستگو باشد و در واقع او دروغگوشمرده شده‌باشد ونسخهٔ اول‌ظاهرترست .

۵۳۵۸ - رُبَّ مَحْذُورٍ مِنَ الدُّنْیَا عِنْدَكَ غَیْرُ مُحْتَسَبٍ .

بسا محذوری از دنیا که نزد تو در شمار نیاید این نیز مذمّت مردم‌دنیاست و اینکه بسیار چیزی باشد از دنیا که محذور باشد و باید از آن حذر کرد و کناره گرفت و مردم دنیا آنها را درشمار نیاورند وسهل دانند .

۵۳۵۹ - رُبَّ آمِرٍ غَيْرُ مُؤْتَمِرٍ.

بسا أمر کنندهٔ أمر نپذیرندهٔ . مراد مذمّت جمعی از واعظان و امر کنندگان بمعروف است که امر کنند مردم را بچیزی وخود نپذیرفته اند آن را وعمل نکنند بآن(۱).

۵۳۶۰ - رُبَّ زَاجِرٍ غَيْرُ مُزْدَجِرٍ.

بسا بازدارندهٔ که خود باز نایستاده باشد . این نیز نظیر فقرهٔ سابق است ومذمّت جمعی است که نهی میکنند مردم را از منکرات و خود باز نمی‌ایستند ازآنها .

۵۳۶۱ - رُبَّ وَاعِظٍ غَيْرُ مُرْتَدِعٍ.

بساموعظه کنندهٔ که خودباز نایستد یعنی موعظه کنندهٔ که منع کند ازمنکرات وخود باز نایستد از آنها ؛ و این همان مضمون فقرهٔ سابق است .

۵۳۶۲ - رُبَّ عَالِمٍ غَيْرُ مُنْتَفِعٍ.

بسا عالمی باشد که نفع نیابد از علم خود بسبب اینکه عمل نکند بآن.

۵۳۶۳ - رُبَّ خَيْرٍ وَافَاكَ مِنْ حَيْثُ لَا تَرْتَقِبُهُ.

بساخیری که برسد بتو از جائی که انتظار آن نکشی ؛ یعنی گمان آن نداشته باشی ، پس هرگز ناامید نباید بود .

۵۳۶۴ - رُبَّ شَرٍّ فَاجَاكَ مِنْ حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُهُ.

بسا شرّی که ناگاه برسد بتوازجائی که گمان آن نداشته باشی ؛ پس هرچند

۱- حافظ دراین باب نیکو سروده :

« واعظان کان جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند »

« مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند» .

کسی گمان شرّی نداشته باشد باید که خاطرجمع نکند و همیشه پناه بخدا برد و استعاذه بدرگاه او نماید جهت دفع شرور وآفات .

۵۳۶۵ - رُبَّما نَصَحَ غَيرُ النّاصِحِ .

بسا باشد که نصیحت کند غیرخالصی . یعنی کسی که خالص نباشد با تو و غش داشته باشد .

۵۳۶۶ - رُبَّما غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ .

بسا باشد که غش کند آنکه طلب نصیحت میشود از او . غرض از این دوفقره اینست که ملاحظهٔ اصل سخن باید کرد نه گویندهٔ آن ؛ گاه باشد که گویندهٔ خالص نباشد و در واقع نصیحت کند بسبب غرضی ، و گاه باشد که کسی که طلب نصیحت کنند از او و او را خالص دانند غش کند در آنچه گوید .

۵۳۶۷ - رُبَّما أَصابَ الْعَمِیُّ(۱) قَصْدَهُ .

بسا باشد که برسد کور بمقصد خود .

۵۳۶۸ - رُبَّما أَخْطَأَ الْبَصيرُ رُشْدَهُ .

بسا باشد که خطا کند بینا از رشد خود ؛ یعنی از آنچه راه درست باشد از برای او . وغرض ازین دوفقره این است که بمجرّد اینکه از کسی خطاها دیده شود حکم نباید کرد که آنچه او گفته و بآن رفته خطا باشد بسیار باشد که کور بحسب اتفاق درست بمقصد خود برسد ، و همچنین از اینکه اکثر أفکار کسی درست باشد حکم نتوان کرد بصحت واستقامت جمیع مذاهب واقوال او(۲) ؛ گاه هست که بینا خطا میکند

۱- در نهج البلاغه دروصیت نامهٔ امیرالمؤمنین بامام حسن علیهما السلام: «الاعمی» .

سعدی دراین باره نیکو گفته :

« گه بود کز حکیم روشن رای	بر نیاید درست تدبیری »

« گاه باشد که کودکی نادان	بغلط برهدف زند تیری »

و درمیگذرد ازراه راست؛ پس درهرچیز آدمی خود باید تأمّل و تدبّر کند وبمجرّد اینکه خطا گوئی آن را گفته ؛ ردّ نکند ، و همچنین بمجرّد اینکه محققی آنرا گفته اعتقاد صحت آن نکند .

۵۳۶۹ - رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً .

بسا باشد که بوده باشد دوا دردی .

۵۳۷۰ - رُبَّمَا كَانَ الدَّاءُ شِفَاءً .

بسا باشد که بوده باشد درد شفائی ؛ غرض از این دو فقره اینست که مناط همهٔ امور مشیت حق تعالی است و درهرباب متوسل باو باید شد و چنین نیست که دوا البته دوا شودبسیارباشد که مشیت حق تعالی درآن نباشد و درد گردد،وبسیار باشد که دردی بمشیت حق تعالی شفا گردد .

۵۳۷۱ - رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَمْ تُعْطَهُ وَأُعْطِيتَ خَيْراً مِنْهُ .

بساباشد که درخواهی چیزی را ، پس عطا کرده نشوی توآنرا ، وعطا کرده شوی‌بهتر ازآنرا؛غرض‌اینست که بمجرّد اینکه چیزی درخواهی ازدرگاه‌حق تعالی و داده نشوی تو آن را ؛ نومید مشو ، گاه باشد که آن‌ازبرای این‌باشد که بهترازآن بتو داده شود .

۵۳۷۲ - رُبَّمَا شَرِقَ شَارِقٌ بِالْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ .

بساباشد که گلو گرفته شود گلو گرفته شدهٔ‌بآب پیش از سیراب شدن‌او.مراد بیان نزدیکی مرگ است و اینکه‌بساباشد که بیک آب خوردن دررسد چنانکه تشنهٔ آب آشامد و هنوز سیراب نشده آب درگلوی او ماند وبکشد او را ؛ پس همیشه در فکر آن باید بود وتهیهٔ آن باید گرفت وغرض این‌نیزتواندبودکه: کسی که بدولتی

برسد یا نعمتی دریابد بآن مغرور نشود گاه هست که آب آشامیدنی ازبرای کسی تمام نمیشود چه جای زیاده برآن .

۵۳۷۳ ـ رُبَّما اَدْرَكَ الظَّنُّ بالصَّواب.

بسا باشد که فانی(۱) شود ظنّ براه راست. «ظنّ» بمعنی گمانست یعنی اعتقاد راجح وگاهی بمعنی «علم» نیز یعنی اعتقاد جازم مستعمل میشود ؛ و هردو معنی در اینجا مناسب است ؛ وظاهر اینست که مراد بیان عجزآدمیست و اینکه همچنین نیست که در هرباب علم براهراست یا گمان بآن تواند تحصیل کرد پس درچنین جائی باید توقّف کند ، یا اینکه بعقل خود درهرجا علم براه راست یا گمان بآن نتواند تحصیل کرد ، پس ناچارست او را از معلمی که تعلیم کند او را ازجانب خدا.

۵۳۷۴ ـ رُبَّما عَزَّ الْمَطْلَبُ وَالاِکْتِساٰبُ.

بسا باشد که عزیز یعنی نایاب یا کمیاب شود مطلب و کسب کردن . این نیز همان مضمون فقرهٔ سابق است و اینکه بعضی مطالب باشد که نتوان دریافت آنرا و کسب کرد آنرا ، یا اینکه کم توان دریافت و کسب کرد ، **وممکن است** که مراد این باشد که بساباشد که نایاب یا کمیاب شده باشد برای کسی بمطلب رسیدن و کسب کردن پس سعی چنین کسی سودی ندارد اصلاً یاچندان سودی ندارد چنانکه در شرع اقدس مکروه شمرده شده سودای ها «مُحارَفان» بفتح راء بی نقطه یعنی

۱ـ **صاحب قاموس گفته:** «أدرك الشيء بلغ وقته وانتهی وفني» **و زبیدی درشرح آن چنین گفته :** «أدرك الشيء ادراکاً بلغ وقته وانتهی ومنه ادرك التمر و القدر اذا بلغت اناها وأدرك الشيء أيضاً اذافني حكاه شمرعن الليث وقال: لم أسمعه لغيره وبه أوّل قوله تعالی: بل أدرك علمهم أي فني علمهم في الاخرة (**آنگاه قولی از ازهری برخلاف این نقل کرده** وبجواب آن بتفصیل پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند)

پس معلوم شد که«فانی شد» درترجمهٔ «أدرك» درست است؛ **در منتهی الارب گفته:** «أدرك الدقيق = آرد فناپذیرفت» .

آنان که محرومند و تنگ گرفته شده بر ایشان در معاش ؛ و برکت داده نشده اند در کسب(۱). **وممکن است** که: معنی فقرهٔ اوّل این باشد که : بسا باشد که کامل شود و برسد بکمال خود ظنّ براه راست وبفقرهٔ دویم همان یکی ازدومعنی مذکور باشد وحاصل هردوفقره این باشد که: درمسائل یادرهرمطلبی چنین نیست که آدمی درهرجا بفکرخود راه راست تواند یافت بلکه گاه هست که ظنّ بآن او را حاصل شود وگاه هست که عاجز شود ومطلب وکسب آن براوعزیز گردد .

٥٣٧٥ ـ رُبَّمَا أَدْرَكَ الْعَاجِزُ حَاجَتَهُ .

بسا باشد که دریابد ناتوان حاجت خود را .

٥٣٧٦ ـ رُبَّمَا خَرِسَ الْبَلِيغُ عَنْ حُجَّتِهِ .

بسا باشد که گنگ شود بلیغ از برهان خود ؛ یعنی از دلیل و برهانی که خواهد برمطلب خود بگوید ، یا ازسخن گفتنی که دلیل و برهان بلاغت او گردد؛ و غرض از این دوفقره بیان واقع است و امیدوار گردانیدن ناتوانان ، واینکه بسبب ناتوانی مأیوس نگردید از حصول مطلب ؛ بلکه بسیار باشد که با ناتوانی برسند بحاجت خود ، و اینکه توانا مغرور نشودبتوانائی خود ؛ بسیارباشد که بلیغ دروقت حاجت گنگ گردد پس هریک باید متوسّل بفضل خدا باشند .

٥٣٧٧ ـ رُبَّمَا عَمِيَ اللَّبِيبُ عَنِ الصَّوَابِ .

۱- **ابن الاثیر در نهایه گفته :** « والمحارف بفتح الرّاء هوالمحروم المحدود الذی اذاطلب فلایرزق اویکون لایسعی فی الکسب ، وقدحورف کسب فلان اذاشدّد علیه فی معاشه وضیق کأنه میل برزقه من الانحراف عن الشیء وهوالمیل عنه» . **طریحی درمجمع- البحرین گفته :** «والمحارف بفتح الرّاء المحروم الذی اذاطلب لایرزق اویکون لایسعی فی الکسب وهو خلاف قولك المبارك **ومنه الحدیث:** لاتشترمن محارفٍ فانّ صفقته لابرکة فیها؛والمحارف أیضاً المنقوص من الحظّ لاینموله مال والحرف بالضمّ اسمٌ منه،وقدحورف کسب فلانٍ اذا شدّد علیه فی معاشه کأنّه میل برزقه عنه» » . **در منتهی الارب گفته :** «محارف بفتح الرّاء بی بخت وروزی؛ خلاف مبارك».

بسا باشد که نابینا گردد عاقل از راه راست .

۵۳۷۸ ـ رُبَّمَا اُرْتِجَ عَلَی الْفَصِیحِ الْجَوابُ .

بسا باشد که بسته شود برفصیح جواب گفتن . ومراد باین فقره نیزمانند فقرهٔ سابق برآنها بیان واقع است واینکه عاقل بعقل خود وفصیح بفصاحت خود مغرور نشود بسیار باشد که عاقل نابینا گردد از راه راست و بسته شود بر فصیح در وقت حاجت جواب ؛ یعنی نتواند جواب گفتن از آنچه سؤال کنند ازاو .

۵۳۷۹ ـ رُبَّمَا تَجَهَّمَتِ الْاُمُورُ .

بسا باشد که بناخوشی رو کنند کارها؛ یعنی بکراهت وناخوشی رو باین کس کنند و بروفق مطلب و مرام او نشوند ؛ وغرض بیان واقع است واینکه بسیارچنین میشود ؛ پس هر گاه برکسی چنین شود پرغمگین نشود وصبر کند .

۵۳۸۰ ـ رُبَّمَا تَنَغَّصَ السُّرُورُ .

بسا باشد که مکدّر و تیره گردد شادمانی ؛ غرض بیان واقع است و اینکه بسیار چنین میشود ، پس بشادمانی که رو دهد زیاده فرحناك نباید شد و پناه باید برد بخدا از اینکه تیره ومکدّر گردد .

۵۳۸۱ ـ رُبَّمَا اُتِیتَ مِنْ مَأْمَنِكَ .

بساباشد که مشرف شود برتو دشمن ازمأمن تو . مراداینست که در هرحال باید پناه بحقّ تعالی برد وخود را باوسپرد وباینکه درمأمن باشی خاطرجمع مکن؛ بسیار باشد که دشمن کسی مشرف شود براو از مأمن او وظفر یابد براودرآنجا .

۵۳۸۲ ـ رُبَّمَا دُهِیتَ مِنْ نَفْسِكَ .

بسا باشد که رسانیده شود بتو مصیبتی از نفس خود . یعنی تو خود کاری کنی که باعث‌رسیدن مصیبتی شود بتو؛ پس باید باخبربود ازخود وغافل نشدازخود .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف «راء» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف
نه بلفظ واحد چنانکه در دو فصل سابق نقل شد.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۳۸۳ ـ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلٌّ.

رغبت کردن تو در کسی که بی‌رغبت باشد در تو خواریست یعنی خود را خوار کردنست.

۵۳۸۴ ـ رَغْبَتُكَ فِي الْمُسْتَحِيلِ (۱) جَهْلٌ.

رغبت تو در تغیریابنده جهل ونادانیست؛ مراد به «تغیریابنده» جمیع مراتب دنیاست که بزودی تغیر یابد وفانی گردد.

۵۳۸۵ ـ رَاكِبُ الْمَعْصِيَةِ مَثْوَاهُ النَّارُ.

سوار گناه منزل اوجهنم است. مراد به «سوار گناه» هر کسی است که مرتکب گناهی گردد، یا کسی که بسیار مرتکب آن شود و بر هر تقدیر مراد اینست که مستحقّ جهنم و نزول آن میشود، یا اینکه منزل او جهنم خواهد بود مگر اینکه مانعی از آن بهم رسد مثل توبه یا عفو.

۱ـ میتواند بود که «مستحیل» بمعنی محال باشد یعنی ممتنع الوقوع.

۵۳۸۶ ـ راكِبُ الظُّلْمِ يُدرِكُهُ البَوارُ.

سوار ظلم در مييابد او را هلاكت ؛ يعنى هلاكت اخروى ؛ بر وجهى كه در فقرهٔ سابق شرح شد .

۵۳۸۷ ـ راكِبُ الطّاعَةِ مَقيلُهُ الْجَنَّةُ.

سوار طاعت يعنى فرمانبردارى حق تعالى خوابگاه او يعنى منزل وجايگاه او بهشت است. ودربعضى نسخه ها « مُنْقَلَبُهُ » بجاى «مَقيلُهُ» است وبنابراين ترجمه اينست كه : جاى بازگشت او بهشت است .

۵۳۸۸ ـ راكِبُ الْعَجَلِ مُشْفٍ عَلَى الْكَبْوَةِ .

سوار شتاب مشرف است بر كبوه يعنى برو درافتادن يعنى لغزيدن و افتادن در زيان و خسران. ودربعضى نسخه ها «العجلة» بجاى «العجل» است ، ودربعضى «مشرف» بجاى «مشف» و ترجمهٔ همه يكيست .

۵۳۸۹ ـ راكِبُ اللَّجاجِ مُتَعَرِّضٌ لِلْبَلاءِ.

سوار لجاجت متصدّى بلاست يعنى بلا از براى خود تحصيل ميكند و گويا قصد آن دارد .

۵۳۹۰ ـ رَدُّ الشَّهْوَةِ اَقْضىٰ لَها وَ قَضاؤُها اَشَدُّ لَها.

برگردانيدن خواهش فارغ كننده ترست ازآن ، وبرآوردن آن محكم كننده ترست آنرا ؛ يعنى اگر كسى ردّ خواهش نفس كند و از آن بگذرد زود فارغ شود ازآن و آزار آن نكشد ، و اگر برآورد آنرا ؛ اين محكمتر كند آنرا ؛ و بازخواهش ديگر كند ، و همچنين هميشه گرفتار خواهشى باشد .

۵۳۹۱ ـ راكِبُ الظُّلْمِ يَكْبُو بِهِ مَرْكَبُهُ.

سوارستم بر رو بیندازد او را مرکب او .

۵۳۹۲ ـ راكِبُ الْعُنْفِ يَتَعَذَّرُ مَطْلَبُهُ .

سوار درشتی دشوار میشود براو مطلب او ؛ یعنی کسی که درشتی وبدخوئی کند با مردم کارها براودشوار شود باعتبار رمیدن مردم از او وترك یاری اودرآنها ؛ بخلاف کسی که هموارى ونرمی کند که مطالب اوبآسانی برآیدبامدادواعانت مردم .

۵۳۹۳ ـ رَدْعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى الْجِهادُ الْاَكْبَرُ .

بازداشتن نفس ازخواهش جهاد بزرگترست ؛ یعنی جنگ وجهادنفس ازبرای بازداشتن او از خواهشهای معاصی بزرگتر و افضل است از جهاد معروف یعنی جهاد باكفار .

۵۳۹۴ ـ رُدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جاءَكَ فَاِنَّهُ لا يَرُدُّ الشَّرَّ اِلّا بِالشَّرِّ .

برگردان سنگ را از آنجا كه آمده‌ترا ؛ پس بدرستی كه برگردانیده نمیشود بدی مگر ببدی . مراد اینست كه گاه هست كه تلافی بدی ببدیی مثل آن باید كرد و تا چنان نكنی صاحب آن ترك آن نكند بلكه بیشتر وبدتر كند .

۵۳۹۵ ـ رَدْعُ النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى هُوَالْجِهادُ النّافِعُ .

بازداشتن نفس ازخواهش آنست جهاد سودمند یعنی جهاد سودمند تر از هر جهادی .

۵۳۹۶ ـ رَدُّ الْحِرْصِ يَحْسِمُ الشَّرَهَ وَالْمَطامِعَ .

برگردانیدن حرص قطع میكند شره وطمعهارا . «شره» بفتح شین نقطه‌دار وراى بی‌نقطهٔ هردو مفتوح بمعنی غلبهٔ حرص است (۱) و مراد این است كه : اگر كسی

۱ــ ودرهمین معنی بكاررفته دراین بیت حكیمانهٔ شیخ سعدی:
« بدوزد شره دیدهٔ هوشمند
در آرد طمع مرغ وماهی ببند» .

در اوّل بر گرداند حرص راو ترک آن نماید حرص براوغلبه نکند وقطع مادّهٔ آن بشود وگرفتار طمعها نشود ، و اگر چنین نکند و چندی پیروی حرص کند غلبه کند آن براو و طمعهای زیاد پی در پی کند و چارهٔ آنها دشوار شود .

۵۳۹۷ ـ رَدُّ الْغَضَبِ بِالْحِلْمِ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ.

بر گردانیدن خشم ببردباری میوهٔ علم ودانائیست یعنی اگر عالم چنین نکند علم او ثمرهٔ نداشته باشد .

۵۳۹۸ ـ رُوحُوا فِي الْمَكَارِمِ وَادَّلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ.

ظاهر اینست که معنی « روحوا فی المکارم » این باشد که : بر گردید آخر روز در مکرمتها ، یا اینکه سیر کنید و بروید آخر روز در مکرمتها یعنی ازصبح تا آخر روز که وقت طلب وسعی است باید که سعی کنید در تحصیل مکرمتها یعنی کارهای نیکو تا اینکه آخر روز که وقت بر گشتن بمنزل و مسکن خود است بر گردید یا بروید در مکارم یعنی بامکارمی که فرو گرفته باشد شما را .

« وَادَّلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ » یعنی سیر کنید آخر شب در حاجت کسی که او در خواب باشد یعنی در آخر شب که بر میخیزید شروع کنید بسعی در کارهای خیروسعی کنید ازبرای برآوردن حاجت جمعی که هنوز ایشان درخواب باشند و تخصیص باین از برای زیادتی اهتمام باینست چه سعی درحاجت کسی که او در خواب باشد و خبر نداشته باشد یقین افضل است از سعی درحاجت کسی که اوخبردار باشد وانتظار برد . **وممکن است** که مراد مبالغه درزود برخاستن وسعی کردن در برآوردن حاجات مردم باشد باین عنوان که هنوز ایشان درخواب باشند که شما شروع کنید درسعی از برای برآوردن حاجات ایشان . **وممکن است** که معنی « روحوا فی المکارم » این باشد که : سبک خاطرباشید درمکارم یعنی سعی در آنها برشما سبک

باشدو گران نباشدوازروی خواهش ورغبت تمام متوجّه آنها گردید. **وممکن است** که «ادِّلجوا» بتشدید دال خوانده نشود بلکه «اَدْلِجوا» ازباب افعال خوانده شود از «اِدْلاج» بمعنی سیر در اوّل شب و معنی «روحوا فی المکارم» این باشد که: در تحصیل مکرمتها وفضیلتها ازبرای خود اهتمام زیاد کنید و ملاحظهٔ وقت مکنید بلکه درآخرروز که غالب اینست که مردم ترك سعی وتردّدات میکنند وبجایگاههای خود مراجعت مینمایند از برای استراحت؛ شما در تحصیل مکرمتها بروید واز سرِ استراحت بگذریدو تأخیر مکنید، ودرخصوص برآوردن حاجت دیگران زیاده ازین اهتمام کنید و دراوّل شب که وقت خواب است شما بروید ازبرای برآوردن حاجت کسی که او خود مثل سایر مردم خوابیده باشد؛ والله تعالی یعلم.

٥٣٩٩ ـ رَدْعُ النَّفْسِ عَنْ زَخارِفِ الدُّنْيا ثَمَرَةُ الْعَقْلِ.

بازداشتن نفس از آرایشهای دنیا میوهٔ عقل است چه ثمرهٔ عقل اینست که بازدارد نفس را از آنچه سبب زیان و خسران او باشد پس هرگاه داند که آنها باکمال خست و دنائت زایل و فانیست و اشتغال بآنها باز میدارد از سعی از برای آخرت و آلاء و نعمای سنّیهٔ بهیّهٔ آن که پاینده و باقی است پس باید که بازدارد صاحب خود را از آنها و اگرنه ثمرهٔ نخواهد داشت.

٥٤٠٠ ـ رَدْعُ النَّفْسِ عَنْ تَسْويلِ الْهَوى ثَمَرَةُ النُّبْلِ.

بازداشتن نفس ازتسویل خواهش میوهٔ نبل است. «تسویل» بمعنی زینت دادن است و گمراه نمودن یعنی ازآنچه هوا وخواهش زینت میدهد آنها را ازبرای نفس؛ و ترغیب میکند اورا بآنها، یا گمراه میگرداند نفس را دربارهٔ آنها. و «نبل» بضمّ نون و سکون باء یکنقطه چنانکه مکرّر مذکورشد بمعنی نجابت است یا تندی فطنت.

٥٤٠١ ـ رَوِّ قَبْلَ الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الزَّلَلِ.

فکر کن پیش از کردن تارستگارگردی از لغزش . یعنی هر کار که خواهی بکنی پیش از کردن آن تأمّل و تفکر کن در آن و تا صلاح و شایستگی آن ظاهر نشود مکن آنرا تا رستگارگردی از لغزش ؛ یعنی اگر چنین کنی رستگارگردی از لغزش، و مراد رستگاری در اغلب اوقاتست واگرنه باوجود فکر و تأمّل نیزگاهی ممکن است که لغزش بشود ، **وممکن است** که مراد لغزشی باشد که سبب خسران اُخروی باشد و ظاهرست که باوجود تأمّل وتفکروعدم تقصیر درآن خسران اُخروی برآن مترتّب نشود واگرزیان دنیوی برآن مترتّب شود آن درحقیقت لغزشی نیست .

٥٤٠٢ ـ رَدْعُ الْهوىٰ شیمَةُ الْعُقَلاٰءِ .

بازداشتن هوا و خواهش خوی خردمندانست .

٥٤٠٣ ـ رَدْعُ الشَّهْوَةِ وَالْغَضَبِ جِهاٰدُ النُّبَلاٰءِ .

بازداشتن خواهش و خشم جهاد تند فطرتانست یا مردم نجیب؛ یعنی ایشان همیشه مشغول این جهاد باشند ، یااینکه ایشان این را هم جهاد میدانند بلکه جهاد اکبر میشمارند ، نه اینکه جهاد ایشان همین این است .

٥٤٠٤ ـ رُدُّوا الْباٰدِرَةَ بِالْحِلْمِ .

برگردانید بادره را بحلم . «بادره» آنرا گویند که بسبب تندی خشم کسی ازاو صادرشود ازقول درشتی یافعل ایذائی ؛ و مراد اینست که : بسبب حلم وشکیبائی دروقت خشم خود را نگاهدارید و مگذارید که چنین چیزی ازشما صادرشود .

٥٤٠٥ ـ رُدُّوا الْجَهْلَ بِالْعِلْمِ .

برگردانید جهل رابعلم؛ ظاهراینست که مراد به «جهل» لوازم جهل ونادانی است ازافعال ناشایست ؛ ومراد اینست که : تحصیل علوم کنید تااینکه آنهاازشما صادرنشود ، یا اینکه باوجود علم هرگاه قصد چنین فعلی بکنید بدانید که آن مقتضای

جهل ونادانیست وازعالم معقول نیست که آن صادرشود پس برگردانید آنراو مکنید.

و ممکن است که: مراد برگردانیدن فعل دیگری باشد که از روی جهل ونادانی بکند و مراد این باشد که: تدارك وتلافی آنرا بعلم بکنید باینکه درهرجا که عفو بهتر باشد عفو کنید و در هرجا که تلافی باید باندازه تلافی کنید نه اینکه شما هم مثل او بمقتضای جهل بخشم درآئید وتلافی کنید یا ازحدّ بگذرید درآن.

۵۴۰۶ـ رُدَّعَنْ نَفْسِكَ عِنْدَ الشَّهَواتِ، وَاَقِمْها عَلٰى كِتابِ اللهِ عِنْدَ الشُّبُهاتِ.

برگردان از نفس خود نزد خواهشها و برپای دار نفس خودرا بر کتاب خدا نزد شبهه ها؛ یعنی برگردان از نفس خود نزد خواهشهای بد آنهارا، یا عذاب وعقابی را که برآنها مترتّب میشود؛ باینکه بمقتضای آن خواهشها عمل نکنی، و در حکمی که شبههٔ باشد باعتبار تعارض ادلّهٔ مختلفه «برپای دار نفس را بر کتاب خدا» یعنی ملاحظه کن هر طرف آن که موافق کتاب خدا باشد عمل بآن کن و آن طرف دیگر راطرح کن؛ چنانکه دربعضی احادیث دیگرنیز وارد شده که: هرگاه در مسئلهٔ دوحدیث مختلف وارد شده باشد عمل کن بهریك ازآنها که موافق کتاب خدا باشد و طرح کن آن دیگری را.

۵۴۰۷ـ رَدْعُ النَّفْسِ وَ جِهادُها عَنْ اَهْوِيَتِها يَرْفَعُ الدَّرَجاتِ وَ يُضاعِفُ الْحَسَناتِ.

برگردانیدن نفس وجهاد کردن باآن ازخواهشهای آن بلند میکند مرتبه هارا، ودوچندان میگرداند حسنات را. ظاهراینست که «ازخواهشهای آن» (۱) متعلق است به «برگردانیدن» (۲) یعنی برگردانیدن نفس ازخواهشهای بدآن وجهاد کردن

۱ - یعنی جارّ و مجرور که «عن أهويتها» باشد.

۲ - یعنی کلمهٔ «ردع»؛ پس تقدیر چنین باشد «ردع النّفس عن أهويتها».

با آن از برای آن بلند میکند مرتبهٔ صاحب آنرا ؛ و « دوچندان میکند حسنات را» یعنی ثواب همهٔ حسنات صاحب خودرا . **وممکن است** که مراد بتضاعف آنها مطلق زیادشدن ثواب آنها باشد نه خصوص دوبرابرشدن .

۵۴۰۸ - رِضَی(۱) الْمُتَعَنِّتِ غَايَةٌ لا تُدْرَكُ .

خشنود شدن متعنت پایانی است که دریافته نمیشود . «متعنت» کسی را گویند که لغزش کسی را خواهد ودر پی آن باشد ومراد اینست که : باچنین کسی سخن نباید گفت ؛ زیرا که غرض او از سخنی که گوید و سؤال کند تحقیق حق نیست که هر گاه کسی تحقیق آن از برای اوبکند او بآن راضی وخشنود شودوترك سخن کند بلکه غرض او عناد ولجاجت است وترك آن نکند تا اینکه آدمی سخنی بگوید که بلغزد درآن و خطا باشد ، یا اینکه بر حضار تلبیس کند و چنین نماید که او لغزیده و خطا کرده ؛ پس باچنین کسی سخن نگفتن بهترست . و **ممکن است** که : مراد به «متعنت» کسی باشد که خود را بمشقت اندازد و مراد این باشد که کسی که خود را بمشقت اندازد ازبرای دنیا وسعی درآن رضا وخشنودی اومرتبه‌ایست که هرگز بآن نمیرسد بلکه هرچند سعی کند و مشقت کشد باز سعی کند و مشقت کشد و هرچند مطلب حاصل نشود مأیوس نگردد از آن ، و هرگاه حاصل شود مطلبی دیگر پیش گیرد ومشقت کشدازبرای آن ؛ پس اگر کسی خواهد فارغ شود باید که راضی شود بنصیب وقسمت خود، و راه مشقت از برای تحصیل زیاد بر آن بخود ندهد .

۵۴۰۹ - رِضَی اللهِ سُبحانَهُ اَقْرَبُ غايَةٍ تُدْرَكُ .

رضا وخشنودی خدای سبحانه نزدیکترین پایانیست که دریافته شود؛ زیرا که

۱- شارح (ره) کلمهٔ «رضی» را که مصدر است در اینجا وسایر موارد بالف ضبط کرده است.

هر که سعی کند از برای آن وخود را نگاه دارد از معاصی البته برسد بآن و دریابد آنرا؛ بخلاف هرمطلبی ازمطالب دنیوی که ممکن است که هرچند سعی کندازبرای او حاصل نشود .

۵۴۱۰ - رِضَی اللهِ سُبْحانَهُ مَقْرُونٌ بِطاعَتِهِ .

خشنودی خدای سبحانه همراه‌است‌بافرمانبرداری‌او؛ یعنی هر که فرمانبرداری خدا کند البته خدا راضی و خشنود گردداز‌او ؛ پس آن راهی است که‌البته‌آدمی‌را بمطلب رساند .

۵۴۱۱ - رِزْقُكَ یَطْلُبُكَ فَأَرِحْ نَفْسَكَ مِنْ طَلَبِهِ .

روزی تو طلب میکند ترا پس آسایش ده خود را از طلب آن ؛ مرادچنانکه مکرّر مذکورشد اینست که قدر ضروری ازروزی البته میرسد و گویاآن طلب‌صاحب خود میکند وسعی از برای آن درکار نیست پس بهتر اینست که‌آدمی راضی‌شود‌بآن وآسایش دهد نفس خودرا ازسعی ازبرای روزی، ومشغول گردد بسعی ازبرای‌آخرت که ناچارست ازسعی از برای آن وبی‌آن بآن‌نتوان رسید .

۵۴۱۲ - رِضاكَ عَنْ نَفْسِكَ مِنْ فَسادِ عَقْلِكَ .

خشنودبودن تو از نفس خود ازفساد عقل تست. یعنی هر که‌ازنفس خود راضی و خشنود باشد و اعتقاد این داشته باشد که اطاعت حق‌تعالی را چنانکه باید بجا آورده این نشان اینست که عقل او فاسد است ؛ زیرا که این محض عجب و خودبینی است، و هرچند آدمی اطاعت کند باید خودرا مقصر داند تااینکه‌حق‌تعالی تفضل کند براو .

۵۴۱۳ - رِضاكَ بِالدُّنْیا مِنْ سُوءِ اخْتِیارِكَ وَشَقاءِ جَدِّكَ .

راضی شدن تو بدنیا ازبدی اختیارتست وبدی بخت تست. یعنی هر که راضی شود بدنیا درعوض آخرت مشغول شود بسعی از برای آن ونپردازد بآخرت ؛ این از بدی اختیار او وبدبختی اوست که بدنیای خسیس فانی زایل راضی شود بعوض آخرت ومراتب عالیهٔ باقیهٔ آن .

٥٤١٤ ـ رَضِیَ بِالذُّلِ مَنْ کَشَفَ ضُرَّهُ لِغَیْرِهِ .

راضی شدست بخواری کسی که اظهار کند بدی حال خود را از برای غیرخود. مراد اینست که اظهار بدی حال خود باعتبار پریشانی یا غیر آن نزد کسی باعث خواری این کس میشود نزد او ؛ پس تاضرور نشود اظهار نباید کرد .

٥٤١٥ ـ رَحْمَةُ الضُّعَفاءِ تَسْتَنْزِلُ الرَّحْمَةَ .

رحم کردن ضعیفان فرود میآورد رحمت خدا را .

٥٤١٦ ـ رَضِیَ بِالْحِرْمانِ طالِبُ الرِّزْقِ مِنَ اللِّئامِ .

راضی شده‌است بمحرومی طلب کنندهٔ روزی ازلئیمان یعنی بخیلان یا مردم پست مرتبه ؛ و مراد اینست که کم است که : لئیمان کسی راکه چیزی ازایشان بطلبد بدهند و محروم نسازند اورا ؛ پس کسی که طلب کند چیزی از ایشان باید راضی شده باشد بمحرومی وبخواری آن .

٥٤١٧ ـ رَأْیُ الشَّیْخِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلامِ .

اندیشهٔ پیردوست ترست بسوی من ازجلادت پسر(۱) . مراد اینست که رأی وتدبیر پیران بهترست از جلادت و قوّت جوانان ؛ و بسیار باشد که بتدبیرفتحی چند رو دهد که بقوّت وجلادت ممکن نباشد .

۱- **شارح (ره) درحاشیه گفته :** «غلام پسر کوچك وپسری که شارب اوسبز شده باشد هردو را میگویند و ظاهر اینست که مراد در اینجا بنابر معنی دویم مطلق نوجوان است چنانکه ترجمه شده (منه)» .

٥٤١٨ - رُكُوبُ الْأَهْوالِ يَكْسِبُ الْأَمْوالَ .

سوارشدن هولها کسب میکند مالها را . مراد اینست که غالب اینست که کسب أموال بارتکاب أهوال و درآوردن خود درمعرض آنها میتوان کرد پس کسی که کسب آنها را خواهد باید که راضی شود بآنها و صبر کند برآنها . **وممکن است** که : غرض این باشد که کسب أموال بی ارتکاب اهوال نمیشود پس چه بی‌خردی است که کسی راضی شود بآن از برای تحصیل اموال خسیسهٔ فانیهٔ زایله وسعی نکند از برای‌آخرت ومدارج بهیّهٔ سنیّهٔ باقیهٔ آن باسلامت ازاهوال؛ بمجرّد أدنی زحمت و تعبی که درآن باشد . **وممکن‌است** که «یکسبه» ازباب افعال‌خوانده شود و بنابراین ترجمه‌اینست که: «جمع میفرماید مالها را» یعنی باعث‌این‌میشود که آدمی جمع کند آنها را ؛ وبرتقدیری که مجرّد باشدنیزباین معنی میتواندبود .

٥٤١٩ - رُكُوبُ الْأَطْماعِ يَقْطَعُ رِقابَ الرِّجالِ .

سوارشدن طمعها یعنی ارتکاب آنها میبرد گردنهای مردان را ؛ یعنی‌بسیارست که ایشان را بهلاکت می‌اندازد . **وممکن‌است** که : «بریدن گردن» کنایه‌ازخوار وذلیل کردن باشد .

٥٤٢٠ - رَغْبَةُ الْعاقِلِ فِي الْحِكْمَةِ ، وَ هِمَّةُ الْجاهِلِ فِي الْحَماقَةِ .

رغبت عاقل در حکمت است ، و همت جاهل درحماقت . «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کرداردرست است و گاهی درخصوص هریک‌ازآنها نیز استعمال میشود ، و «حماقت» بمعنی کم عقلی است . **وممکن‌است** که مرادبآن در اینجا کردن کارهائی باشد که ازلوازم کم عقلی باشد .

٥٤٢١ - رُكُوبُ الْمَعاطِبِ عُنْوانُ الْحَماقَةِ .

سواری هلاکتها یعنی‌ارتکاب‌اموری که باعث هلاکت اخروی گرددعنوان حماقت است یعنی دلیل یا سرسخن کم‌عقلی است .

٥٤٢٢ - رَأْيُ الرَّجُلِ مِيزانُ عَقْلِهِ .

رأی مرد ترازوی عقل اوست یعنی بآن عقل او را میتوان سنجید و از قدر استحکام و ضعف رأی و اندیشهٔ هر کس قدر عقل او را معلوم میتوان کرد .

٥٤٢٣ - رِزْقُ كُلِّ امْرِءٍ مُقَدَّرٌ كَتَقْدِيرِ أَجَلِهِ .

روزی هرمردی تقدیر کرده شده است مثل تقدیر اجل او یعنی وقت مرگ او یا مدّت زندگانی او .

قبل از این مکرّر مذکور شد که تقدیر هر یک از اینها گاهی حتمی است که زیاده و کم در آن اصلاً نرود و گاهی مشروط بشرایطی چند است و بی‌آنها(١) گاه باشد که زیاد شود و گاه باشد که کم شود نهایت آنچه بشود آن نیز درعلم خدا باشد مانند همهٔ آنچه واقع میشود یا نمیشود .

٥٤٢٤ - رَأْيُ الْعاقِلِ يُنْجِي.

رأی عاقل رستگار میگرداند .

٥٤٢٥ - رَأْيُ الْجاهِلِ يُرْدِي.

رأی جاهل هلاك میگرداند یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یازیان وخسران ؛ ومراد اینست که : عمل کردن برای هر یک از این فقره وفقرهٔ سابق چنان‌وچنان‌است .

٥٤٢٦ - رَأْيُ الرَّجُلِ عَلى قَدْرِ تَجْرِبَتِهِ .

رای مرد برقدر تجربهٔ اوست پس هرچند تجربه و آزمایش کار ها بیشتر کند رای و اندیشهٔ او محکمتر گردد .

٥٤٢٧ - رِزْقُ الْمَرْءِ عَلى قَدْرِ نِيَّتِهِ.

روزی مرد برقدر نیت اوست یعنی نیت و قصد مرد در توسعه دادن بر اهل

١- کذا ؛ و گویا «بآنها» مناسبتر باشد .

و عیال وغیر ایشان یا تنگ گرفتن اثر میکند در زیادشدن روزی، او و کم‌شدن آن ؛ پس هرگاه‌قصد وهمت‌او توسعه باشد وسعت دهد حق‌تعالی اوراوزیادشودروزی‌او؛ وهرگاه قصد و همت او تنگ گیری باشد کم شود آن و تنگ گیرد خدای عزّوجلّ نیز بر او .

۵٤۲۸ - رَبُّ الْمَعْرُوفِ أَحْسَنُ مِنِ ابْتِدائِهِ .

پروردن احسان بهترست از ابتدا کردن آن ؛ یعنی کسی که احسانی بکسی کرده باشد باز تربیت کردن آن‌احسان بدایم داشتن احسان باو هرگاه بازمحتاج بآن باشد نیکوترست‌ازابتدا کردن احسان بدیگری؛ زیرا که کسی که‌احسانی‌دیده متوقّع ومنتظر احسان‌دیگرباشد وهرگاه نشودبسیاربراو گران نماید وغمگین گردد، بخلاف کسی که هنوزاحسانی باو نشده باشد که‌اورا چنان توقّع وانتظاری نباشد، وهرگاه باو نشود بآن سبب او را حزنی واندوهی حاصل نگردد .

۵٤۲۹ - رِفْقُ الْمَرْءِ وَسَخاؤُهُ يُحَبِّبُهُ إِلَى أَعْدائِهِ .

نرمی کردن مرد وسخاوت اودوست میگرداند اورا بسوی دشمنان او.

۵٤۳۰ - رَحْمَةُ مَنْ لا يَرْحَمُ تَمْنَعُ الرَّحْمَةَ، وَاسْتِبْقاءُ مَنْ لا يُبْقِي يُهْلِكُ الْأُمَّةَ .

رحم کردن کسی که رحم نمیکند منع میکند رحمت را ، وباقی گذاشتن کسی که باقی نمیگذارد هلاك میکند أمت‌را . «منع میکند رحمت‌را» یعنی رحمت‌خدارا از آن رحم کننده ، و « امّت » جمعی را گویند که پیغمبری برایشان نازل‌شده‌باشد وهرگروهی را ؛ ومراد اینست که : ظالمی که مردم را باقی نگذارد اوراباقی‌نباید گذاشت و دفع باید کرد واگرنه گاه باشد که او هلاك کند گروهی را ، یااینکه‌باقی گذاشتن چنین کسی گاه‌باشد که سبب غضب حق‌تعالی گردد و اینکه هلاك گرداند

اُمّتی را بسبب این یعنی اُمّتی را که قادر بودند بردفع آن ظالم؛ ونکردند، یااینکه در میان ایشان کسی بود که قادر بود برآن ؛ ونکرد ، پس بشآمت او غضب شود برتمام آن اُمّت که او درمیان ایشان باشد وهلاك گردند بسبب آن .

۵۴۳۱ ـ رَسُولُ الرَّجُلِ تَرْجُمانُ عَقْلِهِ ، وَ کِتابُهُ أَبْلَغُ مِنْ نُطْقِهِ .

فرستادهٔ مرد ترجمان عقل اوست ، و نوشتهٔ او بلیغ تر از سخن گفتن اوست . «ترجمان» کسی را گویند که کلام کسی راتفسیر کندبزبان دیگر؛ ومراداینست که: کسی راکه آدمی بجائی فرستد مانند ایلچیان و مانند ایشان باید که عاقل و دانا باشد؛ چه مردم استنباط عقل ودانش فرستندهٔ اورا ازاو میکنند؛ وبراوقیاس میکنند . و مراد باینکه «نوشتهٔ اوبلیغ ترازسخن گفتن اوست» اینست که: هر کسی در کتابت مطلبی راکه بنویسدتأمّل وتفکر زیادتر میکند ازوقتی که سخن گوید وبزبان تقریر آن مطلب کند پس کتابت و نوشتهٔ او بلیغترباشد ازسخن گفتن او ، پس از کتابت او نیز استنباط حال سخن گفتن او میتوان کرد باحفظ نسبت مذکوره .

۵۴۳۲ـ رُوَیْداً یُسْفِرُ (۱) الظَّلامُ کَأَنْ قَدْوَرَدَتِ الْأَظْعانُ یُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ یَلْحَقَ .

درنگ کن درنگ گردنی روشن میگرددتاریکی؛ گویا که بتحقیق واردشده‌اند کوچ کرده‌ها؛نزدیك‌است کسی که شتاب کند اینکه‌لاحق شود . مراداین‌است که دردین وعقاید آن باید درنگ کرد وشتاب نکرد تااینکه تاریکی روشن شود و راه حقّ واضح کرد و با تاریکی واشتباه حال براهی نباید رفت که مبادا راه باطلی‌باشد

۱ـ **شارح (ره)** برروی یاء « یسفر » **فتحه وضمّه هردوراگذاشته:** و برروی کلمه « معاً » نوشته است تا اشاره شود باینکه هر دو وجه در قرائت آن درست است **در اقرب‌الموارد گفته :** «سفرت‌الرّیح الغیم عن وجه السماء (کضرب) سفراً کشطته» **ونیز گفته:** «أسفرالصّبح = أضاء و أشرق» .

وسبب هلاکت گردد، ومراد باینکه «گویا که بتحقیق وارد شده‌اند» اینست که حال خودرا درباب آنچه مذکور شد شبیه باین باید دانست که جمعی از قافله پیش رفته باشند وبمنزل رسیده باشند وجا گرفته باشند وکسی که تندرود در عقب ایشان زود بایشان برسد پس درچنین حالی معلوم است که جمعی را که خواهند ازعقب ایشان بروند درکار نیست که در تاریکی بروند و ازهلاکت وگمراهی ایمن نباشند، بلکه باید که صبر کنند تا صبح روشن شود و با امنیت خاطر بروند وبرفقا ملحق شوند.

وممکن است که: مراداین باشد که: گویا که کوچ کرده‌ها یعنی کوچ کرده‌ها که تحقیق حق نکرده‌اند یعنی مسلمانان که تابع ائمهٔ جور شدند وارد شده‌اند یعنی بجهنم، و نزدیک است که هرکه صبر نکند تا روشن شود تاریکی و شتاب کند اینکه لاحق شود بایشان و مانند ایشان هلاك شود.

وممکن است که: معنی «رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلاٰمُ» این باشد که درنگ کن درنگ کردنی درآنچه میگویم یعنی ازبرای تأمّل وتدّبر در آن. و«روشن میگردد تاریکی» یعنی اگرتأمّل کنی درآن روشن میگردد تاریکی وظاهر میشود حقیقت آن یاحقیقت حال. و «كَاَنْ قَدْوَرَدَتِ الْاَظْعاٰنُ» بیان آن چیز باشد که گفته میشود و تأمّل درآن باید کرد و مراد این باشد که: حال مردم در دنیا شبیه باشد بحال قافلهٔ که جمعی ازایشان کوچ کرده باشندوبمنزل رسیده باشند، وجمعی دیگر که کوچ نکرده باشند درعقب ایشان کوچ کنندوشتاب کنند تازود بایشان برسند؛ پس مردم دنیا نیز جمعی کوچ کرده اند وگویا بمنزل که قیامت باشد رسیده اند وآنان که کوچ نکرده‌اند بشتاب میروند از عقب ایشان وزود میرسند بایشان، پس هرگاه تأمّل کنی درین تمثیل روشن میشود تاریکی وظاهرمیشود حقیقت آن یا حقیقت حال مردم و اینکه ایشان را چه باید کردواینکه باید که مشغول کاری شوند که بکار ایشان آید درآنجا؛ نه بأمور دنیا که مشرف بر کوچ از آنند، والله تعالی یعلم.

٥٤٣٣ ـ رُسُلُ اللهِ سُبْحانَهُ تَراجِمَةُ الْحَقِّ وَالسُّفَراءُ بَيْنَ الْخالِقِ وَالْخَلْقِ.

فرستادگان خدای سبحانه ترجمانان حق‌اند و اصلاح کنندگانند میانهٔ خالق وخلایق ؛ یعنی پیغمبران که حق تعالی فرستاده از برای اینست که بیان کنند از برای مردم حکمهای حق ثابت واقع را ؛ واصلاح کنند میانهٔ خدا و خلق باینکه ایشان را درآورند باطاعت وفرمانبرداری حق تعالی ، ومنع کنند ازعصیان وسرکشی ؛ تا اینکه حق تعالی از ایشان راضی وخشنود گردد وعذاب و عقاب نکنند .

٥٤٣٤ ـ رُتْبَةُ الْعالِمِ أَعْلَى الْمَراتِبِ.

رتبهٔ عالم بالاترین سرتبه‌هاست یعنی در آخرت و نزد حق تعالی .

٥٤٣٥ ـ راقِبِ الْعَواقِبَ تَنْجُ مِنَ الْمَعاطِبِ.

نگهبانی کن عاقبتهارا تا رستگاری یابی ازمهلکه ها ؛ یعنی درهر کاروهرباب ملاحظهٔ عاقبت آن بکن واجتناب کن از آنچه عاقبت آن بد باشد که اگرچنین کنی رستگاری یابی از مهلکه ها ودر مهلکه نیفتی .

٥٤٣٦ ـ رَسُولُكَ تَرْجُمانُ(١) عَقْلِكَ وَاحْتِمالُكَ دَلِيلُ حِلْمِكَ.

فرستادهٔ توترجمان عقل تست ، وتحمل کردن تو دلیل حلم تست . « بودن

١ــ **درمنتهی الارب گفته:** « ترجمان کعنفوان و زعفران وأیهقان تیلماچی؛ تراجم جمع ؛ و ترجم کلامه وعن کلامه بیان کرد سخن او را بزبان دیگر »**ودراقرب الموارد گفته:** « اَلتَّرْجُمانُ وَالتَّرْجُمانُ » المفسّر للسان بلغة أخری؛ جمع تراجم کزعفران و زعافر وصحصحان وصحاصح؛ وقدیراد بالترجمان المبلّغ بلغةٍ واحدةٍ کقوله:

انّ الثّمانین و بلّغتها | قدأحوجت سمعی الی ترجمان

وهذه المادّة ذکرها الجوهریّ فی ترجمة ر ج م بناءً علی زیادة التّاء و المجد (یرید الفیروزابادیّ الملقّب بمجدالدّین) فی فصل التاء من باب المیم» .

فرستادهٔ کسی ترجمان عقل او » قبل از این بچند فقره مذکور و شرح شد ، و مراد به «تحمل کردن» تحمل کردن بی آدابیهای مردم وآزارهای ایشانست وازجا برنیامدن وطیش نکردن بسبب اینها ؛ و مراد اینست که حلم و بردباری بتحمل آنها معلوم میشود تا آن از تو واقع نشود خود را حلیم وبردبار مدان و مجرّد اینکه عزم حلم و بردباری داشته باشی کافی نیست در حلیم بودن ؛ زیرا که بسیارست که آدمی عزم برصبر بر چیزی دارد وهر گاه آن واقع شود صبربر آن نتواند کرد پس تا تحمل واقع نشود حلم او معلوم نشود . **وممکن است** که : مراد به «حلم» نیز در اینجا عقل باشد و مراد این باشد که تحمل کردن تو دلیل عقل تست .

۵۴۳۷ ـ رَسُولُكَ مِيزانُ نُبْلِكَ ، وَ قَلَمُكَ اَبْلَغُ مَنْ يَنْطِقُ عَنْكَ .

فرستادهٔ تو ترازوی نبل تست ، وقلم تو بلیغ تر کسیست که سخن گوید ازجانب تو . «نبل» بضمّ نون وسکون باء بمعنی نجابت وتندی فطنت هر دو آمده؛ ودر اینجا ظاهرتر معنی دویم است موافق فقرهٔ سابق که « رسول تو ترجمان عقل تست » و مراد باینکه « قلم تو بلیغ تر کسیست» اینست که کسی که خواهد که مطلبی رابکسی پیغام دهد بهتر اینست که خود چیزی بنویسد باو ؛ زیرا که قلم اوبلیغ ترست ازهر که ازجانب او سخن گوید ؛ چه ظاهرست که آدمی خود اعرف است بآنچه متعلق بآن باشد و چیزی چند مقتضای حال میتواند نوشت که دیگری آنها را نداند و نگوید و پوشیده نیست که این اکثریست ودر کسیست که خود معرفتی ووقوفی درمراتب سخن داشته باشد . **وممکن است** که : «أبلغ» بمعنی رساتر یا مبالغه کننده‌تر باشد وحاصل همه یکیست .

۵۴۳۸ ـ رَفاهِيَةُ الْعَيْشِ فِى الْاَمْنِ .

رفاهیت زندگانی درأمنیت است غرض بیان واقع است و اینکه قدر این نعمت را باید دانست و شکر آنرا باید کرد .

٥٤٣٩ ـ رَزانَةُ الْعَقْلِ تُخْتَبَرُ فِي الرِّضا وَ الْحُزْنِ .

سنگینی ووقار عقل آزمایش کرده میشود در خشنودی واندوه؛ مراد اینست که در هردوحال استنباط سنگینی عقل صاحب آنرا یا سبکی آنرا میتوان کرد؛ زیرا که عقل هر کس که سبک باشد در هریک از شادی و غم از جا برآید ودرشادی فرحناکی زیاد از او پدید آید ، و در اندوه قلق و اضطراب زیاد ، وهر که راعقل سنگین باشد در هردوحال باوقار باشد و سبکی از او ظاهرنشود .

٥٤٤٠ ـ رِضَا الْعَبْدِ عَنْ نَفْسِهِ مَقْرُونٌ بِسَخَطِ رَبِّهِ .

خشنودبودن بنده از نفس خود همراه است با خشم پروردگار او ؛ زیرا که آن عین عجب و خودبینی است که بغایت مذموم است، پس بنده هرچند اطاعت کند باید خود را مقصر داند تا حق تعالی ازاو خشنود گردد ، و کافیست شاهدبرین آنچه نقل شده از ادعیهٔ حضرت سیدالساجدین صلوات الله وسلامه علیه و کمال مبالغهٔ آن حضرت در تقصیرات خود .

٥٤٤١ ـ رِضَا الْمَرْءِ عَنْ نَفْسِهِ بُرْهانُ سَخافَةِ عَقْلِهِ .

خشنودبودن بنده از نفس خود دلیل تنکی(١) عقل اوست ؛ این نیز قریب بمضمون فقرهٔ سابق است و بمنزلهٔ تأکید آنست هرگاه هردو را باهم فرموده باشند .

---

١ ـ « تنکی » بضمّ تا و نون و بکاف عربی و بیاء در آخر بمعنی سبکی و خفّت وعدم سنگینی ووقار است .

٥٤٤٢ ـ رَوِّ قَبلَ الْفِعلِ كَی لا تُعابَ بِما تَفْعَلُ .

تفکر کن پیش از کردن تا اینکه عیب کرده نشوی بسبب آنچه میکنی .

٥٤٤٣ ـ رَوِيَّةُ الْمُتَأَنّي أَفْضَلُ مِنْ بَدِيهَةِ الْعَجِلِ .

فکر کردن تأنّی کننده افزونترست از ناگاه کردن تعجیل کار ؛ یعنی تأنّی وفکر در کارها هرچند دیرشود بهترست از بی‌فکر کردن هرچند بتعجیل کرده شود .

حرف زاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام
در حرف «زای» بانقطه

فرموده آن حضرت علیه السّلام :

۵۴۴۴ ـ زَكٰوةُ الْعِلْمِ نَشْرُهُ.

زکوة علم پراکنده کردن آنست . مراد اینست که چنانکه مال زکوتی دارد که دادن آن باعث پاکیزگی مال یا فزایش و زیادتی آن گردد ، همچنین علم زکوتی دارد که باعث پاکیزگی یافزایش وزیادتی آن گردد وآن اینست که صاحب آن آنرا پراکنده نماید وتعلیم دیگران کند .

۵۴۴۵ ـ زَكٰوةُ الْجٰاهِ بَذْلُهُ .

زکوة جاه بذل آنست . « جاه » بمعنی قدرومنزلت است و «بذل» بمعنی جود وبخشش است ، ومراد به «بذل جاه» بذل أموالیست که در آن جاه بذل توان نمود ، و همچنین صرف آن جاه در قضای حوائج مشروعهٔ مردم وبرآوردن آنها بهروجه که میسر شود .

۵۴۴۶ ـ زَكٰوةُ الْحِلْمِ الاِحْتِمٰالُ .

زکوة حلم و بردباری متحمل شدن است یعنی متحمل شدن بی‌آدابیهای مردم و آزارهای ایشان ؛ و مراد اینست که تحمل آنها حلم و بردباری را پاکیزه نماید و فزایش و زیادتی دهد .

۵۴۴۷ ـ زَكٰوةُ الْمٰالِ الاِفْضٰالُ .

زکوة مال احسانست ؛ مراد اینست که زکوة مال احسان کردن بر مردم

است ، و اینکه احسان باعث پاکیزگی مال وفزایش آن میشود ، ومراد باین احسانیست زیاده از ادای زکوة واجبی وآن زکوة سنتی است ازبرای مال زیاد و بمنزلهٔ زکوة واجب است مانند زکوتها که در فقرات دیگر مذکور شد که همه بمنزلهٔ زکوة مقرّری مالند .

٥٤٤٨ ـ زَكٰوةُ الْقُدْرَةِ الْاِنْصافُ .

زکوة توانائی انصاف است یعنی انصاف ورزیدن با مردم وحیف ومیل نکردن برایشان بعنوانی که گویا هرکس را با خود برابر میداند و خود را نصف میداند و او را نصف .

٥٤٤٩ ـ زَكٰوةُ الْجَمالِ الْعَفافُ .

زکوة جمال یعنی زیبائی و نیکوئی صورت عفاف است یعنی باز ایستادن از محرّمات و مراد اینست که عفاف باعث پاکیزگی جمال وفزایش آن میشود .

٥٤٥٠ ـ زَكٰوةُ الظَّفَرِ الْاِحْسانُ .

زکوة فیروزی احسان است یعنی زکوة فیروزی وظفر یافتن کسی بردشمن اینست که احسان کند باو ودرگذرد ازبدیهای او ؛ چه این معنی باعث پاکیزگی ظفر او وفزایش و زیادتی آن گردد .

٥٤٥١ ـ زَلَّةُ اللِّسانِ اَنْكىٰ مِنْ اِصابَةِ السِّنانِ .

لغزش زبان زخم زننده ترست ازرسیدن نیزه ؛ یعنی لغزش زبان نسبت بکسی و هرزه ودشنام و مانند آنها که باو گوید زخم زننده ترست او را از رسیدن نیزه باو ؛ چنانکه مشهورست ، یا اینکه لغزش و خطای زبان کسی گاه هست که زخم زننده ترست او را ازرسیدن نیزه باو ؛ باعتبار کمال خجالت و انفعال که رو دهد اورا بسبب آن ، یا بسبب مفسدهٔ که مترتّب شود برآن وآزاری که کشد بسبب آن ؛ بلکه گاه باشد

که سبب هلاك او گردد، وبنابرین غرض اینست که قبل ازسخن باید کمال ملاحظه و احتیاط نمود که مبادا چنین لغزشی بشود .

٥٤٥٢ - زَكٰوةُ الْبَدَنِ الْجِهٰادُ وَالصِّيٰامُ .

زکوة بدن جهاد و روزه است وجه تشبیه هریک بزکوة ظاهرست ؛ زیرا که چنانکه در زکوة مال قدری ازآن داده میشود جهت پاکیزگی وفزایش آن وتحصیل اجر و ثواب در آن ؛ همچنین در هر یک از جهاد و روزه قدری از بدن یا همهٔ آن گداخته یا ناقص و تلف میشود از برای پاکیزگی آن در آخرت ؛ وفزایش قدرآن و تحصیل اجر وثواب در آن .

٥٤٥٣ - زَكٰوةُ الْيَسٰارِ بِرُّ الْجِيرٰانِ وَصِلَةُ الْاَرْحٰامِ .

زکوة توانگری احسان کردن بهمسایگان وصلهٔ خویشان است .

٥٤٥٤ - زَكٰوةُ الصِّحَّةِ السَّعْىُ فِى طٰاعَةِ اللّٰهِ .

زکوة صحت بدن سعی کردن در فرمانبرداری خداست .

٥٤٥٥ - زَكٰوةُ الشَّجٰاعَةِ الْجِهٰادُ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ .

زکوة شجاعت جهاد کردن در راه خداست .

٥٤٥٦ - زَكٰوةُ السُّلْطٰانِ اِغٰاثَةُ الْمَلْهُوفِ .

زکوة سلطنت و پادشاهی فریاد رسیدن ستمدیدهٔ بیچاره است .

٥٤٥٧ - زَكٰوةُ النِّعَمِ اِصْطِنٰاعُ الْمَعْرُوفِ .

زکوة نعمتها احسان کردنست .

٥٤٥٨ - زَكٰوةُ الْعِلْمِ بَذْلُهُ لِمُسْتَحِقِّهِ وَاِجْهٰادُ النَّفْسِ فِى الْعَمَلِ بِهِ .

زكوة علم عطای آنست بمستحقّ آن و تعب فرمودن نفس در عمل کردن بآن. مراد به « عطای آن بمستحقّ آن » آموزانیدن آنست بکسی که خواهدوقابلیت آن داشته باشد و گفتن حکم شرعی را در هر مسئله بکسی که محتاج بآن شود .

٥٤٥٩ - زِيادَةُ الْفِعْلِ عَلَى الْقَوْلِ اَحْسَنُ فَضِيلَةٍ وَ نَقْصُ الْفِعْلِ عَنِ الْقَوْلِ اَقْبَحُ رَذِيلَةٍ .

زیادتی کردار بر گفتار نیکوتر فضیلتی است ، و کمی کردار از گفتار زشت تر رذیلتی است . «فضیلت» چنانکه مکرّر مذکور شد صفت نیکوی بلندمرتبه‌را گویند و «رذیلت» مقابل آنرا از صفات پست مرتبه . ومراد به « زیادتی کردار بر گفتار » اینست که مثلاً وعدهٔ احسانی که بکسی بکند زیاده برآن بجا آورد ومردم را که‌امر بمعروف و نهی ازمنکر کند خود زیاده‌ازآن بعمل آورد، وبه «کمی کرداراز گفتار» عکس آنهاست .

٥٤٦٠ - زِدْمِنْ طُولِ اَمَلِكَ فِي قَصْرِ اَجَلِكَ ، وَلاَ تَغُرَّنَّكَ صِحَّةُ جِسْمِكَ وَ سَلاَمَةُ اَمْسِكَ ، فَاِنَّ مُدَّةَ الْعُمْرِ قَلِيلَةٌ ، وَ سَلاَمَةَ الْجِسْمِ مُسْتَحِيلَةٌ .

زیاد کن از درازی امید خود در کوتاهی أجل خود ، وفریب ندهدتراصحت بدن تو و سلامتی دیروز تو ، پس بدرستی که مدّت عمر کم است و سلامتی بدن تغییریابنده است . مراد به «زیاد کردن از درازی امید در کوتاهی اجل یعنی‌مدّت عمر » اینست که امید های، دراز خود را کوتاه کن و بیفزا آنچه را کم کنی از آنها درمدّت عمر خود ؛ و این باعتباراینست که مدّت عمر آدمی اندکی است و وفا بامیدهای دراز و سعی در تحصیل آنها نمیکند پس هر که را امید های دراز باشد مدّت عمر او درنظراو کوتاه نماید و هر گاه امیدها را کوتاه کند وعمر او وفا کند بآنچه خواهد عمر او درنظراوبلند نماید ، پس «کوتاه کردن‌امید» گوئیادراز کردن

مدّت عمر است وبمنزلهٔ اینست که آنچه را از آن کم کرده در این افزوده. و«فریب ندهدترا صحت بدن تو» یعنی از اینکه جسم تو صحیح باشد ودیروز درسلامتی بودی فریب نخوری و گمان نکنی که این امتدادی خواهد داشت وبآن اعتبار تأخیر کنی در کار های خیر. «پس بدرستی که مدّت عمر کم است» اشاره بوجه حکم اوّل است یعنی مدّت عمر کم است ووفابامیدهای دراز نمیکند پس کوتاه کن آنهاراتاآن کمی نکند و «سلامتی جسم تغییر یابنده است» اشاره است بوجه حکم دویم یعنی سلامتی جسم بزودی تغییر یابد پس از اینکه دیروز سلامتی داشتی فریب مخور وتأخیر درکارهای خیر بگمان امتداد آن مکن گاه باشد که فردا بلکه همین امروز تغییر یابد وقادر بر کردن آنها نباشی، پس فرصت غنیمت دان و تا توانی شتاب کن در کردن خیرات.

۵۴۶۱ - زَيْنُ الْمُصاحَبَةِ الاِحْتِمالُ.

زینت مصاحبت تحمل کردن است یعنی تحمل کردن بی‌آدابیها ودرشتیهای مصاحب یا تحمل دیون واخراجات ومؤنات او هرگاه محتاج باشد.

۵۴۶۲ - زَيْنُ الرِّياسَةِ الاِفْضالُ.

زینت ریاست وسرکردگی عطا وبخشش است.

۵۴۶۳ - زَيْنُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ.

زینت علم بردباریست.

۵۴۶۴ - زَيْنُ النِّعَمِ صِلَةُ الرَّحِمِ.

زینت نعمتها صلهٔ خویش است.

۵۴۶۵ - زَيْنُ الشِّيَمِ رَعْيُ الذِّمَمِ.

زینت خصلتها رعایت کردن عهدها وپیمانهاست.

۵۴۶۶ - زَیْنُ الدّینِ الْعَقْلُ .

زینت دینداری عقل است .

۵۴۶۷ - زَیْنُ الْمُلْكِ الْعَدْلُ .

زینت پادشاهی عدل است .

۵۴۶۸ - زَیْنُ الْایمانِ الْوَرَعُ .

زینت ایمان پرهیزگاری است .

۵۴۶۹ - زَیْنُ الْعِبادَةِ الْخُشُوعُ .

زینت عبادت فروتنی نمودن است .

۵۴۷۰ - زَیْنُ الْحِکْمَةِ الزُّهْدُ فِی الدُّنْیا .

زینت حکمت بی‌رغبتی در دنیاست . مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و گاهی در خصوص هر یک از آنها نیز استعمال میشود .

۵۴۷۱ - زَیْنُ الدّینِ الصَّبْرُ وَ الرِّضا .

زینت دینداری صبرست ورضا یعنی صبر بر مصائب و رضا وخشنودی بنصیب و قسمت خود از دنیا وآنچه تقدیر شده از برای او از آن .

۵۴۷۲ - زَلَّةُ الْعالِمِ تُفْسِدُ عَوالِمَ .

لغزش عالم فاسد میکند عالمی چند را . مراد به «لغزش او» گناهی است که بکند یا غلط و خطائی که از او در حکمی شرعی واقع شود و « فاسد کردن هر یک از آنها عالمی چند را » باعتبار اینست که هرگاه عالم باوجود علم ودانشمندی گناه بکند قبح آن از نظر اکثر مردم زایل شود ومرتکب آن گردند وآن را سهل شمارند،

وخطاوغلطی که درحکمی بکند گاه باشد که آن حکم مدّتها جاری شود میانهٔ جمعی کثیر و بنای بسیاری از امور ایشان برآن گذاشته شود پس باید که اهتمام عالم در اجتناب از گناه و حفظ خود از خطا و غلط بسیار زیاده باشد ازدیگران.

۵۴۷۳ ـ زِيارَةُ بَيْتِ اللهِ أَمْنٌ مِنْ عَذابِ جَهَنَّمَ.

زیارت خانهٔ خدا ایمنی است از عذاب جهنم.

۵۴۷۴ ـ زَلَّةُ الْعالِمِ كَانْكِسارِ السَّفِينَةِ تَغْرَقُ وَ تُغَرِّقُ (۱) مَعَها غَيْرَها.

لغزش عالم مانند شکستن کشتی است که غرق میشود وغرق میکند باخود غیر خود را. ازشرح فقرهٔ سابق شرح این فقره نیز ظاهر میشود ومحتاج ببیان دیگر نیست.

۵۴۷۵ ـ زَوالُ النِّعَمِ بِمَنْعِ حُقُوقِ اللهِ مِنْها وَ التَّقْصِيرِ فِي شُكْرِها.

زایل شدن نعمتها بباز داشتن حقوق خدا میشود از آنها، و تقصیر کردن در شکر آنها.

۵۴۷۶ ـ زَلَّةُ الرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى الْمُلْكِ وَ تُؤْذِنُ بِالْهُلْكِ.

لغزش رای و اندیشه هلاك میکند پادشاهی را، واعلام میکند بهلاکت؛ یعنی گاه هست که لغزشی که در رای و تدبیری بشود پادشاهی را زایل کند، وگاه هست که سبب هلاك آن صاحب تدبیر یا جمعی دیگر شود، وغرض اینست که اهتمام واحتیاط زیاد در رایها واندیشه ها باید کرد که مفسده های عظیم برلغزش در آنها مترتّب شود.

---

۱ ـ کذا صریحاً بخطّ شارح (ره) و بهترآن بود که بقرائت دیگر کلمه نیز اشاره میکرد زیرا که تغریق واغراق هردوبمعنی غرق کردن میباشد؛ **دراقرب الموارد گفته:** «غرّقه‌فی الماء وأغرقه فیه = جعله یغرق؛وغرق فی الماء (کعلم) غرقا = غارفیه ورسب».

٥٤٧٧ ـ زُهْدُكَ فِي الدُّنْيا يُنْجِيكَ ، وَرَغْبَتُكَ فِيها تُرْدِيكَ .

بی‌رغبتی تو در دنیا رستگار میسازد ترا ، و رغبت تو در آن هلاك میگرداند ترا ؛ یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

٥٤٧٨ ـ زَلَّةُ اللِّسانِ تَأْتِي عَلَى الْاِنْسانِ .

لغزش زبان هلاك میکند آدمی را ؛ یعنی گاه هست که سبب هلاك صاحب آن یا دیگری میشود پس در سخن کمال احتیاط باید کرد که مبادا چنان مفسدهٔ بر آن مترتب شود .

٥٤٧٩ ـ زَلَّةُ اللِّسانِ اَشَدُّ مِنْ جُرْحِ السِّنانِ .

لغزش زبان سخت ترست از زخم نیزه . این همان مضمون است که در اوایل این فصل مذکور شد که « زَلَّةُ اللِّسانِ اَنْکی مِنْ اِصابَةِ السِّنانِ » وشرح شد .

٥٤٨٠ ـ زَلَّةُ الْعاقِلِ مَحْذُورَةٌ .

لغزش عاقل حذر کرده شده از آنست یعنی عاقل از لغزش حذر واجتناب زیاد باید بکند ؛ زیرا که گناه و خطا نیز از او بسیار قبیح ترست از کم عقل ، **وممکن است** که : مراد به «عاقل» عالم باشد بقرینهٔ مقابله باجهل در فقرهٔ بعد .

٥٤٨١ ـ زَلَّةُ الْجاهِلِ مَعْذُورَةٌ .

لغزش جاهل یعنی نادان عذرخواسته شده است یعنی غلط و خطائی که او بکند سهل است و معذور است در آن بلکه بسیاری از گناهان نیز که کسی ندانسته بکند بسا باشد که معذور باشد در آن . **وممکن است** که : مراد به «جاهل» نادان نباشد بلکه کم عقل باشد بقرینهٔ مقابله باعاقل در فقرهٔ سابق .

٥٤٨٢ ـ زَلَّةُ الْعاقِلِ شَدِيدَةُ النِّكايَةِ .

لغزش عاقل سخت زخم زدن است یعنی زخم زدن آن بصاحب خود سخت است و زیان وخسران آن عظیم است ، **وممکن است** که : مراد به «لغزش او» هرزه ودشنام ودرشتیها باشد که او بدیگری بکند و مراد این باشد که : زخم زدن آن بآن شخص سخت است بخلاف آنها از غیر عاقل که چندان اثر نکند .

۵۴۸۳ ـ زَلَّةُ الْعالِمِ کَبیرَةُ الْجِنایَةِ .

لغزش عالم بزرگ گناه است یعنی گناه آن بزرگ است بخلاف نادان که گناه از او سهل است و بسا باشد که معذور باشد چنانکه مکرّر مذکور شد .

۵۴۸۴ ـ زِیادَةُ الْعَقْلِ تُنْجی .

زیادتی عقل رستگار میسازد؛ زیرا که صاحب خود را براطاعت وفرمانبرداری حق تعالی میدارد و منع از گناه وعصیان میکند، وظاهرست که این سبب رستگاری میگردد .

۵۴۸۵ ـ زِیادَةُ الْجَهْلِ تُرْدی .

زیادتی جهل هلاك میگرداند یا می اندازد یعنی در هلاکت ونادانی یا زیان و خسران و ظاهر اینست که مراد به « جهل » بقرینهٔ مقابله با فقرهٔ سابق کمی عقل وخرد باشد . **وممکن است** که مراد به «زیادتی عقل» در فقرهٔ سابق بقرینهٔ مقابله با این فقره زیادتی علم باشد ومراد به «جهل» در اینجا ظاهر آن باشد یعنی نادانی وبودن هریک از زیادتی عقل وخرد وعلم سبب رستگاری وهر یک اززیادتی بی عقلی و بیخردی و نادانی سبب هلاکت؛ ظاهرست ومحتاج ببیان نیست .

۵۴۸۶ ـ زَوالُ الدُّوَلِ بِاصْطِناعِ السِّفَلِ .

زایل شدن دولتها بسبب پروردن مردم پست مرتبه است یعنی ایشان را کارگزار أمور و مهمات کردن .

۵۴۸۷ ـ زِیادَةُ الشُّکْرِ وَصِلَةُ الرَّحِمِ تَزیدانِ النِّعَمَ وَ تَفْسَحانِ فِی الْأَجَلِ .

زیادتی شکر وصلهٔ خویش زیاد میکنند نعمتهارا ، ووسعت میدهند داجل ؛ یعنی مدّت عمر یعنی مدّت عمر را زیاد میکنند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده . **وممکن است** که : «یفسحان» بخای نقطه دار باشد وترجمه این باشد که : فسخ میکنند اجل را ، یعنی وقت مرگ را وپس می اندازند بوقت دیگر ؛ وحاصل هردو یکیست .

۵۴۸۸ ـ زُهْدُ الْمَرْءِ فیما یَفْنیٰ عَلیٰ قَدْرِ یَقینِهِ بِما یَبْقیٰ .

بی رغبتی مرد درآنچه فانی میشود یعنی دنیا بقدر یقین اوست بآنچه پاینده میماند یعنی آخرت .

۵۴۸۹ ـ زادُ الْمَرْءِ اِلَی الْآخِرَةِ الْوَرَعُ وَ التُّقیٰ .

توشهٔ مرد بسوی آخرت ورع و تقوی است . «ورع» و «تقوی» هردو بمعنی پرهیزگارینند وتأکید است . **وممکن است** که : اوّل بمعنی پرهیزگاری باشد ودوّم بمعنی ترس از خدا باشد که سبب آن میشود .

۵۴۹۰ ـ زِیادَةُ الدُّنْیا تُفْسِدُ الْآخِرَةَ .

زیادتی دنیا فاسد میکند آخرت را ؛ یعنی غالب این است که فاسد میکند آخرت را ؛ زیرا که دراکثر بکسبهای حرام ومنع حقوق خدای عزّوجلّ و مردم میشود وباعث اشتغال بآن وبازماندن از سعی ازبرای آخرت میگردد .

۵۴۹۱ ـ زُرْ فِی اللهِ اَهْلَ طاعَتِهِ ، وَ خُذِ الْهِدایَةَ مِنْ اَهْلِ وِلایَتِهِ .

زیارت کن در راه خدا اهل فرمانبرداری او را ، وفراگیر راهنمائی را ازاهل ولایت او ؛ یعنی از دوستان او یا از جمعی که او ایشان را والی وامیر کرده یعنی ائمهٔ برحقّ صلوات‌الله وسلامه علیهم أجمعین .

۵۴۹۲ ـ زُورُوا فِی اللهِ ، وَجالِسُوا فِی اللهِ ، وَ اَعْطُوا فِی اللهِ ، وَامْنَعُوا فِی اللهِ .

زیارت کنید در راه خدا ، و بنشینید در راه خدا ، وببخشید در راه خدا،ومنع کنید در راه خدا . مراد این است که چنین کنید که هرچه میکنید درراه‌خداباشد؛ هر گاه بزیارت و دیدن روید بزیارت کسی بروید که ثوابی در آن منظور باشد مثل زیارت مؤمنان، یا از برای سعی در کار مؤمنی . و هر گاه بنشینید باجمعی بنشیند که در آن نشستن نیز راه خدا منظورباشد؛مثل نشستن مؤمنان بایکدیگر وصحبت داشتن با یکدیگر و هرنشستنی که از برای کار خیری باشد. و هرچه عطا کنید عطائی باشد که در آن ثوابی منظور باشد؛ مثل عطای بمستحقان یا هدیه بمؤمنان ، وهرچه منع کنید و ندهید ؛ در آن ندادن نیز منظور خدا باشد؛مثل اینکه منع از کسی باشد که در مصرف نامشروعی صرف کند، یاازبرای دادن بکسی دیگر باشد که او أولی‌وأحق باشدومانند اینها.

۵٤۹۳ ـ زَایِلُوا أَعْدَاءَ اللهِ، وَوَاصِلُوا أَوْلِیَاءَ اللهِ .

جدائی کنید ازدشمنان خدا ، وبپیوندید بادوستان خدا .

۵٤۹٤ ـ زَخَارِفُ الدُّنْیَا تُفْسِدُ الْعُقُولَ الضَّعِیفَةَ .

آرایشهای دنیا فاسد میکند عقلهای ضعیف را؛ یعنی عقلهای ضعیف‌فریفتهٔ‌آنها میشوند و مشغول آنها میگردند و از سعی از برای آخرت بازمیمانند ، واما عقلهای قوی که میدانند خست ودنائت و انقطاع و زوال آنهارا پس فریب آنها نمیخورند وبسبب آنها باز نمی‌مانند از آخرت و نعمتهای سنیهٔ بهیهٔ پایندهٔ جاویدآنها .

۵٤۹۵ ـ زَمَانُ الْعَادِلِ خَیْرُ الْأَزْمِنَةِ .

زمانِ عادل یعنی پادشاه‌وحاکم عادل بهترین زمانهاست ؛ چه مردم درامنیت‌اند که بهترین نعمتهاست وببرکت عدل‌او حق‌تعالی نیزتوسعه دربرکات‌زمین‌وآسمان دهد چنانکه دراخبار وارد شده ومشهور است و کافیست شاهد براین اینکه مشهور

است از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله که بر سبیل مباهات میفرموده که(۱):
من متولّد شده‌ام در زمان سلطان عادل؛ یعنی انوشیروان؛ باوجود کفراو.

۵۴۹۶ ـ زَمانُ الْجائِرِ شَرُّ الأَزْمِنَةِ.

زمان جائر یعنی پادشاه و حاکم ستمکار بدترین زمانهاست چنانکه وجه آن ازآنچه در شرح فقرهٔ سابق مذکور شد مستفاد تواند شد.

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام در ذکر ایمان و وصف آن.

۵۴۹۷ ـ زُلْفی لِمَنِ ارْتَقَبَ، وَثِقَةٌ لِمَنْ تَوَكَّلَ، وَراحَةٌ لِمَنْ فَوَّضَ، وَجُنَّةٌ لِمَنْ صَبَرَ.

نزدیکی است ازبرای کسی که نگهبانی کند، واعتمادی است ازبرای کسی که توکل کند، وآسایشی است ازبرای کسی که تفویض کند، وسپری است ازبرای کسی که صبر کند؛ یعنی ایمان سبب نزدیکی بحقّ تعالی است از برای هر که نگهبانی آن کند ورعایت شرایط آن نماید یا نگهبانی خود کند و خود را از معاصی نگهدارد، و «اعتمادیست از برای هر که توکل کند» یعنی هر که باوجود ایمان توکل برخدا کند اعتماد برآن تواند کرد و حق تعالی کارگزاری امور او کند، و «آسایشیست ازبرای کسی که تفویض کند» یعنی هر که باوجود ایمان تفویض امور خود بحقّ تعالی نماید در راحت وآسایش افتد چه حق تعالی متولی امور او گردد و آنچه خیر دنیا و آخرت او باشد پیش او آورد واز تعب وزحمت سعی از برای دنیا آسایش؛ یابد و این بمنزلهٔ تأکید فقره سابق است. و «سپریست از برای کسی که صبر کند» یعنی سپریست که اورانگاهدارد از عذاب وعقاب ازبرای کسی که باوجود آن صبر کند برتنگی حالی که داشته باشد یا مصائبی که باو برسد.

۵۴۹۸ ـ زِدْ فِی اصْطِناعِ الْمَعْرُوفِ، وَأَكْثِرْ مِنْ إِسْداءِ الإِحْسانِ فَإِنَّهُ

۱ـ نصّ عبارت منسوب بآن حضرت اینست: «وُلِدْتُ فِی زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ».

أَبْقى ذُخْراً وَ أَجْمَلُ ذِكْراً.

زیاد کن در کردن نیکوئی وبسیار کن از کردن احسان پس بدرستی که آن باقی‌ترست بحسب ذخیره، و زیباترست بحسب ذکر؛ یعنی آن ذخیره ایست باقی‌تر از هر ذخیرهٔ، و ذکر آن نزد خدا وخلق زیباتر از ذکر هر کارخیریست.

۵۴۹۹ - زَلَّةُ الْمُتَوَقّي أَشَدُّ زَلَّةٍ، وَ عِلَّةُ اللَّوْمِ أَقْبَحُ عِلَّةٍ.

لغزش متوقّی سخت‌ترلغزشیست، ورنج سرزنش زشت‌تر رنجیست. ظاهر اینست که مراد به «متوقّی» کسیست که اظهار حفظ و نگاهداری خود مینماید از گناهان ودعوی‌ورع وتقوی‌مینماید وظاهرست که گناهی که‌ازچنین کسی ظاهرشودسخت‌تر لغزشیست؛ چه رسوائی و سرزنش زیاد دارد، بخلاف کسی که آن‌را برخودنبسته که چندان رسوائی وسرزنش ندارد وغرض‌ازاینکه «رنج سرزنش زشت‌تررنجیست» تحریص مردم است براینکه کاری نکنند که سبب سرزنش شود که هر که را اندك غیرتی باشد هیچ دردی ورنجی بآن‌نرسد. **وممکن‌است** که: غرض اشارهٔ نیز باشد بوجه سخت‌تر بودن لغزش متوقّی باینکه سبب سرزنش میشود چنانکه مذکور شد وهیچ رنجی زشت‌ترازآن نباشد. **و ممکن است** که مراد به «مُتَوَقِّي» کسی باشد که مبالغه کند در حفظ و نگاهداری خود؛ و مراد این باشد که: چنین کسی گاه هست که لغزش میکند سخت‌ترین لغزشی؛ وغرض این باشد که مبالغهٔ زیاددرآن خوب نیست بلکه باید که میانه‌روی کرد در آن وتوکل برحفظ وحراست حق‌تعالی کرد. **وممکن‌است** که «لُؤْم» با همزه‌باشد بمعنی بخیلی یاناکسی ودنائت‌نه‌بمعنی سرزنش که‌ترجمه شد و ترجمه‌این باشد که: علت ومرض بخیلی ودنائت‌زشت‌ترین علت ومرضی‌است وبنابراین کلامی است‌علیحده ومربوط بسابق‌نیست‌والله‌تعالی یعلم.

۵۵۰۰ - زِيادَةُ الشَّرِّ دَناءَةٌ وَمَذَلَّةٌ.

زیادتی بدی دنائت است و خواری یعنی از پستی مرتبه ناشی شود و سبب خواری گردد نزد خدا وخلق، یا اینکه سبب هردو گردد.

٥٥٠١ - زِينَةُ الْقُلُوبِ اِخْلاصُ الْايمانِ.

زينت دلها خالص گردانيدن ايمان است .

٥٥٠٢ - زِينَةُ الْاِسْلامِ اِعْمالُ الْاِحْسانِ.

زينت مسلمانى بعمل آوردن احسان است .

٥٥٠٣ - زِينَةُ الْبَواطِنِ اَجْمَلُ مِنْ زِينَةِ الظَّواهِرِ.

زينت باطنها زيباترست از زينت ظاهرها؛ مراد به «زينت باطنها» زينت دادن نفس است باخلاق رضيه وملكات مرضيه وعلوم ومعارف؛ وظاهرست كه آن زيباترست از زينت ظاهرها.

٥٥٠٤ - زَيْنُ الْايمانِ طَهارَةُ السَّرائِرِ، وَحُسْنُ الْعَمَلِ فِى الظّاهِرِ.

زينت ايمان پاكيزگى نهانيهاست ونيكوئى عمل كردن در ظاهر . مراد به «پاكيزگى نهانيها» پاكيزگى باطنهاست ازصفات وملكات ذميمه .

٥٥٠٥ - زَلَّةُ الْقَدَمِ اَهْوَنُ اسْتِدْراكٍ .

لغزش قدم سهل تر استدراكى است. مراد به «استدراك» تلافى وبازيافت است و مراد اينست كه هربلائى كه نزد كسى بيايد تلافى و تدارك گناهى بآن بشود حتى لغزش قدم كه سهلترين آنهاست پس آن نيزسهل ترين استدراكهاست .

٥٥٠٦ - زَلَّةُ اللِّسانِ اَشَدُّ هَلاكٍ .

لغزش زبان سخت تر هلاكتى است؛ زيرا كه بسيارباشد كه مفاسد عظيمهٔ أخروى ودنيوى بر آن مترتّب شود چنانكه مكرّر رسد كو رشد . وممكن است بلكه ظاهر اينست كه مراد بفقرهٔ اوّل اين باشد كه: لغزس قدم تلافى و تدارك آن سهل است، و بفقرهٔ دوّم اينكه: لغزش زبانست كه سخت تر هلاكتى است واستدراك آن نميتوان كرد، يا دشوارست.

٥٥٠٧ - زِيادَةُ الشَّهْوَةِ تُزْرى بِالْمُرُوءَةِ .

زيادتى خواهش عيبناك ميگرداند مروّت را ؛ يعنى مردى ياآدميت را، مراد خواهشهاى باطل است .

۵۵۰۸ - زِيادَةُ الشُّحِّ تَشِينُ الْفُتُوَّةَ وَ تُفْسِدُ الْأُخُوَّةَ.

زیادتی بخیلی زشت میکند جوانمردی را ، و فاسد میکند برادری را ؛ یعنی برادران بسبب آن ترک برادری او کنند.

۵۵۰۹ - زِنُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوازَنُوا[1]، وَحاسِبُوها قَبْلَ أَنْ تُحاسَبُوا[2]، وَ تَنَفَّسُوا مِنْ ضِيقِ الْخِناقِ قَبْلَ عُنْفِ[3] السِّياقِ[4].

بسنجید نفسهای خود را پیش ازاینکه سنجیده شوید ، ومحاسبه کنید آنها را قبل ازاینکه محاسبه کرده شوید، و گشایش دهید از تنگی گلو پیش ازسختی جان کندن. مراد به «سنجیدن نفسها» سنجیدن اعمال آنهاست یعنی أعمال آنهارا بسنجید وبحساب آنها برسید تااینکه اگراصلاحی خواهد اصلاح بشود پیش ازاینکه درقیامت سنجیده شوند آنها وبحساب آنها رسیده شود. و دیگرچاره وتدارکی نتوانید کرد. و« گشایش دهید ازتنگی گلو » یعنی اصلاح حال خود بکنید که باعث این شود که گلوی شما دروقت مرگ تنگ گرفته نشود وجان کندن برشما سخت نگردد.

۱- در نهج البلاغه «توزنوا» ؛ (رجوع شود بخطبة ۸۸ ؛ ص۱۳۷ ج ۲ شرح ابن ابی الحدید چاپ مصر).

۲- این روایت تا اینجا در سابق نیز نقل شده است هر که طالب باشد مراجعه کند.

۳- **شارح** (ره) کلمهٔ «عنف» را بحرکات سه گانه ضبط کرده و برروی آن «جميعاً» نوشته یعنی قرائت آن بهریك ازفتح و کسر وضم درست است؛ **فیروزآبادی درقاموس گفته:** «العنف مثلثة العين ضدّ الرّفق» لیکن **زبیدی درتاج العروس** در شرح عبارت قاموس **گفته:** «واقتصر الجوهريّ والصاغانيّ والجماعة على الضمّ فقط و قالوا : هو الخرق بالامر و قلة الرفق به؛ ومنه الحديث : ويعطي على الرّفق مالا يعطي على العنف» **وابن أبي الحديد** نیز بضمّ اکتفا کرده ودرشرح «وانقادوا قبل عنف السياق» **گفته:** «هو العنف بالضمّ وهو ضدّ الرّفق ؛ و يقال: عنف عليه وعنف به أيضا ؛ والعنيف الذي لارفق له بركوب الخيل ، والجمع عنف ، واعتنفت الامر أي أخذته بعنف».

۴- عبارت درنهج البلاغه چنین است : « وَ تَنَفَّسُوا قَبْلَ ضِيقِ الْخِناقِ، وَانْقادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّياقِ »

حرف سین

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

درحرف « سین » بلفظ « سبب » .

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۵۵۱۰ - سَبَبُ الْمَحَبَّةِ السَّخٰاءُ.

سبب دوستی سخاوت است؛ یعنی سخاوت سبب دوستی مردم گردد صاحب آن را بلکه دوستی حقّ تعالی نیز.

۵۵۱۱ - سَبَبُ الْاِیتِلٰافِ الْوَفٰاءُ.

سبب الفت وفاداریست؛ یعنی وفاداری سبب این میشود که مردم باصاحب آن الفت کنند.

۵۵۱۲ - سَبَبُ صَلٰاحِ الدّینِ الْوَرَعُ.

سبب صلاح دین وفاسد نشدن آن پرهیزگاریست.

۵۵۱۳ - سَبَبُ فَسٰادِ الْیَقینِ الطَّمَعُ.

سبب فساد یقین طمع است. ظاهراینست که مراد به «سبب» در اینجا دلیل و علامت است که سبب علم میشود و مراد اینست که: دلیل و علامت فساد یقین کسی بحقّ تعالی وجود و کرم اوطمع کردن اوست از دیگران. **وممکن است** که طمع بتدریج سبب فساد یقین گردد.

۵۵۱۴ - سَبَبُ صَلٰاحِ الْاِیمٰانِ التَّقْویٰ.

سبب صلاح ایمان و فاسد نشدن آن تقوی است؛ یعنی پرهیزگاری یاترس از خدای عزّوجلّ.

۵۵۱۵ ـ سَبَبُ فَسادِ الْعَقْلِ الْهَوىٰ .

سبب فساد عقل وخرد خواهش است یعنی خواهشهای باطل .

۵۵۱۶ ـ سَبَبُ الشَّقاءِ حُبُّ الدُّنْيا .

سبب بدبختی دوستی دنیاست .

۵۵۱۷ ـ سَبَبُ زَوالِ النِّعَمِ الْكُفْرانُ .

سبب زایل شدن نعمتها کفران نعمت است .

۵۵۱۸ ـ سَبَبُ الْمَحَبَّةِ الْاِحْسانُ .

سبب دوستی احسانست ؛ یعنی احسان بمردم سبب دوستی ایشان میشود بلکه دوستی حق تعالی نیز .

۵۵۱۹ ـ سَبَبُ الْعَطَبِ طاعَةُ الْغَضَبِ .

سبب هلاکت فرمانبرداری خشم است یعنی هلاکت أخروی بلکه گاهی دنیوی نیز .

۵۵۲۰ ـ سَبَبُ تَزْكِيَةِ الْاَخْلاقِ حُسْنُ الْاَدَبِ .

سبب، پاکیزگی خویها نیکوئی ادب است .

۵۵۲۱ ـ سَبَبُ الْكَمَدِ الْحَسَدُ .

سبب کمد حسد و رشک است، «کمد» بفتح کاف و سکون میم وفتح آن نیز بمعنی تغییر رنگ است و رفتن صفای آن واندوه سخت و بیماری دل بسبب آن ؛ و ظاهرست که حسد سبب همهٔ آنها میشود .

۵۵۲۲ ـ سَبَبُ الْفِتَنِ الْحِقْدُ .

سبب فتنه ها کینه است .

٥٥٢٣ - سَبَبُ السِّيادَةِ السَّخاءُ .

سبب مهتری و بزرگی سخاوت است .

٥٥٢٤ - سَبَبُ الشَّحْناءِ كَثْرَةُ الْمِراءِ .

سبب دشمنی بسیاری جدل وستیزه کردن است .

٥٥٢٥ - سَبَبُ الْهِياجِ اللَّجاجُ .

سبب جنگ وقتال لجاجت کردن است؛ یعنی بسیارست که لجاجت سبب آن میشود و بآن میکشد .

٥٥٢٦ - سَبَبُ زَوالِ الْيَسارِ مَنْعُ الْمُحْتاجِ .

سبب زایل شدن توانگری منع محتاج ومحروم گردانیدن اوست .

٥٥٢٧ - سَبَبُ الْعِفَّةِ الْحَياءُ .

سبب عفت یعنی بازایستادن ازحرامها شرم است یعنی شرم ازخدا وگاهی از خلق نیز .

٥٥٢٨ - سَبَبُ صَلاحِ النَّفْسِ الْعُزُوفُ عَنِ الدُّنْيا .

سبب صلاح نفس و فاسد نشدن آن بی رغبتی در دنیاست وبرگردیدن ازآن .

٥٥٢٩ - سَبَبُ الْفَقْرِ الْاِسْرافُ .

سبب درویشی اسراف است؛ زیرا که بااسراف هرچند توانگری زیاد باشد بزودی زایل شود و بدرویشی کشد ؛ و ممکن است که اسراف بالخاصیه سبب آن شود ، یا اینکه حق تعالی بجزای آن توانگری او را زایل کند .

۵۵۳۰ ـ سَبَبُ الْفِرْقَةِ (۱) الْاِخْتِلافُ.

سبب جدائی اختلاف است یعنی مصاحبان و رفقا هر گاه باهم اختلاف کنند و موافقت ننمایند سبب جدائی میشود میانهٔ ایشان .

۵۵۳۱ ـ سَبَبُ الْقَناعَةِ الْعَفافُ .

سبب قناعت عفاف است؛ یعنی باز ایستادن از آنچه حلال نباشد ؛ زیرا که کسی را که «عفاف» باشد چندان خواهشی نباشد و تواند قناعت کرد بآنچه میسر باشد اورا .

۵۵۳۲ ـ سَبَبُ الْفُجورِ الْخَلْوَةُ .

سبب فجور خلوت است؛ «فجور» بمعنی زنا و برانگیخته شدن درمعاصی هردو آمده . **وممکن است** که : مراد این باشد که خلوت و تنهائی گاهی آدمی را بفکر آنها می اندازد وسبب آنها میشود پس درچنین وقتی باید که ترك آن کند که مبادا چنین شود . **وممکن است** که : «حلوة» بحای بی نقطهٔ مضموم باشد یعنی زن شیرین خوش آینده(۲) و مراد این باشد که چنین زنان گاهی سبب فجور میشوند پس آدمی باید خود را نگاهدارد از نگاه کردن بزنان که مبادا نگاه او بچنین زنی افتد وسبب

۱- **شارح** (ره) این کلمه را بکسر فاء ضبط کرده و تاکنون بصحت آن در جائی برنخورده ام و گمان میکنم که سهوی باشد ناشی ازطغیان قلم ؛ **زبیدی در تاج العروس** در مستدرك مادّهٔ ف ر ق **گفته** : « و ممّا یستدرك علیه الفرقة بالضمّ مصدر الافتراق وهواسمٌ یوضع موضع المصدرالحقیقیّ من الافتراق ؛ وفارق الشیء مفارقةً باینه والاسم الفرقة » و **در اقرب الموارد گفته:** « الفرقة (بالضمّ) اسمٌ بمعنی الافتراق » **ودر منتهی الارب گفته:** «فرقة بالضمّ جدائی ؛ اسم است مفارقت را» .

۲-**درمنتهی الارب گفته:** «رَجُلٌ حُلْوٌ مرد سبك خوش آینده بچشم ؛ حلوون جمع ، حُلْوَةٌ مؤنث حلوات جمع» .

فجور او گردد . وممکن‌است که : «جلوة» بجیم خوانده شود بهریک ازسه حرکت آن؛ ومراد این باشد که جلوهٔ (۱) زنان ونمودنِ خودبمردان سبب فجورمیشود پس زنان را باید منع کرد از آن تا چنین چیزی نشود ؛ والله تعالی یعلم.

٥٥٣٣ - سَبَبُ الشَّرِّ غَلَبَةُ الشَّهْوَةِ .

سبب بدی غلبهٔ خواهش است؛ پس کسی که خواهد اجتناب از آن کند باید خواهش را مغلوب خود سازد وبفرمان خوددرآورد تاایمن باشد از آن .

٥٥٣٤ - سَبَبُ الْوَقارِ الْحِلْمُ .

سبب وقار حلم وبردباریست؛ مراد به «وقار»سنگینی ووقع درنظرهاست.

٥٥٣٥ - سَبَبُ الْخَشْيَةِ الْعِلْمُ .

سبب ترس از خدا علم است .

٥٥٣٦ - سَبَبُ السَّلامَةِ الصَّمْتُ .

سبب سلامتی خاموشی‌است؛ مراد اینست که خاموشی سبب سلامتی‌ازبسیاری از آفات میشود .

٥٥٣٧ - سَبَبُ الْفَوْتِ الْمَوْتُ .

سبب‌فوت مرگ‌است؛ ظاهر اینست که مراد به«فوت» فوت مطلب ومرام‌باشد یعنی سعادت‌ونیکبختی؛ و مراد این باشد که : چیزی که سبب فوت آن و نیافتن آن تواند شد مرگ است ؛و اگرنه پیش از مرگ هرکه خواهد آن را تواند دریافت

۱- فیروزآبادی گفته : « جلاالعروس علی بعلها جلوةً و یثلث و جلاءً و اجتلاها عرضها علیه مجلوّة» درمنتهی‌الارب گفته: «جلاالعروس علی بعلها جلوةً و یثلث ؛ عرض کرد عروس را برشوهر» .

بپرهیزگاری و توبه و پشیمانی از گناهی که کرده باشد .

۵۵۳۸ ـ سَبَبُ الإِخْلاصِ الْيَقِينُ .

سبب اخلاص یقین است چه ظاهرست که کسی را که یقین بمعارف إلهّیه باشد میداند که در طاعات وعبادات غیرحق تعالی را نباید شریک کرد ؛ پس آنهارا خالص کنند از برای او وآمیخته بغرض دیگرنکنند .

۵۵۳۹ ـ سَبَبُ الْوَرَعِ صِحَّةُ الدِّينِ .

سبب پرهیزگاری صحت و درستی دینداری است .

۵۵٤۰ ـ سَبَبُ الْحَيْرَةِ الشَّكُّ .

سبب حیرانی شکّ است یعنی هرکه شکّ داشته باشد درچیزی حیران میگردد درآن ؛ پس کسی که خواهد که در امری حیران نباشد باید که سعی کند در تحصیل علم در آن باب .

۵۵٤۱ ـ سَبَبُ الْهَلاكِ الشِّرْكُ .

سبب هلاك شرك است یعنی کفر . مراد هلاکت اخروی است هلاکتی که دیگر امید بخشایشی نباشد وچیزی که سبب آن شود شرك است که حق تعالی فرموده که : نمی‌آمرزد آن را ؛ و امّا غیر شرك از گناهان پس امید آمرزشی باشد درآن .

۵۵٤۲ ـ سَبَبُ فَسادِ الدِّينِ الْهَوىٰ .

سبب فساد دین خواهش است یعنی خواهشهای باطل .

۵۵٤۳ ـ سَبَبُ فَسادِ الْعَقْلِ حُبُّ الدُّنْيا .

سبب فاسدشدن عقل دوستی دنیاست .

۵۵٤٤ ـ سَبَبُ الْمَزِيدِ الشُّكْرُ .

سبب زیادشدن نعمت شکرست.

٥٥٤٥ - سَبَبُ تَحَوُّلِ النِّعَمِ الْكُفْرُ.

سبب تغییر یافتن نعمتها کفران آنهاست.

٥٥٤٦ - سَبَبُ الْمَحَبَّةِ الْبِشْرُ.

سبب دوستی شکفته روئی است؛ یعنی شکفته روئی بامردم سبب دوستی ایشان گردد بلکه دوستی حق تعالی نیز.

٥٥٤٧ - سَبَبُ صَلاحِ النَّفْسِ الْوَرَعُ.

سبب صلاح نفس وفاسد نشدن آن پرهیزگاریست.

٥٥٤٨ - سَبَبُ فَسادِ الْوَرَعِ الطَّمَعُ.

سبب فساد پرهیزگاری طمع است یعنی سبب عمدهٔ آن آنست؛ چه أکثر أنواع ستم وظلم از آن ناشی شود.

٥٥٤٩ - سَبَبُ التَّدْميرِ سُوءُ التَّدْبيرِ.

سبب هلاك گردانیدن بدی تدبیرست. ظاهرست که هلاك گردانیدنها که از جانب حق تعالی باشد درآخرت یا دردنیا بعنوان عذاب همه ازبدی تدبیر ناشی میشود و بسیاری از هلاك گردانیدنهای دیگران نیزبآن سبب میشود.

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف «سین» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف
نه مانند فصل سابق که اوّل همهٔ فقرات یك لفظ بود.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۵۵۵۰ ـ سُنَّةُ الْکِرامِ تَرادُفُ الْاِنْعامِ.

طریقهٔ کریمان پی درپی کردن انعام است یعنی اینکه بهر که انعام کنندقطع آن نکنند وپی‌درپی‌بکنند ، ومراد به «کریمان» چنانکه مکرّر مذکورشداسخیاست یا مردم گرامی بلند مرتبه .

۵۵۵۱ ـ سُنَّةُ اللِّئامِ قُبْحُ الْکَلامِ.

طریقهٔ لئیمان یعنی بخیلان یا مردم دنی پست مرتبه زشتی کلام است یعنی اینکه سخنهای زشت قبیح بمردم گویند .

۵۵۵۲ ـ سِلاحُ الْجَهْلِ السَّفَهُ.

سلاح جهل و نادانی سفاهت‌است؛ «سلاح» بمعنی یراق وآلات جنگ است ، و «سفاهت» بمعنی کمی حلم وبردباری‌است‌یانقیض‌آن(۱) ؛ومرادآینست که سفاهت از برای جاهل و نادان بمنزلهٔ سلاح اوست که باهر که جنگ کند آنرا بکار برد و هرچه خواهدبگوید وبکند .

۱ـ **درمنتهی‌الارب گفته** : «سفه محرّکةً وسفاهت کسحاب‌وسحابة سبکی عقل یابی‌خردی ؛ ضدّحلم یا نادانی» .

۵۵۵۳ - سِلاحُ الْحِرْصِ الشَّرَهُ.

سلاح حرص شره است «شره» بفتح شین نقطه‌دار و رای بی‌نقطه چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی غلبهٔ حرص‌است وبنابراین ممکن‌است که معنی این باشد که: سلاح حرص اینست که بتدریج غلبه کند تا اینکه صاحب خودرا بدارد بر سعیها و طلبها. و بعضی‌ازاهل‌لغت«شره»بکسرشین را(۱) بمعنی نشاط و تیزی‌جوانی گفته‌اند و بنابراین ممکن است که مراد در اینجا نشاط باشد و معنی این باشد که: سلاح حرص نشاط و بی غمی است وکسی راکه غم آخرت باشد حرص بر دنیا نباشد.

وممکن‌است که‌مراد تیزی‌جوانی‌باشد‌باعتبار اینکه‌حرص هرگاه‌باآن‌باشدصاحب خود را بداردبرسعیها و طلبها؛ بخلاف پیران که هرچند حرص درایشان‌باشدچندان سبب سعی وطلبی نباشد.

۵۵۵۴ - سِلاحُ اللُّؤْمِ الْحَسَدُ.

سلاح لئیمی یعنی دنائت(۲) وپست مرتبه بودن حسد است یعنی لئیم آنچه

۱- بایددانست که «شره» بکسر شین و فتح‌راوهاء درآخر که هاء اصل کلمه باشد باین معنی که شارح (ره) فرموده نیامده است بلی آنچه لغویان باین معنی یاد کرده اند از مادّهٔ «ش‌رر» (یعنی بشین وتضعیف راء) میباشد؛ **درمنتهی‌الارب** درمادّهٔ «ش‌رر» **گفته:** «شِرّه بالکسرحرص وآزمندی وشِرّة الشباب نشاط جوانی» **طریحی** (ره) **در مجمع‌البحرین** نیزدرمادهٔ [ش‌رر] **گفته:** «و شرّة الشباب‌هی بکسرالشین و تشدید الرّاء الحرص علی‌الشرّ و النشاط له والرغبة فیه و منه الخبر: لکلّ شیءٍ شرّة و لکلّ شیءٍ فترة». وسایرلغویان‌نیز‌باین مطلب درمادّهٔ مذکور تصریح کرده‌اند پس اگرمراد شارح (ره) آنست که میتوان‌این کلمه‌را «شِرَّة» خواند یعنی بکسر شین و تشدید راء مفتوحه‌وبتاءزائده‌در آخر؛درست‌است‌ومعنی آن‌میشود که‌درمتن‌یاد کرده‌واگرنه‌اشتباه‌است.

۲-**درمنتهی‌الارب گفته:** «دَنَأَ دُنُوءً (بضمّ دال ونون بروزن‌قعود)ودَنَاءَةً (بفتح دال بروزن دلالت) فرومایه وبیباك گردید».

کند از ایذاء و آزار مردم و بدی با ایشان بسبب رشک و حسد اوباشد، پس حسد بمنزلهٔ سلاح او باشد .

۵۵۵۵ - سِلاحُ الشَّرِ الحِقْدُ .

سلاح بدی کینه است، چون کینه آلت شرور و بدیهای بسیارمیشود پس بمنزلهٔ سلاح است از برای آن .

۵۵۵۶ - سُنَّةُ الْکِرامِ الْوَفاءُ بِالْعُهُودِ .

طریقهٔ کریمان یعنی مردم بلند مرتبه یا صاحب سخاوت و جود وفا کردن بعهدها ووعدهاست .

۵۵۵۷ - سُنَّةُ اللِّئامِ الْجُحُودُ .

طریقهٔ لئیمان یعنی مردم پست‌مرتبه یا بخیلان انکارست یعنی انکار عهدها ووعدها که کرده باشند .

۵۵۵۸ - سُنَّةُ الْکِرامِ الْجُودُ .

طریقهٔ مردم گرامی بلندمرتبه جودوبخشش است .

۵۵۵۹ - سِلاحُ الْمُؤْمِنِ الدُّعاءُ .

سلاح مؤمن دعاست؛ یعنی سلاحی که بآن‌دشمن را دفع کند یاآلت برآوردن هر مطلبی .

۵۵۶۰ - سِلاحُ الْمُوقِنِ الصَّبْرُ عَلَی الْبَلاءِ ، وَالشُّکْرُ فِی الرَّخاءِ .

سلاح صاحب یقین صبر بربلاست وشکردروسعت و فراخی ؛ یعنی بصبربر بلا دفع سختی آن میکند بلکه دفع نزول بلای دیگر نیز چنانکه مکرّر مذکور شد ، یا اینکه صبر از برای او آلت تحصیل همهٔ مطالب اوست از سعادات دنیا و آخرت ،

وهمچنین « شکر در فراخی » سلاحی است از برای او که دفع بلاها کند از او ، یا اینکه آلت تحصیل همهٔ مطالب او شود .

۵۵۶۱ - سَعادَةُ الْمَرْءِ الْقَناعَةُ وَ الرِّضا .

نیکبختی مرد قناعت ورضاست یعنی رضاوخشنودی بنصیب وبهرهٔ خودازدنیا.

۵۵۶۲ - سِلاحُ الْمُذْنِبِ الْاِسْتِغْفارُ .

سلاح گنهکار استغفارست یعنی طلب مغفرت وآمرزش از حق‌تعالی ؛ چه‌آن سلاح اوست از برای دفع گناهان .

۵۵۶۳ - سِلاحُ الْحازِمِ الْاِسْتِظْهارُ .

سلاح دور اندیش پشت قوی کردنست یعنی اینست که در هر کار که کند احتیاط کند و پشت خود را قوی کند و بقدر مقدور خاطرجمع کند که مفسدهٔ ندارد پس این معنی سلاحی باشد از برای او جهت دفع آفات ومفاسد .

۵۵۶۴ - سُنَّةُ الْاَبْرارِ حُسْنُ الْاِسْتِسْلامِ .

طریقهٔ نیکوکاران نیکوئی اطاعت وانقیادست .

۵۵۶۵ - سُنَّةُ الْاَخْیارِ لینُ الْکَلامِ وَ اِفْشاءُ السَّلامِ .

طریقهٔ نیکان نرمی سخن است وپهن کردن سلام ؛ یعنی جواب‌سلام هر کس دادن ، و همچنین ابتدا کردن بآن ، نه مانند متکبران که این معنی دشوار باشد برایشان خصوصاً ابتدا بآن .

۵۵۶۶ - سُوءُ الْخُلْقِ شُؤْمٌ وَ الْاِساءَةُ اِلَی الْمُحْسِنِ لُؤْمٌ .

بدی خوی شوم است ، وبدی کردن باحسان کننده دنائت وپستی مرتبه‌است یعنی از آن ناشی میشود .

۵۵۶۷ ـ سُوءُ الْخُلُقِ شَرُّ قَرِينٍ .

بدی خوی بد همراهیست ؛ زیرا که صاحب خود را همیشه در کدورت و اندوه دارد ودر بلاها ومهلکه ها اندازد .

۵۵۶۸ ـ سُوءُ النِّيَّةِ داءٌ دَفِينٌ .

بدی قصدونیت دردی‌است‌پنهان .

۵۵۶۹ ـ سُوءُ الْفِعْلِ دَلِيلُ لُؤْمِ الْأَصْلِ .

بدی کردار دلیل دنائت وپستی اصل ونژادست .

۵۵۷۰ ـ سَلْطانُ الدُّنْيا ذُلٌّ وَ عِلْوُها(۱) سُفْلٌ(۲) .

سلطنت دنیا خواری است ، و بلندی آن پستی است ، واین بنابرغالب‌است که تسلط در دنیا و بلندی در آن بی‌ارتکاب ذنوب وآثام نباشد .

۵۵۷۱ ـ سُوءُ التَّدْبِيرِ سَبَبُ التَّدْمِيرِ .

۱- **شارح** (ره) کلمهٔ «علو» **را بضمّ عین و بکسر آن ضبط کرده** و بر روی آن «معاً» نوشته تااشاره باشد باینکه قرائت آن بهردووجه‌درست‌است**درمنتهی‌الارب گفته:** «علو الشیء مثلثة بهترین چیزی و بلندتر آن و نیز علو بلندی ؛ علو الدّار بالضمّ والکسر بالای خانه خلاف سفل ؛ ویقال : أتیته من علوٍ بتثلیث‌العین أی من عالٍ » **و در اقرب‌الموارد گفته:** «علو الشیء مثلثة أرفعه نقیض سفله» .

۲- **شارح** (ره) کلمهٔ «**سفل**» را بضمّ سین و کسر آن ضبط کرده و بر روی آن «معاً» نوشته تااشاره باشد که‌قرائت آن بهردووجه درست است ؛ **درمنتهی‌الارب گفته:** «سفل وسفول‌وسفاله بضمّ همه‌فردوی وپستی نقیض عُلْو و عُلُوّ وعلاوه بالضمّ ، سفل و سفله بکسرهردووسفال بالفتح مثله ضدّ علووعلوه بالکسر وعلاء بالفتح».

بدی تدبیر سبب هلاك گردانیدن میشود چنانکه در آخر فصل سابق مذکور و شرح شد .

۵۵۷۲ - سُوءُ التَّدْبِيرِ مِفْتاحُ الْفَقْرِ .

بدی تدبیر کلید درویشی است . مراد بدی تدبیر در وجه معاش و طریق زندگانیست .

۵۵۷۳ - سُوءُ الظَّنِّ بِالْمُحْسِنِ شَرُّ الْإِثْمِ وَ أَقْبَحُ الظُّلْمِ .

بدگمانی باحسان کننده بدترین گناهیست وزشت‌ترین ستمیست .

۵۵۷۴ - سُوءُ الظَّنِّ بِمَنْ لا يَخُونُ مِنَ اللُّؤْمِ .

بدگمانی بکسی که خیانت نمیکند از دنائت و پستی‌مرتبه است یعنی از آن ناشی میشود .

۵۵۷۵ - سُوءُ الظَّنِّ يُفْسِدُ الْأُمُورَ ، وَ يَبْعَثُ عَلَى الشُّرُورِ .

بدی گمان فاسد میکند کارها را ، و برمی‌انگیزاند بربدیها . مراد بمذمّت بدگمانی در این فقره و امثال آن اینست که تا ازکسی بدی معلوم نشود أفعال‌اورا بر صحت باید حمل کرد و باو بدگمان نباید شد و اگر بالفرض کاری چند کند که منشأ بدگمانی در او شود عمل بآن گمان نباید کرد و بمجرّد آن تا معلوم‌نشود باو بد نباید کرد نه اینکه‌بهر کس تابدی او معلوم نشود اعتماد توان کرد واورا أمین و معتمد دانست .

۵۵۷۶ - سُرُورُ الدُّنْيا غُرُورٌ ، وَ مَتاعُها ثُبُورٌ .

شادمانی دنیافریب است ومتاع آن هلاك است . «فریب است» یعنی امریست پست مرتبهٔ زایل باطل که فریب میدهد آدمی را ، و مشغول میسازد از آخرت

بلند مرتبهٔ پایندهٔ باقی . و «متاع آن هلاك است» یعنی بزودی هلاك و فانی‌شود یا غالب اینست که سبب هلاکت اُخروی گردد .

۵۵۷۷ ـ سُلْطانُ الْعاقِلِ يَنْشُرُ(۱) مَناقِبَهُ .

سلطنت عاقل پراکنده میسازد مناقب اورا؛ زیرا که باعتبار قدرتی که دارد با عقل ؛ آنچه کند موافق عقل باشد وبآن‌اعتبار مناقب اوظاهرشود و شهرت کند، بخلاف عاقلی که‌اوراسلطنتی نباشد؛ زیرا که کاری نتواند کرد که‌مناقب‌اوظاهرشود .

۵۵۷۸ ـ سُلْطانُ الْجاهِلِ يُبْدي مَعايِبَهُ .

سلطنت جاهل یعنی کم عقل ظاهر میسازد عیبهای او را ؛ چنانکه وجه آن ازآنچه درشرح فقرهٔ سابق مذکورشد برسبیل عکس مستفاد میتواند شد .

۵۵۷۹ ـ سامِعُ ذِكْرِاللهِ ذاكِرٌ .

شنوندهٔ ذکر خدا ذکرکننده است یعنی حکم ذکرکننده وثواب اورا دارد .

۵۵۸۰ ـ ساعَةُ ذُلٍّ لاتَفي بِعِزِّ الدَّهْرِ .

ساعتی خواری برابری نمیکند بعزّت روزگاری . ظاهر اینست که این کلام برسبیل قلب است چنانکه شایع است میانهٔ عرب ومیگویند که: عرض کردم شتررا برحوض؛ ومراداینست که:عرض کردم حوض‌رابرشتر؛ پس مراد دراینجانیزاینست که: عزّت روزگاری برابرای نمیکند با ساعتی خواری و جبران‌نمیکند، پس عاقل باید که راضی نشود بعزّتی که خواری را درعقب داشته باشد در دنیا یا آخرت ، یا قبل از آن خواری باید کشید از برای تحصیل‌آن .

۱- شارح (ره) این کلمه را «ینشر» بضمّ یاء و کسرشین ضبط کرده تا مضارع از باب افعال باشد وبطور حتم اشتباه است وصحیح همانست که درمتن گذاشتیم.

٥٥٨١ ـ سامِعُ هُجْرِ الْقَوْلِ شَرِيكُ الْقائِلِ.

شنوندهٔ سخن زشت شریک گویندهٔ آنست یعنی شنوندهٔ دشنام و غیبت ومانند آنها شریک است با گویندهٔ آن در گناه .

٥٥٨٢ ـ ساعِدْ أَخاكَ عَلى كُلِّ حالٍ ، وَزُلْ مَعَهُ حَيْثُما زالَ .

یاری کن برادر خود را بر هرحالی ، وبرو با او هرجا که برود .

٥٥٨٣ ـ سامِعُ الْغِيبَةِ أَحَدُ الْمُغْتابَيْنِ.

شنوندهٔ غیبت یکی ازدوغیبت کننده‌است یعنی او نیز حکم غیبت کننده دارد پس غیبت کننده یک غیبت کننده است و شنونده غیبت کنندهٔ دیگر .

٥٥٨٤ ـ سادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْأَسْخِياءُ وَالْمُتَّقُونَ.

بزرگان و مهتران اهل بهشت صاحب سخاوتان و پرهیزگارانند . ازاین‌فقرهٔ مبارکه کمال فضیلت سخاوت ظاهر میشود و اینکه آن أخت پرهیزگاریست بلکه مقدّم برآنست .

٥٥٨٥ ـ سَوْفَ يَأْتيكَ أَجَلُكَ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ .

بزودی میآیدترا اجل تو پس اجمال کن درطلب ؛ یعنی اعتدال کن‌وافراط مکن درطلب روزی یا دنیا .

٥٥٨٦ ـ سَوْفَ يَأْتيكَ ما قُدِّرَ لَكَ فَخَفِّضْ فِي الْمُكْتَسَبِ .

بزودی میآید ترا آنچه تقدیر شده از برای‌تو ، پس سهل گیری کن درطلب روزی ؛ یعنی آنچه تقدیر شده ازبرای‌تو از روزی‌باندك طلبی میرسد بتوومحتاج بسعی زیاد نیست پس بعبث خود را تعب مفرما از برای آن .

۵۵۸۷ ـ سُوسُوا اِیمانَکُمْ بِالصَّدَقَةِ.

سیاست کنیدایمان خودرا بصدقه دادن. «سیاست» بمعنی امرونهی کردن و ادب‌آموزاندن است و مراد به «سیاست کردن ایمان» کامل گردانیدن آنست بمنزلهٔ شخصی که تربیت او کنند و ادب بیاموزانند(۱) و مراد این است که: صدقه باعث کمال ایمان میشود.

۵۵۸۸ ـ سُوسُوا اَنْفُسَکُمْ بِالْوَرَعِ وَداوُوا مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ.

سیاست کنید نفسهای خود را بپرهیز گاری، و دوا کنید بیمارهای خود را بتصدّق. مراد به «سیاست کردن نفسها بپرهیز گاری» تربیت کردن و کامل گردانیدن آنهاست بآن؛ چنانکه درفقرهٔ سابق مذکور شد.

۵۵۸۹ ـ سِیاسَةُ النَّفْسِ اَفْضَلُ سِیاسَةٍ، وَ رِیاسَةُ الْعِلْمِ اَشْرَفُ رِیاسَةٍ.

سیاست نفس افزونتر سیاستی است، وریاست علم بلندتر ریاستی‌است. معنی «سیاست» در فقرهٔ سابق سابق مذکور شد، ومراد به «ریاست علم» ریاستی‌است که بسبب علم و دانائی حاصل شود.

۵۵۹۰ ـ سِیاسَةُ الدّینِ بِحُسْنِ الْوَرَعِ وَالْیَقینِ.

سیاست دین و کامل گردانیدن آن بنیکوئی پرهیز گاری ویقین است یعنی بنیکوئی یقین بآنچه یقین بآن باید از احوال مبدأ ومعاد.

۵۵۹۱ ـ سادَةُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْمُخْلِصُونَ.

بزرگان ومهتران اهل بهشت مخلصانند؛ یعنی آنان که صاف وخالص گردانیده‌اند

۱ـ شارح (ره) این کلمه را «بیاموزند» نوشته لیکن کلمهٔ گذشته را «آموزاندن» ضبط کرده است.

طاعات وعبادات خود را از برای حق تعالی وآمیخته بغرضی دیگر نساخته‌اند .

۵۵۹۲ - سِیاسَةُ الْعَدْلِ ثَلاثٌ : لِینٌ فِی حَزْمٍ ، وَاسْتِقْصاءٌ فِی عَدْلٍ ، وَ إِفْضالٌ فِی قَصْدٍ .

سیاست عدل سه‌چیزاست ؛ نرمیی است در دوراندیشی ، و بنهایت‌رسانیدنی است در دادگری ، واحسانی است در میانه روی . یعنی تربیت عدل و کامل گردانیدن آن بسه چیز است ، یا اینکه سیاستی که از عدل ناشی شود یاعادل بکند سه چیز است .

یکی نرمی کردن ودرشتی نکردن بامردم است هرگاه‌آن باحزم و دوراندیشی باشد یعنی بااین باشد که عاقبت کار را ملاحظه کند و داند که ضرری برنرمی‌درآن مترتّب نمیشود و امّا درجائی که داند که‌نرمی مفسدهٔ دارد وضرر کند نرمی‌نکند .

دوّم اینکه در دادگری و احقاق حقوق مردم کار را بنهایت رساند واصلاً حیف و میلی درآن نکند .

سیم اینکه احسان کند بامردم در میانه روی که باسراف نرسد .

۵۵۹۳ - سُوءُ الْخُلْقِ یُوحِشُ الْقَرِیبَ وَ یُنَفِّرُ الْبَعِیدَ .

بدی خوی میرماندنزدیک را ، ورم میدهد دوررا .

۵۵۹۴ - سُرُورُ الْمُؤْمِنِ بِطاعَةِ رَبِّهِ ، وَحُزْنُهُ عَلی ذَنْبِهِ .

شادمانی مؤمن بفرمانبرداری پروردگار اوست ، و اندوه او برگناه اوست یعنی مؤمن باید که چنین باشد .

۵۵۹۵ - سَلْ عَمّا لا بُدَّ لَکَ مِنْ عِلْمِهِ وَلا تُعْذَرُ فِی جَهْلِهِ .

سؤال کن از آنچه ناچارست مرترا از دانستن آن ، و معذور نیستی در نادانی

آن . مراد اینست که آدمی باید که آنچه سؤال کند و خواهد که بیاموزد چیزی چند باشد که علم آنها در کار است وجاهل درآنها معذور نیست ، نه علومی که ضرور نیست و اشتغال بآنها مانع میشود از تحصیل علوم ضروریّه .

۵۵۹۶ ـ سَلْ الرَّفِيقَ(۱) قَبْلَ الطَّرِيقِ .

سؤال کن رفیق را (۲) پیش ازراه . مراد مبالغه در این است که رفیق در سفر ضرور است وبی رفیق سفرنباید کرد بمرتبهٔ که کسی که خواهد براهی برود اوّل باید از رفیق پرس‌وجو (۳) نماید بعد از آن از راه .

۵۵۹۷ـ سَلُوا اللّٰهَ الْعَفْوَ وَ الْعافِيَةَ وَ حُسْنَ التَّوْفِيقِ .

سؤال کنید از خدا عفو و عافیت و نیکوئی توفیق را . یعنی همیشه باید که از خدای عزّ و جلّ این سه چیز را سؤال کنید . « عفو » یعنی آمرزش گناهان و درگذشتن از آنها ، و «عافیت» یعنی سالم بودن از بیماریها و بلا ها و گناهان ، و «توفیق» یعنی تهیه کردن حق تعالی اسباب خیرات را ازبرای او .

۵۵۹۸ ـ سَلْ عَنِ الْجارِ قَبْلَ الدّارِ .

سؤال کن از همسایه پیش از خانه یعنی هر گاه خواهی که خانه بگیری اوّل پرس‌وجو کن از همسایه های اوبعد ازآن پرس‌وجو کن از خانه و کیفیت آن . ومراد اینست که خوب بودن همسایه در خانه ازهمه چیز آن ضرورتر است وضرر همسایهٔ بد از همه بدیهای آن بیشتر است .

۵۵۹۹ ـ سادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْأَتْقِياءُ الْأَبْرارُ .

---

۱ و ۲ـ کذادرمتن‌وشرح لیکن در نهج البلاغه «عن‌الرفیق» یعنی جویاشو از رفیق یعنی رفیق راه را پیش‌از راه افتادن‌وحرکت بسفر کردن طلب کن (وعبارت‌دروصیت‌نامهٔ امیرالمؤمنین بامام حسن‌علیهما‌السلام موجوداست بهمین‌نحومذکور) .

۳ـ کذا صریحاً یعنی پرسش کند وجستجو نماید و گویا اصطلاح محلی بوده است.

بزرگان و مهتران اهل بهشت پرهیزگاران نیکوکارانند . یعنی پرهیزگاران نیکوکاران بزرگان و مهتران اهل بهشت خواهند بود .

۵۶۰۰ـ سِتَّةٌ تُخْتَبَرُ بِهٰا عُقُولُ الرِّجٰالِ: اَلْمُصٰاحَبَةُ، وَالْمُعٰامَلَةُ، وَالوِلاٰيَةُ، وَالْعَزْلُ، وَالْغِنىٰ، وَالْفَقْرُ.

شش چیز است که آزمایش کرده میشود بآنها عقلهای مردان ؛ مصاحبت ، ومعامله ، و حکومت ، و معزولی ، وتوانگری ، و درویشی ؛ یعنی درین شش حال عقل وخرد مرد وقدر آنرا استنباط میتوان کرد و «وجه استنباط درمصاحبت ومعامله بااو » ظاهرست ، و در حکومت باعتبار خوبی سلوك وطغیان نکردن اوست یاخلاف آن ، و در معزولی باعتبار صبر واندوهناك زیادنشدن ازآن ومرتبهٔ خود رانگاهداشتن وخفیف نکردن و خلاف آنها ، ودرتوانگری باعتبار تواضع و فروتنی و بازایستادن از محرّماتی که بسبب توانگری قادر برآنهاباشد وخلاف آنها ، ودر درویشی باعتبار صبر کردن برآن و شکوه نکردن و راضی بودن و خلاف آنها .

۵۶۰۱ ـ سَلُوا اللّٰهَ سُبْحٰانَهُ الْعٰافِيَةَ مِنْ تَ‍ْ وِيلِ الْهَوىٰ وَ فِتَنِ الدُّنْيٰا.

سؤال کنید از خدای سبحانه عافیت از فریب دادن خواهش وفتنه های دنیا؛ یعنی این سؤال ودعا ازسؤالهای ضروراست که باید اکثر اوقات ازحق تعالی بشود .

۵۶۰۲ ـ سٰادَةُ النّٰاسِ فِي الدُّنْيٰا الْاَسْخِيٰاءُ، وَ فِي الْآخِرَةِ الْاَتْقِيٰاءُ.

بزرگان ومهتران مردم دردنیا صاحب سخاوتانند ، ودرآخرت پرهیزگارانند. مراد دراینجااینست که البته سخاوت سبب بزرگی ومهتری دردنیامیشودوپرهیزگای سبب بزرگی و مهتری در آخرت ؛ وآنچه قبل ازاین مذکور شد که « مهتران أهل بهشت صاحب سخاوتان وپرهیزگارانند» آن در صاحب سخاوتان کلیه نیست بلکه مشروط است بایمان بلکه بعدم فسق زیاد نیز ؛ والله تعالی یعلم .

٥٦٠٣ ـ سَالِمِ اللهَ تَسْلَمْ اُخْرَاكَ .

آشتی کن با خدا تا سالم بماند آخرت تو . مراد به «آشتی باخدا» اطاعت و فرمانبرداری اوست که سبب خشنودی و مانع از قهر او میشود .

٥٦٠٤ ـ سَالِمِ النّاسَ تَسْلَمْ دُنْيَاكَ .

آشتی کن با مردم تا سالم بماند دنیای‌تو. مراد به «آشتی بامردم» نرنجانیدن ایشانست و راضی و خشنود داشتن ایشان از خود ؛ و ظاهرست که سبب سلامتی است از آفات و ضررهای ایشان .

٥٦٠٥ ـ سَالِمِ النّاسَ تَسْلَمْ ، وَاعْمَلْ لِلْآخِرَةِ تَغْنَمْ .

آشتی کن با مردم تا سالم بمانی، وعمل کن ازبرای آخرت تا غنیمت یابی . مراد به « سالم ماندن » سالم ماندن از آفات و ضررهای مردم است در دنیا ، و به «غنیمت یافتن» بردن غنیمتها ونفعهای أخروی .

٥٦٠٦ ـ سَلِّمُوا لِأَمْرِ اللهِ وَلِأَمْرِ وَلِيِّهِ ؛ فَإِنَّكُمْ لَنْ تَضِلُّوا مَعَ التَّسْلِيمِ .

فرمانبرداری کنید مرفرمان خدارا و فرمان ولیّ اورا ، پس بدرستی که هرگز گمراه نشوید با این فرمانبرداری. مراد به «ولیّ او» یعنی أمیراوحضرت رسالت پناهی وائمهٔ طاهرین است صلوات الله علیهم أجمعین که حق تعالی ایشانرا أمیر و حاکم کرده برخلق .

٥٦٠٧ ـ سَلَامَةُ الْعَيْشِ فِي الْمُدَارَاةِ .

سلامتی زندگانی در مدارا کردن است بامردم .

٥٦٠٨ ـ سِتَّةٌ تُخْتَبَرُ بِهَا عُقُولُ النّاسِ ؛ اَلْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ ، وَالصَّبْرُ عِنْدَ ـ

الرَّهَبِ، وَالْقَصْدُ عِنْدَ الرَّغَبِ، وَتَقْوَى اللهِ فِي كُلِّ حالٍ، وَحُسْنُ الْمُداراةِ، وَقِلَّةُ الْمُماراةِ.

شش چیزست که آزمایش کرده میشود بآنها عقلهای مردمان؛ بردباری نزد خشم، و شکیبائی نزد ترس، و قصد نزد خواهش، و ترس از خدا در هرحال، ونیکوئی مدارا و سازش، و کمی جدال وستیزه. مراد به « ترس » چیزی چنداست که مردم ترس از آنها داشته باشند از بلاها و مصیبتها، ومراد به « قصد » میانه رویست یا راست روی یعنی اینکه نزد خواهش أمری میانه روی کند در آن و در طلب آن، وافراط نکند، یا از راه راست بدر نرود و مرتکب گناهی نگردد.

٥٦٠٩ ـ سَلامَةُ الدّينِ فِي اعْتِزالِ النّاسِ.

سلامتی دین در گوشه گیری از مردم است یعنی از مردم بدو آمیزش زیاد با مردم نه ترك آمیزش مردم بالکلیه چنانکه قبل از این مذکورشد.

٥٦١٠ ـ سَلامَةُ الدّينِ وَالدُّنْيا فِي مُداراةِ النّاسِ.

سلامتی دین و دنیا در مدارا کردن بامردم است، « بودن سلامتی دنیا در مدارا کردن با مردم » ظاهرست، و «بودن سلامتی دین دراین» باعتبار اینست که حذر از ضرر وآفات شرعاً مستحسن بلکه واجب است وظاهرست که در خلاف مدارا خوف ضرر و آفات بسیارست، و دیگر آنکه هرگاه بامردم مدارا کند وازایشان ایمن گردد خوب بدین خود و رعایت آداب آن میتواند پرداخت بخلاف اینکه مدارا نکند و از ایشان در خوف وتشویش واضطراب باشد.

٥٦١١ ـ سَهَرُ اللَّيْلِ شِعارُ الْمُتَّقينَ وَشيمَةُ الْمُشْتاقينَ.

بیداری شب شعار پرهیزگاران وخوی مشتاقان است، «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامهٔ را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و بآن اعتبار هرچه را لازم کسی باشد واو از آن جدا نشود آن را «شعاراو» گویند مانند بیداری شب ازبرای

نماز شب و عبادات دیگر که لازم پرهیزگاران است و از آن جدا نشوند ؛ پس آن را شعار ایشان فرموده‌اند، ومراد به «مشتاقان» مشتاقان رضا وخشنودی حق تعالی والطاف وفیوضات اوست جلّ وعلا .

٥٦١٢ - سَهَرُ الْعُيُونِ بِذِكْرِ اللهِ خُلْصانُ الْعارِفِينَ وَحُلْوانُ الْمُقَرَّبِينَ .

بیداری چشمها بذکر خدا خالص بودن عارفان است و شیرینی مقرّبان. یعنی عارفان معارف الهیه آنرا از جملهٔ خالص بودن طاعات و عبادات میدانند و در کام مقرّبان آن درگاه کار شیرینی میکند .

٥٦١٣ - سَهَرُ اللَّيْلِ فِي طاعَةِ اللهِ رَبِيعُ الْأَوْلِياءِ وَرَوْضَةُ السُّعَداءِ .

بیداری شب در طاعات خدا بهاردوستان و بوستان نیکبختان است .

٥٦١٤ - سَهَرُ اللَّيْلِ بِذِكْرِ اللهِ غَنِيمَةُ الْأَوْلِياءِ وَسَجِيَّةُ الْأَتْقِياءِ.

بیداری شب بذکر خدا غنیمت دوستان و خوی پرهیزگاران است ؛ مراد به «دوستان» دوستان خداست جلّ وعزّ و دربعضی نسخه ها(١) «العیون» بجای «اللیل» است و بنابرین ترجمه اینست که : بیداری چشمها بذکر خدا (تاآخر) .

٥٦١٥ - سَيِّئَةٌ تَسُوؤُكَ خَيْرٌ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ.

گناهی که بد آید ترا بهتر است از کار نیکی که خوش آید ترا . یعنی گناهی که کرده باشی و اندوهگین باشی بسبب آن وبترسی از آن و پشیمان باشی از آن بهترست واجر آن بیشترست از اینکه کار نیکی کرده باشی و فرحناك گردی بسبب آن واعتماد نمائی برآن و عجبی حاصل شود ترا بسبب آن ؛ واین مضمون دراحادیث دیگر نیز وارد شده .

٥٦١٦ - سِرُّكَ سُرُورُكَ إِنْ كَتَمْتَهُ ، وَإِنْ أَذَعْتَهُ كانَ ثُبُورَكَ .

سرّ تو شادمانی تست اگر پنهان داری آنرا ، و اگر فاش نمائی آنرا بوده باشد

١- عبارت «ودر بعضی نسخه‌ها (تا آخر)» در نسخهٔ اصل نیست ودرسایر نسخ هست .

هلاکت تو . ظاهر اینست که مراد به «سرّاو» کارهای خیرست که درنهانی کرده باشد از برای رضای خدای عزّوجلّ ؛ ومراد اینست که : آنها را اگر پنهان داری سبب شادمانی تو گردد باعتبار أجر وثوابی که بر آنها مترتّب گردد، واگرفاش نمائی آنها را و اظهار کنی بمردم آمیخته گردد بریا ؛ و سبب هلاکت تو گردد ، و این در وقتی است که غرض از اظهار جلب نفعی باشد از ایشان بسبب آن اگر همه این باشد که او را خوب دانند و مدح کنند ، امّا اگر غرض أخروی متعلق بآن باشد مثل اینکه اظهار آن سبب این شود که بعضی از ایشان نیز متابعت او کنند در مثل آن کار خیر و وسیلهٔ رسیدن نفعی بمحتاجی شود پس ظاهر اینست که در اظهار آن قصوری نباشد و آدمی خود در هر باب بغرض خود داناترست . **و ممکن است** که خطاب بمؤمنی از مؤمنان باشد و مراد به «سرّ» ایمان باشد و غرض امر بپنهان داشتن آن و فاش ننمودن در زمان تقیه باشد و اینکه پنهان داشتن آن سبب شادمانی در آخرت گردد وفاش نمودن آن سبب هلاکت گردد در دنیا بجور وظلم دشمنان بلکه درآخرت نیز باعتبار ترك تقیه که امربآن شده ؛ والله تعالی یعلم .

٥٦١٧ ـ سَامِعُ الْغِيبَةِ شَرِيكُ الْمُغْتَابِ .

شنوندهٔ غیبت شریک غیبت کننده است یعنی در گناه ووزر ووبال .

٥٦١٨ ـ سَمْعُ الْأُذُنِ لَا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ الْقَلْبِ .

شنیدن گوش سود نمیدهد باغفلت دل . غرض اینست که درمواعظ ونصایح و مانند آنها باید که بدل متوجّه بود تا نفعی دهد ومحض شنیدن بزبان که دل متوجه نباشد نفعی برآن مترتّب نگردد .

٥٦١٩ ـ سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ .

نردبان شرف یعنی بلندی مرتبه فروتنی است و سخاوت . مراد فروتنی است در درگاه حق تعالی و باخلق نیز .

۵۶۲۰ ـ سَاعٍ سَرِیعٍ نَجَا، وَطَالِبٍ بَطِیءٍ رَجَا.

بساسعی کنندهٔ تندروی که نجات یافت، وبساطلب کنندهٔ آهسته روی که امیدوار ماند . مراداینست که در کارهای خیرشتاب باید کرد وزود بعمل آورد که اگر کسی قصدآنها داشته باشدو درنگ کند درآنها بسا باشد که دیگرفرصت نیابدویا میدِ خودنرسد و همان امیدی بآن ماند. **واحتمال دارد** که «رجا» بمعنی «پس ماند» آمده باشدوبنا براین معنی این باشد که و بسا طلب کنندهٔ آهسته روی که پس ماند وبمطلب نرسید و این ترجمه بنابراینست که «ربّ» که بمعنی بساست در کلام مقدّر باشد(۱) .

ممکن است که تقدیر نشود و«ساعٍ» مبتدا باشد و«نجا» خبرآن، وهمچنین «طالب» و«رجا» وعبارت چنین خوانده شود «سَاعٍ سَرِیعٌ نَجَا، وَ طَالِبٌ بَطِیءٌ رَجَا» وترجمه این باشد که: سعی کنندهٔ تندروی نجات یافت وطلب کنندهٔ آهسته روی امیدوار ماند یا پس ماند؛ وحاصل این نیزهمانست .

۵۶۲۱ ـ سُوءُ الْمَنْطِقِ یُزْرِی بِالْبَهَاءِ وَالْمُرُوَّةِ(۲) .

بدی گفتارعیبناك میسازد بها ومروّت را. «بهاء» بمعنی نیکوئی است ومرّوت چنانکه مکرّر مذکورشد بمعنی مردی است یا آدمیت. ودر بعضی نسخه ها «المنطق» است و در بعضی «النطق» وهردو بمعنی گفتار است چنانکه ترجمه شده .

۱- این تقدیر مبنی بر قاعده ایست که در نحو ثابت شده ؛ **ابن هشام درمغنی** درحرف «ربّ» نسبت بانفراد «ربّ» از «قد» و «صیغ تصغیر» **گفته**: «و تنفرد ربّ بوجوب تنکیر مجرورها، ونعته ان کان ظاهراً، وتذکیره وتمییزه بمایطابق المعنی ان کان ضمیراً، وغلبة حذف معدّاها ومضیّه، وإعمالها محذوفة بعدالفاء کثیراً، وبعدالواو أکثر، وبعد بل قلیلاً، وبدونهنّ أقلّ؛ **کقوله**: فمثلك حبلی قدطرقت ومرضعٍ ، **وقوله**: و أبیض یستسقی الغمام بوجهه ، **وقوله**: بل بلدٍ ذی صُعدٍ وآکام، **وقوله** : رسم دارٍ وقفت فی طلله» پس معلوم شد که این تقدیر ازقسم اخیر اقسام مذکوره در کلام ابن مالك است (یعنی بدون فاء وواو و بل).

۲- شارح (ره) نظر بازدواج این کلمه با کلمهٔ «الاخوة» که درآخر فقرهٔ بعداست آنرا بواوخوانده؛ زیرا درسابق هرچه ذکرشده همه را بهمزه ضبط کرده است پس باید علت دراینجا آن باشد که گفتیم.

٥٦٢٢ ـ سُوءُ الْمَنْطِقِ يُزْرِي بِالْقَدْرِ وَ يُفْسِدُ الاُخُوَّةَ.

بدی گفتار عیبناك میسازد قدر را، و فاسد میکند برادری را؛ این فقرهٔ دیگر است که باز در مذمّت گفتار بد فرموده‌اند؛ و مراد اینست که: باعث پستی قدر و مرتبهٔ صاحب خود میگردد وبرادری برادران را بااو فاسد وباطل میگرداند.

٥٦٢٣ـ ساهِلِ الدَّهْرَ ماذَلَّ لَكَ قُعُودُهُ، وَلا تُخاطِرْ بِشَيْءٍ رَجاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ.

سهل‌انگاری کن باروزگار مادام که رام باشد از برای تونشستن آن، ومشرف مساز چیزی را بر هلاك بامید زیاده برآن؛ یعنی هرگاه روزگار ازامداد و اعانت تو نشسته باشد و قیام بآن ننماید امّا سرکشی نیزباتو نکند و در مقام ایذاء واضرارتو نباشد تو بااو بساز و سهل‌انگاری کن، و اگر سرکشی کند و اذیّت رساند آن وقت هرچاره و تدبیری که توانی بکن . **وممکن است** که «قُعُودُه» اضافه بمفعول باشد و معنی این باشد که: مادام که رام باشد از برای تو نشستن برآن؛ و مراد این باشد که: سهل‌انگاری کن با روزگارو سخت گیری مکن مادام که سوار باشی بر آن(١) وتسلطی باشد ترا بر آن و بر هرتقدیر مراد به «سهل‌انگاری باروزگار» سهل‌انگاری با اهل آنست نهایت بنابراوّل سهل‌انگاری با اهل سلطنت درآنست و بنا بردویم سهل‌انگاری با رعایا وزیردستان خودست، و «مشرف مساز چیزی را؛ تاآخر» یعنی چیزی را ازآنچه داشته باشی تلف مکن ازبرای اینکه بسبب آن شاید که تحصیل زیاده برآن کنی مانند آنان که أموال خود را برشوه و غیر آن تلف میکنند از برای گرفتن منصبی؛ وبنابرمعنی اوّل این از متممات کلام سابق میتواند بودوبنابرمعنی دویم نصیحتی است علیحده؛ و از تتمهٔ سابق نیست؛ والله تعالی یعلم.

٥٦٢٤ ـ سَعادَةُ الرَّجُلِ في إِحْرازِ دِينِهِ وَ الْعَمَلِ لِآخِرَتِهِ.

١ـ **شارح (ره) بخط خوددرحاشیه گفته:** «و بنابراین ممکن است که «قعود» بفتح قاف باشد وبمعنی نشستن نباشد بلکه بمعنی آنچه بر آن نشینند باشد ومراداین باشد که: مادام که رام باشداز برای تومرکب دولت آن که بنشینی برآن ودرفرمان تو باشد؛ منه».

نیکبختی مرد در جمع کردن دین او و عمل کردن از برای آخرت اوست ؛ مراد به «جمع کردن دین» بدست آوردن آن وحفظ کردن آنست .

٥٦٢٥ ـ سُوءُ الظَّنِّ یُرْدِی مُصاحِبَهُ وَ یُنْجِی مُجانِبَهُ .

بدگمانی هلاك میگرداند مصاحب خود را ، و رستگار میگرداند دوری کننده ازآنرا ؛ مرادعمل کردن ببدگمانی‌است زیرا که ظاهرست که اصل بدگمانی مقدور کسی نیست و هرگاه عمل بآن نشود هلاك برآن مترتّب نشود .

٥٦٢٦ ـ سَبُعٌ اَکُولٌ حَطُومٌ خَیْرٌ مِنْ والٍ ظَلُومٍ غَشُومٍ .

جانور درندهٔ خورندهٔ برهم شکننده بهترست ازأمیرستمکار ظلم کننده .

٥٦٢٧ ـ سُوءُ الجُوارِ (١) وَالاِساءَةُ اِلَی الاَبْرارِ مِنْ اَعْظَمِ اللُّؤْمِ .

بدی همسایگی وبدی کردن بسوی نیکوکاران ازبزرگترین دنائت وناکسی است .

سُوءُ الْخُلْقِ شُؤْمٌ ، وَالاِساءَةُ اِلَی الْمُحْسِنِ لُؤْمٌ .

بدی خوی شوم‌است وبدی کردن بسوی احسان کننده دنائت وناکسی‌است ؛ این فقرهٔ مبارکه دراوایل این فصل مذکور شد وسهواً مکرّر نقل شده(٢) .

٥٦٢٨ـ سَفْكُ الدِّماءِ بِغَیْرِ حَقِّها یَدْعُو اِلی حُلُولِ النِّقْمَةِ وَزَوالِ النِّعْمَةِ .

ریختن خونها بغیر حقّ آنها میخواند بسوی فرودآمدن عقوبت و زایل‌شدن نعمت ؛ یعنی سبب فرودآمدن عقوبت‌وانتقام دردنیا وزوال نعمت درآن‌میشودزیاده برعذاب وعقاب اخروی .

١- **شارح** (ره) کلمهٔ «**الجوار**» را **بضم‌جیم‌و کسر آن‌ضبط کرده** و بر روی آن «معاً» نوشته یعنی قرائت آن بهردووجه درست است ؛ **درمنتهی‌الارب گفته:** «جاوره مجاورةً وجواراً بالضم وقدیکسر = همسایگی کردباوودرزنهاروی‌شد».

٢- نظر باین تصریح شماره برای حدیث نگذاشتیم .

٥٦٢٩ ـ سَلِ الْمَعْرُوفَ مَنْ يَنْساهُ، وَ اصْطَنِعْهُ إِلىٰ مَنْ يَذْكُرُهُ.

طلب کن احسان را از کسی که فراموش میکند آنرا ، وبجای‌آورآنرا ازبرای کسی که یاد میکند آنرا ؛ مراد به «کسی که فراموش میکند آنرا» بلندهمتی‌است که دیگر یاد آن نمیکند نزد مردم یا نزدتوومنت‌نمیگذاردبرآن وگویاآنرافراموش کرده بلکه از راه کمال بی‌اعتنائی بآن غالب اینست که فراموش میکندآنرا ؛ ومراد اینست که اگر ضرور شود سؤال وطلب از چنین کسی طلب کن نه ازکسی که یاد آن کند و منت گذارد واین منافات ندارد بااینکه مطلق طلب خوب نباشد وتاتوان اجتناب از آن بایدنمود ، ومراد به «کسی که یاد میکند آنرا» کسیست که شکر آن میکند و حق‌آنرا میداند وکفران نمیکند که اگر چنین نباشد احسان بآن‌نیکونباشد بلکه بیجا ومذموم باشد .

٥٦٣٠ ـ سِرُّكَ أَسِيرُكَ فَإِنْ أَفْشَيْتَهُ صِرْتَ أَسِيرَهُ.

سرّ تو اسیر تست پس هرگاه فاش کنی او را میگردی تو اسیر او ؛ زیرا که همیشه درفکر آن‌باشی وترسی که مبادا ضرر ومفسدهٔ برآن مترّتب شود .

٥٦٣١ ـ سِتَّةٌ تُخْتَبَرُ بِها أَخْلاقُ الرِّجالِ ؛ اَلرِّضا ، وَ الْغَضَبُ ، وَالأَمْنُ ، وَالرَّهَبُ ، وَالْمَنْعُ ، وَالرَّغَبُ.

شش چیز است که آزمایش کرده میشود بآنها خویهای مردان ؛ خشنودی ، وخشم ، وأمنیت ، وترس ، ومنع ، ورغبت . مراد اینست که درین حالات‌آزمایش خصلتها وخویهای مردم وخوبی وبدی آنها میتوان کرد .

یکی حال خشنودی و رضای بأحوال وأوضاع خود ؛ هرکه درآن حال‌ازحدّ خود بدر نرود و طغیان نکند و ازشکر آن غافل نگردد خصلت او نیکوست، واگر خلاف آن باشد خوی او بدباشد .

دویم— حال خشم که بفروخوردن آن وازجا برنیامدن وبردباری نمودن نزدآن وخلاف آنها خوبی و بدی اخلاق ظاهرمیشود .

سیم— امنیت که درآن نیزحال أخلاق معلوم میشود چنانکه دررضاوخشنودی مذکور شد .

چهارم— ترس که درآن نیز بقلق واضطراب نکردن و با آرام و اطمینان بودن ومانند آنها وخلاف آنها خوبی وبدی اخلاق معلوم شود .

پنجم— منع یعنی منع کسی ازآنچه خواهش آن داشته باشد چه هرکه رااخلاق نیکو باشد بردباری کند وبسبب آن خشمناك نگردد ودرصدد انتقام برنیاید خصوصاً هرگاه آن منع بجا بوده باشد وخلاف آنها دلیل بدی اخلاق است برآن قیاس .

ششم— رغبت که هرکه باوجود رغبت درچیزی وخواهش آن هرگاه منع کند خود را از آن بسبب حرمت یا کراهت آن یااینکه باوجود اباحت آن چندان حریص نباشد درطلب آن وبسبب آن مشغول نگردد ازأمور أخروی خود این نشان خوبی اخلاق او باشد وخلاف آنها دلیل خلاف آنها .

٥٦٣٢ ـ سِتَّةٌ يُخْتَبَرُ بِهَا دِينُ الرَّجُلِ ؛ قُوَّةُ الدِّينِ ، وَ صِدْقُ الْيَقِينِ ، وَ شِدَّةُ التَّقْوى ، وَ مُغالَبَةُ الْهَوى ، وَ قِلَّةُ الرَّغَبِ ، وَ الْإِجْمالُ فِي الطَّلَبِ.

شش چیزست که آزمایش کرده میشود بآنها دین مرد ؛ قوّت دین ، وراستی یقین ؛ وسختی تقوی ، وغلبه کردن برخواهش ، وکمی رغبت ، واجمال درطلب . ظاهراینست که مراد به «قوّت دین» قوّت دینداریست یعنی عمل کردن بشرایط و آداب آن ؛ ومراد این باشد که دین هرکسی بقوّت دینداری او آزمایش میتواند شود هرکه عمل او بشرایع آن قویتر باشد این نشان اینست که اصل دین واعتقاداوبآن قویتر باشد . ومراد به «راستی یقین» راستی یقین باشد بعدل حق تعالی و نفی ظلم و حیف از او درآنچه قسمت کرده ازارزاق وآجال ومانندآنها ؛ باینکه عمل کندبروفق

آن و راضی و خشنود باشد ببهرهٔ خود در هرباب ، یا راستی یقین بهمهٔ عقاید دین، و مراد این باشد که هر چند یقین کسی بعقاید دین او قویتر باشد دین او کاملتر وتمامتر باشد . و «سختی تقوی» یعنی ترس ازخداو کمی رغبت یعنی خواهش وهوس، و «اجمال درطلب» یعنی اعتدال نمودن در آن وافراط نکردن .

۵٦۳۳ ـ سَنَامُ الدِّينِ الصَّبْرُ وَالْيَقِينُ وَ مُجَاهَدَةُ الْهَوَىٰ.

مرتبهٔ بلند دینداری صبرست و یقین و جهاد کردن با هوا وهوس . مراد به « یقین » اعتقاد جازم است یا اعتقاد جازمی که از روی دلیل و برهان باشد یعنی اعتقاداتی که در دین باید در آنها جازم باشد و شکی او را در آنها بهیچ وجه نباشد، یا اینکه زیاده برین جزم بآنها از روی دلیل وبرهان باشد وبمجرّد تقلید نباشد .

۵٦۳٤ـ سِتَّةٌ لَا يُمَارُونَ : اَلْفَقِيهُ، وَالرَّئِيسُ، وَالدَّنِيُّ، وَالْبَذِيُّ، وَالْمَرْأَةُ، وَالصَّبِيُّ .

شش کس اند که جدال کرده نمیشوند : فقیه و رئیس ودنی وفحش گو وزن وکودك . مراد اینست که با این شش تا جدال وستیزه نباید کرد ومراد به «فقیه» عالم است یا عالم بأحکام شرع ؛ و « وجه جدال نکردن با او » اینست که جدال با او نمیشود مگر بمکابره و انکار حقّ . و «جدال نکردن بارئیس و مهتر» باعتبار اینست که صرفه در آن نیست و او هرچه را گوید باعتبار ریاست ومهتری که دارد از پیش میبرد ، و «جدال نکردن با دنی ؛ یعنی شخص پست مرتبه» باعتبار اینست که رعایت کسی نکنند و همینکه بیند که مغلوب میشود یا بی آن نیز هرزه ودرشت گوید ، وهمچنین فحش گو و زن و کودك .

۵٦۳۵ ـ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَخْبَرُ(۱) مِنْكُمْ

۱ـ این روایت درمیان فریقین مسلّم الصدور است ، و در چند روایت بلفظ «أعلم» نیز بنظرم رسیده است.

بِطُرُقِ الْاَرْضِ .

بپرسید از من پیش از اینکه نیابید مرا ؛ پس بدرستی که من براههای آسمان داناترم از شما براههای زمین ؛ یعنی هرمشکلی که دارید بپرسید ازمن پیش ازاینکه نیابید مرابرسیدن أجل موعود من « پس بدرستی که من » بیان وجه امر ایشانست بپرسیدن ازاو هرچه را خواهند و آن اینست که من بهمه چیز دانایم و بحلّ همهٔ مشکلات عارفم بمرتبهٔ که براههای آسمان داناترم ازشما براههای زمین که دیده‌اید ومشاهده نموده‌اید .

٥٦٣٦ ـ سٰارِعُوا اِلَى الطّٰاعٰاتِ، وَسٰابِقُوا اِلىٰ فِعْلِ الصّٰالِحٰاتِ، فَاِنْ قَصَّرْتُمْ فَاِيّٰاكُمْ وَ اَنْ تُقَصِّرُوا عَنْ اَدٰاءِ الْفَرٰائِضِ.

شتاب کنید بسوی طاعتها ، وپیشی بگیرید بسوی کردن کارهای شایسته ؛ پس اگر تقصیر کنید پس حذر کنید از اینکه تقصیر کنید ازگزارش واجبیها؛ یعنی اگر کوتاهی کنید وتقصیر نمائید باید که نهایت تقصیرشما درسنتیها باشد که تقصیر درآنها همین سبب نقص فضیلتی گردد، وزینهار که تقصیر نکنید درواجبیها که تقصیر درآنها سبب عذاب و عقاب گردد .

٥٦٣٧ ـ سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي فَوَاللّٰهِ مٰا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ اِلّٰا وَ اَنٰا اَعْلَمُ فِيمَنْ نَزَلَتْ ، وَ اَيْنَ نَزَلَتْ ؛ فِي سَهْلٍ اَوْفِي جَبَلٍ ، وَاِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْباً عَقُولاً ، وَ لِسٰاناً نٰاطِقاً .

بپرسید از من پیش از اینکه نیابید مرا پس قسم بخدا که نیست درقرآن آیهٔ مگر اینکه من داناترم که درbارهٔ چه کس نازل شده ، و درکجا نازل شده ، در هموارى یادرکوه، وبدرستی که پروردگارمن بخشیده‌مرادل دریابنده،وزبانی گوینده .

٥٦٣٨ - سِتٌّ مِنْ قَواعِدِ الدّينِ ؛ إِخْلاصُ اليَقينِ ، وَ نُصْحُ الْمُسْلِمينَ ، وَ إِقامَةُ الصَّلوٰةِ ، وَ إِيتاءُ الزَّكوٰةِ ، وَ حِجُّ البَيْتِ ، وَ الزُّهْدُ فِي الدُّنْيا .

شش چیزست که‌از قاعده‌های دین است ؛ خالص گردانیدن یقین ، وخالص بودن با مسلمانان ، و برپای داشتن نماز ، و دادن زکوة ، و حجّ خانه ، وبی رغبتی در دنیا ؛ یعنی این شش چیز از أرکان دین‌اند و بنای دین برآنهاست که اگر اخلال بیکی از آنها بشود دین خراب شود و اتیان بباقی شرایع آن سودی ندهد و مراد به «خالص گردانیدن یقین» خالص گردانیدن یقین است در آنچه یقین بآن بایدازعقاید دین از شائبهٔ شکّ و شبهه بالکلیه ، یا از شائبهٔ تقلید نیز و اینکه از روی محض دلیل و برهان باشد ، و مراد به «خالص بودن بامسلمانان» صاف بودن بایشانست و اینکه بایشان بنفاق و دوروئی سلوك نکنند ، و **ممکن است** که « نصح » بمعنی خالص بودن نباشد بلکه بمعنی نصیحت کردن باشد یعنی موعظه وپند گفتن ایشان بأمربمعروف ونهی ازمنکر . ومراد به «پای داشتن نماز» مداومت بر واجبهای آن بامحافظت براوقات وشرایط وآداب آنهاست ، و «از أرکان بودن دادن زکوة وحجّ خانهٔ خدا» هریک در وقتی است که شرایط وجوب آن بعمل آمده باشد ، ومراد به « بی رغبتی در دنیا» اینست که حرص زیادی برآن نباشد که بسبب آن مشغول گردد ازبعضی فرایض وواجبات .

٥٦٣٩ - سُوءُ الْخُلْقِ نَكَدُ الْعَيْشِ وَ عَذابُ النَّفْسِ .

بدی خوی تیرگی زندگانیست و عذاب نفس ؛ یعنی زندگانی را بر صاحب خود تیره میگرداند و همیشه او را در رنج و تعب دارد ، و مراد به «عذاب نفس» نیز تأکید سابق است و اینکه سبب این میگردد که صاحب آن همواره در شکنجهٔ رنج وتعبی باشد که بسبب بدخوئی خود میکشد ، و**ممکن است** که‌مراد بآن‌عذاب و عقاب أخروی باشد .

٥٦٤٠ ـ سُوءُ الْخُلْقِ يُوحِشُ النَّفْسَ وَ يَرْفَعُ الْأُنْسَ.

بدی خوی میرماند نفس را، و زایل میکند انس را؛ یعنی میرماند نفس صاحب خود را ازمصاحبان و دوستان، و زایل میکند انس وخو گرفتن اورا بایشان، و اورا در شکنجه وعذاب تنهائی می‌اندازد.

٥٦٤١ ـ سَلُوا الْقُلُوبَ عَنِ الْمَوَدّاتِ فَإِنَّهَا شَوَاهِدُ لَا تَقْبَلُ الرُّشَا.

بپرسید دلها را از دوستیها؛ پس بدرستی که آنها گواهانند که قبول نمیکنند رشوه‌ها را؛ مراد اینست که دوستی هر که را خواهید بدانید رجوع کنید بدل‌خود که آن گواهی میدهد بدوستی او اگر درواقع اودوست باشد بشما، وآن گواهی‌است که احتمال این نیست که شهادت دروغی دهد بسبب گرفتن رشوه چنانکه درساير گواهان این احتمال باشد.

٥٦٤٢ ـ سَهَرُ الْعُيُونِ بِذِكْرِ اللهِ فُرْصَةُ السُّعَدَاءِ وَ نُزْهَةُ الْأَوْلِيَاءِ.

بیداری چشمها بذکر خدا فرصت نیکبختان است و نزهت دوستان «فرصت» بمعنی نوبت وبهره و نصیب هر کس از آب مشترك باشد(١) و «نزهت» سیرگاه را گویند که آدمی بسیر آن غم و اندوه را از خود دور کند و مراد به «دوستان» دوستان خداست.

٥٦٤٣ ـ سَابِقُوا الْأَجَلَ فَإِنَّ النَّاسَ يُوشِكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ الْأَمَلُ فَيَرْهَقَهُمُ(٢) الْأَجَلُ.

١ـ **در منتهی الارب گفته**: «فرصة بالضّم پروای کار؛ یقال: وجد فرصة ای نهزةً؛ وبهره ونوبت آب؛ یقال: جاءت فرصتك من‌الورد». و شاید که «فرضه» بضاد معجمه نیز در اینجا درست باشد زیرا «فرضه» بضاد معجمه بمعنی دهانهٔ جوی ورخنهٔ که‌از آن آب‌توان کشید وجای درآمدن بکشتی ازلب دریاآمده است وهریکی ازآن معانی‌را در اینجا میتوان اراده کرد اگرچه دربعضی ازآنها تکلفی نیز درکار باشد.

٢ـ شارح (ره) «یرهق» را بصیغهٔ مجرّد ضبط کرده ومعروف درقرائت آن‌درمثل این مورد ازباب افعال است (رجوع شود بشروح معتبرهٔ نهج‌البلاغه یابکتب لغت).

پیشی بگیرید برمرگ پس بدرستی که مردمان نزدیک است که بریده شود بایشان امید پس فروگیرد ایشانرا مرگ یعنی پیشی گیرید بکردن خیرات بر مرگ وشتاب کنید در کردن آنها که مبادا مرگ در رسد و دیگر فرصت آنها نیابید «پس بدرستی که مردمان» بیان این معنی است ومراد اینست که مرگ از مردمان دور نیست، و «نزدیک است ایشان را اینکه بریده شود ایشان را امید» یعنی بریده شود از ایشان امیدها که داشته باشند یعنی امیدهای دنیوی یا امید کردن کارهای خیر، «پس فروگیرد ایشان را مرگ» ونگذارد از برای ایشان امیدی و هرگاه مرگ نسبت بایشان چنین نزدیک باشد پس باید پیشی گرفت بر آن وشتاب کرد در کردن کارهای خیر پیش از رسیدن آن. **وممکن است** که «فیرهقهم» بمعنی «پس فروگیرد» نباشد بلکه باین معنی باشد که «پس لاحق شود ایشان را وازپی ایشان آید مرگ»؛ وحاصل هردو یکیست.

٥٦٤٤ ـ سابِقُوا الْاَجَلَ، وَ أَحْسِنُوا الْعَمَلَ؛ تَسْعَدُوا بِالْمَهَلِ.

پیشی بگیرید بر أجل یعنی مرگ، و نیکو کنید عمل را؛ تا اینکه نیکبخت گردید بمهل؛ یعنی بسبب «مهل» یعنی پیش افتادن درخیر، **و ممکن است** که معنی «تسعدوا بالمهل» این باشد که: تا اینکه فیروزی یابید یاسودمند گردید بمهل.

٥٦٤٥ ـ سَفَهُكَ عَلىٰ مَنْ فَوْقَكَ جَهْلٌ مُرْدٍ (١).

دشنام دادنِ تو بر کسی که بلندمرتبه تر از تو باشد نادانیی است هلاك کننده، یا اندازنده؛ یعنی درهلاکت و زیان و خسران، و وجه این ظاهرست؛ چه هرگاه مرتبهٔ آن کس بلندتر باشد ممکن است که بسبب آن انواع ایذاء و اضرار نماید بلکه بقتل رساند.

٥٦٤٦ ـ سَفَهُكَ عَلىٰ مَنْ دُونَكَ جَهْلٌ مُزْرٍ (٢).

١و٢ ـ شارح (ره) این دو کلمه را هم بتنوین وهم بیاء در آخر ضبط کرده است.

دشنام دادن توبر کسی که پست‌سر تبه‌تر از توباشد نادانیی است عیبناك کننده؛ چه ظاهرست کمال خفت وخواری اینکه کسی خود راطرف کسی کند که پست‌تر ازو باشد و دشنام دهد باو .

۵٦٤٧ - سَفَهُكَ عَلى مَنْ فِي دَرَجَتِكَ نِقارٌ كَنِقارِ الدّيكَيْنِ ، وَ هِراشٌ كَهِراشِ الْكَلْبَيْنِ ، وَلَنْ يَفْتَرِقا اِلّا مَجْروحَيْنِ اَوْ مَفْضوحَيْنِ ؛ وَ لَيْسَ ذٰلِكَ فِعْلُ(۱) الْحُكَماءِ وَلا سُنَّةُ(۲) الْعُقَلاءِ ، وَ لَعَلَّهُ اَنْ يَحْلُمَ عَنْكَ فَيَكُونَ اَوْزَنَ مِنْكَ وَ اَكْرَمَ ، وَ اَنْتَ اَنْقَصُ مِنْهُ وَ اَلْاَمُ .

دشنام دادن توبر کسی که بوده‌باشد درمرتبهٔ تومنقار زدنی است مانندمنقار زدن دوخروس ؛ وباهم جنگ کردنی است مثل باهم جنگ کردن دوسگ ، وحال اینکه جدا نشوند مگر هردو زخم زده شده یا هردورسوا کرده شده ؛ ونیست این کاردانایان و نه طریقهٔ عاقلان، و بسا باشد که اوبردباری کند ازتو پس بوده باشد سنگین‌تر ازتو وگرامی‌تر ، و بوده باشی تو ناقص‌تر از او و پست‌مرتبه‌تر . مراد اینست که: اگر کسی دشنام دهد کسی را که در مرتبهٔ او باشد اگر او هم جواب گوید و دشنام دهد هردو مانند دوخروس یا دوسگ باشند که با هم جنگ کنند تا هردو مجروح یا خسته وسانده و خوار و زار گردند و دانایان و عاقلان چنین کاری نکنند ، واگر

۱و۲ **شارح**(ره) «فعل» و«سنت» هردورا هم برفع وهم بنصب ضبط کرده و برروی هریک از آن دو کلمه «معاً» نوشته‌است تا اشاره باشد که قرائت هریك از آنها هم برفع جایز است تااسم لیس باشد و[ذلك] خبر آن که‌مقدم شده ، وهم بنصب جایز است تا[ذلك] اسم آن باشد و هریك از آنها خبر آن ؛ و چون هردو معرفه است مانعی ازجهت تعریف وتنکیردر کار نیست پس هردو وجه درست است.

او بردباری کند و بگذراند و جواب نگوید ؛ او سنگین و گرامی گردد و تو ناقص وپست‌مرتبه ؛ پس خود را خفیف و خوار کرده باشی . پس ازاین سه فقرهٔ مبارکه ظاهر میشود که دشنام دادن بکسی هر که باشد نکوهیده و مذموم است و کسی را که اندك عقلی باشد باید مرتکب آن‌نشود(١) .

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام درذکر ووصف رسول‌خدا رحمت کناد خدا براوو آل اوودرود فرستد

٥٦٤٨ ـ سُنَّتُهُ الْقَصْدُ ، وَ فِعْلُهُ الرُّشْدُ ، وَ قَوْلُهُ الْفَصْلُ ، وَ حُكْمُهُ الْعَدْلُ ، كَلامُهُ بَيانٌ ، وَ صَمْتُهُ أَفْصَحُ لِسانٍ .

سنت اوقصدست ، وکرداراورشدست ، وگفتار اوفصل است ، و حکم‌اوعدل است ، سخن او بیان است ، و خاموشی او فصیح ترین زبانیست .

مراد به « سنت‌او » طریقه‌ایست که سلوك میفرموده، ویا قرار داده از برای خود و همهٔ امّت ، ومراد به «**قصد**» میانه رویست یعنی میانه روی در هرباب که نه افراط باشد درآن ونه تفریط؛ مثل سخاوت که میانه رویست میانهٔ اسراف‌وتبذیر و بخل و تقتیر ، وشجاعت که‌میانه رویست میانهٔ تهوّر وبیباکی وجبن وترسناکی؛ و همچنین سایر اخلاق دیگر چنانکه درکتب اخلاق بیان شده . ومراد به «**رشد**» کارراست درست است ، وبه «**فصل**» جدا کننده میان حق و باطل ، و «**بیان‌است**» یعنی بیان کنندهٔ مشکلات و معضلات یا احکام و شرایع است ، یا اینکه واضح است و درآن اشتباهی نیست ، و «خاموشی او فصیح ترین زبانیست» یعنی در هرجاکه خاموش میشدند همان خاموشی بمنزلهٔ فصیح ترین زبانی بود که گویا شود بحکمی

١ـ سعدی دراین باره نیکوسروده است:

«دوعاقل را نباشد کین‌وپیکار — نه دانا می ستیزد با سبکسار»
«وگر از هردوجانب جاهلانند — اگر زنجیر باشد بگسلانند»

چندکه از آن خاموشی مستفاد میشد .

۵۶۴۹ ـ سَلُوا اللهَ الایمانَ، وَاعْمَلُوا بِمُوجَبِ الْقُرْآنِ .

سؤال کنید ازخدا ایمان را ، وعمل کنید بموجب قرآن ؛ یعنی همواره ازخدای عزّوجلّ درخواست کنید که ایمان شما را ثابت و باقی دارد وقویتر ومحکمتر گرداند، و «عمل کنند بموجب قرآن» یعنی بآنچه قرآن مجید آنرا واجب گردانیده باشد یا بآنچه قرآن مجید اقتضای آن کند از همهٔ احکام .

۵۶۵۰ ـ سُکُونُ النَّفْسِ اِلَی الدُّنْیا مِنْ اَعْظَمِ الْغُرُورِ .

آرام گرفتن نفس بسوی دنیا از بزرگترین فریب است .

۵۶۵۱ ـ سُکْرُ الْغَفْلَةِ وَالْغُرُورِ اَبْعَدُ اِفاقَةً مِنْ سُکْرِ الْخُمُورِ .

مستی غفلت و فریب دورترست بحسب بهوش آمدن از مستی شرابها؛ یعنی بهوش آمدن از آن دیرتر باشد از بهوش آمدن از مستی شرابها ؛ پس حذر از آن بیشتر بایدنمود .

۵۶۵۲ ـ سُوءُ الْعُقُوبَةِ مِنْ لُؤْمِ الظَّفَرِ .

بدی عقوبت از فیروزی زشت است ؛ یعنی فیروزی یافتن انتقام از دشمن یا هر که بدی کرده باشد باین کس هرگاه عقوبت او بد واقع شود وزیاده شود ازقدری که مستحقّ آن باشد زشت فیروزیی است وفیروزی نیافتن بهتر از چنین فیروزیست وغرض تحریص بر اینست که کسی که فیروزی یابد اگرعفونکند وانتقام کشدوعقوبت کند باید که زیاده از اندازهٔ آن نکند واگرنه بدوزشت فیروزی باشد فیروزی او(۱) .

۱ـ ازحسن اتفاق تصحیح ومقابلهٔ بدوی این قسمت ازاین کتاب شریف مصادف شد با ۲۷ رجب المرجب ۱۳۸۱ هجری که شب مبعث حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله میباشد امید چنانست که خداوند متعال بحرمت آنحضرت واولاد معصومینش توفیق طبع ونشر باقی اجزاء آن رانیز ببهترین وجهی روزی وعنایت فرماید انّه بالاجابة جدیر وعلی کل شیء قدیر .

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

حرف شین

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

درحرف «شین» بلفظ «شکر».

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۵۶۵۳ شُكْرُ اِلٰهِكَ بِطُولِ الثَّنٰاءِ.

شکرخداوند معبودتو بدرازی ستایش است؛ یعنی باینکه همواره‌ثناوستایش او کنی وبدل وزبان ذکر نعمتها و نیکوئیهای اونمائی.

۵۶۵۴ ـ شُكْرُ مَنْ فَوْقَكَ بِصِدْقِ الْوِلاٰءِ.

شکر کسی که بلندمرتبه‌تر ازتو باشد براستی دوستی است یعنی هرگاه کسی بلندمرتبه‌تر ازتو باشد و احسانی بتو کرده باشد که شکرآن باید کرد و ترا رتبهٔ آن نباشد که در عوض احسانی باوبکنی شکراحسان اواینست که محبت‌صادق‌ودوستی راست باو داشته باشی و شرایط آنرا از دعا ومانند آن بعمل آوری.

۵۶۵۵ ـ شُكْرُ نَظِيرِكَ بِحُسْنِ الْاِخٰاءِ.

شکر مثل و مانند تو بنیکوئی برادریست؛ یعنی هرگاه مثل و مانند تو بتو احسانی کرده باشد شکرآن اینست که چنانکه او بتو برادری را نیکو کرده‌تونیزباو برادری را نیکو کنی وباو احسان کنی.

۵۶۵۶ ـ شُكْرُ مَنْ دُونَكَ بِسَيْبِ الْعَطٰاءِ.

شکر کسی که پست‌مرتبه‌ترازتو باشد بروان‌شدن عطاست‌یعنی هرگاه کسی که پست مرتبه تر از تو باشد احسانی بتو کرده باشد که باید شکر آن بکنی شکراو اینست که عطا روان کنی بسوی‌او و او را بجودوبخشش نوازش نمائی.

٥٦٥٧ ـ شُكْرُ النِّعَمِ عِصْمَةٌ مِنَ النِّقَمِ.

شکر نعمتها نگاهداریی است از عقوبتها ؛ یعنی نگاهدارنده است از آنها ؛ آنچنان که گویا عین نگاهداری از آنها شده(١) .

٥٦٥٨ ـ شُكْرُ الْإِلٰهِ يُدِرُّ النِّعَمَ.

شکرخدای معبود روان میسازد نعمتها را .

٥٦٥٩ ـ شُكْرُ النِّعْمَةِ يَقْضِي بِمَزِيدِهَا وَ يُوجِبُ تَجْدِيدَهَا.

شکرنعمت حکم میکند بزیادتی آن وواجب میسازد تازه گردانیدن آنرا؛ یعنی سبب زیادتی آن نعمتی که داده شده میگردد و باعث تازه گردانیدن نعمتهای دیگر نیز میشود ، **وممکن است** که مراد به «تازه گردانیدن آن» همان زیاد گردانیدن آن باشد چه زیادتی تازه ایست که داده میشود و بنابراین تأکید سابق خواهد بود .

٥٦٦٠ ـ شُكْرُ النِّعْمَةِ أَمَانٌ مِنْ تَحْوِيلِهَا وَ كَفِيلٌ بِتَأْيِيدِهَا.

شکر نعمت ایمنی‌است از تغییر دادن آن ، و در عهده گیرنده ایست دوام و پاینده گی آن را .

٥٦٦١ ـ شُكْرُ الْمُؤْمِنِ يَظْهَرُ فِي عَمَلِهِ.

شکرمؤمن ظاهرمیشود درعمل او ؛ چه طاعات وعبادات او همه شکریست که بدل و زبان و أرکان از او بعمل آید .

٥٦٦٢ ـ شُكْرُ الْمُنَافِقِ لَا يَتَجَاوَزُ لِسَانَهُ.

شکرمنافق درنمیگذرد از زبان‌او ؛ یعنی همین بزبان شکری میگویدوشکراو

١ـ یعنی برای مبالغه مصدر بجای‌مشتق گذاشته شده است از قبیل «زیدٌ عدلٌ» ای عادلٌ ؛ ونعت بمصدر ازقواعد مسلمهٔ معروفه در لغت عرب و ثابته در علم نحو است ؛ ابن‌مالك‌در باب نعت از ألفیه گفته ،

«ونعتوا بمصدرٍ کثیرا　　　فالتزموا الافرادوالتذکیرا»

بدل و ارکان دیگر سرایت نمیکند ؛ زیرا که او را در دل اعتقادی نباشد ، و اگر بأرکان دیگر عبادتی کند چون بی اعتقادست مجرّد صورتیست و عبادتی نیست که شکر تواند شد بلکه محض وزر وعصیان است، و شکر زبانی او نیز چنان است و آن در حقیقت شکرزبانی نباشد بلکه شکربودن آن بمجرّد لفظیست که خودبزبان میراند.

٥٦٦٣ - شُكْرُ نِعْمَةٍ سالِفَةٍ يَقْضِي بِتَجَدُّدِ نِعَمٍ مُسْتَأْنَفَةٍ .

شکر نعمتی گذشته حکم میکند بتازه شدن نعمتهائی ابتدا کرده شده ؛ یعنی سبب نعمتهای تازهٔ دیگر میگردد .

٥٦٦٤ - شُكْرُ النِّعَمِ يُضاعِفُها وَ يَزِيدُها .

شکر نعمتها دو چندان میگرداند آنها را و زیاد میگرداند آنها را . مراد به «دوچندان گردانیدن» مطلق زیاد گردانیدنست نه خصوص دوبرابر گردانیدن؛ پس ذکر و «زیاد میگرداند آنهارا»(١) بعد از آن تأکید است .

٥٦٦٥ - شُكْرُ النِّعَمِ يُوجِبُ مَزِيدَها ، وَ كُفْرُها بُرْهانُ جُحُودِها .

شکر نعمتهاواجب میسازد زیادتی آنهارا ، و کفران آنها دلیل انکارآنهاست؛ یعنی انکار اینکه آنها از جانب خدای عزّوجلّ باشد و بسبب آنها شکر او باید کرد ؛ چه اگر کسی قائل باین باشد معقول نیست که کفران آنها کند وشکرننماید، **وممکن است** که «جحود» در اینجا بمعنی انکار نباشد بلکه بمعنی کم شدن وتیره گشتن باشد وترجمه این باشد که : کفران آنها دلیل کم شدن و تیره شدن آنهاباشد.

٥٦٦٦ - شُكْرُ النِّعْمَةِ أَمانٌ مِنْ حُلُولِ النِّقْمَةِ .

شکر نعمت ایمنی است از فرود آمدن عقوبت و انتقام ؛ یعنی سبب ایمنی از آن میشود .

٥٦٦٧ - شُكْرُ الْعالِمِ عَلى عِلْمِهِ عَمَلُهُ بِهِ وَ بَذْلُهُ لِمُسْتَحِقِّهِ .

١- اشاره بجملهٔ «یزیدها» است که بنقل ترجمهٔ آن اکتفا کرده است .

شکرعالم بر علم خود عمل اوست بآن وعطا کردن آن بمستحق آن؛ یعنی شکری که عالم باید بکند بازای نعمت علمی که باو داده شده اینست که عمل کند بعلم خود وبیاموزد آنرا بجمعی که مستحق آن باشند واهلیت آموختن آن داشته باشند.

٥٦٦٨ ـ شُكْرُكَ لِلرّاضي عَنْكَ يَزيدُهُ رِضاً وَوَفاءً.

شکر کردن تو مر کسی را که راضی و خشنود باشد از تو زیاد میکند او را خشنودیی ووفاداریی؛ ودربعضی نسخه ها «وقاءً» بقاف واقع شده(١) وبنابراین ترجمه بجای «وفاداریی» و«نگاهداریی» باید یعنی نگاهداری وحفظ محبت ودوستی؛ وحاصل هردو یکیست.

٥٦٦٩ ـ شُكْرُكَ لِلسّاخِطِ عَلَيْكَ يُوجِبُ لَكَ مِنْهُ صَلاحاً وَتَعَطُّفاً.

شکر کردن تومر کسی را که خشمناك باشد برتو واجب میسازد از برای تو از جانب او صلاحی و مهربانیی یعنی بصلاح آمدن او را نسبت بتو و زایل شدن خشم او ومهربانی نمودن بتو.

و پوشیده نیست که خشمناك بودن کسی منافات ندارد با اینکه از او نعمتی برسد که در برابر آن شکر او توان کرد؛ چه اهل جود باوجود خشمناك بودن بر کسی نیز بسیارست که نعمتی باو رسانند وکافیست شاهد برین نعمتهای حق تعالی که بکافران وعاصیان میرسد.

وفرموده است آن حضرت علیه السّلام بمردی که تهنیت میفرموده آن حضرت اورا بفرزندی که خدا داده بوده باو:

٥٦٧٠ ـ شَكَرْتَ الْواهِبَ، وَبُورِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ، وَبَلَغَ أَشُدَّهُ، وَرُزِقْتَ بِرَّهُ.

١- درأقرب الموارد گفته: «اَلْوَقاءُ وَالْوِقاءُ (بفتح واوو کسر آن) ماوقیت به شیئاً، والوقاية مثلثة = الوقاء؛ يقال: هذا وقاؤه ووقايته».

شکر کردهٔ تو بخشنده را ، و برکت داده شده برای تو در بخشیده شده ، و رسیدهٔ بکمال قوّت او ، وروزی گردانیده شدهٔ تو نیکوئی او را . این همه بعنوان دعاست که برای تفأل بلفظ ماضی ادا شده چنانکه شایع است درزبان عرب ومعنی اینست که : روزی توگردد شکرخدائی که بخشیده این فرزند را بتو ، وبرکت داده شود از برای تو درین فرزند که بخشیده شده بتو ، وبرسد این فرزند بکمال مرتبهٔ قوّت خود،وروزی کردهشوی تونیکوئی اورا، یعنی این را که باتوبنیکوئی سلوك کند .

٥٦٧١ـ شَكَرَ الْإِحْسَانَ مَنْ أَثْنىٰ عَلىٰ مُسْدِيهِ ، وَذَكَرَ بِالْجَمِيلِ مُولِيَهُ.

شکر کردست احسانرا کسی که ستایش کند براحسان کنندهٔ آن ، و یاد کند بنیکوئی صاحب آنرا ؛ یعنی کافیست درشکراحسان کسی اینکه ثناوستایش او کرده شود ویاد کرده شود بنیکوئی .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام
در حرف «شین» بلفظ شرّ

فرموده است آن حضرت علیه السّلام :

۵۶۷۲ ـ شَرُّ الْاَفْعالِ ما جَلَبَ الْآثامَ .

بدترین کارها آنست که بکشد گناهان را ؛ یعنی هر کاریست که سبب گناهی شود .

۵۶۷۳ ـ شَرُّ الْاَمْوالِ ما اَکْسَبَ الْمَذامَّ .

بدترین مالها مالیست که کسب فرماید نکوهش را ؛ یعنی سبب مذمّت و نکوهش صاحب خود شود باینکه از ممرّ حرامی کسب شود یا در ممرّ حرامی صرف شود ، یا در ممرّی که باید صرف شود نشود .

۵۶۷۴ ـ شَرُّ الْآراءِ ما خالَفَ الشَّریعَةَ .

بدترین رایها واندیشه‌ها رأی واندیشه‌ایست که مخالف شریعت باشد باینکه عمل بآن نامشروعی را لازم داشته باشد .

۵۶۷۵ ـ شَرُّ الْاَفْعالِ ما هَدَمَ الصَّنیعَةَ .

بدترین کارها آنست که خراب کند احسان را . ممکن است که مراد بآن بدیی

باشد که کسی بکند که احسانی باو کرده باشد ، و « خراب کردن آن احسانرا » باعتبار این است که احسان او را ضایع وبی‌موقع گرداند و فاسد وباطل نماید ، و یا باعتبار اینکه باعث این شود که او دیگر احسان باو نکند بلکه بی رغبت شود او ، بلکه هر که مطلع شود بر آن نیز در مطلق احسان بمردم ؛ پس مانع اصل احسان شود وخراب کند بنای آن‌را . **وممکن‌است** که مراد بدیی‌باشد که کسی بکسی بکند بعد از اینکه باو احسانی کرده باشد ؛ زیرا که چنین بدی با بدی آن فی نفسه بدی این را نیز دارد که احسان سابق را فاسد وباطل گرداند .

٥٦٧٦ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النّاسَ .

بدترین مردمان کسیست که ستم کند مردم را .

٥٦٧٧ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ يَغُشُّ النّاسَ .

بدترین مردمان کسیست که غشّ کند بامردم ؛ یعنی صاف نباشد با ایشان و نفاق کند .

٥٦٧٨ ـ شَرُّ ما صَحِبَ الْمَرْءَ الْحَسَدُ .

بدترین آنچه همراه باشد بامردم حسد ورشک است ؛ زیرا که با وجود قبح ونکوهش آن عقلاً وشرعاًهمیشه صاحب خود را در غم واندوه دارد چنانکه مکرّر مذکور شد .

٥٦٧٩ ـ شَرُّ ما سَكَنَ الْقَلْبَ الْحِقْدُ .

بدترین آنچه قرار گیرد دردل کینه است ؛ زیرا که آن هم مانند رشک عقلاً و شرعاً مذموم است و صاحب خود را در غم واندوه دارد و باعث کاری چند شود که مفاسد اخروی ودنیوی برآن مترتّب گردد، وچون قرار آن دردل زیاده ازرشک

است ازآنراه‌آن‌ازاموری شمرده شده که دردل‌قرار گیرد ورشک ازاموری شمرده شده که با مرد همراه باشد .

٥٦٨٠ ـ شَرُّ الْمَصائِبِ الْجَهْلُ .

بدترین مصیبتها جهل است ؛ یعنی نادانی یا کم‌عقلی .

٥٦٨١ ـ شَرُّ الْمُلوكِ مَنْ خالَفَ الْعَدْلَ .

بدترین پادشاهان کسیست که مخالفت کند عدل‌را .

٥٦٨٢ ـ شَرُّ الْاَمْوالِ مالَمْ يُغْنِ عَنْ صاحِبِهِ .

بدترین مالها مالیست که سود ندهد صاحب خود را ؛ یعنی بهرهٔ از آن‌نبرد درآخرت یا اصلاً نه در دنیا و نه درآخرت .

٥٦٨٣ ـ شَرُّ الْمالِ مالَمْ يُنْفَقْ فِي سَبيلِ اللهِ مِنْهُ وَلَمْ تُؤَدَّ زَكاتُهُ .

بدترین مال مالیست که خرج نشود در راه خدا چیزی ازآن ؛ و داده نشود زکوة آن .

٥٦٨٤ ـ شَرُّ الْبِلادِ بَلَدٌ لا اَمْنَ فيهِ وَلا خِصْبَ (١) .

بدترین شهرها شهریست که نه امنیت باشد درآن ونه ارزانی .

٥٦٨٥ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يَقْبَلُ الْعُذْرَ، وَلا يُقيلُ الذَّنْبَ .

بدترین مردمان کسیست که قبول نکند عذررا ؛ و درنگذرد از گناه . یعنی هر گاه کسی نسبت باو گناهی کرده باشد و عذری ازبرای آن گوید عذر او را قبول

۱- شارح (ره) این کلمه را بفتح خاء ضبط کرده است و گویا بجز اشتباه وجهی نداشته باشد؛ درأقرب‌الموارد گفته : «خصب‌المکان کضرب و علم خِصْباً = کثرفیه العشب والکلأفهوخصیبٌ» و **درمنتهی‌الارب گفته:** «خصب (کضرب) خصباً بالکسر فراخ‌سال وفراخ حال گردید» و **نیز گفته:** «خصب بالکسر بسیاری نبات وفراخی سال و حال‌وبلدٌ خصیبٌ یعنی فراخ سال» ومرادشهرپر نعمت است ؛ باری تا کنون استعمال «خصب» را بفتح خاء برای این معنی یعنی فراخ سالی و پر نعمتی درجائی ندیده‌ام .

نکند ، وگناه کسی را عفو نکند والبته انتقام بکشد .

٥٦٨٦ ـ شَرُّ الزَّوْجاتِ مَنْ لا تُواتي .

بدترین جفتها زنیست که موافقت نکند ؛ این بنا براینست که « تُواتی » باتای دونقطهٔ بالا پیش از یا باشد ودر بعضی نسخه ها بنون است یعنی « تُوانی » وبنابراین معنی اینست که زنیست که بردباری نداشته باشد ، یا درنشستن وبرخاستن وراه رفتن تأنّی و آرام نداشته باشد .

٥٦٨٧ ـ شَرُّ الْوُلاةِ مَنْ يَخافُهُ الْبَريءُ .

بدترین حکام حاکمیست که بترسد ازاوبی گناه؛ ووجه این ظاهرست چه ترس بی گناه از حاکم نمیباشد مگر وقتی که او ستمکارباشد، و اگر عدل کند بی گناه را ازاو باکی نباشد ، وظاهرست که حاکم ظالم بدترین حکام است .

٥٦٨٨ ـ شَرُّ الْاَوْلادِ الْعاقُّ .

بدترین اولادفرزند عاقّ است یعنی فرزندی که باپدر بد سر کند .

٥٦٨٩ ـ شَرُّ الْاَخْلاقِ الْكِذْبُ(١) وَالنِّفاقُ .

بدترین خصلتها دروغگوئی ونفاق است یعنی موافق نبودن باطن باظاهر .

٥٦٩٠ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ مَنْ اَرْضاكَ بِالْباطِلِ .

بدترین برادران تو کسیست که راضی کندترا بباطل ؛ مثل اینکه ستایش کند او را بآنچه دراو نباشد، یااینکه اعانت کند اورا درامری که ضرربدین اوداشته باشد .

٥٦٩١ ـ شَرُّ مَنْ صاحَبْتَ الْجاهِلُ .

بدترین کسی که مصاحبت کنی با اوجاهل است یعنی نادان یا کم عقل .

١ـ « الكذب » بفتح کاف و کسرذال نیز بروزن کتف بمعنی دروغ است.

٥٦٩٢ ـ شَرُّ الْوُزَراءِ مَنْ كانَ لِلْأَشْرارِ وَزيراً .

بدترين وزرا كسى است كه بوده باشد ازبراى بدان وزير يعنى اعانت ايشان كند .

٥٦٩٣ ـ شَرُّ الْأُمَراءِ مَنْ كانَ الْهَوىٰ عَلَيْهِ أَميراً .

بدترين امرا كسى است كه بوده باشد هوى براو امير ؛ يعنى هواوهوس براو فرمانفرما باشد و او در فرمان آنها باشد .

٥٦٩٤ ـ شَرُّ الْعِلْمِ ما أَفْسَدْتَ بِهِ رَشادَكَ .

بدترين علم آنست كه فاسد كنى بآن راه راست خود را ؛ يعنى علم باطلى كه اين كس را گمراه كند يا علم حقى كه عمل بآن نشود .

٥٦٩٥ ـ شَرُّ الْعَمَلِ ما أَفْسَدْتَ بِهِ مَعادَكَ .

بدترين عمل آنست كه فاسد كنى بسبب آن آخرت خودرا .

٥٦٩٦ ـ شَرُّ ما أُلْقِيَ فِي الْقُلوبِ الْغُلولُ .

بدترين آنچه افتاده شود در دلها خيانت است .

٥٦٩٧ ـ شَرُّ ما شَغَلَ بِهِ الْمَرْءُ وَقْتَهُ الْفُضولُ .

بدترين آنچه مشغول سازد بآن مردوقت خود را زياده كاريهاست ؛ يعنى كارها كه بكار او نيايد .

٥٦٩٨ ـ شَرُّ الثَّناءِ ما جَرىٰ عَلىٰ أَلْسِنَةِ الْأَشْرارِ .

بدترين ستايش آنست كه روان شود برزبانهاى بدان يعنى ستايشى است كه آنها كنند ؛ چه ظاهر است كه ايشان ستايشى كه كنند بر كارهاى بد كنند .

٥٦٩٩ ـ شَرُّ إِخْوانِكَ مَنْ أَحْوَجَكَ إِلىٰ مُداراةٍ وَأَلْجَأَكَ إِلَى اعْتِذارٍ .

بدترین برادران تو کسیست که محتاج سازد ترابمدارا کردن وملجأسازدترا بعذر گفتن یعنی بدترین برادران تو آن کسیست که آنقدر دوستی و یگانگی با تو نداشته باشد که اگر بدی کند یا گوید توانی منع او ازآن کرد بلکه باید که با او مدارا و سازش کنی ؛ و اگر تو تقصیری نسبت باو بکنی باید که عذری ازاوبخواهی واگرعذر نخواهی مکدّر گردد از آن .

۵۷۰۰ ـ شَرٌّ لا یَدُومُ خَیْرٌ مِنْ خَیْرٍ لا یَدُومُ .

شرّی که دائمی نباشد بهترست ازخیری که دائمی نباشد یعنی خیری که دائمی نباشد مانند خیرات دنیا که چندان خیریتی ندارد بلکه شرّی که دائمی نباشد بهتر ازآن باشد ؛ باعتبار اینکه شرّ هرگاه دائمی نباشد ومنقطع گردد بگذرد وفرح و سرور انقطاع آن همیشه بماند ، و خیر هرگاه دائمی نباشد خیر بگذرد و تأسف و حسرت برآن همیشه بماند چنانکه گفته‌اند :

اَشَدُّ الغَمِّ عِنْدِی فِی سُرُورٍ　　　تَیَقَّنَ عَنْهُ صاحِبُهُ انْتِقالاً

سخت‌ترین غم نزد من درشادمانیی است که یقین داند صاحب آن زوال و انتقال آن را .

۵۷۰۱ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ یَرَی اَنَّهُ خَیْرُهُمْ .

بدترین مردم کسیست که اعتقاد این داشته باشد که بهترین ایشانست اگر اعتقاد کسی این باشد که بهترین همهٔ مردم است پس بودن اوبدترین ایشان ظاهرست؛ باعتبار کمال عجب و خودبینی او که از صفاتیست عقلاً و شرعاً بغایت مذموم ، و کمال حمق و سخافت عقل او که چنین مرتبهٔ از برای خود گمان کند باظهورفساد آن ؛ چه این مرتبه مخصوص حضرت خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین باشد صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الطاهرین المعصومین و بنابرین مراد غیر آن حضرت است

صلی‌الله علیه و آله ، یا اینکه مراد اعتقاد این مرتبه است در خود باعتبار اعمال وافعال خود بی‌اینکه وحی رسیده باشد باو بآن از جانب خدای عزّوجلّ وظاهرست که آن حضرت صلی‌الله علیه وآله نیز بی‌اعلامی ازجانب خدا بآن اعتقاد این‌مرتبه در بارهٔ خود نمیکرده؛ وباوجودآن‌اعلام داخل درین حکم نباشد ، واگرمرادبهتری ازدیگری باشد اگرهمه خصوص یک شخص باشد این نیزعجب وخودبینی است وحمق وسخافت عقل ؛ زیراکه نهایت مرتبه اینست که بسیاری ازاعمال بد دراو مشاهده کند که خود را بری داند ازآنها و بمجرّد این حکم ببهتری خودازاونتوان کرد ؛ زیراکه گاه باشد که کاری کرده باشد یا بعدازاین بکند که تلافی‌وجبرآنها بکند ، وهمچنین محتمل است که از او بعد از این بدی چند صادر شودبدترازاو ؛ وبنابراین نیز مراداعتقاد این معنی است بخود بدون اعلام إلهی بآن ؛ پس‌اعتقاد همهٔ انبیا واولیا صلوات‌الله علیهم هرگاه از راه اعلام إلهی باشد داخل درین‌حکم نباشد ، واگرمسلمانی خود را بهتر ازکافری داند او نیز همین اعتقاد میتواند کرد که او باوجود اسلام بهتر ازآن کافرست باوجود کفر ، و این در حقیقت ازراه اعلام ازجانب خداست‌بآن؛ نه ازراه مجرّد مشاهدهٔ اعمال وافعال خود و او ، وباوجود این حکم ببهتری عاقبت نمیتوان کرد بسا باشد که او توفیق اسلام و حسنات یابد یا خللی در عقاید این نعوذ بالله منه راه یابد .

۵۷۰۲ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یُبالِي أَنْ یَراهُ النّاسُ مُسیئاً .

بدترین مردم کسیست که پروانکند ازاینکه ببینند مردم آنرا گنهکار؛ زیراکه این معنی در حقیقت اعلام مردم است باینکه‌اورا ازخدای عزّوجلّ باکی‌وپروائی نباشد نعوذ بالله منه .

۵۷۰۳ ـ شَرُّ القَوْلِ ما نَقَضَ بَعْضُهُ بَعْضاً .

بدترین سخن آنست که بشکنند بعضی ازآن بعض دیگررا ؛ یعنی‌بعضی‌ازآن

نقیض بعضی دیگر باشد زیرا که از همان دروغ او دریکی از آنها ، وهمچنین حمق وسخافت عقل اوظاهرمیشود .

۵۷۰۴ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ مَنْ يَبْتَغِي لَكَ شَرَّ يَوْمِهِ .

بدترین برادران توکسیست که طلب کند ازبرای تو روز بد خود را یعنی خواهد که تو نیز گرفتار شوی بمثل آنچه او گرفتار شده ، یا اینکه راضی باشدبزوال آن ازاو بانتقال بتو ، یا اینکه بدی راکه بخود نپسندد بتوپسندد بلکه دوستآنست که آنچه بخود نپسندد از برای دوست خود نیزنپسندد .

۵۷۰۵ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يَشْكُرُ النِّعْمَةَ وَلا يَرْعَى الْحُرْمَةَ .

بدترین مردم کسیست که شکرنکند نعمت را ، ورعایت نکند حرمت را؛ یعنی احترام مردم را .

۵۷۰۶ ـ شَرُّ اَصْدِقائِكَ مَنْ تَتَكَلَّفُ لَهُ .

بدترین دوستان توکسیست که تکلف کنی ازبرای او ؛ یعنی باید که تکلف کنی از برای او و بهرچه حاضر باشد از برای اواکتفا نتوانی کرد ، بلکه باید که یگانگی دوست با دوست بمرتبهٔ باشد که هریک بی‌تکلف در هر باب با هم سلوك توانند کرد .

۵۷۰۷ ـ شَرُّ الْعِلْمِ عِلْمٌ لا يُعْمَلُ بِهِ .

بدترین علم علمیست که عمل کرده نشود بآن .

۵۷۰۸ ـ شَرُّ الْاِخْوانِ الْخاذِلُ .

بدترین برادران کسیست که یاری نکند .

۵۷۰۹ ـ شَرُّ الْاَصْحابِ الْجاهِلُ .

بدترین مصاحبان جاهل است یعنی نادان یا کم‌عقل .

۵۷۱۰ ـ شَرُّ الْاَمْوالِ مالَمْ یُخْرَجْ مِنْهُ حَقُّ اللهِ سُبْحانَهُ .

بدترین مالها مالیست که بیرون کرده نشود ازآن حقّ خدای سبحانه .

۵۷۱۱ ـ شَرُّ الْاَشْرارِ مَنْ لا یَسْتَحْیی مِنَ النّاسِ وَلا یَخافُ اللهَ سُبْحانَهُ .

بدترین بدان کسیست که شرم نکند ازمردم ، ونترسد ازخدای سبحانه .

۵۷۱۲ ـ شَرُّ الْاَوْطانِ مالَمْ یَأْمَنْ (۱) فیهِ الْقُطّانُ .

بدترین وطنها آنست که ایمن نباشند درآن اقامت کنندگان .

۵۷۱۳ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ سَعی بِالْاِخْوانِ وَنَسِیَ الْاِحْسانَ .

بدترین مردم کسیست که چغلی(۲) برادران کندوفراموش کند احسان‌را یعنی احسانی‌راکه باو شده باشد .

۵۷۱۴ ـ شَرُّ الْاِخْوانِ الْمُواصِلُ عِنْدَ الرَّخاءِ ، وَالْمُفاصِلُ عِنْدَ الْبَلاءِ .

بدترین برادران کسیست که بپیوندد نزد فراخی ، وجدائی کندنزد بلا .

۵۷۱۵ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ مَنْ اَغْراكَ بِهَوی‌ً، وَوَلَّهَكَ بِالدُّنْیا .

بدترین برادران تو کسیست که برانگیزاند ترابرخواهشی ، وفریفته گرداند ترا بدنیا یعنی برخواهش باطلی .

۵۷۱۶ ـ شَرُّ الْقُضاةِ مَنْ جارَتْ اَقْضِیَتُهُ .

۱ـ کذادر نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپ صیدا ودرسایر نسخ شرح وچاپ هند: «لا یأمن» بلاء نافیه.

۲ـ دربرهان قاطع گفته: «چغل بضمّ اوّل وثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یاشنود بحاکم وداروغه وعسس یاجای دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار ونقصان بمردم ورنجش درمیان‌مردمان بهم‌رسدواین‌قسم شخصی‌راسخن چنین گویند و بعربی نمّام‌خوانند».

بدترین قاضیها کسی است که ظلم باشد حکمهای او .

۵۷۱۷ - شَرُّ الْأُمَراءِ مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ .

بدترین امرا کسیست که ستم کند رعیت خود را ؛ **وممکن است** که(۱) «ظلم» بصیغهٔ مجهول خوانده شود و ترجمه این باشد که : بد ترین امرا کسیست که ستم کرده شود رعیت او ؛ و این أعمّ باشد از این که او خود ستم کند ، یا دیگری ستم کند و او دفع ستم او نکند .

۵۷۱۸ - شَرُّ الْأُمُورِ أَكْثَرُها شَكّاً .

بدترین کارها آنست که بیشتر باشد شکّ آن، یعنی شکّ در صحت و خوبی وسلامت عاقبت آن .

۵۷۱۹ - شَرُّ الرِّواياتِ أَكْثَرُها إِفْكاً .

بدترین حکایتها آنست که بیشتر باشد دروغ آن .

۵۷۲۰ - شَرُّ الْفَقْرِ الْمُنىٰ .

بدترین درویشی آرزوهاست؛ [زیرا که آرزوها هرچند با توانگری باشد باعث کمال فقر وحاجت میشود وغم واندوه آن زیاده است از غم واندوه بی چیزی .

وممکن است؛ که ترجمه این باشد که بدی درویشی آرزوهاست (۲)] پس اگر کسی با درویشی راه آرزوها بخود ندهد درویشی او را بدی نباشد .

۵۷۲۱ - شَرُّ الْمِحَنِ حُبُّ الدُّنْيا .

بدترین محنتها دوستی دنیاست .

۵۷۲۲ - شَرُّ الْفَقْرِ فَقْرُ النَّفْسِ .

۱- از «وممکن است» تا آخر عبارت در نسخهٔ اصل نیست .

۲- عبارت میان دو قلاب در نسخهٔ اصل مخطوط بخط شارح (ره) نیست .

بدترین درویشی درویشی نفس است یعنی تهیدستی او از اعمال خیروآنچه باعث رستگاری او شود درآخرت .

۵۷۲۳ ـ شَرُّ الْاُمُورِ الرِّضٰا عَنِ النَّفْسِ .

بدترین کارها خشنودی ازنفس است؛ چه آن از عجب و خودبینی است که بغایت عقلاً وشرعاً مذموم است بلکه هرچند کسی سعی درطاعات وعبادات وأعمال و أفعال خیر کند باز باید که خودرا مقصر داند و سعی کند در زیاده بر آن، وباوجود آن امید بتفضل حق تعالی داشته باشد وأعمال خود را چیزی نداند .

۵۷۲۴ ـ شَرُّ الْاِیمٰانِ مٰا دَخَلَهُ الشَّكُّ .

بدترین ایمان آنست که داخل شود آن را شک، یعنی ایمان باید بمرتبهٔ از یقین باشد که دیگر احتمال قبول شک نداشته باشد مثل ایمانی که ازروی برهان باشد پس ایمانی که شک در آن راه تواند یافت مثل ایمانی که از روی تقلید یا دلائل خطابیه باشد بدترین ایمانست هرچند بعنوان جزم باشد ، و **ممکن است** که معنی عبارت این باشد که : بدترین ایمان آنست که داخل شده باشد آن را شک یعنی بمرتبهٔ جزم نباشد بلکه ظنی باشد که احتمال خلاف در آن باشد هرچنداحتمال ضعیفی باشد .

۵۷۲۵ ـ شَرُّ اِخْوٰانِكَ مَنْ دٰاهَنَكَ فِی نَفْسِكَ ، وَسٰاتَرَكَ عَیْبَكَ .

بدترین برادران تو کسیست که مداهنه کند با تو در باب نفس تو، وبپوشاند از تو عیب ترا . مراد به «مداهنه کردن در باب نفس او» اینست که غش کند با او در بارهٔ او وعیبی که در او بیند اظهار نکند باو ، « پس پوشاندن عیب اوازاو» بمنزلهٔ تفسیر وتأکید آنست .

۵۷۲۶ ـ شَرُّ الْخَلاٰئِقِ الْکِبْرُ .

بدترین خصلتها تکبرست؛ چنانکه مکرّر مذکور شد واحادیث دیگرنیزدرذمّ آن بسیارست .

٥٧٢٧ ـ شَرُّ الْاَشْرارِ مَنْ یَتَبَجَّحُ بِالشَّرِّ .

بد ترین بدان کسیست که شاد گردد ببدی یعنی ببدی که بکند یا ببدی که دیگری نیز بکند .

٥٧٢٨ ـ شَرُّ الشِّیَمِ الْکِذْبُ(١) .

بدترین خویها دروغگوئیست .

٥٧٢٩ ـ شَرُّ ما ضُیِّعَ فیهِ الْعُمْرُ اللَّعْبُ (٢) .

بدترین آنچه ضایع کرده شود در آن عمر بازیست؛ یعنی مشغول شدن ببازیها بلکه هر کاری که سودی بر آن مترتّب نشود .

٥٧٣٠ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ الْغاشُّ الْمُداهِنُ .

بدترین برادران تو غشّ کنندهٔ مداهنه کننده است یعنی آنکه غشّ کند باتو و عیب ترا بتو نگوید چنانکه چند فقره قبل از این مذکور شد .

٥٧٣١ ـ شَرُّ النَّوالِ ما تَقَدَّمَهُ الْمَطَلُ وَ تَعَقَّبَهُ الْمَنُّ .

بدترین عطا آنست که پیشی گرفته باشد آنرا پس انداختن ، وازپی آن درآید منت گذاشتن یعنی پیش ازدادن تأخیرشود در آن وزود داده نشود ، یااینکه وعدهٔ

١و٢ـ بهتر آن بود که شارح(ره) نظر بازدواج آخر این دو فقره هر یك ازدو کلمهٔ « کذب » و « لعب » را بر وزن « کَتِف » بخواند؛ زیرا « کذب » بروزن « کتف » بمعنی دروغ است و همچنین « لعب » بر آن‌وزن بمعنی بازیست لیکن چنانکه ملاحظه میشود شارح(ره) کلمهٔ اوّل را بر وزن«حبر» ودوّم را بروزن «فلس» ضبط کرده وبوجهی که ماگفتیم باآنکه نظر بأمرمذکور بهتر ازوجه‌مزبور درمتن است‌هیچگونه‌اشارتی نیز نفرموده است .

بشود و از آن وعده تأخیر شود و بعد از آن که داده شد منت گذاشته شود بر آن ؛ وبدی هرد وظاهراست، و احادیث وارده در ذمّ هریک بسیارست خصوصاً منت که درقرآن مجید نیز ذمّ آن شده .

۵۷۳۲ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یُرجی خَیرُه ولا یُؤْمَنُ شَرُّه .

بدترین مردم کسیست که امید داشته نشده باشد خیراو، وایمنی نباشد ازشرّ او.

۵۷۳۳ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ مَنْ تَشَبَّطَ عَنِ الْخَیرِ وَ ثَبَّطَكَ مَعَهُ .

بدترین برادران تو کسیست که بازایستد ازخیر ، و باز دارد ترا باخود .

۵۷۳۴ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یَعْتَقِدُ الاَمانَةَ ولا یَجْتَنِبُ الْخِیانَةَ .

بدترین مردم کسیست که کسب نکند(۱) امانت را، ودوری نگزیند ازخیانت .

۵۷۳۵ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یَعفُو عَنِ الزَّلَّةِ وَلا یَسْتُرُ الْعَورةَ .

بدترین مردم کسیست که در نگذرد از لغزش ، و نپوشاند عورت را . یعنی از لغزش و گناهی که کسی نسبت باو کرده باشد درنگذرد و عفو نکند والبته انتقام بکشد . و مراد به «عورت» هرچیزیست که پوشاندنی باشد و مراد دراینجا اینست که عیبی که درکسی بیابد پنهان ندارد و نقل کند وآشکار سازد .

۵۷۳۶ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ یُعینُ عَلَی الْمَظْلُومِ .

بدترین مردم کسیست که یاری ظالم کند برضرر رسانیدن بمظلوم .

۱- **شارح (ره)** اوّل «اعتقد» را بمعنی «اعتقاد نداشته باشد» ترجمه کرده سپس برروی آن خط کشیده و بربالای آن آنرا بمعنی «کسب نکند» معنی نموده است ؛ **در منتهی الارب گفته** : «اعتقاد گرویدن و یقین کردن و ذخیره ساختن و کسب کردن زمین وآب ومال وجزآن را» .

۵۷۳۷ ـ شَرُّ النّاسِ مَنِ ادَّرَعَ اللُّؤْمَ وَ نَصَرَ الظَّلُومَ.

بدترین مردم کسی‌است که درپوشدزره لئیمی ویاری کند ستمگاررا . «لئیمی» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی بخیلی و ناکسی وپستی مرتبه هردوآمده ودراینجا معنی دوّم ظاهرترست ، ومراد به«درپوشیدن‌زره آن » اینست که ناکسی را بمنزلهٔ لباس خود کند و بسان زره درپوشد ولازم خود سازد .

۵۷۳۸ ـ شَرُّ اِخْوانِكَ وَ اَغَشُّهُمْ لَكَ مَنْ اَغْراكَ بِالْعاجِلَةِ ، وَ اَلْهاكَ عَنِ الْآجِلَةِ .

بدترین برادران تو وغش‌ّدارترین ایشان مرترا کسیست که برانگیزاند ترا بدنیا ، وغافل سازد از آخرت .

۵۷۳۹ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ كانَ مُتَتَبِّعاً لِعُيُوبِ النّاسِ عَمِيّاً لِمَعايِبِهِ(۱) .

بدترین مردم کسیست که بوده باشد از پی رونده مرعیبهای مردم‌را، ونابینا از عیبهای خود .

۵۷۴۰ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ يَخْشَى النّاسَ فِي رَبِّهِ وَلا يَخْشى رَبَّهُ فِي النّاسِ.

بدترین مردم کسیست که بترسد از مردم در بارهٔ پرورد گار خود ، و نترسد از پرورد گار خود در بارهٔ مردم . یعنی فرمانبرداری پرورد گار و اطاعت او هر گاه منافی خواهش مردم باشد یعنی اقویای ایشان بترسد از ایشان و ترك آن نماید ، و «نترسد از خدا در بارهٔ مردم» یعنی مردم ضعیف که ظلم برایشان کنند .

۵۷۴۱ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ يَبْتَغِي الْغَوائِلَ لِلنّاسِ .

بدترین مردم کسیست که طلب کند مصیبتها ازبرای مردم ؛ یعنی سعی کند

---

۱ ـ کذادر نسخهٔ شارح (ره) لیکن در نسخهٔ چاپ صیدا وهمچنن در نسخهٔ‌چاپ‌هندو بعضی نسخ شرح : « عن معایبه » .

در انداختن ایشان درآنها، یاخواهد آنها را از برای ایشان، وشادمان گردد ازافتادن ایشان در آنها .

۵۷۴۲ ـ شَرُّ الْاَصْحابِ السَّریعُ الْاِنْقِلابِ.

بدترین مصاحبان زودانقلاب است یعنی کسیست که بزودی ازحالی بحالی گردد و او را برحالی قرار وثباتی نباشد ؛ زیراکه چنین کسی اعتمادی برمصاحبت او نباشد وباندك سببی بلکه بی‌آن نیزترك مصاحبت کند .

۵۷۴۳ ـ شَرُّ الْاَتْرابِ الْکَثیرُ الْاِرْتِیابِ .

بدترین هم سنان بسیار ارتیاب است مراد به « هم سنان » مصاحبان است ؛ باعتبار اینکه دراغلب مصاحبان هرکس از هم سنان او میباشند . و مراد به «بسیارارتیاب» اینست که او را ثبات وآرامی برحالی نباشد و بسیار از حالی بحالی گردد و بنابرین این فقره نیز مضمون فقرهٔ سابق است که بعبارت دیگراداشده.

۵۷۴۴ ـ شَرُّ الْقُلُوبِ الشّاكُّ فی اِیمانِهِ .

بدترین دلها دلیست که شك کننده باشد درایمان خود؛ یعنی جازم نباشد درآن و شکی باشد او را درآن .

۵۷۴۵ ـ شَرُّ الْمُحْسِنینَ الْمُمْتَنُّ بِاِحْسانِهِ .

بدترین احسان کنندگان کسیست که منت گذارد براحسان خود .

۵۷۴۶ ـ شَرُّ الْاُمُورِ السَّخَطُ لِلْقَضاءِ .

بدترین کارها خشم داشتن است مرقضارا یعنی راضی و خشنود نبودن بقضا وتقدیرحق تعالی درهرباب .

۵۷۴۷ ـ شَرُّ الْفِتَنِ مَحَبَّةُ الدُّنْیا .

بدترین فتنه ها دوستی دنیاست ؛ زیرا که آن سبب بسیاری از فتنه های دنیوی و اخروی گردد .

۵۷۴۸ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ لا یَثِقُ بِاَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ ، وَلا یَثِقُ بِهِ اَحَدٌ لِسُوءِ فِعْلِهِ .

بدترین مردم کسیست که اعتماد نمیکند برمردم سبب بدگمانی او ، واعتماد نمیکند کسی بر او بسبب بدی کردار او .

۵۷۴۹ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ یَتَّقیهِ النّاسُ مَخافَةَ شَرِّهِ .

بدترین مردم کسیست که بپرهیزند از او مردم از ترس بدی او .

۵۷۵۰ ـ شَرُّ النّاسِ مَنْ کافی عَلَی الْجَمیلِ بِالْقَبیحِ ، وَ خَیْرُ النّاسِ مَنْ کافی عَلَی الْقَبیحِ بِالْجَمیلِ .

بدترین مردم کسیست که جزا بدهدبر نیکوئی ببدی ، وبهترین مردم کسیست که جزا دهد بربدی بنیکی .

۵۷۵۱ ـ شَرُّ النّاسِ الطَّویلُ الْاَمَلِ السَّیِّءُ الْعَمَلِ .

بدترین مردم بلند امیدبد کردارست .

۵۷۵۲ ـ شَرُّ آفاتِ الْعَقْلِ الْکِبْرُ .

بدترین آفتهای عقل تکبرست یعنی سخت ترین چیزهائی که سبب این میشود که آدمی بروفق عقل عمل نکند تکبرست .

۵۷۵۳ ـ شَرُّ اَخْلاقِ النُّفوسِ الْجَوْرُ .

بدترین خویهای نفسها ستمگاریست .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

درحرف «شین» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف

نه بلفظ واحد مانند دو فصل سابق که در یکی همهٔ

فقرات بلفظ «شکر» بود و در دیگری همه بلفظ «شرّ»

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

٥٧٥٤ ـ شاوِرْ قَبْلَ اَنْ تَعزِمَ، وَ فَكِّرْ قَبْلَ اَنْ تُقْدِمَ (١).

مشورت کن پیش از اینکه عزم کنی ، وفکر کن پیش از اینکه قدم نهی.

٥٧٥٥ ـ شاوِرْ ذَوِی الْعُقُولِ تَأْمَنِ الزَّلَلَ وَ النَّدَمَ.

مشورت کن با صاحبان عقلها تاایمن گردی از لغزش و پشیمانی.

٥٧٥٦ ـ شاوِرْ فِی اُمُورِكَ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ اللهَ تَرْشُدْ.

مشورت کن در کارهای خود باآنان که میترسند ازخدا تاراه راست درست یابی.

٥٧٥٧ ـ شِدَّةُ الْحِقْدِ مِنْ شِدَّةِ الْحَسَدِ.

١ـ گفتار نظامی ناظر باین مطلب ودر باب خود شاهکار است.

« تا نکنی جای قدم استوار	پای منه درطلب هیچ کار »

ومثل معروف«قدّم الخروج قبل الولوج» نیز ناظر باین مضمون است.

سختی کینه از سختی رشک است؛ یعنی ازآن ناشی شود .

۵۷۵۸ ـ شَرَفُ الرَّجُلِ نَزاهَتُه، وَجَمالُه مُرُوءَتُهُ.

شرف مرد پاکیزگی اوست، وزیبائی اومروّت اوست، یعنی پاکیزگی اخلاق وافعال او و «مروّت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی آدمیت است یا مردانگی.

۵۷۵۹ ـ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ إِيمانِه، وَعِزُّه بِطاعَتِه.

شرف مؤمن ایمان‌اوست، وعزّت اوبفرمانبرداری اوست ؛ یعنی فرمانبرداری‌او حق تعالی‌را .

۵۷۶۰ ـ شافِعُ الْمُجْرِمِ (۱) خُضُوعُهُ بِالْمَعْذِرَةِ .

شفاعت کنندهٔ گنهکار فروتنی کردن اوست بعذرخواهی؛ یعنی هرگاه گنهکار عذرخواهی کند بس‌است‌آن‌ازبرای شفاعت کردن‌او، وباید که قبول شود شفاعت‌او وعفو شود گناه او .

۵۷۶۱ ـ شافِعُ الْمُذْنِبِ إِقْرارُهُ، وَ تَوْبَتُه اعْتِذارُهُ.

شفاعت کنندهٔ گنهکاراقرار اوست ، و توبهٔ او اعتذار اوست ، یعنی همین که اقرار کند بگنهکاری این شفاعت کننده ایست از برای او که باید شفاعت آنرا قبول کرد و گناه او را عفو کرد ، و همین که عذر گوید ازبرای گناه خود بمنزلهٔ توبه‌ایست که باید گناه او را بآن بخشید .

۵۷۶۲ ـ شَتّانَ بَيْنَ عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُه وَ تَبْقَى تَبِعَتُه ، وَ بَيْنَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مُؤْنَتُه وَ تَبْقَى مَثُوبَتُه .

۱ـ شارح (ره) این کلمه را «اَلْمُجْتَرِمِ» ضبط کرده‌است وهردو بیک‌معنی‌است.

دوریست میانهٔ کاری که میرود لذّت آن و باقی میماند وبال آن ، و میانهٔ کاری که‌میرود زحمت‌آن وباقی میماندثواب آن. مراد اینست که گناها گرچه‌لذّتی داشته باشد در اندك وقتی لذّت آن میرود ووبال آن باقی میماند ، و طاعت هرچند زحمتی داشته باشد دراندك وقتی‌زحمت آن‌میرود وثواب آن‌باقی میماند(۱)، ومیانهٔ این دوامر کمال دوریست ، و بر هر که اندك عقلی داشته باشد ترجیح این بر آن ظاهرست پس چه قبیح است که کسی ارتکاب آن کند وترك این نماید...!

۵۷۶۳ ـ شَجاعَةُ الرَّجُلِ عَلیٰ قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَغَیرَتُه عَلیٰ قَدْرِ حَمِیَّتِهِ.

شجاعت مرد بر اندازهٔ همت‌اوست‌وغیرت او براندازهٔ حمیت اوست(۲) ، ظاهر

۱ـ ناظر باین مضمون‌است‌این عبارت بعضی‌از بزرگان: «ذهبت‌الایّام وبقیت الاثام».

۲ـ متن موافق است با آنچه شارح (ره) در شرح این فقره بخط خود در نسخهٔ اصل شرح نوشته‌است‌وعبارت نسخهٔ از نسخ شرح نیز که بخط غیر شارح‌است واز کتابهای خریداری شده‌از کتابخانهٔ مرحوم‌میرزامحمدعلیخان‌تربیت‌میباشد مطابق‌است با متن حرفاً بحرف ؛ لیکن‌عبارت بعضی‌از نسخ شرح ازاینجا تاآخر بجای متن چنین است :

«شجاعت‌بمعنی دلیری وقویدل‌بودن‌است،وظاهر اینست که «بودن شجاعت بقدرهمت یعنی عزم» باعتبار این‌باشد که رسیدن بعزمهای بلندبی‌قوّت دلی که بآن اقدام تواند کرد برشداید و سختیها که در راه آنها روی‌دهد نمیشودپس کسی که آن دلیری وقوّت درخود نیابدآن عزمها نکند ، وبحسب مراتب بلندی عزم کسی مراتب شجاعت او معلوم میشود ، و «غیرت» و «حمیت» هردو چنانکه از کتب لغت ظاهر میشود بمعنی ننگ و عار داشتن از چیزیست و بنابراین بودن غیرت برقدر حمیت معقول نمیشود مگر اینکه مراد بغیرت در اینجا اهتمام و کوشش دفع و منع عیب وعار باشد از خود ومتعلقان خود؛ وغرض‌ترغیب درآن باشد باینکه این معنی‌باندازهٔ ننگ داشتن از عیب و عار است که ازایشان‌فهمیدگی وآدمیت است و خلاف آن علامت خلاف آن.

واز بعض کتب لغت ظاهر میشود که «حمیت» ننگ داشتن کسیست از کاری که خود بکند وبنابراین ممکن‌است که مرادبغیرت‌معنی شایع آن باشد که آن ننگ‌داشتن است ←

اینست که « بودن شجاعت بقدر همت » اکثری باشد و غالب این باشد که هر که همت او بلندتر باشد شجاعت او بیشتر باشد . و «حمیت» بمعنی منع کردن ودفع نمودن

→ ازعیب وعاری که دیگری باو برساند ومراداین باشد که غیرت هر کس و ننگ داشتن او از عیب و عاری که دیگری باو برساند بقدر ننگ داشتن اوست ازاینکه مثل آنرا خود بکند وبآن دیگری برساند پس هرقدری که کسی ازاین ننگ داشته باشد این نشان اینست که از آن هم بآنقدر ننگ دارد،وهر که بی باك باشد از این علامت آنست که بآنقدر بی باك است از آن نیز.

اینها همه بنا براینست که « حمیت » بفتح حاء و کسر میم و تشدید یاء خوانده شود که بنابر آن آن هم بمعنی غیرت است ، وممکن است که بکسر حاء و سکون میم و تخفیف یاء خوانده شود که بمعنی منع بسیارست ازطعام وشراب ؛ وبمعنی منع خوداز گناهان نیز استعمال میشود ؛ ومراد همان معنی آخر باشد که غیرت هر کس و ننگ داشتن او از عیب وعاری که باو برسد برانداز‌هٔ منع کردن اوست خود را از رسانیدن مثل آن بدیگری والله تعالی یعلم .

پوشیده نماند که این عبارت براین نحو در کتاب دیگر بنظر نرسید؛ودر نهج البلاغه براین نحو نقل شده : قَدْرُ الرَّجُلِ عَلی قَدْرِ هِمَّتِهِ ، وَ صِدْقُهُ عَلی قَدْرِ مُرُوءَتِهِ، وَ شَجاعَتُهُ عَلی قَدْرِ اَنَفَتِهِ ، وَ عِفَّتُهُ عَلی قَدْرِ غَیْرَتِهِ ؛ قدرمرد براندازهٔ همت اوست،وراست او براندازهٔمرّوت اوست، وشجاعت او براندازهٔ ننگ داشتن اوست ، وعفت او براندازهٔغیرت اوست، ووجه هر یك ظاهرست واشکالی درهیچیك نیست؛ چه هر کس بقدر بلندی همت وعزم خود سعی میکند در بلند کردن مرتبهٔ خود پس بآن قدر بلندشود قدر او ، وچون راستی مقتضای مرّوت و آدمّیت است پس درهر کس بقدرمرّوت و آدمّیت او باشد و کسی را که ننگ باشد از چیزی دلیر و قویدل گردد در دفع آن، وسستی نکند در آن و باکی نداشته باشد از اقدام برشداید و سختیها از برای آن؛ پس این دلیری او بقدر ننگ او باشد وهرچند آن قویتر باشد این نیز قویتر باشد؛ و کسی را که غیرتی باشد وننگ داشته باشد، از عیبها وعار عفّت ورزد ومنع کند خود را ازرسانیدن آنها بدیگری از ترس اینکه مبادا ازدیگری نیز نسبت بمتعلقان او چنین اثری واقع شود چنانکه وارد شده است که : زنا نکرد هیچ صاحب غیرت زیادی(۱)».

۱– ناظر بمثل این کلام است مثل معروف « کماتدین تدان».

امری چند است که نقص و ننگی در آن باشد از خود و اهل و خویشان خود ، وظاهرست که غیرت هر کس بقدر حمیت اوست باین معنی و اینکه هر که کوشش او در دفع نقایص و عیبها از خود و متعلقان خود بیشتر باشد غیرت اوبیشتر باشد .

۵۷۶۴ ـ شَیْئانِ لا یُعْرَفُ فَضْلُهُما اِلّا مِنْ فَقْدِهِما ؛ اَلشَّبابُ وَالْعافِیَةُ .

دوچیز است که دانسته نمیشود افزونی مرتبهٔ آنها مگر از نایاب شدن‌آنها ؛ جوانی و عافیت ؛ یعنی تا کسی‌آنها را دارد قدر آنها را و فضل آنها را چنانکه‌باید نمیداند؛ هرگاه زایل شوند آن وقت میداند ، **وممکن‌است** که معنی عبارت‌این‌باشد که : دوچیزست که‌نمیداند فضل‌آنهارا مگر کسی که نیابد آنهارا ؛ وبنابراین عبارت چنین خوانده‌میشود که:«لا یَعْرِفُ فَضْلَهُما اِلّا مَنْ فَقَدَهُما»؛وحاصل هردویکیست .

۵۷۶۵ـ شَیْئانِ لا یُعْرَفُ قَدْرُهُما اِلّا مِنْ سَلْبِهِما ؛ اَلْغِنی وَالْقُدْرَةُ .

دوچیزست که نمیداند قدر آنها را مگر کسی که ربوده شود آنها ازاو ؛ وآنها توانگریست و توانائی . یعنی توانگر تا درویش نشود قدر توانگری را نداند ، و همچنین توانا تا عاجز نشود قدر توانائی‌را نداند، و **ممکن است** که معنی‌عبارت این باشد که : دوچیزست که دانسته نمیشود قدر آنها مگر از ربودن‌آنها؛ یعنی مگر بعد از اینکه ربوده شوند آنها از این کس و بنابرین عبارت چنین خوانده میشود «لا یَعْرِفُ قَدْرَهُما اِلّا مَنْ سُلِبَهُما» ؛ و حاصل هردو یکی است .

۵۷۶۶ ـ شَیْئانِ لا یُؤْنَفُ مِنْهُما ؛ اَلْمَرَضُ وَذُوالْقَرابَةِ الْمُفْتَقِرُ .

دوچیز است که استنکاف کرده نمیشود از آنها؛ بیماری وخویش درویش . «استنکاف ازچیزی»اینست که کسی آن را نالایق داند از برای خود و عارداشته باشد ازآن وانکار کند داشتن آنرا ؛ ومراد اینست که: ازین دوچیز استنکاف نباید کرد وآنها عیب و عار کسی نیست .

۵۷۶۷ ـ شَيْئانِ لا تَسْلَمُ عاقِبَتُهُما ؛ الظُّلْمُ وَ الشَّرُّ .

دوچیزست که سالم نیست عاقبت آنها ؛ ستم وشرّ . **پوشیده نیست** که «شرّ» بمعنی بدی است و بنابرین شامل ستم هم باشد وستم را با آن دوچیز گرفتن ناخوش است پس ظاهر اینست که مراد دراینجا بدذاتی باشد وبامردم بدبودن و فتنه کردن میان ایشان ورشگ وکینهٔ ایشان را داشتن ومانند اینها . ودربعضی نسخه ها بجای «الشرّ» «الشره» است و بنا براین ترجمهٔ آن بجای «شرّ» « شره » است یعنی غلبهٔ حرص(۱) ؛ واین محتاج بتکلفی نیست .

۵۷۶۸ ـ شَيْئانِ لا تُبْلَغُ غايَتُهُما ؛ الْعِلْمِ وَ الْعَقْلُ .

دوچیزست که رسیده نمیشود نهایت آنها ؛ علم وعقل ؛ یعنی کسی بنهایت مرتبهٔ فضل و افزونی آنها نمیتواند رسید و هرفضلی که از برای آنها قرار دهد زیاده برآنند، یا اینکه کسی بنهایت آنها نمیتواند رسید وبهر مرتبهٔ ازآنها که برسد بالاتر ازآن نیز باشد .

۵۷۶۹ ـ شَيْئانِ لا يُوزَنُ ثَوابُهُما ؛ اَلْعَفْوُ وَ الْعَدْلُ .

دوچیزست که سنجیده نمیشود ثواب آنها ؛ عفووعدل ؛ یعنی ثواب عفو یعنی درگذشتن از گناه کسی ؛ وعدل پادشاه و سایر حکام زیاده از آنست که توان سنجید و مقدار آنرا توان دانست .

۵۷۷۰ ـ شَيْئانِ هُما مِلاكُ الدّينِ ؛ الصِّدْقُ وَ الْيَقينُ .

دوچیزست که آنها ملاك دینند ؛ راستی و یقین . « ملاك دینند » یعنی دین بآنها برپاست و بآنها مالک دین میتوان شد ، ومراد به «راستی» راستی در هرباب است، وبه «یقین» یقین بعقایدیست که یقین بآنها باید .

۵۷۷۱ ـ شَيْئانِ لا يُوازِنُهُما عَمَلٌ ؛ حُسْنُ الْوَرَعِ ، وَ الْاِحْسانُ اِلَى الْمُؤْمِنينَ .

۱ـ بنابراین ازدومادّهٔ متغایرخواهند بود زیرا اوّلی از «ش ر ر» است که مضاعف است و دوّم از «ش ر ه» است که صحیح است .

دوچیزست که هم وزن نمیشود با آنها هیچ کرداری ؛ نیکوئی پرهیزگاری، واحسان کردن بسوی مؤمنان . یعنی هیچ کار خیری برابری نمیکند با آنها ، وآنها از همه در میزان حسنات سنگین ترست .

۵۷۷۲ ـ شِدَّةُ الْحِرْصِ مِنْ قُوَّةِ الشَّرَهِ وَ ضَعْفِ الدِّينِ .

سختی حرص ازقوّت شرهاست وضعف‌دین؛ یعنی از آنهاناشی میشود . و«شره» چنانکه اکثراهل‌لغت گفته‌اند بمعنی غلبهٔ حرص‌است ؛ وپوشیده نیست که آن‌دراینجا مناسب‌نیست چه‌آن همان سختی حرص است. وبعضی گفته‌اند که «شره» بکسرشین وفتح راء(۱) بمعنی نشاط و فرحناکی است و در اینجا این معنی مناسب است که مراد این باشدکه : حرص زیاد ازقوّت نشاط وفرحناکی و در غم عاقبت وآخرت نبودن و سستی دین‌ناشی میشود .

۵۷۷۳ ـ شِدَّةُ الْجُبْنِ مِنْ عَجْزِ النَّفْسِ وَ ضَعْفِ الْيَقِينِ .

سختی ترسناکی از ناتوانی نفس و سستی یقین‌است، مراد ترسناکی زیادست درجهاد ومانند آن واینکه آن ازعجزنفس وضعف یقین بمعارف إلهیّه ناشی‌میشود واگر کسی را قوّت نفسی باشد و بیقین قوی داندکه آنچه حق تعالی امربآن کرده خیراودر آن باشد، و اگر ضرری در آن باو برسد تلافی آن بأضعاف مضاعفه خواهد شد یقین او را درآنها ترس زیادی‌برآنچه لازمهٔ نفوس بشریه‌است نشود،وهمچنین درمهالک‌دیگرهرگاه یقین اوقوی باشد؛ باینکه آنچه باو برسد بظلم وعدوان تلافی

۱- این تقریراشتباهی‌است‌ازشارح (ره)چنانکه درسابق نیزدرذیل‌مثل‌این بیانی‌ازاو یادشد؛ زیراکه «شَرَه» که‌لغویان‌آنرابمعنی نشاط وفرحناکی گفته‌اند از مادّهٔ «ش‌رر» است که مضاعف میباشد ومادّهٔ «شره» ازنوع صحیح است پس از دومادّهٔ مختلف هستند بلی اگر «شَرَه» را بکسرشین وتشدید راء مفتوحه وبتاء زیادت درآخر کلمه بخوانیم بیان شارح(ره) درست خواهدبود لیکن بیان وی این مدّعارانمیرساند چنانکه ظاهرست .

آن بروجه أحسن خواهد شد؛ چندان باکی نخواهد داشت ، وزیاده ترسناك نخواهد بود در آنها .

٥٧٧٤ ـ شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنّارُ اَمامَهُ(١) .

مشغول است کسی که بهشت و دوزخ پیش او باشد یعنی کسی که بهشت ودوزخ درپیش داشته باشد و باید که بیکی از آنها برود باید که مشغول کارخود باشد و تدبیرفوز بآن ورستگاری ازاین کند وبیکار یا مشغول کار دیگرنشود،شغلی زیاده ازآن نباشد که باو دادهاندباید که همواره مشغول آن باشد .

٥٧٧٥ ـ شُغِلَ مَنْ كانَتِ النَّجاةُ وَمَرْضاةُ اللهِ مَرامَهُ(٢) .

مشغول کرده شده است کسی که رستگاری و خشنودی خدا مطلب او باشد یعنی چنین کسی شغل عظیمی باو داده اند باید که همواره بآن پردازد و بیکار یا مشغول کار دیگر نشود .

٥٧٧٦ ـ شيمَةُ الْعُقَلاءِ قِلَّةُ الشَّهْوَةِ وَقِلَّةُ الْغَفْلَةِ .

خوی عاقلان کمی خواهش و کمی غافلی است .

٥٧٧٧ ـ شيمَةُ الْاَتْقِياءِ اغْتِنامُ الْمُهْلَةِ وَالتَّزَوُّدُ(٣) لِلرِّحْلَةِ .

١-شارح (ره) «اَمامَهُ» رابضمّ میم ضبط کرده یعنی کلمه رامرفوع خوانده است؛و گویا وجهی نداشته باشد مگر قصدازدواج با آخرفقرهٔ بعدی بنابر آنکه آنرا مرفوع بخوانیم بیکی ازدووجه که ممکن است .

٢- شارح(ره) باآنکه «النجاة» و«مرضاة» هردورا مرفوع ضبط کرده «مرامه» رانیزمرفوع خوانده استوآن ممکن نیست مگر بآنکه «کانت»را زاید بدانیم یا«النّجاة» و «مرضاة» رامنصوب بخوانیم وخبرمقدّم بگیریم.

٣-در حاشیهٔ بعضی نسخ مذکور است:«ممکن است که «التزوّد» بجرّ خوانده شود و عطف بر«المهلة» باشد ومعنی این باشد که: غنیمت شمردن مهلت وغنیمت شمردن توشه بر گرفتن؛ وممکن است که برفع خوانده شود و عطف بر «اغتنام» باشد و ترجمه این باشد که،خصلت پرهیز گاران غنیمت شمردن مهلت و توشه بر گرفتن است از برای کوچ کردن؛ (منه رحمه الله) »لیکن در نسخهٔ مخطوطه بخطّ شارح(ره)ذکر نشده است نه در متن نه در حاشیه.

خصلت پرهیزگاران غنیمت شمردن مهلت است، وتوشه برگرفتن ازبرای کوچ-کردن ؛ یعنی سفرآخرت .

٥٧٧٨ ـ شُقُّوا أَمْوٰاجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجٰاةِ .

بشکافید موجهای فتنه ها را بکشتیهای رستگاری . مراد به «کشتی رستگاری» مذهب حق" یا پرهیزگاری است وجمعیت آن باعتبار اینست که آن ازبرای هر کس بمنزلهٔ کشتیی است که برآن نشینند ، وممکن است که مراد به «کشتی های رستگاری» أئمهٔ هدی صلوات الله وسلامه علیهم باشند ومراد این باشد که : بایشان یعنی بتوسل بایشان ومحبت ایشان بشکافید موجهای فتنه ها را ؛ وبرهرتقدیر مراد به «شکافتن موجهای فتنه ها» بسلامتی گذشتن ازآن فتنه ها و رسیدن بساحل رستگاری أخرویست، پس اگر با وجود آن ضرر دنیوی برسد منافات با آن ندارد چه آن در حقیقت زیان و خسرانی نباشد .

٥٧٧٩ـ شَوِّقُوا أَنْفُسَكُمْ إِلىٰ نَعِيمِ الْجَنَّةِ تُحِبُّوا الْمَوْتَ وَ تَمْقُتُوا الْحَيٰوةَ.

مشتاق کنید نفسهای خود را بسوی نعمت بهشت تا اینکه دوست دارید مرگ را و دشمن دارید زندگی را ؛ یعنی باید که نفسهای خود را همیشه مشتاق نعمتهای بهشت دارید وطلب آنها کنید وسعی کنید درکاری چند که سبب امیدواری آنها گردد که هرگاه چنین کنید دوست گردید بامرگ و خواهان آن باشید و دشمن دارید زندگانی را و دریابید فضیلت این مرتبه را . و مراد دوست داشتن مرگ نیست باین نحو که : خواهند که زود برسد ، و دشمن داشتن زندگانی باینکه : خواهند که زود زایل شود ، چه ظاهر اینست که آن شرعاً ممدوح نباشد بلکه مذموم باشد چنانکه از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله روایت شده که : فرموده اند آرزو نکنند احدی از شما مرگ را و دعا نکنند بآن پیش ازاینکه بیاید آن او را ؛ بدرستی که او هرگاه بمیرد بریده میشود عمل او ، و بدرستی که زیاد نمیکنند مؤمن را عمر

او مگر خیری . و از حضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه روایت‌شده که: بقیهٔ عمر مؤمن نیست قیمتی از برای آن(۱)؛ بازیافت میکند بآن‌آنچه‌را فوت‌شده‌باشد، وزنده میگرداند بآن آنچه را مرده باشد ، بلکه مراد چنانکه بعضی احادیث مشعر بآنست دوست داشتن مرگ باشد در وقتی که خدا مقدّر کرده باشد و دشمن داشتن زندگانی‌را بعد ازآن نه مثل‌آنان که خواهند که: همیشه‌زنده باشند دردنیا، یااینکه مراد این باشد که : هرگاه چنین کنید در وقت مرگ ظاهرشود برشما حال ومرتبهٔ شما درآن نشأه ؛ پس دوست دارید درآن وقت مرگ را و دشمن دارید زندگانی‌را چون خواهید که زود برسید بآن مرتبه ، و دراحادیث از طرق ما وأهل سنت هردو مؤیّد این معنی وارد شده .

۵۷۸۰ ـ شَرَعَ اللهُ لَكُمُ الْاِسْلامَ فَسَهَّلَ شَرائِعَهُ ، وَأَعَزَّ أَرْكانَهُ عَلى مَنْ حارَبَهُ .

راه قرارداده خدا ازبرای شما دین اسلام‌را ؛ پس آسان گردانیده احکام‌آن‌را ، وقوی وغالب گردانیده ارکان آن را بر کسی که جنگ کند با آن یعنی أرکان و جوانب آنرا قوی و محکم گردانیده که هر که محاربه کند با آن وسعی کنددرخرابی آن‌رخنه نتواند کرد درأرکان‌آن‌بلکه‌أرکان‌آن غلبه کند براو و اورا هلاك یاخوار و ذلیل گرداند (۲) .

۵۷۸۱ ـ شَرُّ الْأَعْداءِ أَبْعَدُهُمْ غَوْراً ، وَأَخْفاهُمْ مَكيدَةً .

بدترین دشمنان‌دورترین ایشانست‌بحسب غور، وپنهانترین ایشانست‌بحسب مکر . « غور » بمعنی فرورفتن درچیزی و رسیدن بته آنست و مراد اینست که :

۱ـ **شارح (ره) بخطّ خوددرحاشیه گفته:** « یعنی هیچ چیز قیمت و بهای آن نمیتواند شد » ودر سایر نسخ باضافهٔ « منه رحمه‌الله».

۲ـ مناسب این مضمون است این گفتار سنائی :

« هر که جنباندکلید شرع را بروفق طبع   شرع نگشاید برویش جزدرِ ادبار را » .

باشد ، و آن دشمنی که فکر او را قوّتی نباشد، یا اینکه علانیه دشمنی کند ومکر بدترین دشمنان هردشمنی است که فکر او بیشتر بته چیزها رود و مکر او پنهان‌تر پنهانی نکند دشمنی او سهل است ودفع ضرر آن آسانست .

۵۷۸۲ ـ شَرُّ الاُلْفَةِ اِطِّراحُ(۱) الْکُلْفَةِ .

بدترین الفت انداختن کلفت است یعنی مصاحبت والفتی است که یکدیگررا درکلفت وتعب و زحمت اندازد باینکه بعنوان یگانگی نباشد و آنچه بیاورند باید که تکلف کنند درآن ؛ وبرین قیاس سلوکهای دیگر .

۵۷۸۳ ـ شَرْطُ الْمُصاحَبَةِ قِلَّةُ الْمُخالَفَةِ .

شرط مصاحبت کمی مخالفت است یعنی اینکه پرمخالفت یکدیگر نکنند ودر اکثر باهم موافقت کنند واگرچنین نکنند مصاحبت‌ایشان صورت نبندد، واگرببندد زودبرهم خورد؛ پس‌اگرکسی مصاحبت کسی‌راخواهدباید که پرمخالفت‌اونکند .

۵۷۸٤ ـ شَیْنُ الْعِلْمِ الصَّلَفُ .

زشتی علم صلف است یعنی لاف زدن و دعوی کردن زیاد از مرتبهٔ خود(۲) یامفاخرت کردن ومدح خود کردن هر چند گزافی در آن نباشد ، و مراد اینست که

۱ـ شارح (ره) «اطراح» رااز باب افعال‌ضبط کرده‌است واستعمال آن از باب افعال باین معنی درهیچ کتاب‌لغت بنظر نمیرسد وصحیح آنستکه از باب افتعال باشد چنانکه ضبط کردیم‌ودر «اطّرح عنك واردات‌الهموم» نیز که ازکلمات آن حضرت‌است ودر وصیت نامهٔ خود که‌بامام‌حسن مجتبی‌درحاضرین وقت‌بر گشتن از صفین نوشته مذکوراست‌از باب افتعال روایت وقرائت شده‌است؛فراجع ان شئت.

۲ـ این دردیست که‌نوع‌اهل‌علم بآن مبتلا هستند چنانکه گفته‌اند:

« وَ مِنَ الْبَلْوَی الَّتِی لَیْسَ لَها فِی النّاسِ کُنْهُ

اَنَّ مَنْ یَعْلَمُ شَیْئاً یَدَّعِی اَکْثَرَ مِنْهُ »

زشتیی که ازبرای علم تواند بود اینست که سبب این معنی گردد پس عالم باید که خود را از آن نگاهدارد .

۵۷۸۵ ـ شَیْنُ السَّخاءِ السَّرَفُ .

زشتی سخاوت اسراف است یعنی زشتیی که از برای آن تواند بوداینست که بمرتبهٔ اسراف برسد .

۵۷۸۶ ـ شیعَتُنا کَالنَّحْلِ لَوْعَرَفُوا ما فی جَوْفِها لَاَکَلُوها .

شیعهٔ ما مانند زنبور عسل اند اگر بدانند آنچه رادراندرون ایشان است هرآینه بخورندایشان را؛ مراد به «ما» آن حضرت وباقی ائمهٔ طاهرین است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین، ومراد به «شیعهٔ ایشان» پیروان ایشان است وجمعی که اعتقاد باامامت ایشان داشته باشند؛ ومراد اینست که: ایشان مانند زنبورعسل اند وچنانکه درجوف آن عسل است درکمال حلاوت و لذّت ؛ درجوف ایشان نیز دوستی ما و اعتقاد بماست که مانند عسل درکمال شیرینی و لذّت است و این از قبیل تشبیه معقول بمحسوس است که شایع است، و «اگر بدانند» یعنی اگر مردم دیگر بدانند آنچه را درجوف ایشان است ومطلع شوندبرمرتبهٔ حلاوت و لذّت آن؛ هرآینه بخورندایشان را یعنی درست فرو برندتااینکه آنچه درجوف ایشان باشد درجوف آنها آیدوقرار گیرد .

۵۷۸۷ ـ شیعَتُنا کَالْاُتْرُجَّةِ طَیِّبٌ ریحُها حَسَنٌ ظاهِرُها وَباطِنُها .

شیعهٔ ما مانند اترج اند که خوش است بوی آن ونیکوست ظاهر آن وباطن آن .

وفرموده است آن حضرت علیه السّلام درذکر قرآن مجید و وصف آن:

۵۷۸۸ ـ شافِعٌ مُشَفَّعٌ وَقائِلٌ(۱) مُصَدَّقٌ .

۱ـ **نگارنده گوید** : این معنی بنا بر آنست که لفظ حدیث «قائل» باشد از مادّهٔ قول چنانکه در نهج البلاغه نیز باین لفظ نقل شده (خطبهٔ ۱۷۴؛ ج ۲ شرح نهج ابن ابی الحدید چاپ اوّل مصر؛ ص ۵۱۰) و نصّ عبارت نهج البلاغه این است: «واعلموا أنّه شافعٌ مشفّعٌ وقائلٌ ←

شفاعت کننده ایست قبول شفاعت کرده شده ، و گوینده ایست تصدیق کرده شده ، یعنی در قیامت شفاعت کند و حق تعالی قبول شفاعت او کند، و گویا گردد وهرچه گوید حق تعالی تصدیق آن کند؛ وظاهر اینست که : شفاعت آن ازبرای قاریان آن باشد وجمعی که مواظبت کرده باشند برتلاوت ان، وهمچنین «گویائی آن» بشهادت وگواهی باشد بر مواظبت ایشان بر قرائت و تلاوت و خلاف آن . و **ممکن است** که عامّ باشد و شفاعت دیگران نیز کند ، و همچنین گواهیهای دیگر نیز بدهد . وظاهر اینست که این برسبیل حقیقت باشد وحق تعالی او را در قیامت گویا گرداند . **وممکن است** که بر سبیل مجاز باشد و کنایه باشد از اینکه حق تعالی ببرکت آن گناهان جمعی را عفو کند پس گویا آن شفاعت کرده ، و همچنین جمعی را باعتبار

← مصدّقٌ» پس متن موافق نهج البلاغه است لیکن درخطبهٔ مرویّه از پیغمبر خاتم(ص) که در کافی وتفسیرعیّاشی نقل شده چنین است «فانّه شافع مشفّع وماحل مصدّق» **فیض**(ره) بعد ازنقل آن **در مقدمهٔ** اولی از **تفسیرصافی گفته** : «**أقول** : ماحلٌ ای یمحل بصاحبه اذالم یتّبع ما فیه أعنی یسعی به الی الله تعالی و قیل ، معناه خصم مجادل» و «قیل» تعریض است بقول **ابن الاثیر** که **در نهایه** در مادّهٔ « محل » **گفته** : « رجل محل أی ذو کید ٍ **ومنه حدیث** ابن مسعود ٍ : القرآن شافع مشفّع و ما حل مصدّق ؛ أی خصم مجادل مصدّق ، و قیل : ساعٍ مصدّق من قولهم : محل بفلانٍ اذا سعی به الی السلطان یعنی أنّ من اتّبعه و عمل بمافیه فانّه شافع له مقبول الشّفاعة و مصدق علیه فیما یرفع من مساویه اذاترك العمل بمافیه، ومنه حدیث الدّعاء: لاتجعله ماحلاً مصدّقاً ، والحدیث الآخر: لاینقض عهدهم عن شیة ماحلٍ أی عن وشیٍ واشٍ وسعایة ساعٍ ، ویروی سنة ماحلٍ ای بالنّون والسین المهملة» وقول فیض در معنی کلمه درست تر است بقرینهٔ این عبارت نهج البلاغه درهمان خطبهٔ مشار الیها درذیل آنچه نقل شد: «ومن محل به القرآن یوم القیامة صدق علیه» **ابن ابی الحدید درشرح آن گفته**: « و محل به الی السلطان قال عنده ما یضرّه کأنّه جعل القرآن یمحل یوم القیامه عندالله بقومٍ ای یقول عنهم شرّاً» **طریحی درمجمع البحرین گفته** : « و فی الحدیث : من محل به القرآن یوم القیامة صدق ؛ ای سعی به ، یقال : محل فلانٌ بفلانٍ اذا قال علیه قولاً یوقعه فی مکروهٍ» و **نیز گفته**: « وفی الحدیث: یأتی زمانٌ لایقرّب فیه الّا الماحل؛ الماحل هو الذی یسعی بالنمیمة الی الملوك» و درحرف میم ازهمین کتاب غرر و دررآمدی (ره) مذکور است : « من شفع له القرآن یوم القیامة شفّع فیه، ومن محل به صدق علیه» و شرح آن در حرف میم میآید ان شاءالله تعالی.

پس بقرینهٔ این روایات بنظر میرسد که شاید اصل درروایت نهج البلاغه نیز «ماحل» بوده است وسهواً تحریف وتصحیفی بکاررفته است والله هوالعالم بحقیقة الحال .

مواظبت بر تلاوت آن بلند مرتبه گرداند ، وجمعی را بسبب ترك آن یا استخفاف بآن پست مرتبه گرداند، پس گویاآن شهادت داده بحال ایشان ؛ و حق تعالی تصدیق قول او کرده .

۵۷۸۹ ـ شَافِعُ الْخَلْقِ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ وَ لُزُومُ الصِّدْقِ .

شفاعت کنندهٔ خلق عمل بحق است و لازم بودن باراستی وجدانشدن ازآن؛ یعنی هر که ازخلق چنین کند رستگار گردد ، پس گویاآنهاشفاعت کننده‌اند ازبرای او.

۵۷۹۰ ـ شَارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ بِالْحَظِّ وَ أَخْلَقُ بِالْغِنى(۱) .

شرکت کنید با کسی که بتحقیق روآورده باشد بر او روزی؛ پس بدرستی که او سزاوارترست ببهره مندی ، ولایق ترست بتوانگری . مراد اینست که اگرخواهید که سود یابید در تجارات ومعاملات ؛ شریك شوید با کسی که طالعی دارد درآنها، و روآورده براو روزی ؛ زیرا که از آن ظاهر میشود که او سزاوارترست ببهره یافتن ولایق ترست بتوانگرشدن؛ پس شرکت با او سودمند باشد از برای شما ، و برآن قیاس است نیز آنچه وارد شده از کراهت معامله با «محارفان» بفتح راء یعنی آنان که سخت گرفته شده بر ایشان درمعاش ، و برکت داده نشده از برای ایشان در کسب ایشان .

۵۷۹۱ ـ شِيمَةُ ذَوِي الْأَلْبَابِ وَ النُّهَى الْإِقْبَالُ عَلَى دَارِ الْبَقَاءِ، وَ الْإِعْرَاضُ عَنْ دَارِ الْفَنَاءِ، وَ التَّوَلُّهُ بِجَنَّةِ الْمَأْوَى .

شیوهٔ صاحبان عقلها وخردها روآوردنست برسرای بقا یعنی آخرت، وروگردانیدنست ازخانهٔ فنا یعنی دنیا، وشیفته شدنست بجنة المأوی یعنی بهشت که جایگاه نیکوکارانست؛ و در بعضی احادیث وارد شده که : جنة المأوی نام بهشت خاصی است .

۱ـ شارح (ره) این کلمه‌را مانند غالب نظائرش بصورت الف ضبط کرده است.

حرف صاد

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام
در حرف «صاد» بلفظ «صلاح» که بمعنی
شایستگی است مقابل فساد.

فرموده آن حضرت علیه السّلام:

۵۷۹۲ ـ صَلاحُ الْعَمَلِ بِصَلاحِ النِّيَّةِ.

صلاح عمل بصلاح نیت است یعنی اینکه نیت در آن خالص باشد از برای خدا و آمیخته بغرض دیگر نباشد.

۵۷۹۳ ـ صَلاحُ الْبَدَنِ الْحِمْيَةُ.

صلاح بدن حمیه است؛ یعنی پرهیز و بازایستادن از آنچه ضرر کند بآن(۱).

۵۷۹۴ ـ صَلاحُ الْعَيْشِ التَّدْبِيرُ.

صلاح زندگانی تدبیرست؛ یعنی تدبیر درست از برای آن درهرباب مثل اینکه تنگ گرفته نشود برخود، و اسراف نشود و همچنین درسایر ابواب؛ ومراد اینست که زندگانی صالح و شایسته بی‌تدبیر درست نشود، واگر کسی بتدبیرآن نپردازد عیش او فاسد گردد.

۵۷۹۵ ـ صَلاحُ الرَّأْيِ بِنُصْحِ الْمُسْتَشِيرِ.

صلاح رای بخالص بودن مشورت کننده‌است؛ یعنی هرگاه کسی باخدا یا دیگران در باب امری مشورت کند باید که خودرا درآن باب صاف وخالص گرداندوخواهش یک طرف را ازخودزایل کندتاآنچه رای واندیشهٔ صالح شایسته باشد روزی‌اوشود.

۵۷۹۶ ـ صَلاحُ الدِّينِ الْوَرَعُ.

۱- وبراین معنی‌است آنچه درحدیث نبوی‌معروف وارد شده: «المعدة بیت کلّ داءٍ، والحمیة رأس کلّ دواءٍ، وأعط کلّ بدنٍ ماعوّدته».

صلاح دین پرهیز گاریست؛ یعنی دین بسبب پرهیز گاری شایسته میشود، واگر با آن نباشد فاسد گردد.

۵۷۹۷ ـ صَلاحُ النَّفْسِ قِلَّةُ الطَّمَعِ.

صلاح نفس کمی طمع است، وطمع زیاد آن را فاسد گرداند.

۵۷۹۸ ـ صَلاحُ الْإِيمانِ الْوَرَعُ؛ وَ فَسادُهُ الطَّمَعُ.

صلاح ایمان پرهیز گاریست وفساد آن طمع است؛ یعنی بسبب پرهز گاری است و بسبب طمع.

۵۷۹۹ ـ صَلاحُ الْعَقْلِ الْأَدَبُ.

صلاح عقل ادب است؛ یعنی رعایت ادب در هرباب عقل وخرد را صالح وشایسته گرداند، یا نشان صلاح وشایستگی آنست. و اخلال بآن سبب فساد آنست، یانشان فساد آنست.

۵۸۰۰ ـ صَلاحُ التَّقْوىٰ تَجَنُّبُ الرِّيَبِ.

صلاح پرهیز گاری دوری گزیدن از شکهاست یعنی باینست که ازآنچه حلیت آن مشکوك باشد و شبههٔ در آن باشد نیز اجتناب شود چه جای اینکه علم بحرمت آن باشد، **وممکن است** که «رِیَب» بمعنی شکها نباشد بلکه بمعنی گمانها باشد ومراد دوری گزیدن ازعمل بگمانها باشد یعنی بد گمانیها بمردم، یا بمعنی مواضع تهمت و مواقع آن باشد.

۵۸۰۱ ـ صَلاحُ الْمَعادِ بِحُسْنِ الْعَمَلِ.

صلاح روزباز گشت بنیکوئی عمل است.

۵۸۰۲ ـ صَلاحُ الْعِبادَةِ التَّوَكُّلُ.

صلاح عبادت توکل است یعنی اینکه باتوکل باشد برحق تعالی یعنی اعتماد براو در هرباب و قطع امید از دیگران و از اعمال خود نیز .

۵۸۰۳ ـ صَلاحُ الْبَرِيَّةِ الْعَقْلُ .

صلاح خلایق عقل است؛ یعنی عقل و خرد باعث صلاح احوال ایشان باشد وکسی را که عقل نباشد کمال او فاسد باشد .

۵۸۰۴ ـ صَلاحُ الرَّعِيَّةِ الْعَدْلُ .

صلاح رعیت عدل است؛ یعنی عدل امیر و حاکم با ایشان باعث صلاح حال و انتظام امور ایشان شود ، و اگر عدل نشود زود احوال ایشان فاسد گردد ومتفرق و پراکنده گردند .

۵۸۰۵ ـ صَلاحُ النَّفْسِ مُجاهَدَةُ الْهَوى .

صلاح نفس مجاهدهٔ هوی است؛ یعنی جنگ کردن با هوی وهوس ومغلوب‌نمودن آنها و ترك پیروی آنها .

۵۸۰۶ ـ صَلاحُ الْآخِرَةِ رَفْضُ الدُّنْيا .

صلاح آخرت ترك دنیاست ؛ یعنی ترك حرص برآنست و اکتفا بأدنی بهره و نصیبی از آن .

۵۸۰۷ ـ صَلاحُ السَّرائِرِ بُرْهانُ صِحَّةِ الْبَصائِرِ .

صلاح سرّها یعنی نیتها وقصدها یا خویها وخصلتها دلیل صحت بینائیهاست؛ یعنی هرکه را نیتها وقصدها یا خویها وخصلتها شایسته ونیکوست این نشان صحت بینائی و عقل وشعور اوست .

۵۸۰۸ ـ صَلاحُ الظَّواهِرِ عُنْوانُ صِحَّةِ الضَّمائِرِ .

صلاح ظاهرها عنوان یعنی سرسخن یا دلیل صحت ضمایرست، یعنی قصدها و نیتها یا خویها و خصلتها .

۵۸۰۹ ـ صَلاحُ الْاِنْسانِ فی حَبْسِ اللِّسانِ وَ بَذْلِ الْاِحْسانِ .

صلاح آدمی در بند کردن زبان وبذل احسان است .

۵۸۱۰ ـ صَلاحُ الدّینِ بِحُسْنِ الْیَقینِ .

صلاح دین بنیکوئی یقین است یعنی نیکوئی یقین بعقاید آن ؛ چه هرچند یقین بآنها نیکوتر یعنی قوی‌تر و محکمتر باشد اصل دین کاملتر وعمل بآن تمامتر باشد .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف «صاد» بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه اینکه همه
بیك لفظ باشد مانند فصل سابق که همهٔ فقرات بلفظ «صلاح» بود.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام :

۵۸۱۱ ـ صِحَّةُ الدُّنْیا اَسْقامٌ، وَلَذّاتُها آلامٌ.

درستی دنیا بیماریهاست و لذّتهای آن درد هاست ؛ یعنی غالب اینست که تندرستی دنیا جدا نمیشود از بیماریهای معنوی که ذنوب و گناهان باشد، وهمچنین لذّتهای آن جدا نمیشود از دردها یعنی دردها که درعقب داشته باشد بازدردنیا یا درآخرت یا همراه آن باشد ازدردهای صوری یا معنوی که لاأقلّ خوف وترس ازعاقبت باشد.

۵۸۱۲ ـ صِحَّةُ الْاَجْسامِ مِنْ اَهْنَأِ الْاَقْسامِ.

صحت بدنها ازگواراترین قسمتها وبهرهاست.

۵۸۱۳ ـ صِحَّةُ الضَّمائِرِ مِنْ اَفْضَلِ الذَّخائِرِ.

صحت ضمایر یعنی نیتها و قصدها از افزونترین ذخیرهاست ؛ چه آنهااموری است باعث اجر و ثواب که تعب و زحمتی درآنها نباشد و ریائی درآنها نرود که بسبب آن فاسد گردند.

۵۸۱۴ ـ صِدْقُ الْاِیمٰانِ وَ صَنٰائِعُ الْاِحْسٰانِ اَفْضَلُ الذَّخٰائِرِ.

راستی ایمان و کرده‌های احسان افزونترین ذخیره‌هاست «کرده‌های احسان» یعنی احسانها که کرده شود بمردم.

۵۸۱۵ ـ صِحَّةُ الْوُدِّ مِنْ کَرَمِ الْعَهْدِ.

درستی دوستی از گرامی بودن عهدست؛ یعنی از جملهٔ گرامی بودن عهدوپیمان است که عقلاً و شرعاً نیکو و مستحسن است چه دوستی با کسی نیز عهد و پیمانی است که با او بشود پس درست نگاهداشتن ونیکورعایت کردن آن داخل گرامی بودن عهدوپیمان باشد.

۵۸۱۶ ـ صِحَّةُ الْاَمٰانَةِ عُنْوٰانُ حُسْنِ الْمُعْتَقَدِ.

درستی امانتداری عنوان یعنی سرسخن یادلیل نیکوئی اعتقادست.

۵۸۱۷ ـ صَوٰابُ الرَّأْیِ یُؤْمِنُ الزَّلَلَ.

درستی رای ایمن میسازد ازلغزش؛ یعنی پیش از هر کار باید که بتأمل و تفکر و مشورت رای و اندیشهٔ درست در آن باب تحصیل کرد تا لغزشی نشود.

۵۸۱۸ ـ صَوٰابُ الْفِعْلِ یُزَیِّنُ(۱) الرَّجُلَ.

درستی کردار زینت میدهد مرد را.

۵۸۱۹ ـ صَوٰابُ الرَّأْیِ بِالدُّوَلِ وَ یَذْهَبُ بِذَهٰابِهٰا.

درستی رای بدولتهاست و میرود برفتن آنها؛ مراد اینست که غالب اینست که ارباب دولتها تا دولت دارند رایها و اندیشه های ایشان درست است و خطا

۱ـ شارح (ره) کلمهٔ «یزیّن» را از باب تفعیل خوانده و «یزین» مجرّداً نیز درست است منتهی در «یزیّن» معنی تکثیر و مبالغه است پس از قبیل فتح وفتّح وجمع وجمّع و نظایر آنهاست.

نمیکنند در آنها ، و همین که دولت از ایشان زایل شد رایهای ایشان سست شود و اکثر خطا کنند در آنها .

۵۸۲۰ - صِیانَةُ الْمَرْأَةِ أَنْعَمُ لِحالِها وَ أَدْوَمُ لِجَمالِها .

نگاهداری زن شایسته‌ترست از برای حال او؛ و پاینده‌ نگاهدارنده‌ترست مر جمال او را . مراد به « نگاهداری زنان » در اینجا اینست که : نگذارند که ایشان خود مباشر خدمات خانه گردند (۱) ، و « بودن آن شایسته‌تر از برای حال زن و پاینده نگاهدارنده‌تر مر جمال اورا» ظاهرست؛ چه اکثر خدمات خانه مثل طباخی و جاروب کردن ومانند آنها باعث چرکنی و کثافت وضع ولباس میگردد که مناسب حال زنان نیست، وهمچنین سبب رفتن طراوت و آب روی صورت و زوال جمال و زیبائی میگردد .

۵۸۲۱ - صَوابُ الْجاهِلِ کَالزَّلَّةِ مِنَ الْعاقِلِ .

کار درست جاهل مثل لغزش عاقل است؛ مراد ذمّ جهل است واینکه کار درستی که جاهل بکند باز چندان نقص و خلل در آن باشد که مثل خطا و لغزش عاقل باشد، و مراد به « جاهل » بقرینهٔ مقابله با « عاقل » احمق کم عقل است . وممکن است که مراد به «جاهل» ظاهر آن باشد یعنی نادان ؛ وبه «عاقل» بقرینهٔ مقابله با او عالم دانا .

۵۸۲۲ - صُنْ إیمانَكَ مِنَ الشَّكِّ ، فَإِنَّ الشَّكَّ یُفْسِدُ الْإیمانَ کَما یُفْسِدُ الْمِلْحُ الْعَسَلَ .

۱- این معنی چندان مناسب بنظر نمیآید وشاید مراد به «صیانت زن» منع اوست از اموری که در سایر اخبار بمنع از تصدّی وی بآن امور تصریح شده است وحتّی جلوگیری ایشان از تماسّ با اجنبی و نامحرم و نظائر اینها داخل درمعنی صیانت است و بطور حتم این قبیل امور مراد است نه آنکه شارح(ره) فرموده زیرا آنها از وظایف خانه‌دار یست و تصدّی بآنها بامدیرهٔ خانه است .

نگاهدارایمان خود را ازشکّ ؛ پس بدرستی که شکّ فاسد میکندایمان را؛ چنانکه فاسد میکند نمک عسل را. مراد اینست که ایمان بهرچه باید آورد باید که بعنوان جزم و یقین باشد و شکّ را در آن بهیچوجه راهی نباشد ، و باوجود شکّ هرچند بعنوان احتمال بعیدی باشد ایمان فاسد گردد .

۵۸۲۳ ـ صَوابُ الرَّأْيِ بِإجالَةِ الأَفْكارِ.

درستی رای بجولان دادن فکرهاست؛ یعنی رای واندیشهٔ درست در کارها باین حاصل شود که مشورت باعقلا بشود وفکرها در آن جولان داده شود تا ازمیان آنها رای درست ظاهر گردد .

۵۸۲۴ ـ صاحِبُ السَّوْءِ قِطْعَةٌ مِنَ النّارِ.

مصاحب بد پاره‌ایست از آتش . یعنی ضرر او باین کس مثل ضرر پاره‌ایست از آتش که بجان او افتد، و این از قبیل تشبیه معقول بمحسوس است.

۵۸۲۵ ـ صاحِبُ المَعْرُوفِ لا یَعْثُرُ(۱) ؛ وَ إذا عَثَرَ وَجَدَ مُتَّکَأً.

صاحب احسان نمی‌لغزد و هر گاه بلغزد مییابد تکیه گاهی ؛ یعنی کسی که احسان بمردم بسیار کند اونمیلغزد ؛ وبرفرضی که بلغزد مییابد تکیه گاهی که بآن پناه برد و لغزش او عفوشود که همان احسانهای اوباشد ، **وممکن‌است** که مراد این باشد که هرگاه کسی کاری را بقصد احسان بکند او نمیلغزد در آن ؛ وبرفرضی که بلغزد مییابد تکیه گاهی که تکیه کند بآن و لغزش او عفو شود که همان‌قصد او باشد و ببرکت اینکه قصد او در آن احسان بوده لغزش اوعفو شود .

۱- **دراقرب‌الموارد گفته:** که «عثر» بمعنی «زلّ» و «کبا» از باب نصروضرب وعلم وکرم استعمال میشود .

۵۸۲۶ - صُحْبَةُ الْأَخْيارِ تُكْسِبُ(۱) الْخَيْرَ كَالرِّيحِ إِذا مَرَّتْ بِالطِّيبِ حَمَلَتْ طِيباً.

صحبت نیکان کسب میفرماید نیکی را مانند باد هرگاه گذر کند بربوی خوش بردارد بوی خوشی(۲).

۵۸۲۷ - صاحِبُ السُّلْطانِ كَراكِبِ الْأَسَدِ؛ يُغْبَطُ بِمَوْقِفِهِ وَهُوَ أَعْرَفُ بِمَوْضِعِهِ.

مصاحب پادشاه مانند کسی است که سوار شیر باشد؛ مردم آرزو کنند جایگاه او را و او داناتر باشد بموضع خود، یعنی داند که چه موضع خطیری است وهمواره در ترس وبیم باشد از آن.

۵۸۲۸ - صَبْرُكَ عَلَى الْمُصِيبَةِ يُخَفِّفُ الرَّزِيَّةَ وَيُجْزِلُ الْمَثُوبَةَ.

صبر تو بر مصیبت سبک میگرداند مصیبت را و بزرگ میگرداند ثواب را. «سبک گردانیدن مصیبت» باعتبار اینست که تعب قلق و اضطراب و لوازم آنها با آن نباشد، و همچنین شماتت مردم که بد ترین مصیبتهاست، و مانع از نزول

۱- نسبت باستعمال «أکسب» قول لغویان را در تعلیقات مجلّدات پیشین یاد کرده‌ایم.

۲- حکیم فردوسی در این باب نیکو سروده:

«بعنبرفروشان اگر بگذری شود جامهٔ تو همه عنبری»

«وگر توشوی نزدانکشتگر ازو جز سیاهی نیابی دگر»

واین مضمون با زیادت توضیحی در حدیث نبوی بسیار معروف و مسلّم فیما بین فریقین اعنی خاصّه وعامّه وارداست ومادر برخی از تعلیقات خود بر آثار قدماء (گویا تفسیر جلاء الاذهان باشد) آنرا نقل کرده وشرح نموده‌ایم فراجع ان شئت.

مصیبت دیگر نیز شود ؛ بخلاف بی‌صبری که باعث نزول مصیبت دیگر شود چنانکه مکرّر مذکور شد .

۵۸۲۹ ـ صَدِیقُ الْجاهِلِ مَتْعُوبٌ مَنْکُوبٌ .

دوست جاهل زحمت رسانیده شدهٔ نکبت زده شده‌است . مراد مذمّت مصاحب‌شدن با « جاهل » است یعنی نادان یا کم عقل و اینکه کسی که مصاحب جاهل شود البته زحمت کشد بسبب آن مصاحبت و نکبت رسد باو ؛ و بعضی از اهل لغت گفته‌اند که : زحمت رسانیده شده را « تَعِبْ » و « مُتْعَبْ » گویند نه « متعوب » و اگر نسبت این کلام بآن حضرت علیه السلام صحیح باشد فساد قول ایشان ظاهر میشود .

۵۸۳۰ ـ صاحِبُ الْمالِ مَتْعُوبٌ ، وَالْغالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ .

صاحب مال تعب رسانیده شده است وغلبه کننده ببدی غلبه کرده‌شده است . « بودن صاحب مال تعب رسانیده شده» ظاهرست ؛ چه مال بی‌تعب و زحمت کسب وحفظ ونگاهداری در دنیا و حساب در آخرت نباشد . و « بودن غلبه کننده ببدی غلبه کرده شده » نیز ظاهرست ؛ چه ظالم هرچند بحسب ظاهر غلبه کرده بر مظلوم امّا چون انتقام ازاو کشیده میشود وباعث عذاب و عقاب او گردد و اجروثواب این در آخرت؛ پس در حقیقت مظلوم غالب باشد وظالم غلبه کرده شده بر او .

۵۸۳۱ ـ صَیِّرِ الدِّینَ حِصْنَ دَوْلَتِكَ ، وَالشُّکْرَ حِرْزَ نِعْمَتِكَ، فَکُلُّ دَوْلَةٍ یَحُوطُها الدِّینُ لا تُغْلَبُ ، وَکُلُّ نِعْمَةٍ یَحْرُزُها الشُّکْرُ لا تُسْلَبُ .

بگردان دینداری را حصن دولت خود ، و شکر را حرز نعمت خود ، پس هر دولتی که حفظ کند آن را دینداری ؛ مغلوب نمیشود ، و هرنعمتی که نگهداری آن کند شکر ؛ ربوده نمیشود ، «حصن» و « حرز » هردو موضع محکمی را گویند که

دشوار باشد داخل شدن در آن و چیزی را که در آنجا گذارند محفوظ ماند .

۵۸۳۲ ـ صَاحِبِ الْاِخْوانَ بِالْاِحْسانِ ، وَ تَغَمَّدْ ذُنُوبَهُمْ بِالْغُفْرانِ .

مصاحبت کن برادران را باحسان ، و بپوشان گناهان ایشان را بدرگذشتن .

۵۸۳۳ ـ صَنائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصارِعَ الْهَوانِ .

کرده شده‌های احسان نگاه میدارد از افتادنگاههای خواری ؛ یعنی احسانها که کرده شده باشد بمردم ؛ نگاه میدارد وحفظ میکند صاحب خود را از افتادن در جایگاههای افتادن بخواری .

۵۸۳۴ ـ صَنائِعُ الْاِحْسانِ مِنْ فَضائِلِ الْاِنْسانِ .

کرده شده های احسان ازافزونیهای آدمی‌است؛ یعنی احسانها که آدمی کرده باشد ازجملهٔ فضایل و افزونیهای مراتب اوست .

۵۸۳۵ ـ صاحِبِ الْعُقَلاءِ تَغْنَمْ ، وَ اَعْرِضْ عَنِ الدُّنْیا تَسْلَمْ .

مصاحبت کن باعقلا تا سود یابی ، وروبگردان ازدنیا تا سالم مانی .

۵۸۳۶ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ تُدِرُّ النِّعَمَ ، وَ تَدْفَعُ النِّقَمَ .

پیوستن بخویشان و نبریدن از ایشان روان میگرداند نعمتها را ، ودفع میکند عقوبتها را .

۵۸۳۷ ـ صاحِبِ الْعُقَلاءَ ، وَجالِسِ الْعُلَماءَ ، وَاغْلِبِ الْهَوی ؛ تُرافِقِ الْمَلَأَ الْاَعْلی .

مصاحبت کن با عقلا ، و همنشینی کن با علما ، و غلبه کن برهوس وهوا ؛

تا اینکه رفیق گردی باملأ أعلی؛ یعنی اگر بکنی اینها را رفیق و همراه گردی باملأ أعلی یعنی گروه بلندمرتبه که ملائکه باشند یا انبیا واوصیا واولیا صلوات‌الله علیهم.

۵۸۳۸ ـ صَاحِبِ الْحُکَمٰاءَ، وَجٰالِسِ الْحُلَمٰاءَ، وَ اَعْرِضْ عَنِ الدُّنْیٰا تَسْکُنْ جَنَّةَ الْمَأْویٰ.

مصاحبت کن با حکیمان، و همنشینی کن با بردباران، و رو بگردان ازدنیا؛ تا ساکن گردی در جنةالمأوی. یعنی اگر بکنی اینها را ساکن گردی ببرکت آنها در جنةالمأوی یعنی بهشت که مأوی و جایگاه نیکان است، یا بهشت خاصّی که جنةالمأوی نام خصوص آنست چنانکه در بعضی أخبار وارد شده و مکرّر مذکورشد، و «حکیمان» یعنی آنان که علم و عمل ایشان راست و درست باشد چنانکه مکرّر مذکور شد.

۵۸۳۹ـ صُحْبَةُ الْاَشْرٰارِ تُکْسِبُ الشَّرَّ کَالرِّیحِ اِذٰا مَرَّتْ بِالنَّتِنِ(۱) حَمَلَتْ نَتِناً(۲).

صحبت بدان کسب میفرمایدبدی را مانند بادهرگاه بگذرد ببوی بدبرمیدارد بوی بد را.

۵۸۴۰ ـ صَنٰائِعُ الْمَعْرُوفِ تُدِرُّ النَّعْمٰاءَ، وَ تَدْفَعُ الْبَلاٰءَ.

۱و۲ـ شارح (ره) در هردومورد این کلمه را بسکون تاء ضبط کرده درصورتیکه آن مصدر است ووصف‌ازآن بروزن «کتف» یابروزن‌فعیل میآید؛ **دراقرب‌الموارد گفته:** «نتن الشیء (کضرب و علم) نتناً فهو نتن (ای بفتح النون و کسر التاء) و نتن (کشرف) نتونةً ونتانةً ضدّ فاح؛ ای خبثت‌رائحته فهو نتین؛ واقتصرفی‌اللّسان علی بابی ضرب و کرم وزاد الفیّومیّ باب تعب».

کرده شده‌های احسان یعنی احسانها که کرده شده باشد بمردم روان میکند نعمت را ، ودفع میکند بلا را .

٥٨٤١ـ صُحْبَةُ الْاَحْمَقِ عَذابُ الرُّوحِ (١).

مصاحبت احمق یعنی کم عقل عذاب روح است .

٥٨٤٢ ـ صُحْبَةُ الْوَلِیِّ اللَّبیبِ حَیاةُ الرُّوحِ .

مصاحبت دوست عاقل زندگانی روح است .

٥٨٤٣ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ مِنْ اَحْسَنِ الشِّیَمِ .

صلهٔ رحم یعنی پیوستن باخویش و نبریدن ازاو از نیکوترین خصلتهاست .

٥٨٤٤ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ مَنْماةٌ لِلْعَدَدِ مَثْراةٌ لِلنِّعَمِ .

صلهٔ رحم محلّ فزایش است مرعدد را ، و محلّ افزونیست مر نعمتها را . یعنی سبب فزایش عدداولاد و قوم وقبیله میشود ، و سبب افزونی نعمتهامیگردد . **وممکن‌است** که «منماة» و «مثراة» هردو مصدر میمی باشند بمعنی افزونی یا بکسر میم خوانده شوند بمعنی آلت افزونی ؛ و حاصل هرسه (٢) یکیست .

٥٨٤٥ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ تَسُوءُ الْعَدُوَّ وَ تَقِی مَصارِعَ السُّوءِ .

صلهٔ رحم اندوهگین میسازد دشمن را ، و نگاه میدارد از جایگاههای افتادن

١ـ مناسب مقام‌است قول حافظ :

«چاك خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم روح را صحبت ناجنس‌عذابیست ألیم »

٢ـ معنی اوّل که‌شارح(ره) ذکر کرد مبنی بر آنست که «منماة» و «مثراة»هردو اسم مکان باشند پس دومعنی اخیر که بر آن علاوه شود سه احتمال خواهد بود .

در بدی . «اندوهگین ساختن آن دشمن را» باعتبار اینست که دشمن نمیخواهد که دشمن او چنین فضیلتی را دریابد که سبب قوّت و غلبهٔ او گردد ، یا اینکه عاقبت اندوهگین میسازد او را ؛ باعتبار اینکه سبب غلبهٔ صاحب خود میشود براو.

۵۸۴۶ ـ صِلُوا الَّذی بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ اللهِ تَسْعَدُوا .

بپیوندید با آنکه میانهٔ شماست و میانهٔ خدا تا اینکه نیکبخت گردید . مراد با « آنکه میانهٔ ایشان و میانهٔ خداست» ائمه‌اند صلوات‌الله وسلامه علیهم که وسایل ووسایط‌اند میانهٔ ما و میانهٔ خدا . **وممکن است** که شامل علما نیز باشد و مراد به «پیوستن با ایشان» احسان کردن با ایشانست باطاعت و فرمانبرداری و سایر آنچه احسان شمرده شود .

۵۸۴۷ ـ صِلَةُ الْأَرْحامِ تُثْمِرُ الْأَمْوالَ وَ تُنْسِیءُ(۱) فِی الْآجالِ .

پیوستن با خویشان یعنی احسان کردن بایشان بارور میگرداند مالها را ، و پس می‌اندازد أجلها را . یعنی سبب زیادتی أموال وفزایش آنها میگردد،وعمرها را زیاد کند ، و «اجلها را پس اندازد » یعنی از آن وقتی که مقدّر شده بر تقدیری که صلهٔ رحم نکند .

۵۸۴۸ ـ صَدَقَةُ السِّرِّ تُکَفِّرُ الْخَطیئَةَ ، وَ صَدَقَةُ الْعَلانِیَةِ مَثْراةٌ فِی الْمالِ .

صدقه دادن پنهانی میپوشاند گناه را ، و صدقه دادن آشکارا محلّ افزونی است در مال ، یا افزونی است در مال ، **وممکن است** که «مثراه» بکسر میم خوانده شود و ترجمه این باشد که : آن آلت افزونیست در مال ؛ و حاصل هرسه یکیست یعنی سبب افزونی مال میگردد .

۵۸۴۹ ـ صِلْ عَجَلَتَكَ بِتَأَنّیكَ ، وَ سَطْوَتَكَ بِرِفْقِكَ ، وَ شَرَّكَ بِخَیْرِكَ ،

۱ـ **دراقرب الموارد گفته:** « أنسأالشیء إنساءً = أخره.والله أجله وفی أجله = أخره».

وَانْصُرِ الْعَقْلَ عَلَى الْهَوىٰ تَمْلِكِ النُّهیٰ.

بپیوند شتاب خودرا بتأنّی خود ، وسطوت خود را بنرمی خود ، وبدی خودرا بنیکی خود ، و یاری کن عقل را بر هوا ؛ تا اینکه مالک گردی عقل را . مراد به « پیوستن هریک ازآنهابدیگری » تبدیل آنست بآن دیگری ، یا اینکه اگر بخطاآن ازو صادرشود همین که متفطن شود بآن ترک کندآنرا ومتصل سازد آنرابآن دیگری . و « سطوت » بمعنی قهرست یا حمله کردن و درشتی نمودن ، و « یاری کن عقل را برهوا» یعنی یاری کن او را باینکه غالب گردانی او را بر هوا و هوس ودرفرمان او باشی ؛ و فریب آنها نخوری ، و « تا مالک گردی عقل را » یعنی اگر اینهارا بکنی مالک گردی عقل را وصاحب آن باشی .

٥٨٥٠ ـ صَدِّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ ، وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضیٰ مِنَ الدُّنْيَا ، فَاِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضاً ، وَآخِرَهَا لاٰحِقٌ بِأَوَّلِهَا .

تصدیق کن بآنچه گذشته از حقّ ، و عبرت بگیر از آنچه گذشته ازدنیا، پس بدرستی که بعضی از آن میماند ببعضی دیگر ، و آخر آن لاحق میشود باوّل آن . یعنی ملاحظه کن آنچه را گذشته از وقایعی که شکی نیست در حقیقت آنها؛ باعتبار تواتر آنها یا غیر آن از احوال أنبیا وأولیا و أصفیا و ملوک و ارباب دول دیگروغیر ایشان و تصدیق کن بآنها ، و بعد ازآن عبرت بگیر بآنچه گذشته از دنیا وسلوک آن باگذشتگان از درنوردیدن بساط همه ، و بدی عاقبت ظالمان و سرکشان و مغلوب بودن اهل حقّ در اکثر اوقات، وسایرآنچه عبرت توان کرد از آنها، پس ازهریک از آنها عبرت گیر برآنچه عبرت توان گرفت برآن ؛ مثل بی‌اعتباری دنیا وعدم‌بقای آن ، و اینکه حریص برآن نباید بود ، و بدی عاقبت ظلم و طغیان وعدم استبعاد از مغلوب شدن کسی که برحقّ باشد و غلبهٔ ظالمی براو ، و اینکه این را دلیل حقّیت

غالب و بطلان مغلوب نباید ساخت ، و مانند اینها ؛ «پس بدرستیکه بعضی از آن» (تا آخر) بیان وجه امر بعبرت گرفتن است از گذشته و آن اینست که احوال دنیا متشابه است و آخر آن میرسد بأوّل آن از پی آن ؛ پس هر زمانی را برزمانهای گذشته قیاس میتوان کرد .

۵۸۵۱ ـ صَدَقَةُ الْعَلانِيَةِ تَدْفَعُ مِيتَةَ(۱) السُّوءِ.

صدقه دادن آشکارا دفع میکند مردن بد را ؛ یعنی مردن بی‌تهیه مثل مردن بفجاءة(۲) و غرق و حرق و هدم و مانند آنها ، یا مردنی که سخت و دشوار گذرد ، یا بوضع زشت و قبیحی باشد که مردم تنفر کنند از آن . و مراد به « صدقه دادن آشکارا » **ممکن است** که دادن زکوة واجبی باشد که آشکار دادن آن افضل است یا شامل هرصدقهٔ باشد که آشکار دادن آن افضل باشد مثل صدقهٔ که آشکار داده شود بقصداینکه مردم نیزاقتدا باو کنند، **وممکن است** که این اثربرمطلق صدقه‌دادن آشکارمترتّب شود هرچند گاهی پنهان‌دادن آن افضل باشد بحسب ثواب أخروی.

۵۸۵۲ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ تُوجِبُ الْمَحَبَّةَ وَ تَكْبِتُ الْعَدُوَّ.

صلهٔ رحم واجب میسازد دوستی را ، و رسوا میکند دشمنی را ؛ یعنی سبب این میشود که خدا و خلق صاحب آنرا دوست دارندودشمن او خوار ورسوا گردد. **وممکن است** که «تکبت العدوّ» باین معنی باشد که : برمیگرداند دشمن را ؛ یعنی

۱- **شارح** (ره) کلمهٔ «میتة» را بفتح میم ضبط کرده و گویااشتباه باشد؛ **جزری درنهایه گفته:** «وفی حدیث الفتن: فقدمات میتة جاهلیّة؛ هی بالکسر حالة الموت أی کمایموت أهل الجاهلیّة من الضلال والفرقة» **وطریحی درمجمع البحرین گفته:** «والمیتة بالکسر للحال والهیئة؛ ومنه: مات میتةً حسنةً، ومیتة السوء بفتح السین هی الحالة الّتی یکون علیها الانسان عندالموت کالفقر المدقع والوصب الموجع و الالم المقلق و الاعلال التی تفضی به الی کفران النعمة ونسیان الذکر والاهوال التی تشغله عمّاله ، وعلیه: مات میتة جاهلیّة أی کموت أهل الجاهلیّة» .

۲- یعنی ناگهانی و بی‌خبر مانند مرض سکتة وغیر آن.

از دشمنی ، یا اینکه میشکند دشمن را ، یا اینکه می اندازد دشمن را ؛ یعنی مغلوب میگرداند .

۵۸۵۳ ـ صَنِيعُ الْمالِ يَزُولُ بِزَوالِه .

احسان کرده شدهٔ مال زایل میشود بزایل شدن آن ؛ یعنی مالی که احسان کرده شود بآن تأسّف نباید خورد برزوال آن ؛ زیرا که آن البته زایل شود بزوال آن مال اگرهمه بمرگ صاحب باشد پس چه بهتر ازین که زوال آن درصرف دراحسان باشد که ذخیرهٔ گردد ازبرای آخرت وممکن است که مراد این باشد که پروردهٔ شدهٔ مال یعنی کسی که بوسیلهٔ حبّ مال و بقصد تحصیل آن دوست کسی دیگر شده بزوال مال دوستی اونیز زایل میشود زیرادوستی او درحقیقت برای مال بوده است نه برای صاحب آن ؛ واین معنی ظاهرترست .

۵۸۵۴ ـ صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ ، وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ .

دوست هر مردی عقل اوست ، و دشمن او جهل او ؛ یعنی نادانی او یا کم عقلی او .

۵۸۵۵ ـ صَدِيقُ الْاَحْمَقِ فِي تَعَبٍ .

دوست احمق در تعب است یعنی کسی که احمقی را دوست خود گرفته باشد در تعب است ؛ باعتبار اینکه او از راه دوستی و نادانی کاری چند کند که او را در تعب و زحمت دارد ، و اعتقاد او این باشد که آنها ازبرای او نافع وسودمند باشد .

۵۸۵۶ ـ صَدِيقُ الْجاهِلِ مُعَرَّضٌ لِلْعَطَبِ .

دوست جاهل در معرض هلاکت است ؛ مراد به «دوست جاهل» نیزچنانکه در فقرهٔ سابق مذکور شد کسیست که جاهلی را دوست خود گرفته باشد ، و «بودن او در معرض هلاکت» نیز بآن اعتبارست که او بسا باشد که ندانسته ازراه دوستی کاری چند کند که سبب هلاکت او گردد ، و مراد به «جاهل» اگر کم عقل باشد ؛ این فقره بمنزلهٔ تأکید فقرهٔ سابق است ، و اگر مراد «مقابل عالم» باشد این مذمّت

جهل و نادانی باشد ؛ و آن مذمّت حماقت و کم‌عقلی .

۵۸۵۷ ـ صَدیقُكَ مَنْ نَهاكَ ، وَعَدُوُّكَ مَنْ اَغْراكَ .

دوست تو کسیست که بازدارد ترا ، و دشمن تو کسیست که برانگیزاند ترا ؛ یعنی بازدارد از بدیها ، وبرانگیزاند برآنها .

۵۸۵۸ ـ صَیِّرِ الدّینَ جُنَّةَ حَیاتِكَ ، وَالتَّقْوی عُدَّةَ وَفاتِكَ .

بگردان دینداری را سپر زندگانی خود ، و پرهیزگاری را آماده شدهٔ ازبرای مردن خود ؛ یعنی دینداری‌را سپری کن‌ازبرای دفع آفات زندگانی ، وپرهیزگاری‌را توشه و ذخیرهٔ از برای مردن .

۵۸۵۹ ـ صِدْقُ الرَّجُلِ عَلی قَدْرِ مُرُوءَتِهِ .

راستی مرد برقدر مروّت اوست ، یعنی مردی او یا آدمیت او .

۵۸۶۰ ـ صِیانَةُ الْمَرْءِ عَلی قَدْرِ دِیانَتِهِ .

نگهداری مرد برقدر دینداری اوست یعنی نگهداری خود از گناهان .

۵۸۶۱ ـ صُنْ دینَكَ بِدُنْیاكَ تَرْبَحْهُما ، وَلا تَصُنْ دُنْیاكَ بِدینِكَ فَتَخْسَرَهُما .

نگاهداری کن دین خود رابدنیای‌خود تااینکه سود کنی از هردو ، ونگهداری مکن دنیای خود را بدین خود پس زیان کنی ازهردو ؛ یعنی اگر دین‌را نگهداری کنی بدنیا و صرف کنی دنیای خود را از برای حفظ دین ، یا اینکه بگذری ازسر دنیا از برای دین سود کنی از دین ودنیا هردو ، و اگر برعکس کنی وبکنی کاری که ضرر بدین‌تو داشته‌باشدازبرای حفظ دنیای خود زیان کنی دردین ودنیاهردو .

۵۸۶۲ ـ صارَ الْفُسُوقُ فِی الدُّنْیا نَسَباً ، وَالْعَفافُ عَجَباً ، وَلُبِسَ الْاِسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوباً .

گردیدست فسق در میان مردم نسبی، و عفت عجبی، و پوشیده شده است مسلمانی پوشیدن پوستین واژگونه . «فسق وفسوق» بمعنی گناه و نافرمانی است، و مراد به « گردیدن آن نسب » اینست که درمیان مردم ازجملهٔ کمالات نسبی ایشان شده که گویا بهرکس ازپدران او باو رسیده ، و « عفت وعفاف » بمعنی بازایستادن از حرام است ، و گردیده است آن عجب » یعنی آن درمیان مردم چنان کم شده که امر عجیب غریبی گشته . و «پوشیده شده مسلمانی» یعنی مردم مسلمانی رافرا گرفته اند؛ نهایت برعکس مقتضای آن عمل کنند بمنزلهٔ اینکه کسی پوستینی را واژگونه بپوشد .

۵۸۶۳ - صُنِ الدِّينَ بِالدُّنْيا يُنْجِكَ ، وَلا تَصُنِ الدُّنْيا بِالدِّينِ فَتُرْدِيكَ.

نگاهداری کن دین را بدنیا تا رستگار گرداند ترا ، ونگاهداری مکن دنیارا بدین پس هلاك گرداند ترا ؛ یا بیندازد ترا ، یعنی اگر نگاهداری کنی دین را بدنیا باینکه دنیا را صرف کنی یا ازسرآن بگذری از برای حفظ دین رستگار گرداند ترا ، و اگر برعکس کنی و ضرربدین خود رسانی از برای حفظ دنیا هلاك گرداند ترا یا بیندازد ترا ، یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

۵۸٦٤ - صِلِ الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ تَسْعَدْ بِمُنْقَلَبِكَ .

بپیوند با آنکه میانهٔ تست و میانهٔ خدا تا اینکه نیکبخت گردی درباز گشت خود . مراد به «آنکه میانهٔ او و میانهٔ خداست» امام است که واسطه است میانهٔ آدمی و میانهٔ خدا ؛ چنانکه قبل از این مذکور شد ، وممکن است که شامل علما نیز باشد و مراد به « پیوند باأو » اطاعت و فرمانبرداری اوست و احسان کردن باو؛ بهرنحو که میسر باشد .

۵۸٦٥ - صَمْتٌ يُعْقِبُكَ السَّلامَةَ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ يُعْقِبُكَ الْمَلامَةَ .

خاموشی که از پی آورد از برای تو سلامتی را ؛ بهتراست از گویایئی که از پی آورد از برای تو سرزنش را .

٥٨٦٦ ـ صَمْتٌ يَكْسُوكَ الْكَرامَةَ خَيْرٌ مِنْ قَوْلٍ يُكْسِبُكَ النَّدامَةَ .

خاموشیی که بپوشاند ترا گرامی بودن بهترست از گفتاری که کسب فرماید ترا پشیمانی .

٥٨٦٧ ـ صَمْتٌ يُكْسِبُكَ الْوَقارَ خَيْرٌ مِنْ كَلامٍ يَكْسُوكَ الْعارَ .

خاموشیی که کسب فرماید ترا وقار بهترست از سخنی که بپوشاند ترا عار .

٥٨٦٨ ـ صُحْبَةُ الْأَشْرارِ تُوجِبُ سُوءَ الظَّنِ بِالْأَخْيارِ .

صحبت بدان موجب بد گمانی شود بنیکان ؛ واین یا باعتبار اینست که بدان مذمّت نیکان بسیار کنند بمرتبهٔ که هر که آنها ازایشان بشنود بد گمان گردد دربارهٔ آنها ، و یا باعتبار اینست که کسی که با ایشان مصاحبت کند و مطلع شود بربدی ایشان همه کس را قیاس بر ایشان کند و بهمه بد گمان شود .

٥٨٦٩ ـ صَمْتٌ تُحْمَدُ عاقِبَتُهُ خَيْرٌ مِنْ كَلامٍ تُذَمُّ مَغَبَّتُهُ .

خاموشیی که ستوده شود عاقبت آن بهترست از کلامی که مذمّت کرده شود انجام آن .

٥٨٧٠ ـ صِدْقُ إِخْلاصِ الْمَرْءِ يُعَظِّمُ زُلْفَتَهُ وَ يُجْزِلُ مَثُوبَتَهُ .

راستی اخلاص مرد عظیم میگرداند نزدیکی او را ، وبزرگ میگرداند ثواب او را . مراد راستی اخلاص باحق تعالی است و نزدیک شدن بدرگاه او .

٥٨٧١ ـ صَمْتُكَ حَتّى تُسْتَنْطَقَ أَجْمَلُ مِنْ نُطْقِكَ حَتّى تُسْكَتَ .

خاموشی تو تا اینکه طلب کرد، شوی سخن گفتن را بهترست از سخن گفتن تو تا اینکه خاموش گردانیده شوی .

٥٨٧٢ - صِيامُ الأَيّامِ الْبِيضِ مِنْ كُلِّ شَهْرٍ تَرْفَعُ الدَّرَجاتِ وَ تُعَظِّمُ الْمَثُوباتِ .

روزه داشتن ایام البیض از هرماهی بلند میکند درجه ها را وعظیم میگرداند ثوابها را ؛ « ایام البیض » یعنی روزهای سفید . و مراد بآنها سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم هرماه‌است وآنهارا « أيام البيض » میگویند باعتبار اینکه شبهای آنهاسراسر سفیدست ازمهتاب . و در بعضی أحادیث واردشده که حضرت آدم علیه‌السلام چون رسید باو آن خطای‌اوسیاه گردید رنگ آن حضرت ؛ پس الهام کرده شد روزه گرفتن این روزها را ؛ پس سفید شد بسبب روزه گرفتن هرروزی ثلث آن ؛ پس بآن‌اعتبار نامیده شدند آن روزها بایام البیض ، و سنت شد روزهٔ آنها برحضرت آدم واولاداو، وگردانیده شده روزهٔ آنها درهرماهی بمنزلهٔ روزهٔ کلّ دهر . و از کلام‌شیخ صدوق محمدبن بابویه طاب ثراه ظاهر میشود که روزهٔ سه روزه که در هر ماه سنت شده و بمنزلهٔ روزهٔ کلّ دهر شده که آنهاپنجشنبهٔ اوّل و پنجشنبهٔ آخر و اوّل‌چهارشنبهٔ عشر دوّم است بعوض این سه روز سنت شده نهایت مشهور میانهٔ علما استحباب هریک از آنهاست .

٥٨٧٣ - صِيامُ الْقَلْبِ عَنِ الْفِكْرِ فِي الآثامِ أَفْضَلُ مِنْ صِيامِ الْبَطْنِ عَنِ الطَّعامِ .

صیام دل ازفکر درگناهان افضل است از صیام شکم از خوردنی . «صیام» دراصل بمعنی امساك و بازایستادن از چیزیست وبآن اعتبار روزه را صیام گویند باعتبار امساکها که در آن باشد و مراداینست که بازداشتن دل از فکر درگناهان افضل است از روزهٔ معروف که امساك از خوردنیها باشد .

۵۸۷۴ ـ صَوْمُ النَّفْسِ عَنْ لَذّاتِ الدُّنْيا أَنْفَعُ الصِّيامِ.

روزهٔ نفس از لذتهای دنیا یعنی امساك و بازایستادن از آنها سود مندترین روزه است .

۵۸۷۵ ـ صَدْرُ الْعاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ .

سینهٔ عاقل صندوق سرّ اوست یعنی اسرار خودرا باید که در سینهٔ خود نگاهدارد و بکسی نگوید .

۵۸۷۶ ـ صَمْتُ الْجاهِلِ سِتْرُهُ .

خاموشی نادان پردهٔ اوست ؛ یعنی پرده‌ایست از برای او که حال اورا پوشیده دارد و نگذارد که رسوا شود .

۵۸۷۷ ـ صِدْقُ الْاَجَلِ يَفْصِحُ كِذْبَ الْاَمَلِ .

راستی اجل بیان میکند دروغی امید را ؛ یعنی هرگاه مرگ البته راست باشد و شکی در آن نباشد همین معنی بیان میکند دروغ بودن امیدهای دور و دراز را ؛ چه ظاهرست که عمرها وفا بآنها نکنند ، یا اینکه بیان میکند دروغی امیدرا ؛ یعنی بطلان آن را و اینکه امیدهای دنیوی پوچ وباطل است و باید که مشغول سعی از برای آخرت شد که پاینده وباقی است ، و در اکثر نسخه ها «یفضح» بضاد نقطه‌دار واقع شده یعنی « رسوا میکند » و بنابرین در ترجمه بجای «بیان میکند» : «رسوا میکند» باید ، و **بنابراین ممکن است** که مراد به «صدق أجل» اجل صادق باشد وبه« کذب أمل » امل کاذب ؛ و معنی این باشد که : اجل راست که یقین واقع شود رسوا میکند امیدهای دروغ را یعنی بعد از اینکه واقع میشود رسوا میکند آن امیدهارا؛ وظاهرمیسازد کذب و بطلان آنها را .

۵۸۷۸ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ تُوَسِّعُ الْآجالَ وَ تُنْمِي الْاَمْوالَ .

صلهٔ رحم یعنی پیوستن با خویش واحسان کردن باو فراخ میگرداند مدّت عمر را ، و فزایش میفرماید أموال را .

۵۸۷۹ ـ صِلَةُ الْاَرْحامِ مَثْراةٌ فِی الْاَمْوالِ مَرْفَعَةٌ لِلْاَعْمالِ .

صلهٔ خویشان محلّ فزونیست درأموال ومحلّ بلند کردن است سرعملها را . یعنی باعث فزونی مالها و بلند شدن عملها میگردد یعنی بلند شدن آنها بدرگاه حق تعالی و قبول آنها ، **وممکن است** که «مثراة» بمعنی فزونی باشد نه محلّ فزونی، و همچنین « مرفعة » بمعنی بلند کردن باشد نه محلّ بلند کردن ، **وممکن است** که هردو بکسر میم خوانده شود و اسم آلت باشند یعنی آلت فزونیست در مالها و آلت بلند کردن عملهاست ؛ وحاصل هرسه یکیست .

۵۸۸۰ ـ صَمْداً صَمْداً حَتّی یَنْجَلِیَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ وَاللّٰهُ مَعَكُمْ وَلَنْ یَتِرَكُمْ اَعْمالَكُمْ .

قصد کنید قصد کردنی ؛ قصد کنید قصد کردنی ؛ تااینکه گشوده شود ازبرای شما عمود حقّ یعنی ستون آن ، و شما بلندترید خدا باشماست وکم نمیکنند برای شما عملهای شما را . این فقرهٔ مبارکه از جملهٔ کلامی است که فرموده‌اند بأصحاب خود در بعضی از روزهای جنگ صفین مشتمل برتحریص ایشان برجهاد و بعضی از آداب جنگ، ومراداینست که قصد جهاد وآهنگ آن کنید و ازبرای تأکیداین را مکرّر فرموده‌اند « تا اینکه گشوده شود از برای شما عمود حق» یعنی تااینکه ظاهر و آشکار گردد از برای شما دین حقّ مبین ، و « اثبات عمود از برای آن و گشودن آن» باعتبارتشبیه آنست بصبح درضیا وروشنی و گشوده شدن آن ازتاریکی شب بشکل عمودی . ومراد به«ظاهرشدن دین ازبرای ایشان» اینست که منکران ومخالفان را دفع کنند تا هر که باشد قائل شودبآن و کسی انکار نکند آنرا مانند صبح که روشن

شود و کسی انکار آن نکند . **وممکن‌است** که مراد به « عمود حق » عمود صبح فتح و ظفر باشد و « آنرا عمود حق گفتن » باعتبار این باشد که حق با ایشان بود پس گشودن صبح فتح و ظفر از برای ایشان گشوده شدن صبح حق باشد .

بعضی ازشارحان کتاب مستطاب نهج‌البلاغه گفته که:

مراد اینست که جدّوجهد کنید در جهاد تااینکه ظاهرشود از برای شمااینکه حق باشماست یاری میدهد شما را بر دشمنان ؛ چه کسی که طلب غیرحق کندزود سست گردد ونزدیک باشد بگریختن درمقاومت یعنی جدّوجهد کنید تاازجدّوجهد شما ظاهر شود بر مردم از برای شما اینکه حق باشماست و جدّ و جهد شما بسبب آنست و اگر چنان نبود سستی میکردید و آن همه اهتمام نمیکردید » .

این خالی ازدوریی نیست .

و « شما بلندترید» یعنی کاهلی مکنید درآن‌وخاطرجمع دارید شمابلندمرتبه‌تر و غالبید برایشان اگر سعی کنید و خدا باشما باشد ویاری شما کند . «و کم‌نکنند از شما عملهای شما را » یعنی ضایع نکنند عملهای شما را باینکه مزد ندهد برآنها یا مزد کم دهد ، **وممکن‌است** که معنی « ولن یترکم أعمالکم » این باشد که ضایع نمیسازد عملهای شمارا و فرد نمیسازد شما را ازآنها چنانکه میگویند : «وترت‌زیداً» در وقتی که کشته باشند خویش او را یا دوست‌اورا وتنها کرده باشند اورا؛وحاصل هردو یکیست .

پوشیده نیست که « و أنتم الاعلون تا آخر کلام معجز نظام إلهی است که در بارۀ مسلمانان و جنگ ایشان باکفار فرموده‌اند و در اینجا اقتباس شده تااشاره باشد باینکه ایشان نیز همین حکم دارند .

۵۸۸۱ـ صَافُّوا الشَّيْطَانَ بِالْمُجَاهَدَةِ وَاغْلِبُوهُ بِالْمُخَالَفَةِ تَزْكُوا أَنْفُسُكُمْ وَتَعْلُو عِنْدَاللهِ دَرَجَاتُكُمْ .

صف بکشید در برابر شیطان بجنگ و غلبه کنید براو بمخالفت تااینکه پاکیزه شود نفسهای شما ، و بلند شود نزد خدا پایه های شما . مراد به « غلبه کردن برشیطان بمخالفت » اینست که غلبه براو باینست که مخالفت او کنید درهرچه امر میکند شما را بآن ، و «تااینکه پاکیزه شود» یعنی هر گاه چنین وچنین کنید پاکیزه شود نفسهای شما . وممکن است که «تَزْكُو» از باب تفعیل خوانده شود یعنی «تُزَکّوا» و «أَنْفُسَكُمْ» بنصب تا مفعول آن باشد ؛ و ترجمه این باشد که : تا پاکیزه گردانید نفسهای خود را .

۵۸۸۲ ـ صِلَةُ الْأَرْحامِ مِنْ أَفْضَلِ شِيَمِ الْكِرامِ .

صلهٔ خویشان یعنی پیوستن بایشان و نبریدن ازایشان و احسان کردن بایشان در هر باب از افزونترین خصلتهای کریمانست .

۵۸۸۳ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ عِمارَةُ النِّعَمِ وَ دِفاعَةُ النِّقَمِ .

صلهٔ خویش آبادنمودن نعمتهاست ، و دفع کردن عقوبتها . یعنی سبب آبادی نعمتها ودفع عقوبتها میشود .

۵۸۸۴ ـ صِلَةُ الرَّحِمِ تُنْمِي الْعَدَدَ وَ تُوجِبُ السُّودَدَ .

صلهٔ خویش فزایش میدهد عدد را ، وواجب میسازد مهتری را ، « فزایش میدهد عددرا » یعنی سبب بسیاری اولاد وقوم و قبیله میگردد ، و « واجب میسازد مهتری را » یعنی سبب مهتری وبزرگی میگردد .

و پرسیده شد آن حضرت علیه السّلام ازعالم بالا یعنی عالم مجرّدات که بالاترست بحسب مرتبه ازعالم أجسام پس فرموده آن حضرت علیه السّلام .

۵۸۸۵ـ صُوَرٌ عارِيَةٌ عَنِ الْمَوادِّ ، عالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْاِسْتِعْدادِ .

صورتهااند برهنه از مادّه ها، بلندتراز قوّت و استعداد . یعنی اهل آن عالم

پیکری چندند بی مادّه‌ها یعنی مجرّد ازمادّه و لوازم آن مثل مقدار وشکل وبالاتر ازاینکه کمالی از برای آنها بالقوّه باشد و استعداد آن داشته باشند چنانکه درین عالم باشد بلکه همهٔ کمالات ایشان بالفعل باشد و ایشان را بالقوّه باقی نباشد چه قوّت ازتوابع مادّه است چنانکه حکما گفته‌اند پس هرگاه مجرّد باشند ازمادّه پس بالقّوه نباشد از برای آنها.

تَجَلّی لَها فَاَشْرَقَتْ.

منکشف شده است حق تعالی ازبرای آنها پس درخشیدند آنها؛ ظاهراینست که مراد این باشد که درخشیدن آنها یعنی وجود آنها بمجرّد پرتویست از ذات حق تعالی که برآنهاتابیده بی‌مادّهٔ که مستعدّ آن شده باشد بخلاف عالم‌اجسام که وجود هر صورتی در آن منوط باستعداد مادّهٔ آن باشد.

وَطالَعَها فَتَلَأْلَأَتْ.

ومطلع‌شدحق تعالی برآنهاپس درخشان شدند، ظاهراینست که‌این هم بمنزلهٔ تأکید سابق است و مراد اینست که «درخشان شدن آنها یعنی وجود آنها بمجرّد علم‌حق تعالی‌بودبآنها ومادّه واستعدادآنرا درآن دخلی نبود وظاهراینست که‌ارادهٔ حق تعالی عین علم او باشد چنانکه مذهب جمعی از محققین است زیراکه وجود آنها بایدکه بمجرّد ارادهٔ حق تعالی باشد پس اگر ارادهٔ او عین علم باشد توان گفت که وجود آنها بمجرّد علم حق‌تعالی بآنها بود والله‌تعالی یعلم.

وَ اَلْقی فی هُوِیَّتِها مِثالَهُ، فَاَظْهَرَ عَنْها اَفْعالَهُ.

و انداخته است در تشخص آنها شباهت خود پس ظاهر کرده از آنها أفعال خود را یعنی آنها را متخلق ساخته بشبیه اخلاق خود پس ظاهر ساخته‌ازآنهاأفعال نیکو مانند أفعال خود، وبنابرطریقهٔ حکما که عقول مجرّده واسطه باشند درخلق سایر موجودات **ممکن‌است** که مراد ازاین کلام آن‌باشد ومراد به «انداختن‌شباهت خود درآنها» خلق کردن آنها باشد مجرّد ازمادّه مانند ذات اقدس خود و مرادبه

ظاهر کردن افعال خود از آنها این باشد که آنها را واسطه ساخته در ایجاد افعال خود و حاصل کلام این باشد که چون آنها را مجرّد خلق کرد وسایط ساخت آنهارا در خلق سایر موجوات .

وَ خَلَقَ الْاِنْسانَ ذا نَفْسٍ ناطِقَةٍ اِنْ زَکّاها بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شابَهَتْ جَواهِرَ اَوائِلِ عِلَلِها .

وآفریده آدمی راصاحب نفس دریابنده اگر پاکیزه گرداند آنرا بعلم وعمل ؛ پس بتحقیق که مشابه گردد با گوهرهای اوایل علتهای آن . یعنی آفریده حق تعالی آدمی را صاحب نفس ادراك کنندهٔ معقولات چنانکه اگر پاکیزه گرداند آدمی آنرا بعلم وعمل یعنی بتحصیل علم وعمل نیکو ؛ پس شبیه شود با گوهرهای اوایل علتهای آن یعنی باذوات آنها . ومراد به «اوائل علتهای آن» عقول مقدّسه است بنا برآنچه مذکورشدازمذهب حکما که آنها وسایط درایجاد موجودات باشند و علل آنها منتهی بآنها شوند .

وَ اِذَا اعْتَدَلَ مِزاجُها وَفارَقَتِ الْاَضْدادَ فَقَدْ شارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدادَ .

و هر گاه معتدل باشد مزاج آن و جدائی کند ازاضداد پس بتحقیق که شریك شود بآن هفت آسمان قویّ محکم . «مزاج» کیفیتی را گویند که درمرکبات ازامتزاج اجزای عناصر با یکدیگر و فعل هریك در دیگری و انفعال دیگری از آن حاصل شود ، و «مزاج معتدل» مزاجی را گویند که در حرارت و برودت ورطوبت ویبوست درمرتبهٔ وسط باشد وبیك طرف ازطرفین ضدّین مایل نباشد و اگر نفس ناطقهٔ انسانی مجرّد نباشد و حالّ در بدن باشد چنانکه مشهور میانهٔ متکلمان است مزاج واعتدال آن بر ظاهر محمول میتواند شد باینکه مراد این باشد که : هرگاه مزاج نفس کسی از آدمیان که مزاج بدن او باشد معتدل باشد و ازطرفین متضادّین جدائی کند پس آدمی بآن نفس شریك شود بانفوس فلکیه ، واگر مجرّد باشد چنانکه مذهب حکما و بعضی از متکلمین است مراد باعتدال مزاج او باز یا اعتدال مزاج بدنی است که اورا بآن تعلقی باشد و چون هرچند مزاج بدن باعتدال نزدیکتر باشد نفسی که فایض

برآن شود أکمل باشد پس بآن اعتبار اعتدال مزاج بدن مناط شراکت نفس با هفت آسمان تواند شد ، و یا مراد به « اعتدال مزاج او » توسط اوست در اخلاق میانهٔ طرفین متضادین مثل شجاعت که توّسط است میانهٔ تهوّر و جبن ؛ و سخاوت که توّسط است میانهٔ اسراف و بخل ؛ وبرین قیاس سایر أخلاق و برین توسط مجازاً « اعتدال مزاج » اطلاق تواند شد و برهر تقدیر شراکت باهفت آسمان باعتبار مزاج یا بسبب این است که افلاك نیز مرکب باشند و مزاج ایشان معتدل باشد هرچند این خلاف مذهب حکما باشد زیراکه دلیل برامتناع این قائم نیست ، و یا باعتبار اینست که آنها بالکلیه از کیفیات متضادّه عاری باشند چنانکه مذهب حکماست وچون اعتدال وتوسط میانهٔ کیفیات متضادّه بمنزلهٔ خلوّ ازآنهاست پس بآن اعتبار اعتدال باعث شراکت با افلاك شود وظاهر اینست که غرض از حکم بشراکت آنها باافلاك این باشد که چنانکه آنها مصدرخیرات باشند بشعور و اختیار چنانکه مذهب حکماست پس آن نفوس معتدله نیز که شریک آنها باشند چنین باشند نهایت بعضی ازاعاظم علمای ما دعوی جمادّیت آنها کرده و آن را از ضرورّیات دین شمرده اند و قوّت و استحکام آنها باعتبار این تواند بود که : همیشه برجای خود باشند وازمرور دهور فتوری بآنها راه نیابد و بنابرطریقهٔ حکما قوّت و استحکام معنوی نیز مراد تواند بود و بآنچه تقریر شد ظاهر میشود که این کلام مؤّید چندین اصل ازاصول حکما میتواند شد نهایت **نسبت آن بآن حضرت** صلوات‌الله وسلامه علیه **ثابت نیست** بلکه **گمان فقیر اینست که کلام یکی از حکما بوده** (۱) که بعضی از برای ترویج آن نسبت بآن حضرت داده والله تعالی یعلم .

۵۸۸۶ ـ صَبْرُكَ عَلَی تَجَرُّعِ الْغُصَصِ یُظْفِرُكَ بِالْفُرَصِ .

صبر کردن تو برجرعه کشیدن غصه ها فیروزی میدهد ترا برفرصتها . مکرّر مذکور شد که غصه چیزی را گویند که درگلو ماند از استخوان و مانند آن وشایع

۱ـ چنانکه شارح (ره) فرموده بظنّ متاخم بعلم میتوان حکم کرد که این کلام از آن حضرت نیست نظر بقرائن وااماراتی که ازملاحظهٔ آنها در یافت این مّدعا میشود .

شده استعمال آن در غم واندوهی که رو دهد باعتبار تشبیه آن بآنچه در گلو ماند و «جرعه» قدری از آب ومانند آنرا گویند که یکبار توان در کشید و استعمال جرعه‌کشیدن در فروبردن غصه برسبیل مجازست واشاره است بآسانی آن مانند درکشیدن جرعهٔ آبی و «فرصت» بمعنی نوبت وبهرهٔ ازآب را گویند ومراد اینست که صبر کردن بر فروبردن غصه‌ها باعث فیروزی میشود بر بهره‌های أخروی و دنیوی .

۵۸۸۷ ـ صِفَتانِ لا یَقْبَلُ اللهُ سُبْحانَهُ الْاَعْمالَ اِلّا بِهِما؛ التُّقی وَالْاِخْلاصُ.

دوصفت است که قبول نمیکند خدای سبحانه عملها را مگر بآنها ؛ تقوی و إخلاص عمل ؛مراد به«تقوی» ترس ازخداست یاپرهیز گاری یعنی اطاعت وفرمانبرداری حق تعالی در هرباب و اجتناب از آنچه نهی از آن فرموده ازافعال وتروك محرّمه . و مراد به«اخلاص» خالص گردانیدن عمل است ازبرای حق تعالی وآمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد . و«قبول نکردن حق تعالی عملهارابی اخلاص» ظاهرست ، و امّا « قبول نکردن آنها بی تقوی » پس دلالت میکند برآن نیزآنچه نقل فرموده حق تعالی در قرآن مجید از هابیل که گفته بقابیل: « اِنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقینَ » ؛ بدرستی که قبول نمیکند خدا مگر از متقیان .

پوشیده نیست که اگر مراد به «تقوی» ترس ازخدا باشد قبول نشدن عملها بی آن نیز ظاهرست و محتاج ببیان نیست و اگر مراد پرهیزگاری باشد **ممکن است** که مراد این باشد که : در قبول هرعملی پرهیز گاری درهرباب درکارباشد ؛ چه بعیدست که از غیر پرهیزگار هیچ طاعتی و عمل خیری نشود ، **و ممکن است** که مراد این باشد که : قبولی که لازم است برخدا وقتی است که با پرهیزگاری باشد و اگر با آن نباشد منوط بتفضل خداست اگرخواهد تفضل کند و قبول کند و اگر نخواهد قبول نکند و بنابرین استبعادی درآن نیست .

در آیهٔ کریمه احتمال این نیز هست که مراد قبول هرطاعتی نباشد بلکه قبول خصوص قربانی باشد که پیش از آن مذکور شده و استبعادی در آن نیست که قربانی از غیر پرهیزگاران قبول نشود ؛ والله تعالی یعلم .

۵۸۸۸ ـ صَوْمُ الْجَسَدِ الْاِمْسٰاکُ عَنِ الْاَغْذِیَةِ بِاِرٰادَةٍ وَ اِخْتِیٰارٍ خَوْفاً مِنَ الْعِقٰابِ وَ رَغْبَةً فِی الثَّوٰابِ وَ الْاَجْرِ .

روزهٔ بدن نگاهداشتن آنست از غذاها باراده و اختیار جهت ترس از عقاب و رغبت در ثواب و اجر ؛ غرض از ذکر این تمهید اینست که روزه منحصر درین نیست بلکه روزهٔ نفسی نیز باشد که آن اعظم و افضل از اینست چنانکه فرموده‌اند .

۵۸۸۹ ـ صَوْمُ النَّفْسِ اِمْسٰاکُ الْحَوٰاسِّ الْخَمْسِ عَنْ سٰائِرِ الْمَآثِمِ وَ خُلُوُّ الْقَلْبِ عَنْ جَمیعِ اَسْبٰابِ الشَّرِّ .

روزهٔ نفس نگاهداشتن حواس" پنجگانه است از همهٔ گناهان و خالی بودن دل است از جمیع اسباب بدی .

۵۸۹۰ ـ صَوْمُ الْقَلْبِ خَیْرٌ مِنْ صِیٰامِ اللِّسٰانِ ، وَ صِیٰامُ اللِّسٰانِ خَیْرٌ مِنْ صِیٰامِ الْبَطْنِ .

روزهٔ دل بهترست از روزهٔ زبان ، و روزهٔ زبان بهترست از روزهٔ شکم ؛ مراد به « روزهٔ دل » خالی بودن آنست از جمیع اسباب بدی چنانکه در فقرهٔ سابق مذکور شد و ظاهرست که آن بهترست از روزهٔ زبان که نگاهداشتن آن باشد از آنچه نباید گفت چنانکه روزهٔ زبان بهترست از روزهٔ شکم بحکم این فقرهٔ مبارکه .

۵۸۹۱ـ صَابِرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلىٰ فِعْلِ الطّٰاعٰاتِ وَصُونُوهٰا عَنْ دَنَسِ السَّيِّئٰاتِ تَجِدُوا حَلاٰوَةَ الْإِيمٰانِ .

صبر فرمائيد نفسهاى خود را بر كردن طاعات، ونگاهداريد آنهارا ازچركنى گناهان ؛ تا بيابيد شيرينى ايمان را يعنى اگر چنين و چنين كنيد بيابيد شيرينى ايمان را .

حرف ضاد

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام
درحرف «ضاد» نقطه دار.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۵۸۹۲ - ضَرُوراتُ الْاَحْوالِ تُذِلُّ رِقابَ الرِّجالِ.

ضرورتهای احوال خوار میگرداند گردنهای مردان‌را؛ یعنی ضرورتها میدارد مردان را بر کاری چند که باعث خواری ایشان باشد.

۵۸۹۳ - ضَرُوراتُ الْاَحْوالِ تَحْمِلُ عَلی رُکُوبِ الْاَهْوالِ.

ضرورات احوال میدارد برارتکاب اهوال؛ غرض از این دوفقرهٔ مبارکه مذمّت ضرورات است باینکه باعث خواری و ارتکاب اهوال میگرداند تا اینکه کسی که مبتلا بآنها نباشد قدر آن را داند و شکر آن کند.

۵۸۹۴ - ضَرُورَةُ الْفَقْرِ تَبْعَثُ(۱) عَلی فَظیعِ الْاَمْرِ.

ضرورت درویشی برمیانگیزد برکار رسوا. غرض مذمّت درویشی است باینکه بسیارست که ضرورت آن برمیانگیزد آدمی را برکارهای رسوا تا اینکه کسی که گرفتار نباشد بآن؛ قدر آن را داند و شکر بر آن کند، یا اینکه اگر از درویشی چنین کاری صادر شود باید او را معذور داشت.

۵۸۹۵ - ضادُّوا الْغَضَبَ بِالْحِلْمِ تَحْمَدُوا عَواقِبَکُمْ فی کُلِّ اَمْرٍ.

مخالفت کنید خشم را ببردباری تا اینکه ستوده گردانید عاقبتهای خود را در هر کاری.

۱- درأقرب الموارد گفته: «بعثه (کمنع) علی الشیء = حمله علی فعله، وعلیهم البلاء = أحلّه».

۵۸۹۶ ـ ضالَّةُ الْعاقِلِ الْحِكْمَةُ فَهُوَ أَحَقُّ بِها حَيْثُ كانَتْ .

گم شدهٔ عاقل حکمت است پس او سزاوارترست بآن هرجا که بوده باشد . مراد به «حکمت» سخنی‌است که متضمن علم ومعرفتی باشد وغرض اینست که چنین سخنان حق عاقل است و هرچه از آنها نرسیده باشد باو بمنزلهٔ مالی است ازاو که گم‌شده باشد از او پس او سزاوار ترست بآن ؛ هرجا که بیابد آنرا باید که فرا گیرد آنرا ، ومراد به «عاقل»عالم است یا هرصاحب عقل وخردی .

۵۸۹۷ ـ ضالَّةُ الْحَكيمِ الْحِكْمَةُ فَهُوَ يَطْلُبُها حَيْثُ كانَتْ .

گم شدهٔ حکیم حکمت است پس او طلب میکند آن را هرجا که بوده‌باشد . مراد به «حکیم» چنانکه مکرّر مذکورشد صاحب علم و عمل راست درست است یا مطلق صاحب علم . و مراداینست که سخنی که متضمن حکمتی باشددرحقیقت مال اوست واگر پیش دیگری بیابد بمنزلهٔ اینست که چیزی گم شده ازخودرایافته پس طلب میکند آنرا و فرا میگیرد از او .

۵۸۹۸ ـ ضالَّةُ الْجاهِلِ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ .

گم شدهٔ جاهل یافت شده‌نیست ؛ زیرا که گم شدهٔ آدمی که اعتنائی‌بآن‌باشد وآن راگم شدهٔ او میتوان گفت چیزیست که نداند و بایست که بداند پس گویا گم شده ازاو ، وجاهل خود گم‌شدهٔ خودرا باین معنی طلب نمیکند و در پی یافتن آن نیست، و بر تقدیری که درجائی یا نزد کسی بیابد نمیشناسد و فرا نمیگیرد، پس گم شدهٔ او هرگز یافت نمیشود از برای او ؛ بخلاف حکیم که آنچه را نداند درپی یافتن آن باشد و نزد کسی‌یادرجائی که بیابد میشناسد که گم‌شدهٔ اوست‌وفرامیگیرد پس گم‌شدهٔ خود را مییابد والله تعالی یعلم .

۵۸۹۹ ـ ضِرامُ الشَّهْوَةِ تَبْعَثُ عَلى تَلَفِ الْمُهْجَةِ .

خواهش افروختهٔ شهوت بر می انگیزد بر تلف مهجه ؛ یعنی خون یا روح یعنی خواهش چیزی هرگاه افروخته شود یعنی شدید گردد، بسیارست که برمی‌انگیزد آدمی را بر کاری که باعث تلف خون او یا روح او گردد پس باید که در حذر بود از آن واصلاً راه خواهشها بخود نباید داد، ومراد به « تلف مهجه » هلاك اخروی نیز تواند بود .

۵۹۰۰ ـ ضَلٰالُ الدَّلیلِ هَلاٰكُ الْمُسْتَدِلِّ .

گمراهی راهنما هلاکت راه جوست. مراد اینست که : باید براهنمائی متوسل شد که احتمال گمراهی دراونرود، واگرنه گمراهی اوباعث هلاك راه جونیز گردد .

۵۹۰۱ ـ ضِیٰاعُ الْعُقُولِ فِی طَلَبِ الْفُضُولِ .

ضایع شدن عقلها درطلب کردن زیادتیهاست یعنی زیادتیها که درکارنباشد مانند بعضی علوم که در دانستن معارف دینیه در کار نباشد و ضایع شدن عقل بآنها باعتبار اینست که مشغول شدن بآنها باعث اهمال در امور ضروریه شود و اگر بالفرض نشود بقدر اشتغال بآنها عقل ضایع شود و بعبث صرف شود آن هم بایست که صرف شود در علومی که بکار آید چه ظاهرست که نظر در آن علوم را انتهائی نباشد هرچند کسی زیاده نظر کند در آنها معرفت او کاملتر گردد ودین اوقویترشود .

۵۹۰۲ ـ ضَلَّةُ الرَّأیِ تُفْسِدُ الْمَقٰاصِدَ .

گمراهی رای یعنی خطا وغلط درآن فاسد میسازد مقصدهارا ؛ ومراد اینست که صلاح و فساد کارها منوط بصلاح و فساد رای و اندیشه است پس در هر کار کمال سعی باید در تحصیل رای واندیشهٔ درست بتفکر و تأمّل تامّ و مشورت با عقلا و مانند آنها . وممکن است که مراد به« گمراهی رای» فساد مذهب‌واعتقاد باشد و اینکه گمراهی آن باعث فساد همهٔ طاعات گردد .

٥٩٠٣ ـ ضَلالُ الْعَقْلِ يُبَعِّدُ مِنَ الرَّشادِ وَ يُفْسِدُ الْمَعادَ.

گمراهی عقل دورمیگرداند ازراه راست درست، وفاسدمیکند روزباز گشت را؛ پس کمال اهتمام باید در راست نمودن عقل و ذهن و دفع کجی از آن بمباحثه با جمعی از عقلا که مشهورباشند براستی عقل وپیروی طریقهٔ ایشان درافکار وانظار یا سنجیدن افکار خودباافکار گذشتگان که مسلم باشند درصحت عقل پس ازموافقت یاعدم مخالفت زیاد ظاهر میشود استقامت عقل؛ ومخالفت زیاد نشان گمراهی عقل وکجی ذهن است نعوذ بالله منه .

٥٩٠٤ ـ ضَرَرُ الْفَقْرِ أَحْمَدُ مِنْ أَشَرِ الْغِنیٰ .

ضرردرویشی ستوده ترست از فرحناکی توانگری .

٥٩٠٥ ـ ضِياعُ الْعُمْرِ بَيْنَ الْآمالِ وَالْمُنیٰ .

ضایع شدن عمر میانهٔ امید ها و آرزوهاست یعنی از میانهٔ آنها بدر نمیرود و هرضایع شدنی بسبب آرزو و امیدی باشد و منشأ دیگرندارد .

٥٩٠٦ ـ ضَلَّ مَنِ اهْتَدیٰ بِغَيْرِ هُدَی اللهِ .

گمراه شد هرکه راه یافت بغیر راهنمائی خدا ؛ یعنی پیروی کسی که حق تعالی او را راهنما قرار نداده مثل ائمهٔ جور .

٥٩٠٧ ـ ضاعَ مَنْ كانَ لَهُ مَقْصَدٌ غَيْرُ اللهِ .

ضایع شده هرکه بوده باشد از برای اومقصودی بغیرخدا ؛ وممکن است(١) که مراد خبر نباشد بلکه نفرین باشد براوباینکه: ضایع شود، وهمچنین درفقرهٔ سابق نفرین باشد باینکه: گمراه شود .

٥٩٠٨ ـ ضُرُوبُ الْأَمْثالِ تُضْرَبُ لِأُولِی النُّهیٰ وَالْأَلْبابِ .

انواع مثلها زده میشود ازبرای صاحبان عقلها وخردها؛ مراد به«مثل» تشبیه

١- از«وممکن است» تاآخر درنسخهٔ اصل که بخطّ شارح (ره) است نیست .

حالی بحالی است یا حکایتی بحکایتی؛ و مراد اینست که مثلها که درقرآن مجید یا غیر آن از کتب سماویه و صحف شرعیه زده شده ازبرای صاحبان عقلها وخردهاست که ایشان از آنها سود یابند و عبرت گیرند و استنباط مآل حالی از حالی مثل آن و عاقبت واقعهٔ از عاقبت واقعهٔ نظیر آن توانند کرد ، و کسی را که عقل ودریافتی نباشد او را از آنها نفعی نباشد .

۵۹۰۹ ـ ضِرامُ نارِ الْغَضَبِ يَبْعَثُ عَلیٰ رُكُوبِ الْعَطَبِ.

آتش افروختهٔ خشم بر می‌انگیزد بر ارتکاب هلاکت ؛ یعنی پیروی آتش خشم که افروخته شود سبب ارتکاب هلاکت گردد یعنی هلاکت أخروی یادنیوی نیز؛ پس حذر از آن باید کرد و آتش خشم را بآب بردباری فروباید نشاند .

۵۹۱۰ ـ ضَلالُ النُّفُوسِ بَيْنَ دَواعِي الشَّهْوَةِ وَ الْغَضَبِ.

گمراهی نفسها میانهٔ خوانندههای خواهش و خشم‌است؛ یعنی سببی ندارد بغیر أمری که شهوت یا غضبی بآن خواند وسبب آن گردد .

۵۹۱۱ ـ ضادُّوا الْغَضَبَ بِالْحِلْمِ.

مخالفت کنید خشم را ببردباری .

۵۹۱۲ ـ ضادُّوا الْجَهْلَ بِالْعِلْمِ.

مخالفت کنید جهل را بعلم؛ یعنی زایل کنید جهل را از خود بتحصیل علم ، یا اینکه مخالفت کنید آنچه را مقتضای جهل باشد از تندی و درشتی و مانند آنها بآنچه مقتضای علم باشد از همواری و نرمی و مانند آنها یعنی اختیار کنید اینها را برآنها ، یااینکه مخالفت کنید جهل مردم را بعلم یعنی هرگاه کسی باشما سلوکی کند که مقتضای جهل باشدازتندی و درشتی‌ومانندآنهاشما مخالفت‌او کنیدوسلوکی کنید بااو که مقتضای علم باشد ازهمواری ونرمی ومانندآنها .

٥٩١٣ ـ ضادُّوا الْجَزَعَ بِالصَّبْرِ .

مخالفت کنید جزع کردن‌را ببردباری یعنی زایل کنید آنرا ازخود باکتساب این ، یا اختیار کنید این را برآن .

٥٩١٤ ـ ضادُّوا الشَّرَّ بِالْخَيْرِ .

مخالفت کنید بدی را بخوبی یعنی زایل کنید آن‌را از خود وبدل کنید باین ؛ یا اینکه اختیار کنید خوبی را بر بدی ، یا اینکه در برابر بدی مردم خوبی کنید .

٥٩١٥ ـ ضادُّوا الشَّهْوَةَ بِالْقَمْعِ .

مخالفت کنید خواهش‌را بقمع ؛ یعنی بکوبیدن آن ودفع آن .

٥٩١٦ ـ ضادُّوا الطَّمَعَ بِالْوَرَعِ .

مخالفت کنید طمع را بپرهیزگاری . یعنی زایل کنید آن را ازخود باکتساب پرهیزگاری یا اختیار کنید این را برآن ؛ وبرهر تقدیر ظاهر این فقرهٔ مبارکه اینست که طمع با پرهیزگاری جمع نشود وبنابراین باید که تخصیص داده شود بطمعی که متضمن حرامی باشد یاحمل شود پرهیزگاری بر پرهیزگاری کامل که پرهیزگاری از مکروهات نیز داخل باشد در آن خصوصاً آنچه کراهت زیادی داشته باشد مانند طمع .

٥٩١٧ ـ ضادُّوا الشَّرَهَ بِالْعِفَّةِ .

مخالفت کنید شره را بپرهیزگاری؛ « شره » بفتح شین بمعنی غلبهٔ حرص‌است وبکسرشین (١) بنابرگفتهٔ بعضی از اهل لغت بمعنی نشاط وتیزی جوانی است، ودر

١- درسابق گفتیم که «شره» ازمادّهٔ «شره» است که از نوع صحیح‌است و«شرّه» که بمعنی نشاط وتیزی جوانی است بکسرشین وتضعیف راء وتاء زایده است واصل مادّهٔ آن «شرر» است پس ازیك مادّه نیستند، پس شارح (ره) اشتباه کرده است ومیتواند بود که بعضی ازلغویان بآن معنی درهمان مادّهٔ «شره» تصریح کرده باشند که من برآن مطلع نشده‌ام والله هوالعالم بحقیقة الحال .

اینجا هردو مناسب است .

۵۹۱۸ ـ ضادُّوا الْقَسْوَةَ بِالرِّقَّةِ .

مخالفت کنید قساوت را برقت؛ «قساوت» بمعنی سخت دلی است و« رقت » مقابل آنست .

۵۹۱۹ ـ ضادُّوا الْحِرْصَ بِالْقُنُوعِ .

مخالفت کنید حرص را بقنوع یعنی راضی شدن بنصیب وقسمت خود .

۵۹۲۰ ـ ضادُّوا الْكِبْرَ بِالتَّواضُعِ .

مخالفت کنید تکبررا بتواضع و فروتنی .

۵۹۲۱ ـ ضادُّوا الْجَوْرَ بِالْعَدْلِ .

مخالفت کنید ظلم را بعدل .

۵۹۲۲ ـ ضادُّوا الْهَوىٰ بِالْعَقْلِ .

مخالفت کنید هوارا بعقل؛ یعنی پیروی هوا و هوس را بپیروی عقل .

۵۹۲۳ ـ ضادُّوا الْكُفْرَ بِالْايمانِ .

مخالفت کنید کفر را بایمان ؛ یعنی اختیار کنید این را بر آن .

۵۹۲۴ ـ ضادُّوا الْاِساءَةَ بِالْاِحْسانِ .

مخالفت کنید بدی کردن را باحسان کردن؛ یعنی اختیار کنید این را برآن ، یا اینکه در برابر بدی احسان کنید .

۵۹۲۵ ـ ضادُّوا الْغَفْلَةَ بِالْيَقْظَةِ .

مخالفت کنید غافلی را باگاهی ؛ یعنی اختیار کنید این را برآن یاسلب کنید آن را اگر درشما باشد باکتساب این .

۵۹۲۶ ـ ضادُّوا الْغَباوَةَ بِالْفِطْنَةِ .

مخالفت کنید گودنی را بزیرکی. مراد آن گودنیست که سلب آن از خود توان کرد وهمچنین آن زیرکی که کسب توان کرد مثل گودنیی که بسبب عدم ممارست فکر و تأمّل و بحث وتفتیش وتجارب اموری باشد ، وزیرکیی که بسبب ممارست امور مذکوره حاصل شود .

۵۹۲۷ ـ ضادُّوا التَّوانِیَ بِالْعَزْمِ .

مخالفت کنید سستی را بعزم یعنی سستی و کاهلی را در آنچه؛ باید کرد بجدّ وجهد در آنها .

۵۹۲۸ ـ ضادُّوا التَّفْرِيطَ بِالْحَزْمِ .

مخالفت کنید تفریط را بحزم یعنی تقصیر در کارها را بضبط ومحکم کردن .

۵۹۲۹ ـ ضَبْطُ اللِّسانِ مُلْكٌ وَ اِطْلاقُهُ هُلْكٌ .

نگاهداشتن زبان پادشاهی است و رها کردن آن هلاکت است . «پادشاهی است» یعنی باعث کمال رفاهیت میشود مانند پادشاهی بخلاف رها کردن آن که باعث زیانها وخسرانها شود بمنزلهٔ هلاکت ، وبسا باشد که سبب هلاکت حقیقی نیز شود در دنیا یا آخرت یا هردو ، **وممکن است** که «ملک» بکسر میم خوانده شود و بنابرین ترجمه این باشد که : نگاهداشتن زبان خداوندی و خواجگی است یعنی باعث عزّت وحرمت میشود میانهٔ مردم مانند خداوندان وخواجگان .

۵۹۳۰ ـ ضابِطُ نَفْسِهِ عَنْ دَواعِی اللَّذّاتِ مالِكٌ وَ مُهْمِلُها هالِكٌ .

نگاهدارندهٔ نفس خود از خوانندههای لذّتها خداوندست ، و واگذارندهٔ آن هلاک شونده است . «ازخوانندههای لذّتها» یعنی لذّتها که خوانندهاند مردم را بجانب

خود، یااز شهرتها و خواهشها که خوانندهٔ اند مردم را بسوی لذّتها . و مراد به « خداوند بودن » و « هلاك شونده بودن » در شرح فقرهٔ سابق مذکور شد .

۵۹۳۱ ـ ضَبْطُ النَّفْسِ عِنْدَ حادِثِ الْغَضَبِ يُؤْمِنُ مَواقِعَ الْعَطَبِ .

نگاهداشتن نفس نزد خشمی که پدیدآید ایمن میسازد ازجایگاههای هلاکت یعنی زیان و خسران .

۵۹۳۲ ـ ضَبْطُ النَّفْسِ عِنْدَ الرَّغَبِ وَالرَّهَبِ مِنْ اَفْضَلِ الْاَدَبِ .

نگاهداشتن نفس نزد خواهش وترس ازافزونترین ادبهاست .مراد به «نگاهداشتن نفس نزد خواهش »ظاهرست، و مراد به « نگاهداشتن آن نزد ترس » اینست که هرگاه او را ترس و بیمی باشد از آنچه مأمور شده باشد بآن مثل جهاد نگاهدارد او را و نگذارد که آن ترس مانع او شود از آن .

۵۹۳۳ـ ضارِبُوا عَنْ دينِكُمْ بِالظُّبى (۱)، وَصِلُوا السُّيُوفَ بِالْخُطا، وَانْتَصِرُوا بِاللهِ تَظْفَرُوا وَتُنْصَرُوا .

بزنید از دین خود بتندیهای شمشیرها یادمهای آنها ، و پیوند کنیدشمشیرهارا بگامها ، و طلب یاری کنید از خدا تا اینکه فیروزی یابید و یاری کرده شوید .مراد تحریص برجهادست و « از دین خود » یعنی از جانب دین خود از برای حفظ آن و تقویت آن . و « پیوند کنید شمشیرها را بگامها » یعنی در وقت شمشیر زدن گامی پیش گذارید که آن اضافهٔ طول شمشیر شود و وصل شود بآن ؛ وظاهر اینست که این از برای اینست که بخاطر جمع شمشیر بدشمن برسد و نارسائی نکند یاازبرای

۱ـ **شارح (ره) درحاشیه گفته:** «ظبی جمع ظبه است و بعضی از اهل لغت گفته اند که، ظبهٔ شمشیر حدّ آنست و بعضی گفته اند که: طرف آنست وظاهر اینست که مراد به «طرف آن» طرف دم آن باشد که تندست ومراد به «حدّ» بنابراین تندی آن میتواند بود وطرف آن نیز میتواند بودهمان طرف دم که مذکور شد(منه)» .

اینکه دلالت بر کمال دلیری و جرأت او میکند و باعث خوف و ترس دشمن میشود؛ و مؤید اینست آنچه نقل کرده‌اند که مردی از قبیلهٔ ازد شمشیر خود را بمهلّب ازدی که از شجاعان عرب بود نمود و گفت: ای عمّ چگونه می‌بینی این شمشیر را؟— او گفت که: خوب شمشیری بود اگر کوتاه نمی‌بود، و گفت که بلند میکنم آنرا ای عمّ بگام خود، مهلّب گفت: ای پسر برادر من والله که رفتن بچین یا آذربایجان آسانترست ازین گام. و در اشعار عرب مدح شجاعان بوصل کردن شمشیر بگام بسیار شده و در بعضی چنین مدح شده که: «هر گاه شمشیر کوتاه باشد وصل میکند آن را بگام» و بعضی از علما گفته‌اند که: فایدهٔ آن اینست که باین گام پیش گذاشتن ظاهر میشود برمردم قصد حملهٔ او بر دشمن و اقدام برآن؛ و دیگر از ترس خجالت و انفعال پشیمان نمیشود از آن و پس نمیرود، وممکن است که این در کسی باشد که پیاده باشد چه ظاهر اینست که او اگر پای راست را گاهی پیش گذارد و خم شود آسانتر باشد شمشیر زدن و کاریگر(۱) تر افتد از اینکه هردو پا در جای خود باشند والله تعالی یعلم.

۵۹۳۴ـ ضَادُّوا الشَّهْوَةَ مُضَادَّةَ الضِّدِّ ضِدَّهُ، وَحَارِبُوهَا مُحَارَبَةَ الْعَدُوِّ الْعَدُوَّ.

مخالفت کنید خواهش را مخالفت کردن ضدّ با ضدّ، و جنگ کنید با آن جنگ کردن دشمن با دشمن؛ ضدّ چیزی، چیزیست که با آن جمع نشود.

۵۹۳۵ ـ ضَلَالُ الْعَقْلِ أَشَدُّ ضَلَّةٍ، وَ ذِلَّةُ الْجَهْلِ أَعْظَمُ ذِلَّةٍ.

گمراهی عقل سخت ترین گمراهیست وخواری نادانی بزرگترین خوارئی است «بودن گمراهی عقل سخت ترین گمراهی» باعتبار اینست که گمراهی باوجود عقل و خرد از تفریط و تقصیر صاحب آن ناشی میشود و در آن معذور نیست بخلاف

۱- کذا باضافهٔ یاء؛ ومراد «کارگر» است یعنی بسیار کار کننده و کارگر شونده.

گمراهی که از کم‌عقلی باشد ؛ چه ممکن است که او معذور باشد در آن پس عاقل باید که کمال سعی کند در یافتن راه راست و اینکه گمراه نگردد . و «بودن خواری جهل و نادانی از بزرگترین خواریها» ظاهرست چه آن خواریی است در دنیا و آخرت و خواریی زیاده ازین نباشد . و در بعضی نسخه ها «زلّة» در هردو جا بجاء واقع شده و بنابرین ترجمه این است که « لغزش نادانی بزرگترین لغزشی است » یعنی لغزشی که بسبب نادانی حاصل شود یا لغزشی که آن نادانی باشد و ظاهر اینست که صحیح نسخهٔ اوّل باشد زیرا که لغزش جهل بزرگترین لغزشها نیست بلکه لغزش با علم از آن بزرگتر باشد چنانکه مکرّر مذکور شد مگر اینکه مراد بزرگتر بودن آن باشد از لغزشهای صوری یعنی لغزشهای قدم وافتادنها بسبب آنها .

حرف طا

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام

در حرف «طا» بلفظ «طوبی» که بمعنی خوشاست.

فرموده آن حضرت علیه السّلام :

۵۹۳۶ ـ طُوبىٰ لِمَنْ صَمَتَ اِلّاٰ مِنْ ذِكْرِ اللهِ .

خوشا از برای کسی که خاموش شود مگر از ذکر خدا .

۵۹۳۷ ـ طُوبىٰ لِلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ اَجْلِ اللهِ .

خوشا آنان را که شکسته دلهای ایشان از برای خدا یعنی از ترس خدای عزّ و جلّ .

۵۹۳۸ ـ طُوبىٰ لِمَنْ رٰاقَبَ رَبَّهُ وَخٰافَ ذَنْبَهُ .

خوشا مر کسی را که نگهبانی کند پرورد گار خود را و بترسد از گناه خود . مراد به «نگهبانی پرورد گار» نگهبانی شرایع و دین اوست و محافظت آنها ، **وممکن است** که « راقب » نیز بمعنی « بترسد » باشد وترجمه این باشد که : خوشا ازبرای کسی که بترسد از پرورد گار خود و بترسد از گناه خود .

۵۹۳۹ ـ طُوبىٰ لِمَنْ اَشْعَرَ التَّقْوىٰ قَلْبَهُ .

خوشا از برای کسی که بگرداند پرهیز گاری را شعار دل خود . « شعار » چنانکه مکرّر مذکور شد جامهٔ را گویند که ملاصق بدن وموی آن باشد . و« گردانیدن پرهیز گاری شعار دل خود » کنایه است از اینکه قصد آن را لازم خود سازدوازآن جدا نسازد مانند جامهٔ مزبور که همراه آدمی باشد و ازو جدا نشود .

۵۹۴۰ ـ طُوبىٰ لِمَنْ حٰافَظَ عَلىٰ طٰاعَةِ رَبِّهِ .

خوشا از برای کسی که محافظت کند بر فرمانبرداری پروردگار خود .

۵۹۴۱ ـ طُوبیٰ لِمَنْ خَلاَ مِنَ الغِلِّ صَدْرُهُ، وَ سَلِمَ مِنَ الغِشِّ قَلْبُهُ .

خوشا از برای کسی که خالی باشد از کینه سینهٔ او ، و سالم باشد از غشّ دل او . «غشّ» بکسر غین نقطه دار و تشدید شین بمعنی نفاق است یعنی موافق نبودن باطن با ظاهر .

۵۹۴۲ ـ طُوبیٰ لِمَنْ شَغَلَ قَلْبَهُ بِالْفِکْرِ وَ لِسانَهُ بِالذِّکْرِ .

خوشا از برای کسی که مشغول سازد دل خود را بفکر، و زبان خود را بذکر؛ یعنی فکر در حقایق و معارف و اصلاح حال خود و ذکر حق تعالی .

۵۹۴۳ ـ طُوبیٰ لِمَنْ اَلْزَمَ نَفْسَهُ مَخافَةَ رَبِّهِ وَ اَطاعَهُ فِی السِّرِّ وَ الْجَهْرِ .

خوشا از برای کسی که لازم سازد بر نفس خود ترس پروردگار خود ، و فرمانبرداری کند او را در نهان و آشکار .

۵۹۴۴ ـ طُوبیٰ لِمَنْ اَطاعَ ناصِحاً یَهْدِیهِ ، وَ تَجَنَّبَ غاوِیاً یُرْدِیهِ .

خوشا از برای کسی که فرمانبرد ناصحی را که راه نماید او را ، ودوری کند گمراهی را که هلاك کند او را . «ناصح» یعنی نصیحت کن و پند ده؛ یا کسی که صاف و خالص باشد با کسی . و **ممکن است** که « یردیه » بمعنی هلاك کند نباشد بلکه بمعنی «بیندازد» باشد یعنی بیندازد اورا در هلاکت یازیان وخسران؛ وحاصل هردو یکیست .

۵۹۴۵ـ طُوبیٰ لِمَنْ قَصَرَ هِمَّتَهُ عَلیٰ ما یَعْنِیهِ ، وَ جَعَلَ کُلَّ جِدِّهِ لِما یُنْجِیهِ .

خوشا از برای کسی که مقصور سازد همت خود را بر آنچه بکار آید او را ، و بگرداند همهٔ جدّ خود را از برای آنچه رستگار گرداند او را . مراد به «مقصور-

ساختن همت برچیزی » اینست که مقصودی بغیر از آن نداشته باشد و سعی نکند مگر از برای آن .

٥٩٤٦ـ طُوبىٰ لِمَنْ وُفِّقَ لِطَاعَتِهِ ، وَ بَكَا عَلىٰ خَطِيئَتِهِ .

خوشا از برای کسی که توفیق داده شده باشد از برای فرمانبرداری خود ، و گریه کند بر گناه خود . « فرمانبرداری خود » یعنی فرمانبرداری او حق تعالی را .

٥٩٤٧ـ طُوبىٰ لِكُلِّ نَادِمٍ عَلىٰ زَلَّتِهِ ، مُسْتَدْرِكٍ فَارِطَ عَثْرَتِهِ .

خوشا از برای هر پشیمانی بلغزش خود بازیافت کنندهٔ سر گذشتهٔ گناه خود را . مراد به « بازیافت کردن آن » تدارك و تلافی آنست بتوبه و پشیمانی وآنچه سبب آمرزش گناه تواند شد .

٥٩٤٨ ـ طُوبىٰ لِمَنْ قَصَّرَ أَمَلَهُ ، وَ اغْتَنَمَ مَهَلَهُ .

خوشا ازبرای کسی که کوتاه کند امید خود را ، وغنیمت داند مهلت خود را . یعنی غنیمت داند فرصت و مهلتی که یابد از برای کار های خیر و تا فرصت دارد سعی کند درآنها و پس نیندازد از آن از ترس اینکه مبادا دیگر مهلت نیابد .

٥٩٤٩ ـ طُوبىٰ لِمَنْ بَادَرَ أَجَلَهُ وَ أَخْلَصَ عَمَلَهُ .

خوشا ازبرای کسی که پیشی گیرد براجل خود ، وخالص گرداند عمل خود را ، یعنی پیشی گیرد براجل خود بکردن کارهای خیر پیش ازرسیدن آن ، و خالص گرداند عمل خود را از برای خدای عزّوجلّ وآمیخته بغرض دیگر نسازد .

٥٩٥٠ ـ طُوبىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ شُغُلٌ شَاغِلٌ عَنِ النَّاسِ .

خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای اوازنفس خود شغلی که مشغول سازد اورا از مردم یعنی چندان مشغول اصلاح نفس خود باشد که بسبب آن نتواند

پرداخت بدیگری و مذمّت او یا مدح او .

۵۹۵۱ ـ طُوبىٰ لِمَنْ سَعىٰ فِي فِكاكِ (۱) نَفْسِهِ قَبْلَ ضِيقِ الأَنْفاسِ وَ شِدَّةِ الإِبْلاسِ.

خوشا از برای کسی که شتاب کند در رهائی نفس خود پیش از تنگ شدن نفسها و سختی ابلاس یعنی نومیدی یا حیرانی که در وقت مرگ رو میدهد .

۵۹۵۲ ـ طُوبىٰ لِمَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ وَلَمْ تَغْلِبْهُ ، وَ مَلَكَ هَواهُ وَلَمْ يَمْلِكْهُ .

خوشا ازبرای کسی که غلبه کند برنفس خود و غلبه نکند نفس او بر او ، ومالك شود خواهش خود را ومالک نشود خواهش او او را .

۵۹۵۳ـ طُوبىٰ لِمَنْ كَظَمَ غَيْظَهُ وَلَمْ يُطْلِقْهُ ، وَعَصىٰ أَمْرَ نَفْسِهِ فَلَمْ يُهْلِكْهُ.

خوشا از برای کسی که فروخورد خشم خود را و رها نکند آن‌را ، ونافرمانی کند فرمان نفس خود را پس هلاك نگرداند آن‌اورا . یعنی نافرمانی کندفرمانهای نفس خود را که بمقتضای شهوت و غضب امر کند او را بآنها پس هلاك نگرداند فرمان نفس او را یعنی چون فرمان آن نبرد هلاك نشود بسبب آن ، و اگر اطاعت کند هلاك شود بسبب آن .

۵۹۵٤ ـ طُوبىٰ لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعادَ فَاسْتَكْثَرَ مِنَ الزّادِ .

خوشا از برای کسی که یاد کند روز باز گشت را پس بسیارفرا گیرد ازتوشه یعنی از توشه از برای آن .

۵۹۵۵ ـ طُوبىٰ لِمَنْ أَحْسَنَ إِلَى الْعِبادِ وَ تَزَوَّدَ لِلْمَعادِ .

خوشا از برای کسی که نیکوئی کند بسوی بندگان و فرا گیرد توشهٔ از برای

۱ـ دراقرب‌الموارد گفته : « فكاك الرّهن بالفتح و يكسر = مافكّ به » . ودرمنتهی الارب گفته: « فکاك الرهن كسحاب و یکسر = آنچه گرو را بوی بیرون آرند».

روز باز گشت . مراد اینست که همین احسان ببندگان توشهٔ باشد از برای اوجهت روز باز گشت .

۵۹۵۶ ـ طُوبىٰ لِمَنْ تَجَلْبَبَ بِالْقُنُوعِ وَ تَجَنَّبَ الْاِسْرافَ .

خوشا از برای کسی که پیراهن خود کند خشنودی بنصیب و قسمت خود را، و دوری گزیند از اسراف . « پیراهن خود کند » یعنی همواره آن را با خود دارد مانند پیراهن که همراه است با آدمی .

۵۹۵۷ ـ طُوبىٰ لِمَنْ تَحَلّىٰ بِالْعَفافِ وَ رَضِيَ بِالْكَفافِ .

خوشا از برای کسی که زینت یابد بپرهیزگاری ، و راضی شود بکفاف . « کفاف» قدری از روزی را گویند که بآن میانه روی توان کرد وباآن بی‌نیازازمردم توان بود .

۵۹۵۸ ـ طُوبىٰ لِمَنْ كَذَّبَ مُناهُ وَ اَخْرَبَ دُنْياهُ لِعِمارَةِ اُخْراهُ .

خوشا از برای کسی که دروغ شمارد آرزوی خود را ، و خراب کند دنیای خود را از برای آباد کردن‌آخرت خود . «دروغ شماردآرزوی خود را » یعنی باطل داند آنرا یااینکه وعده‌های آن‌را دروغ داند و فریب آن نخورد . **وممکن‌است** که « كَذَّبَ مُناهُ » بمعنی « كَذَّبَ عَنْ مُناهُ »(۱) باشد و ترجمه‌این باشد که: خوشا از برای کسی که باز ایستد از آرزوهای خود .

۵۹۵۹ ـ طُوبىٰ لِمَنْ اَطاعَ مَحْمُودَ تَقْواهُ ، وَ عَصىٰ مَذْمُومَ هَواهُ .

خوشا از برای کسی که فرمان برد پرهیزگاری ستودهٔ خود را ، و نافرمانی کند خواهش نکوهیدهٔ خودرا . مراد به«فرمان‌بردن پرهیزگاری ستودهٔ‌خود» اینست که پرهیزگارگردد و اطاعت پرهیزگاری خود کند که ستوده شده است .

۱ـ **درمنتهی الارب گفته :** « کذّب‌عن‌أمر = از ارادهٔ آن باز ایستاد» .

٥٩٦٠ ـ طُوبىٰ لِمَنْ بادَرَ الْهُدىٰ قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوابُهُ.

خوشا ازبرای کسی که شتاب کند براه راست پیش ازاینکه بسته شود درهای آن؛ یعنی پیش از حضور وقت مرگ که دیگر درهای توبه وقبول أعمال بسته شود وبراه راست نتوان رفت.

٥٩٦١ ـ طُوبىٰ لِمَنْ بادَرَ صالِحَ الْعَمَلِ قَبْلَ أَنْ تَنْقَطِعَ(١) أَسْبابُهُ.

خوشا از برای کسی که شتاب کند بعمل صالح پیش از اینکه بریده شود أسباب آن که همان وقت حضور مرگ باشد چنانکه در شرح فقرهٔ سابق مذکورشد.

٥٩٦٢ـ طُوبىٰ لِمَنْ سَلَكَ طَرِيقَ السَّلامَةِ بِبَصَرِ مَنْ بَصَّرَهُ وَطاعَةِ هادٍ أَمَرَهُ.

خوشا از برای کسی که بپیماید راه سلامت را ببینائی کسی که بینا گرداند او را و فرمانبرداری راهنمایندهٔ که فرمان دهد اورا. یعنی برود براه سلامت بسبب بینائی که یافته باشد از کسی که بینا گرداند اورا و بسبب فرمانبرداری راهنمایندهٔ که امر کند او را. مراد بآن «بینا کننده وراهنماینده» امام حقّ است یا کسی که راهنمائی او منتهی گردد بامام حقی.

٥٩٦٣ ـ طُوبىٰ لِمَنْ صَلَحَتْ(٢) سَرِيرَتُهُ، وَحَسُنَتْ عَلانِيَتُهُ، وَعَزَلَ عَنِ النّاسِ شَرَّهُ.

خوشا ازبرای کسی که شایسته باشد نهان‌او، ونیکوباشدآشکاراو، وبگرداند از مردم بدی خودرا.

٥٩٦٤ ـ طُوبىٰ لِمَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ عِلْمَهُ وَعَمَلَهُ، وَحُبَّهُ وَبُغْضَهُ، وَأَخْذَهُ

١ـ ممکن است که «تَتَقَطَّعَ» از باب تفعّل خوانده‌شود ازقبیل «تقطّعت بهم الاسباب».

٢ـ درأقرب الموارد گفته: «صلح الشیء (کنصر ومنع وکرم) صلاحاً و صلوحاً وصلاحیةً ضدّ فسد، أوزال عنه الفساد».

وَ تَرْكَهُ ، وَ كَلامَهُ وَ صَمتَهُ .

خوشا ازبرای کسی که خالص گرداندازبرای خدا علم خود را وعمل خودرا، و دوستی خود را و دشمنی خودرا، و گرفتن خودراووا گذاشتن خودرا ، وسخن گفتن خود را و خاموشی خود را .

٥٩٦٥ـ طُوبىٰ لِمَنْ وُفِّقَ لِطاعَتِهِ ، وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَاحْرَزَ اَمْرَ آخِرَتِهِ.

خوشا از برای کسی، که توفیق داده شده باشد ازبرای فرمانبرداری‌او ، ونیکو باشد خصلت او ، و جمع کند کار آخرت خود را ؛ « ازبرای فرمانبرداری او » یعنی از برای فرمانبرداریی که بکند او .

٥٩٦٦ ـ طُوبىٰ لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ ، وَ عَزَّ بِطاعَتِهِ ، وَ غَنِيَ بِقَناعَتِهِ .

خوشا از برای کسی که خوارباشد درنفس خود ، و عزیز باشد بسبب‌طاعت خود ، و توانگرباشد بسبب قناعت خود . « خوارباشد در نفس خود » یعنی‌خودرا خوارداند وخواری و فروتنی کند بامردم و تکبر و تبختری نداشته باشد،و«توانگر گردد بسبب قناعت خود » یعنی قناعت کند بآنچه داشته باشد و بسبب آن توانگر گردد یعنی بتوانگری حقیقی که بی‌نیازی از مردم باشد ومحتاج نبودن‌بایشان .

٥٩٦٧ ـ طُوبىٰ لِمَنْ جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجاتِهِ ، وَالتَّقْوىٰ عُدَّةَ وَفاتِهِ .

خوشا از برای کسی که بگرداند صبررا مطیهٔ رستگاری خود ، وپرهیزگاری‌را آماده شده از برای مردن خود . «مطیه» چنانکه مکرّر مذکور شد شترسواری‌وباررا گویند ومراد به « گردانیدن صبرمطیهٔ رستگاری» اینست که کسب کندرستگاری‌را بسبب صبر پس رستگاری از برای او بمنزلهٔ متاعی باشدکه بارکرده باشد آنرا بر صبر و همراه خود دارد در سفر آخرت مانند بازرگانی که متاعها بارکرده باشد و همراه برد .

٥٩٦٨ ـ طُوبىٰ لِمَنْ بُوشِرَ قَلْبُهُ بِبَرْدِ الْيَقِينِ .

خوشا از برای کسی که گردانیده شده باشد دل او مباشر سردی یقین . یعنی یقین بمعارف إلهیّه داخل شده باشد دردل اوچنانکه گویا که پوست هریک بپوست دیگری رسیده و اضافهٔ « سردی » از برای اینست که درمیان عرب باعتبار گرمی بلاد ایشان سردی بغایت مطلوب است و بآن اعتبار از برای هر امر نیکوئی اثبات سردی میکنند ، یا اینکه طلب خنک کردن دل درمیانهٔ هرطایفه شایع است پس اثبات سردی وخنکی ازبرای یقین که داخل دل شودمناسب است ومراد خنک شدن دل است بسبب یقین .

٥٩٦٩ ـ طُوبىٰ لِمَنْ عَمِلَ بِسُنَّةِ الدِّينِ ، وَاقْتَفىٰ آثارَ النَّبِيِّينَ .

خوشا از برای کسی که عمل کند بسنت دین و پیروی کند آثارپیغمبران را . مراد به «سنت دین» أحکام و أوامر ونواهی آنست و «آثار» بمعنی نشانهاست یعنی آنچه روایت شده از ایشان یا طریقهٔ ایشان بوده در سلوك در هرباب .

٥٩٧٠ ـ طُوبىٰ لِمَنْ قَدَّمَ خالِصاً ، وَعَمِلَ صالِحاً ، وَاكْتَسَبَ مَذْخُوراً ، وَاجْتَنَبَ مَحْذُوراً .

خوشا از برای کسی که پیش فرستد خالصی را ، و بکند عمل صالحی را ، و کسب کند ذخیره گذاشته شده را ، و دوری کند از حذر کرده شدهٔ . «پیش فرستد خالصی را » یعنی عملی راکه خالص باشد از برای حق تعالی . و « کسب کند ذخیره گذاشته شدهٔ را » یعنی چیزی راکه آنرا ذخیرهٔ آخرت کرده باشد ، و دوری گزیند از حذر کرده شدهٔ یعنی از آنچه امر شده بحذر از آن ودوری کردن ازآن .

٥٩٧١ ـ طُوبىٰ لِمَنْ كابَدَ هَواهُ ، وَكَذَّبَ مُناهُ ، وَرَمىٰ غَرَضاً ، وَأَحْرَزَ عِوَضاً .

خوشا ازبرای کسی که بکشد رنج خواهش خود را ، ودروغ شماردآرزوهای خود را ، و بیندازد غرضی را ، و جمع کند عوضی‌را. مراد به«کشیدن رنج خواهش خود» اینست که ازپی خواهش نرود ونگاهدارد خود را از آن و صبر کندبرسختی رنج وتعب‌آن . ومراد به «دروغ شمردن‌آرزوها» چنانکه چند فقره قبل‌ازین‌مذکور شد باطل دانستن آنهاست یادروغ شمردن وعده‌های آنها وفریب نخوردن ازآنها. و «غرض» بمعنی مطلب و هدف تیر هردو آمده و مراد در اینجا معنی اوّل است ومراد به «انداختن آن» زایل کردن آنست از خود و گذشتن از سرِ آن ، واستعمال لفظ «رمی» باعتبار مناسبت آن‌با معنی دیگر«غرض» کمال لطف دارد . و «جمع کند عوضی را» یعنی بگذرد از سرِ مطلبی و جمع کند بعوض آن أجروثوابی‌را.

۵۹۷۲ - طُوبٰی لِمَنْ رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرّاءَ ، وَ لَزِمَ الْمَحَجَّةَ الْبَيْضاءَ ، وَ تَوَلَّهَ بِالآخِرَةِ ، وَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيا .

خوشاازبرای کسی که سوارشود طریقهٔ غرّاء را ، وجدانشود ازمحجّهٔ بیضاء ، و فریفته شود بآخرت ، و رو بگرداند ازدنیا . «طریقهٔ غرّاء» یعنی راه سفید روشن ، و«محجّهٔ بیضاء» نیز بهمان معنی‌است ومراداز‌آن راه ایمانست که راهیست‌روشن؛ و تاریکی در آن نباشد، و مراد به «سوارشدن‌آن» سلوك آنست .

۵۹۷۳ - طُوبٰی لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قاتِلاتُ الْغُرُورِ .

خوشا از برای کسی که نکشداورا کشنده‌های‌فریب . یعنی فریبهای کشنده . و «کشته نشدن بآنها» اینست که خود را از آنها نگاهدارد وگرفتار آنهانشودپس کشته نشود یعنی بهلاکت و زیان وخسران نیفتد .

۵۹۷٤ - طُوبٰی لِمَنْ لَمْ تَعْمَ عَلَيْهِ مُشْتَبِهاتُ الأُمُورِ .

خوشا ازبرای کسی که پوشیده نشود براو مشتبهات امور ؛ یعنی امور مشتبه

که بحسب ظاهر شبیه بیکدیگر باشند و در واقع بعضی حق باشند و بعضی باطل براو پوشیده نماند و بتندی ذهن و فطنت و توفیق دانش و معرفت تمیز میانهٔ آنها بکند و حقّ را از باطل جدا نماید .

۵۹۷۵ ـ طُوبیٰ لِمَنْ بٰادَرَ الْاَجَلَ ، وَ اغْتَنَمَ الْمَهَلَ ، وَ تَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ .

خوشا از برای کسی که پیشی گیرد براجل ، و غنیمت شمارد مهلت را، وتوشه فرا گیرد از عمل . « پیشی بگیرد براجل» یعنی پیشی بگیرد بکردن کار های خیر پیش از رسیدن آن . و «غنیمت شمارد مهلت را» . یعنی غنیمت داند فرصت ومهلت کارهای خیر را ؛ و تا فرصت دارد سعی کند در آنها و پس نیندازد که مبادا دیگر مهلت نیابد . و « توشه فرا گیرد از عمل » یعنی توشهٔ آخرت از عملهای خیر.

۵۹۷۶ ـ طُوبیٰ لِمَنْ اسْتَشْعَرَ الْوَجَلَ ، وَ كَذَّبَ الْاَمَلَ ، وَ تَجَنَّبَ الزَّلَلَ .

خوشا از برای کسی که شعار خود سازد ترس را ، و دروغ شمارد امید را ، و دوری کند از لغزش . «شعار» چنانکه مکرّر مذکور شد جامهٔ را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد و مراد اینست که ترس از خدای عزّوجلّ همیشه با او باشد مانند آن جامه که همراه صاحب خود باشد ، و « دروغ شمارد امید را » یعنی باطل داند آنرا ، یا دروغ داند وعده‌های آنرا و فریب آنها نخورد .

۵۹۷۷ ـ طُوبیٰ لِمَنْ خٰافَ الْعِقٰابَ ، وَ عَمِلَ لِلْحِسٰابِ ، وَصٰاحَبَ الْعَفٰافَ ، وَ قَنِعَ بِالْكَفٰافِ ، وَ رَضِيَ عَنِ اللهِ سُبْحٰانَهُ .

خوشا ازبرای کسی که بترسد ازعقاب ، و عمل کند ازبرای روزحساب، وهمراه باشد با پرهیزگاری ، وقناعت کند بکفاف، و خشنود باشد ازخدای سبحانه .«قناعت کند بکفاف» یعنی بمقداری که کافی باشد از برای میانه رو ؛ و طلب زیاده بر آن نکند ، و « خشنود باشد ازخدای سبحانه » یعنی خشنود باشد بآنچه حق تعالی نصیب

و بهرهٔ او گردانیده و آنرا کم نداند و او را درهمهٔ قسمتها عادل داند وبهیچ وجه احتمال حیفی و جوری در آنهاندهد .

۵۹۷۸ ـ طُوبىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ شُغْلٌ شاغِلٌ ، وَالنّاسُ مِنْهُ في راحَةٍ وَعَمِلَ بِطاعَةِ اللهِ سُبْحانَهُ .

خوشا از برای کسی که بوده باشد از برای او از نفس خود شغلی مشغول کننده ، و بوده باشند مردم از او در آسایش ، و عمل کند بفرمانبرداری خدای سبحانه . یعنی چندان مشغول نفس خود و اصلاح آن باشد که آن مشغول سازداورا از فکر دیگری یعنی نگذارد که بدیگری پردازد و آزاری ازو بکسی رسد ، پس مردم از او در آسایش باشند و ضرری از او بکسی نرسد .

۵۹۷۹ ـ طُوبىٰ لِمَنْ خافَ اللهَ فَأَمِنَ .

خوشا از برای کسی که بترسد از خدا پس ایمن گردد یعنی ایمن گردد در آخرت ازعذاب بسبب اینکه باعتبار ترسی که داشته کاری نکرده که سبب عقاب گردد .

۵۹۸۰ ـ طُوبىٰ لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعادَ فَأَحْسَنَ .

خوشا از برای کسی که یاد کند روزباز گشت را پس احسان کند تا ذخیرهٔاو باشد از برای آن روز .

۵۹۸۱ ـ طُوبىٰ لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلىٰ رَبِّها فَرْضَها .

خوشا از برای نفسی که بگزارد بسوی پروردگار خود فرض خود را ؛ یعنی ادا کند آنچه را واجب شده بر او از افعال و تروك ودرچیزی از آنهااهمال نکند .

۵۹۸۲ ـ طُوبىٰ لِعَيْنٍ هَجَرَتْ في طاعَةِ اللهِ غُمْضَها .

خوشا ازبرای چشمی که ترك کند درطاعت خدا پوشیدن آنرا؛ یعنی درطاعت خدا اغماضی نکند یا اینکه بیدار بماند شبها از برای طاعت خدا .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

در حرف « طاء » بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بخصوص

یك لفظ مانند فصل سابق که همهٔ فقرات مصدّر بلفظ «طوبی» بود.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام :

۵۹۸۳ ـ طَاعَةُ الْهَوٰی تُفْسِدُ الْعَقْلَ .

فرمانبرداری هوی و هوس فاسد میکند عقل را .

۵۹۸۴ ـ طَاعَةُ النِّسَاءِ غَايَةُ الْجَهْلِ .

فرمانبرداری زنان نهایت نادانی است .

۵۹۸۵ ـ طَاعَةُ الشَّهْوَةِ تُفْسِدُ الدِّينَ .

فرمانبرداری خواهش فاسد میکند دین را .

۵۹۸۶ ـ طَاعَةُ الْحِرْصِ تُفْسِدُ الْيَقِينَ .

فرمانبرداری حرص فاسد میکند یقین را؛ یعنی یقین بمعارف إلهیّه را ؛ زیرا که کسی را که یقین بآنها باشد داند که حرص زیاد نمیکند روزی کسی را ازآنچه مقدّر شده از برای او ، و سودی ندارد از برای او بغیر تعب و زحمت و زیان و خسران ،

پس کسی که فرمانبرداری حرص کند باید که این یقین او اگر بوده باقی نباشد؛ و بنابراین مراد به «فاسد کردن» اینست که نشان ودلیل فساد آنست، **وممکن است** که بالخاصیه سبب فساد آن گردد.

۵۹۸۷ ـ طَاعَةُ الْأَمَلِ تُفْسِدُ الْعَمَلَ.

فرمانبرداری امیدفاسد میکند عمل را؛ زیرا که مشغول میسازد بسعی ازبرای امیدها، و مانع میشود از عمل از برای آخرت.

۵۹۸۸ ـ طَاعَةُ الْجَهُولِ تَدُلُّ عَلَى الْجَهْلِ.

فرمانبرداری بسیار نادان دلالت میکند برنادانی.

۵۹۸۹ ـ طَلَاقُ الدُّنْيَا مَهْرُ الْجَنَّةِ.

طلاق دنیا کابین بهشت است، واین عبارتی است در غایت لطف؛ و محتاج بشرح نیست.

۵۹۹۰ ـ طَلَبُ الدُّنْيَا رَأْسُ الْفِتْنَةِ.

طلب دنیا سرِ فتنه است؛ یعنی مبدأ همهٔ فتنه هاست، یا عمده‌ترین آنهاست.

۵۹۹۱ ـ طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلَا عَمَلٍ حُمْقٌ.

طلب کردن بهشت بی‌عملی حماقت است، مراد اینست که عاقل آنست که تقصیر درعمل نکند و با وجود آن امید بهشت ازراه تفضل داشته باشد و کسی که بی‌عمل طلب آن کند و امید آن داشته باشد احمق و کم‌عقل است.

۵۹۹۲ ـ طَلَبُ الثَّنَاءِ بِغَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ خُرْقٌ.

طلب ستایش بی‌استحقاقی کودنی(۱) است.

۵۹۹۳ ـ طَالِبُ الْخَيْرِ مِنَ اللِّئَامِ مَحْرُومٌ.

۱- **در برهان قاطع درحرف کاف تازی گفته:** «کودن بفتح اوّل بروزن روزن مردم کمینه ودون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج‌طبع و بی‌ادراک را گویند».

طلب کنندهٔ خیر از لئیمان محروم است؛ مراد به «لئیمان» چنانکه مکرّر رمز کور شد بخیلان است، یا مردم دنی پست مرتبه .

۵۹۹۴ ـ طَالِبُ الدُّنْيا بِالدِّينِ مُعاقَبٌ مَذْمُومٌ .

طلب کنندهٔ دنیا بدین عقاب کرده شدهٔ نکوهش کرده شده است ، مراد به « طلب کنندهٔ دنیا بدین » کسیست که از برای دنیا ضرر بدین خود رساند .

۵۹۹۵ ـ طَلَبُ الْجَمْعِ بَيْنَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ مِنْ خِداعِ النَّفْسِ .

طلب جمع کردن میانهٔ دنیاوآخرت ازحیلهٔ نفس است یعنی هرگاه کسی ازسر آخرت نگذرد وبآن اعتبار خواهد که مشغول بدنیا نشود گاه هست که نفس او بااو مکروحیله کند وچنین نماید باو که جمع میانهٔ هردوممکن است باید که طلب هردو کرد وازسر هیچ یک نگذشت .واین مجرّد حیله ایست که اورافریب دهدباین وا گرنه جمع میانهٔ هردو بطلب هر دو ممکن نیست ، جمع میانهٔ هردو باین نحو تواند شد که آدمی همین طلب آخرت کند ودنیاراهم حق تعالی بی طلب او براو تفضل کند .

پوشیده نیست که مرادباید این باشد که طلب کمال آخرت ودنیا هردوباهم جمع نشود وآن مجرّد مکرو حیلهٔ نفس است نه اینکه مطلقا طلب هردو باهم جمع نشوند؛ چه ظاهرست که طلب آخرت باطلب دنیا فی الجمله جمع تواندشد، وهمچنین برعکس .

۵۹۹۶ ـ طَالِبُ الْخَيْرِ بِعَمَلِ الشَّرِّ فاسِدُ الْعَقْلِ وَ الْحِسِّ .

طلب، کنندهٔ خیر بعمل شرّ فاسد عقل و دریافت است و اگرنه ظاهرست که نتیجهٔ بدی بدیست و نیکی نخواهدبود ؛ ومراد باین مذمّت جمعی ازاهل دنیاست که بأعمال شرّی که کنند توقّع جزای خیردارند .

۵۹۹۷ ـ طَلَبُ الْمَراتِبِ وَ الدَّرَجاتِ بِغَيْرِ عَمَلٍ جَهْلٌ .

طلب کردن مراتب و پله های بلند بی‌عملی نادانیست، غرض مذمّت بسیاری از مردم است که توقّع مراتب بلند درآخرت دارند بی اینکه عملی کنند .

۵۹۹۸ ـ طٰاعَةُ الْجَهُولِ وَ كَثْرَةُ الْفُضُولِ تَدُلّٰانِ عَلَى الْجَهْلِ .

فرمانبرداری بسیار نادان و بسیاری فضول دلالت میکنند بر نادانی . مراد به «فضول» پرگوئی است یا هرزیاده کاری یعنی کارهائی که مهمّ نباشد و چندان بکار نیاید .

۵۹۹۹ ـ طٰاعَةُ الْهُدٰى تُنْجِي.

فرمانبرداری راه راست رستگار میسازد .

۶۰۰۰ ـ طٰاعَةُ الْهَوىٰ تُرْدِي .

فرمانبرداری هوا و هوس هلاك میگرداند ، یا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

۶۰۰۱ ـ طٰاعَةُ دَوٰاعِي الشُّرُورِ تُفْسِدُ عَوٰاقِبَ الْاُمُورِ .

فرمانبرداری خواننده های بدیها فاسد میکنند عاقبتهای کارها را . مراد به « خواننده های بدیها»اموریست که‌میخواند آدمی را ببدیها، وتحریص میکنند برآنها؛ مانند شهوت و غضب .

۶۰۰۲ ـ طُولُ الْفِكْرِ يَحْمِدُ الْعَوٰاقِبَ وَ يَسْتَدْرِكُ فَسٰادَ الْاُمُورِ .

درازی فکر ستوده میگرداند عاقبتها را ، و بازیافت میکند فساد کارهارا .مراد به « درازی فکر »فکر بسیارکردن است واینکه هیچ کاری بی‌فکر نشود .و«بازیافت میکند فساد کارها را » یعنی بآن تدارك و اصلاح فساد کارهائی که شده باشد نیز میتوان کرد مانند تدارك گناهان بتوبه و پشیمانی .

۶۰۰۳ ـ طُولُ الْاِعْتِبارِ یَحْدُو عَلَی الْاِسْتِظْهارِ .

درازی عبرت گرفتن میراند بر پشت محکم کردن . مراد به « عبرت گرفتن » فکر کردنست و پی بردن از چیز ها بآنچه استنباط از آنها توان کرد . و « میراند برپشت محکم کردن » یعنی میدارد آدمی را براینکه در هرباب احتیاط کند وپشت خود را محکم گرداند و کاری را که احتمال زیان و خسران در آن باشدنکند .

۶۰۰۴ ـ طُولُ الْاِصْطِبارِ مِنْ شِیَمِ الْاَبْرارِ .

درازی صبر کردن از خصلتهای نیکوکاران است .

۶۰۰۵ ـ طُولُ الْقُنُوتِ وَالسُّجُودِ یُنْجِی مِنْ عَذابِ النّارِ .

درازی قنوت و سجود رستگار میگرداند از عذاب آتش . مراد به « قنوت » قنوت نماز است یا مطلق دعا خواندن ، یا ایستادن در نماز . و مراد به « سجود » سجود نماز است ، یا مطلق خضوع و فروتنی کردن .

۶۰۰۶ ـ طالِبُ الْاَدَبِ اَحْزَمُ مِنْ طالِبِ الذَّهَبِ .

طلب کنندهٔ ادب دوراندیش ترست از طلب کنندهٔ طلا . مراد به «طلب کردن ادب » آموختن آنست، و «بودن طلب کنندهٔ آن دوراندیش تر از طلب کنندهٔ طلا» ظاهرست چه سود آن در دنیا وآخرت عظیم است وزیان وخسران را بآن راهی نیست؛ بخلاف طلا که بسا باشد که سبب زیان و خسران دنیا و آخرت هردو گردد ، و بر فرضی که نشود و سود برد از آن در هردو سرا ؛ سود آن برابری با سود آداب نکند ومراد به « ادب » آدابی است که در شریعت مقدّسه ازبرای هر کاری مقرّر شده، وگاه باشد که شامل بعضی آداب حسنه نیز باشد که میان مردم شایع شده باشد هرچند در شرع أقدس وارد نشده باشد ، **وممکن است** که مراد بآن سنگین بودن وتنگ ظرف نبودن باشد .

۶۰۰۷ ـ طَلَبُ الْاَدَبِ جَمالُ الْحَسَبِ.

طلب کردن ادب زیبائی حسب است. مراد به «حسب» کرم و شرفی است که آدمی خود تحصیل کرده باشد یامال یادین، یاآنچه شمرده شده ازمفاخرپدران این کس.

۶۰۰۸ـ طَريقَتُنا الْقَصْدُ، وَ سُنَّتُنا الرُّشْدُ.

طریقهٔ ما میانه رویست و سیرتِ ما رشداست؛ یعنی ایستادن بر راه حق یا تصلب در آن.

۶۰۰۹ـ طاعَةُ اللهِ سُبْحانَهُ لا يَحُوزُها اِلاّ مَنْ بَذَلَ الْجِدَّ وَاسْتَفْرَغَ الْجُهْدَ.

فرمانبرداری خدای سبحانه جمع نمیکند آنرا مگر کسی که بذل کند جد را و بکار برد طاقت را. مراد اینست که تحصیل آن بآسانی نشود باید که بذل جد وصرف طاقت خود در آن نمود تا حاصل شود.

۶۰۱۰ ـ طُولُ الْاِمْتِنانِ يُكَدِّرُ صَفْوَ الْاِحْسانِ.

درازی منت گذاشتن تیره میسازد صاف احسان را. یعنی احسان صافی‌را که تیرگی نداشته باشد.

پوشیده نماند که اصل منت گذاشتن سبب تیرگی احسان میشود پس تخصیص بدرازی آن یا باعتبار زیادتی تیرگی است در آن، و یا باعتبار اینکه اصل احسان لازم دارد منتی را هرچند صاحب آن نگذارد ممکن نیست جداشدن آن ازآن، ومراد به «درازی آن» منتی است که زیاده برآن گذاشته شود، و یااشاره است باینکه منت هرقدر که گذاشته شود آن دراز میشود و هربار که بخاطر آن شخص می آید گران آید براو و باری شود برخاطر او، و بمنزلهٔ تجدید آن منت باشد پس درازی منت کنایه است از اصل منت گذاشتن.

۶۰۱۱ ـ طَعْنُ اللِّسٰانِ اَمَضُّ مِنْ طَعْنِ السِّنٰانِ .

زدن زبان اندوهناك كننده‌ترست دل را از زدن نیزه .

۶۰۱۲ ـ طٰاعَةُ اللهِ مِفْتٰاحُ كُلِّ سَدٰادٍ وَ صَلاٰحُ كُلِّ فَسٰادٍ .

فرمانبرداری خدا کلید هرسداد و صلاح هرفسادیست. « سداد » بفتح سین گفتار و کردار درست را گویند و در بعضی نسخه ها لفظ « كلّ » در هردو موضع نیست و بنابربن ترجمه اینست که : کلید سدادی است وصلاح فسادی‌است. ومراد همان است یعنی کلید هرسداد وصلاح هرفساد ، و در بعضی ازین نسخه‌ها که‌لفظ « كلّ » ندارد «معاد» بجای فساد واقع‌شده و بنابراین ترجمه این است که:وصلاح روز بازگشت است .

۶۰۱۳ ـ طٰاعَةُ اللهِ سُبْحٰانَهُ اَعْلٰى عِمٰادٍ وَ اَقْوىٰ عَتٰادٍ .

فرمانبرداری‌خدای سبحانه بلندتر ستونیست، ومحکمتر آماده کرده شده‌ایست.

۶۰۱۴ ـ طٰالِبُ الْاٰخِرَةِ يُدْرِكُ مِنْهٰا اَمَلَهُ وَ يَاْتِيهِ مِنَ الدُّنْيٰا مٰا قُدِّرَ لَهُ .

طلب کنندهٔ آخرت درمی‌یابدازآن‌امید خودرا ، ومی‌آیداورا ازدنیاآنچه‌تقدیر شده از برای او .

۶۰۱۵ ـ طٰالِبُ الدُّنْيٰا تَفُوتُهُ الْاٰخِرَةُ وَ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ حَتّٰى يَاْخُذَهُ بَغْتَةً وَلاٰ يُدْرِكُ مِنَ الدُّنْيٰا اِلاّٰ مٰا قُسِمَ لَهُ .

طلب کنندهٔ دنیا فوت میشود او را آخرت ، و درمییابد او را مرگ تا اینکه فراگیرد او را ناگاه ، و درنمییابد از دنیا مگر آنچه قسمت شده از برای‌او . و در بعضی نسخه‌ها بجای « يأخذه بغتةً » چنین است « حتى يأخذ بعنقه » وبنابرین ترجمه

اینست که : تا اینکه فرا گیرد گردن اورا یعنی ناگاه گلوی او را بگیرد ؛ وحاصل هردو یکیست .

٦٠١٦ - طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنَ الْحَسَدِ فَإِنَّهُ مُكْمِدٌ مُضْنٍ (١) .

پاك كنید دلهای خود را از رشك پس بدرستی که آن مکمدیست مضنی . مکمد است یعنی بیمار کنندهٔ دل است یااندوهناك سخت سازنده است یاتغییردهندهٔ رنگ و زایل کنندهٔ صفای آنست، و «مضنی‌است» یعنی بیمار کننده‌است بیماریی که به شدن نداشته باشد و هرچند گمان شود بهتری آن بازنکس کند ، یابیماریی است سنگین کننده .

٦٠١٧ - طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنَ الْحِقْدِ فَإِنَّهُ دَاءٌ مُوبِئٌ (٢) .

پاك كنید دلهای خود را از کینه پس‌بدرستی که آن دردیست وبادار. «وبا» هر بیماریی راگویند که عامّ شود و «دردوبادار» مبالغه است درشدّت آن و اینکه چنان بیماریی است که گویا خودش وبادارد چون زمین وبادار؛ مانند«ظلّ ظلیل» یعنی سایهٔ سایه‌دار .

٦٠١٨ - طِيبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْساً وَ امْشُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشْياً سَجْحاً .

نیکو باشید از نفسهای خود بحسب نفس ، و بروید بسوی مرگ رفتن نرم هموارى ؛ این فقرهٔ مبارکه از جملهٔ کلامیست که دربعضی از روزهای جنگ‌صفین باصحاب خود فرموده اند مشتمل بربعضی ازآداب جنگ . و ممکن است که مراد نصیحت عامّ باشد از برای هرلشکری که بجنگ روند باینکه اگر خواهند که‌فتح و فیروزی یابند باید که تن دردهند بمرگ؛ و بطیب نفس و دل خوش ازسرجان بگذرند و سهل باشد برایشان رفتن آن ، و بروند بجانب مرگ رفتن نرم‌هموارى(٣)

١و٢-شارح (ره) این‌دو کلمه‌را «مضنی» و «موبیء» ضبط کرده‌چنانکه‌ملاحظه‌میشود.

٣- شارح (ره) درحاشیه گفته: «[سجح] بفتح سین و سکون جیم مصدرست بمعنی نرمی‌وهمواری، و بضمّ هردو بمعنی چیز نرم‌همواراست؛ ودراینجا هردوممکن‌است‌و بنابراول وصف بآن برسبیل مبالغه است ؛ منه » .

یعنی باطمینان وآرام؛ بی‌ترس ولرزی ، چه ظاهرست که جمعی که در جنگ چنین باشند غالب این است که فتح و فیروزی ایشان را باشد . **وممکن‌است** که خطاب بخصوص أصحاب خود باشد باینکه شما باعتبار اینکه میدانید حقیقت خودرا واجر و ثواب شهادت ومرتبهٔ بلند آنرا ، واینکه‌آن درحقیقت مردن نیست بلکه زندگانی سعید و حیات جاوید است باید که چنان باشید و چنین کنید که مذکور شد .

۶۰۱۹ ـ طَاعَةُ النِّساءِ تُزْرِي بِالنُّبَلاءِ وَ تُرْدِي الْعُقَلاءَ .

فرمانبرداری زنان عیبناك میگرداند نبیلان را ، یعنی مردم تندفطنت (۱) یا نجیب را، وهلاك میگرداند عاقلان‌را یاسی‌اندازد یعنی درهلاکت یازیان‌وخسران .

۶۰۲۰ ـ طَهِّرُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ دَنَسِ الشَّهَواتِ تُدْرِكُوا رَفِيعَ الدَّرَجاتِ .

پاك گردانید نفسهای خودرا ازچرکنی خواهشها تا دریابید پله‌هاومراتب بلند را .

۶۰۲۱ ـ طَهِّرُوا قُلُوبَكُمْ مِنْ دَرَنِ السَّيِّئاتِ تُضاعَفْ لَكُمُ الْحَسَناتُ .

پاك گردانید دلهای خود را ازچرك گناهان تا مضاعف گردد از برای شما حسنات ؛ یعنی اگر پاك کنید دلهای خودرا ثواب حسنات شما مضاعف گردد یعنی دوچندان گردد ، **وممکن‌است** که مراد به « مضاعف شدن » مطلق زیادشدن باشد نه خصوص دوچندان .

۶۰۲۲ ـ طَاعَةُ النِّساءِ شِيمَةُ الْحَمْقىٰ .

فرمانبرداری زنان خصلت مردم احمق کم‌عقل است .

۶۰۲۳ ـ طَاعَةُ الْمَعْصِيَةِ سَجِيَّةُ الْهَلْكىٰ .

۱ـ درنسخهٔ اصل وسایر نسخ: « فطرت » وآن ناشی ازسهو القلم است؛ **درمنتهی الارب گفته:** « نبل (ککرم) نبالةً ککرامةً تیزخاطر و آگاه گردید و گرامی شد ؛ و نبیل کأمیر تیزخاطرهوشیارو گرامی ، ونبل محرکةً تیزخاطر گرامی » .

فرمانبردن گناه خوی هلاك شدگان است .

۶۰۲۴ ـ طَلَبُ السُّلْطانِ مِنْ خِداعِ الشَّیْطانِ .

طلب کردن پادشاه ازمکروحیلهٔ شیطان است؛ مراد به «طلب کردن پادشاه» طلب کردن خدمات او و دخیل شدن در مناصب و مهمات اوست .

۶۰۲۵ ـ طاعَةُ الْغَضَبِ نَدَمٌ وَ عِصْیانٌ .

فرمانبرداری خشم پشیمانی است و گناه یعنی سبب پشیمانی میشود، و گناه است یا سبب آن میشود .

۶۰۲۶ ـ طاعَةُ الشَّهْوَةِ هُلْكٌ، وَمَعْصِیَتُها مُلْكٌ .

فرمانبرداری خواهش هلاك شدنست و نافرمانی آن پادشاهیست ؛ یعنی بمنزلهٔ پادشاهی است ، باعتبار اینکه این کس را مستقل سازد وفارغ گرداند از اینکه هرساعت محکوم حکم خواهشی و هوسی گردد ، یا بمنزلهٔ پادشاهیست باعتبار مرتبهٔ بلندی که حاصل میشود بسبب آن در آخرت . وممکن است که «ملک» بکسر میم خوانده شود نه بضمّ آن و بنابراین ترجمه اینست که نافرمانی او مالک شدن است یعنی مالک شدن نفس خود ودرآوردن آن ازاسروبند هواها وهوسها، یامالک شدن مرتبهٔ بلند در آخرت .

۶۰۲۷ ـ طاعَةُ الْجَوْرِ تُوجِبُ الْهُلْكَ وَ تَأْتی عَلَی الْمُلْكِ(۱) .

فرمانبرداری ستم واجب میسازد هلاکت را ، وهلاك میگرداند پادشاهی را؛ یعنی فاسد میکند آن را یا زایل میکند .

۱ـ در منتهی الارب گفته : « لَأَذْهَبَنَّ فَامّا هُلْكٌ وَ امّا مُلْكٌ » بفتحهما و بضمّهما یعنی می‌درآیم در آن کار ؛ پس یا هلاك میشوم یا مالك آن میگردم ، و هلك بالضمّ نیستی» **نگارنده گوید:** مطابق این مضمون نست معنی این بیت:

« یا کار بکام دل مجروح شود ... یا ملک بدن بی ملک روح شود» .

۶۰۲۸ ـ طُولُ التَّفْكِيرِ يُصْلِحُ عَواقِبَ التَّدْبِيرِ.

درازی فکر کردن بصلاح میآورد عاقبتهای تدبیر را یعنی تدبیر زندگانی و فکر درطریق آن .

۶۰۲۹ ـ طُولُ التَّفْكِيرِ يَعْدِلُ رَأْيَ الْمُشِيرِ .

درازی فکر کردن برابری میکند با اندیشهٔ اشاره کننده . یعنی گاه هست که برابری میکند با رای و اندیشهٔ عاقلی که کسی مشورت باو کند و کار آنرا میکند . **وممکن است** که « يعدّل» بتشدید دال خوانده شود و ترجمه این باشد که تعدیل میکند رای اندیشه کننده را ؛ و مراد این باشد که : هرگاه کسی درمطلبی فکر درازی کرده باشد و بعد ازآن مشورت کند باعقلا ؛ درازی فکر او حکم میکند باینکه رای کدام یک از ایشان عدل و صواب است و از آن میتوان یافت که رای درست‌رای کدام یک است .

۶۰۳۰ ـ طَلَبُ التَّعاوُنِ عَلىٰ إِقامَةِ الْحَقِّ دِيانَةٌ وَ أَمانَةٌ .

طلب کردن یاری بر پای داشتن حقّ دینداری و امانتداریست یعنی طلب یاری از مردم کردن درباب برپای داشتن امر حقی دیانت و امانت است و از طلبهای مذموم نیست .

۶۰۳۱ ـ طَلَبُ التَّعاوُنِ عَلىٰ نُصْرَةِ الْباطِلِ جِنايَةٌ وَ خِيانَةٌ .

طلب کردن یاری بریاری نمودن باطل گناه است وخیانت ؛ یعنی خیانت بادین یا با جمعی که از ایشان یاری برآن امر خواسته و ایشان عالم نبوده‌اند ببطلان آن .

۶۰۳۲ ـ طَلاقَةُ الْوَجْهِ بِالْبِشْرِ وَ الْعَطِيَّةِ وَ فِعْلِ الْبِرِّ وَ بَذْلِ التَّحِيَّةِ داعٍ إِلىٰ مَحَبَّةِ الْبَرِيَّةِ .

گشادگی رو بشکفتگی وبخشش و کردن نیکوئی و بذل تحیت خواننده‌است بسوی دوستی خلایق ؛ یعنی سبب آن میگردد، ومراد به « بذل تحیت » بذل عطا

واحسان است و تأکید سابق است ، وممکن است که مراد به «تحیت» سلام باشد که معنی شایع آن است؛ ومراد به « بذل آن » بذل آن باشد بابتدا کردن بسلام بمردم وجواب سلام ایشان، نه مانند جمعی ازمتکبران که مضایقه کنند ازآن؛ خصوصاً ازابتدابآن ، ونسبت بجمعی که بحسب دنیا پست تر از ایشان باشند .

وفرموده است آن حضرت علیه السّلام درذکر ووصف رسول خدا صلّی الله علیه و آله = رحمت کناد خدا براوو آل او .

٦۰۳۳ ـ طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ ، يَضَعُ ذٰلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ عُمْيٍ وَ آذَانٍ صُمٍّ وَ أَلْسِنَةٍ بُكْمٍ ، يَتَتَبَّعُ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ .

طبیبی است گردنده بطبّ خود ، بتحقیق که محکم کرده مرهمهای خودرا ، وگرم کرده است تمغاهای (۱) خود را ، میگذارد آن را درجائی که حاجت باشد بسوی آن ؛ ازدلهای کور ، وگوشهای کر ، و زبانهای گنگ ، از پی میرود بدوای خود جایگاههای غفلت را ، و مواضع حیرت را . «طبیب» بمعنی علاج کننده است خواه علاج کنندهٔ جسم باشد و خواه علاج کنندهٔ نفس ، و « گردنده بطبّ خود » یعنی میگردد ازبرای طبابت خود وتفحص میکند تاهرکه را بیابد که محتاج بآنست طبابت کند . و «مرهم» هرطلای(۲) نرمی را گویند که زخم را بآن طلا کنند، ومراد به «محکم کردن مرهمها» اینست که چنان ساخته آن مرهمها راکه برهرزخمی که

---

۱ ـ در بهارعجم گفته: « تمغا داغی که بران اسب و دیگر مواشی کنند (تاآخر کلام طویل او) » .

۲ ـ در منتهی الارب گفته : « طلاء ککساء قطران و هرچه را آن را درمالند بجائی » .

بگذارد البته به کند وخطا نکند ، و « گرم کردست تمغاهای خود را » یعنی همیشه آنها را گرم دارد که هر که را باید که داغ کند ، و « میگذارد آن را » یعنی تمغارا یا هر یک از مرهم و تمغا را در جائی که محتاج بآن باشد مثل دلهائی که کور باشند از دیدن حق ، وگوشهائی که کر باشند از شنیدن آن ، و زبانهائی که کنگ باشند ازگفتن آن ، و « از پی میرود بدوای خود » یعنی تتبع میکند ازبرای دوای خود جایگاههای غفلت و بی‌خبری را ؛ پس هرجائی راکه چنین یافت دوای خودرا کار میبرد درآنجا، وهمچنین «مواضع حیرت‌را» پس هر که راکه حیران یافت معالجه مینماید ومراد به « جایگاههای غفلت » آنان‌اند که غافل‌اند و خبری از راه راست ندارند واصلاً بفکر این هم نیفتاده‌اند که راه راستی میباشد یا نمیباشد ؟ وبه «مواضع حیرت » آنان که بفکر آن افتاده باشند و حیران باشند و ندانند که راه راست کدام راه است ؟

و سؤال کرده شد آن حضرت علیه‌السّلام از قَدَر یعنی از قَدَرِ حق تعالی ومعنی آن ؛ پس فرمود آن‌حضرت علیه‌السّلام:

٦٠٣٤ ـ طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلاَ تَسْلُكُوهُ، وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلاَ تَلِجُوهُ، وَ سِرُّاللهِ سُبْحانَهُ فَلاَ تَتَكَلَّفُوهُ.

راهی است تاریک ؛ پس مروید بآن راه ، و دریائی‌است عمیق ؛ پس داخل مشوید درآن ؛ و سرّ خدای سبحانه‌است ؛ پس مگذارید برخود کلفتِ آن را .

چون در أحادیث بسیار وارد شده بلکه میانهٔ أکثر أهل ملل مشهورست که: هیچ چیز واقع نمیشود مگر بقضا و قدر حق تعالی پس اگر قدری سخن در تحقیق مراد از آن گفته شود بعد از آن متوجّه شرح این فقرهٔ مبارکه شویم میتواند بود خصوصاً اینکه از بعضی احادیث ظاهر میشود که ایمان بقَدَر ضرور است چنانکه روایت شده از حضوت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه وآله که‌فرموده : تا کسی ایمان

نیاورد بقدر؛ خیرآن و شرّآن ، و شیرین آن و تلخ آن؛ ایمان نیاورده‌است.

و روایت شده از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه‌السلام که فرموده: هر که نماز کند درعقب کسی که تکذیب کند بقدرِ خدای عزّ و جلّ باید که اعاده کند هرنمازی را که کرده باشد در عقبِ او .

پس میگوئیم که : قضا بسه معنی آمده :

اوّل - بمعنی خلق وایجاد چنانکه در قرآن مجید فرموده: فَقَضیٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ فِی یَوْمَیْنِ یعنی پس خلق کرد آسمانهارا هفت آسمان در دوروز وقدر نیزباین معنی آمده چنانکه فرموده: وَ قَدَّرَ فیهٰا اَقْوٰاتَهٰا یعنی خلق کرده است در زمین قوتهای آن را یعنی قوتهای اهل آن‌را ، یاقوتهائی که ازآن حاصل میشود.

دوّم - بمعنی أمر و فرمان چنانکه فرموده : وَ قَضیٰ رَبُّكَ اَنْ لاٰ تَعْبُدُوا اِلاّٰ اِیّٰاهُ؛ یعنی امر کرده و فرمان داده پروردگار تو باینکه عبادت نکنید مگر اورا؛ و«قدر» نیزنزدیک باین‌معنی‌آمده چنانکه فرموده : نَحْنُ قَدَّرْنٰا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ ؛ یعنی ما لازم گردانیده‌ایم درمیانهٔ شما مرگ را .

سوم - بمعنی اعلام‌چنانکه فرموده:وَ قَضَیْنٰا اِلیٰ بَنی اِسْرٰائیلَ فِی الْکِتٰابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْاَرْضِ مَرَّتَیْنِ؛ یعنی‌وحی‌فرستادیم‌بسوی‌بنی‌اسرائیل‌واعلام کردیم ایشان را درتوراة که‌هرآینه فسادخواهید کرد درزمین دومرتبه . و«قدر»نیزنزدیک باین معنی آمده چنانکه فرموده: اِلاَّ امْرَاَتَهُ قَدَّرْنٰاهٰا مِنَ الْغٰابِرینَ یعنی نجات دادیم حضرت لوط و اهل او را مگر زن او راکه تقدیر کرده بودیم و درلوح نوشته بودیم او را ازآنها که باقی باشند درعذاب، یاازآنها که هلاك‌شوندو گذشته‌شوند.

وپوشیده نیست که بودن همه چیز بقضا و قدر خدای تعالی بنا برمعنی اوّل

که خلق و ایجاد باشد صحیح نیست در افعال بندگان مگربنابرمذهب جهمیّه(۱) و اشاعره (۲) که آنها را بخلق و ایجاد خدا میدانند ؛ و فساد آن خود ظاهرست و در رسائلی که در اصول دین و غیر آن نوشته‌ایم بیان آن نموده ایم ، و همچنین بمعنی دوم که امر و فرمان باشد نیز صحیح نیست درهمهٔ افعال بندگان چه‌ازجملهٔ آنها معاصی است و چگونه آنها بأمر و فرمان خدا تواند بود ؟ ! چنانکه فرموده إِنَّ اللهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ ؛ و امّا معنی سوم پس محقق طوسی خواجه‌نصیرالدین طاب ثراه و جمعی دیگرازعلما گفته‌اند که : قضاوقدر باین معنی در همه‌جا صحیح است و مخفی نیست که بآن معنی نیز در همهٔ حوادث صحیح نتواند بود ؛ زیرا که هر گاه پیش از وجود هرچیز اعلامی بآن شده باشد یا آن در لوحی نوشته شده‌باشد پس باید که پیش از وجود هرچیز از ممکنات چیز دیگر از آنها باشد و قدم عالم لازم می آید پس باید که شامل بعض موجودات نباشد مثلاً وجود لوح در لوحی دیگر نوشته‌نشده باشد ودیگرهر چه موجود شود قبل از آن در لوح‌نوشته شده‌باشد، یا تخصیص داد حکم‌را بموجودات عالم عنصری ، یا بأفعال غیرخدا ، وشیخ‌مفید که از اعاظم محققین علمای متقدمین ماست گفته که: قضای خدای تعالی در اشیاء مختلف است هر چه در افعال بندگان باشد حکم و فرمانی است که در آنها کرده در پارهٔ بأمرو در پارهٔ نهی و در پارهٔ تجویز و رخصت ، و مراد این‌است که: هیچ فعلی ازافعال بندگان نیست که خدای عزّوجلّ را در آن حکمی نباشد، وقضای‌او در بندگان و درآنچه از برای ایشان ایجاد کرده بمعنی خلق و ایجاد است یعنی

۱- **درمنتهی الارب گفته:** «جهمیّه فرقه‌ایست منسوب بجهم بن صفوان».

۲- اشاعره فرقه‌ایست بسیارمعروف‌ازاهل سنّت که درمقابل‌معتزله‌وامامیّه‌میباشند.

همه بخلق و ایجاد خدا موجود شده‌اند وقدررا بمعنی قضا و تأکید آن نگرفته بلکه چون قدر بمعنی اندازه گرفتن و واقع ساختن چیزی در جای خود و بروشی که حقّ آنست آمده قدر را در همهٔ اشیاء بآن معنی گرفته و گفته که: قدر حق تعالی درآنچه خود کرده ایجاد کردن و واقع ساختن آنهاست در جای خودوبروشی که حقّ آنهاست، و در افعال بندگان این است که آنچه قرار داده در آنها از امرونهی وثواب وعقاب و غیر آن همهٔ آنها واقع است درموقع خود و گذاشته شده در موضع خود، واقع نشده عبث و کرده نشده باطل ؛ وپوشیده نیست که آنچه گفته اگر چه صحیح است امّا حمل قضاوقدر برآن خالی از دوریی نیست .

وحکما گفته‌اند که: مراد بقضای خدای تعالی علم اوست بآنچه هرچیز سزاوار آنست که برآن نحو موجود شود از برای نظام کلّ، وقدر حق تعالی اخراج آنهاست بوجود درخارج بأسباب آنها بروشی که در قضا مقرّر شده که نظام أکمل است .

و مخفی نیست که وجود هرچیز بقضا و قدر باین معنی صحیح است ومحتاج بتخصیص نیست . و بعضی از علمای ما نیز علم را یکی از معانی قضا شمرده اند و قضا را در بعضی آیات کریمه بآن تفسیر کرده‌اند .

وشیخ صدوق محمدبن بابویه رحمه‌الله که از اکابر علمای متقدمین است در رسالهٔ اعتقادات خود **گفته که:** اعتقاد ما در قضا و قدر قول حضرت صادق است صلوات‌الله وسلامه علیه که بزراره فرموده دروقتی که زراره سؤال کرده ازآن‌حضرت که : ای سید من چه میفرمائید در قضاوقدر؟- پس آن حضوت فرمود که: میگویم من که بدرستی که خدای تعالی هر گاه جمع کند بندگان راروز قیامت سؤال میکند ایشان را ازآنچه عهد کرده بسوی ایشان، وسؤال نمیکند ایشان راازآنچه قضا کرده برایشان .

وبگمان فقیر این حدیث شریف که شیخ مفید طاب ثراه حکم بصحت آن کرده دواحتمال دارد :

یکی آنکه خدای تعالی پرسش میکند بندگان را از آنچه أمر کرده بآن ونهی

فرموده از آن؛ وپرسش نمیکنند از آنچه قضا کرده برایشان پس شما را چه کارست بتحقیق قضای خدای تعالی، بلکه برشماست تحقیق آنچه دانستن آن درکارست ازاوامر و نواهی و سایر احکام معهودهٔ حق تعالی؛ و بنابرین دانستن قضا و قدر در کار نخواهد بود.

واحتمال دیگر آنچه اشاره بمعنی قضا باشد که «قضا» در چیزیست که خدای عزّوجلّ در روز قیامت سؤال ازآن نکند پس در أفعال اختیاریّهٔ عباد نخواهدبود وبنابراین ظاهر اینست که «قدر» هم نیز بمعنی «قضا» باشد و اگرنه بایست اشاره بآن هم بشود، واین احتمال موافق است با آنچه معتزله گفته‌اند که: قضا و قدر در أفعال اختیاری عباد نمی باشد و علم خدا اگرچه شامل آنها هم هست امّا علم بچیزی علت وقوع آن نمیشود بلکه وقوع آنها باراده و اختیار ایشانست پس ایشان قضاوقدر خدا را امری گرفته‌اند که سبب وقوع فعل شود مثل ارادهٔ حتمی یا خلق وایجاد؛ و ظاهرست که قضاوقدر باین معنی در أفعال بندگان نخواهد بود و اگرنه سؤال وحساب و ثواب و عقاب معقول نباشد، وبنابرین آیهٔ کریمه «انّا کلّ شیْءٍ خلقناه بقدرٍ» تخصیص داده میشود ببعضی أشیاء، یا اینکه قدر در آن بمعنی دیگر خواهد بود چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله وسلامه علیه روایت‌شده که در تفسیر این آیهٔ کریمه فرموده که خدای تعالی میفرماید که: ما هرچیزی‌راخلق کرده‌ایم ازبرای‌اهل آتش‌باندازهٔ أعمال‌ایشان؛ پس تخصیص داده‌میشودبچیزهائی که از برای اهل‌آتش خلق شده، وچنانکه‌بعضی مفسرین گفته‌اند که: مراداینست که ما خلق کرده‌ایم هرچیزی‌باندازهٔ که حکمت اقتضای آن کرده وموافق‌مصلحت بوده؛ پس تخصیص داده میشود بچیزهائی که خدای تعالی خالق آنهاباشد وشامل أفعال عباد نخواهد بود والله تعالی یعلم.

وشیخ صدوق رحمه‌الله بعد ازآنچه نقل کردیم گفته که:

وکلام درقدر نهی شده ازآن، ونقل کرده حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین

صلوات‌الله وسلامه علیه که شخصی سؤال کرده از آن حضرت از قدر ؟- پس فرموده آن حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه که : بحریست عمیق پس فرو مرو درآن . باز سؤال کرده مرتبهٔ دوّم ؛ پس فرموده آن حضرت که : راهیست تاریک پس مرو بآن راه . باز سؤال کرده مرتبهٔ سیم . پس فرموده که : سرّ خداست پس متکلف آن مشو ، وحدیث طویل دیگر نیز نقل کرده ازآن حضرت صلوات‌الله علیه که درآن نیز نهی شده ازآن .

وپوشیده نیست که حدیث اوّل موافق است با این فقرهٔ مبارکه که در اینجا نقل شده .

وشیخ مفید رحمه‌الله حکم بصحت این حدیثها نکرده و گفته که : برتقدیری که آنها صحیح باشد دواحتمال دارد :

یکی آنکه - نهی مخصوص جمعی باشد که خوض درین قسم مطالب‌نتوانند کرد و تأمّل در اینها باعث ضلال (١) ایشان شود و شامل جمیع مکلفین‌نباشد .

دوم اینکه - نهی از تحقیق معنی قضا وقدر نباشد بلکه‌نهی ازتفکر در اسرار قضا و قدر باشد و از خوض در آنها و طلب علتی از برای هر فعلی از افعال خدای عزّوجلّ و هر حکمی از احکام او ؛ زیرا که آن چیزی نیست که عقول بشری بآن تواند رسید بلکه همین باید دانست که هرچه کرده از روی حکمت ومصلحت است و هیچ چیز را باطل و عبث خلق نکرده وقرار نداده چنانکه در قرآن مجید فرموده: وَمٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَمٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ یعنی خلق نکردیم ما آسمانها و زمین و آنچه را میانهٔ آنها باشد بازی کننده. وفرموده : أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمٰا خَلَقْنٰاكُمْ عَبَثاً ؛ یعنی آیا گمان برده‌اید شما اینکه خلق کرده ایم ما شما را عبث یعنی بازی کننده یا از برای عبث وبازی . وفرموده: إِنّٰا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنٰاهُ بِقَدَرٍ؛

١- درهمهٔ نسخ :«اضلال» وقیاساً تصحیح شد .

یعنی بدرستی که ما خلق کرده ایم هرچیزی را بقدر یعنی بحقّ و گذاشته‌ایم آنرا درموضع آن ؛ إِنْتَهی مٰا اَفٰادَ و لَقَدْ اَحْسَنَ وَ اَجٰادَ .

بعد از آن شیخ صدوق رحمه‌الله دوحدیث دیگر نقل کرده :

یکی آنکه ـ حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه نقل فرمود از نزد دیواری که میل کرده بود بمکان دیگر؛ پس کسی گفت بآن حضرت که: یاأمیرالمؤمنین آیا میگریزی ازقضای خدای تعالی؟ـ پس آن حضرت فرمود که : میگریزم ازقضای خدای تعالی بقدر او .

ودویم اینکه ـ کسی پرسید از حضرت صادق صلوات‌الله علیه از تعویذ ها که آیا دفع میکند از قدر چیزی را ؟ـ پس آن حضرت فرمود که : آنها هم ازقدرست.

وباوجود خفای معنی‌این دوحدیث متعرّض بیان آنهانشده **وگمان فقیر اینست** که «قضا» و «قدر» درین دوحدیث بمعنی علم میتواند بود ومراد بحدیث اوّل این میتواند بود که : میگریزم ازآنچه خدا علم بآن دارد بآنچه بآن نیز علم دارد و حاصل آن باشد که آنچه واقع میشود خدا علم بآن دارد پس اگر درزیر دیوار مایل بمانم وآن برروی من بیفتد علم خدا بآن تعلق گرفته خواهد بود، واگرازآنجا بگریزم بجای دیگر وسالم بمانم علم خدابآن تعلق گرفته خواهدبود،پس علم‌خدارا علت امری نباید دانست بلکه رعایت آنچه عقلاً و شرعاً درکار است باید نمود و هرگاه آن واقع شود معلوم میشود که علم خدا هم بآن تعلق گرفته بوده .

وممکن‌است که تعبیر به «قضا» دراوّل و به «قدر» درثانی باعتبار این باشد که اگر درزیر دیوار بماند مجرّد قضاست یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته امّاآن‌را خلاف مصلحت دانسته ، واگربگریزد آن قدرست ؛ یعنی علم خدا بآن تعلق گرفته وآن را موافق حکمت و مصلحت هم دانسته ؛ ومراد بحدیث دوّم این میتواندبود که هرچه واقع میشود علم خدا بآن برنحوی که واقع میشود تعلق گرفته و [قدر] همان است پس اگرکسی مثلاً تعویذنکند وبلائی پیش او آید علم خدا بآن‌تعلق

گرفته بوده واگر کسی تعویذ کند و دفع بلا ها از او شود علم خدا بآن تعلق گرفته بوده و [قدر] دربارهٔ او این بوده، پس تعویذ چیزی از قدر رادفع نمیکند بلکه اگر واقع شود آن هم داخل قدرخواهد بود و رسیدن بلا باو درین صورت قدرنخواهد بود، پس تعویذ بلا را دفع میکند و قدر را دفع نمیکند و حاصل این است که: حق تعالی چنین مقرّر کرده که اگر تعویذ نکند فلان بلا باو برسد و اگر بکند آن بلا دفع شود و در ازل علم بهرطرف که واقع میشود دارد، و آن را «قضاوقدر» گویند وعلم سابق علت وقوع یک طرف نمیشود بلکه آن تابع اینست، وبنابراین هرگاه کسی تعویذ بکند دفع بلائی کرده که برتقدیر عدم تعویذ مقدّر بود و دفع قدر واقعی نکرده چه درواقع قدر درین صورت دفع بلاازوخواهد بود نه رسیدن بلا باو؛ والله تعالی یعلم.

وچون این مطلب از مشکلات بود وبرا کثر مردم مشتبه و بآن اعتبار جمعی توّهم جبر درافعال خود و عدم اختیار در آنها میکردند قدری تفصیل قول درآن مناسب نمود هرچند ملایم وضع این کتاب نبود.

۶۰۳۵ - طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا، اَلرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ، اُولٰئِکَ(۱) اتَّخَذُوا الْاَرْضَ بِساطاً، وَتُرابَها فِراشاً، وَماءَها طیباً، وَالْقُرْآنَ شِعاراً، وَالدُّعاءَ دِثاراً، وَقَرَضُوا الدُّنْیا عَلیٰ مِنْهاجِ الْمَسیحِ عیسَی بْنَ(۲) مَرْیَمَ عَلیٰ نَبِیِّنا وَعَلَیْهِ السَّلامُ.

خوشا ازبرای بی رغبتان در دنیا، رغبت کنندگان در آخرت، ایشانند که فرا گرفته‌اند زمین را بساطی، و خاک آنرا فراشی، و آب آنرا بوی خوشی، وقرآن را شعاری، و دعا را دثاری، و بریده‌اند دنیا را برطریقهٔ مسیح عیسی بن مریم برپیغمبر

۱- درچاپ صیدا (ص۱۵۱) باضافهٔ «الذین» در اینجا؛ودر نهج البلاغه بجای «الذین» لفظ «قوم» ذکر شده است (ج ٤ شرح نهج ابن الحدید چاپ اول مصر؛ ص ۲۸۶).

۲- شارح (ره) «ابن» رامنصوب ضبط کرده باعتبار اینکه صفت «عیسی» است که غیر منصرف است وجرّ آن بفتحه میباشد درصورتیکه قرائت آن بجرّ نیز درست است نظر باصل و هیچ اشارهٔ بآن نکرده است، درهرصورت مامطابق ضبط او چاپ کردیم.

ما باد و براوباد درود. « فراگرفته‌اند زمین را بساطی » بساط وفراش هردو بمعنی فرشی است که پهن کرده شود ؛ و مراد اینست که : فرش ایشان همین زمین وخاك آن باشد وفرشی دیگر برروی آن نینداززند، و « آب آن را طیبی » یعنی بوی خوشی که برخود پاشند مثل گلاب وعرقها ؛ همان آب است ودیگر بوی خوشی ندارند، و « شعار » چنانکه مکرّر مذکور شد جامهٔ را گویند که ملاصق بدن و موی آن باشد، و « دِثار » بکسر دال جامهٔ را گویند که بر بالای آن پوشند و مراد اینست که قرآن مجید و دعا را همیشه با خود دارند و از خود جدا نکنند مانند آن جامه واز برای اشعار بزیادتی ملازمت قرآن آنرا بمنزلهٔ شعار گرفته ودعارا بمنزلهٔ دثار. و« بریده‌اند دنیا را » یعنی گذرانیده‌اند آنرا وطیّ کرده‌اند ایّام عمر خود را ازآن برطریقهٔ حضرت عیسی علیه‌السلام که زهد وبی‌رغبتی او در دنیا مشهورست ومحتاج ببیان نیست .

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

حرف ظاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام
درحرف « ظاء » نقطه دار.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۰۳۶ - ظَنُّ الْمُؤْمِنِ کِهٰانَةٌ.

گمان مؤمن کهانت است «کهانت» خبردادن بغیب است و در میان عرب در اوایل اسلام و قبل ازآن کاهنان بسیار بودند که خبر میدادند ببعضی امور غیبی ازروی قواعدی چند که داشته‌اند و مراد درین فقرهٔ مبارکه اینست که گمان مؤمن وحدس او بمنزلهٔ کهانت است و بسیارست که بنابرقوّت حدسی که دارد گمان میبرد ببعضی امور غیبی.

۶۰۳۷ - ظُلْمُ الْمُسْتَشيرِ ظُلْمٌ وَ خِيٰانَةٌ.

ظلم کردن برمشورتجو(۱) ظلم است وخیانت. مراد به «ظلم کردن مشورتجو» این است که باکسی که مشورت میکند آنچه را رای صواب داند باو نگوید ومراد اینست که این هم از اقسام ظلم و خیانت است و مذموم است و نباید کرد.

۶۰۳۸ - ظَنُّ الرَّجُلِ عَلىٰ قَدْرِ عَقْلِهِ.

گمان مرد براندازهٔ عقل اوست؛ یعنی راستی ودرستی گمان او بقدرعقل اوست هرچند عقل کسی بیشترباشد گمانهای اوراستر ودرستر باشد.

۶۰۳۹ - ظَنُّ الْاِنْسٰانِ ميزٰانُ عَقْلِهِ؛ وَ فِعْلُهُ اَصْدَقُ شٰاهِدٍ عَلىٰ اَصْلِهِ.

گمان آدمی ترازوی عقل اوست؛ و کرداراو راستگوتر گواهیست براصل ونژاداو؛

۱- «مشورتجو» یعنی مشورت جوینده وشور کننده.

یعنی از گمانهای او و درست درآمدن آنها یا خلاف آن قدر عقل اورا میتوان یافت، و «کرداراوراستگوتر گواهیست براصل ونژاد او» یعنی کردارنیکو گواه گرامی بودن أصل و نژاد اوست، وکردار بد گواه دنائت و پستی أصل و نژاد او.

۶۰۴۰ - ظَنُّ الْعاقِلِ أَصَحُّ مِنْ یَقینِ الْجاهِلِ.

گمان عاقل درست‌ترست از یقین جاهل؛ یعنی جزم او، ومراد به «عاقل» داناست بقرینهٔ مقابله با «جاهل» که بمعنی نادان است؛ و ممکن است که مراد به «جاهل» کم عقل باشد و به «عاقل» کسی که عقل او کامل باشد.

۶۰۴۱ - ظَلَمَ الْحَقَّ مَنْ نَصَرَ الْباطِلَ.

ستم کرده است برحقّ کسی که یاری کرده باطل را؛ یعنی یاری کردن باطل فی‌نفسه بد ومذموم است وباعتبار این نیزبد ومذموم است که لازم دارد ظلم برحقّ را؛ چه هرچند باطل قوی گردد حقّ ضعیف شود.

۶۰۴۲ - ظَفَرُ الْکَریمِ یُنْجی.

فیروزی یافتن کریم رستگار میگرداند.

۶۰۴۳ - ظَفَرُ اللَّئیمِ یُرْدی.

فیروزی یافتن لئیم هلاك میکند یامیاندازد یعنی درهلاکت یازیان وخسران. مراد به «کریم» شخص گرامی بلند مرتبه است و به «لئیم» مقابل آن یعنی شخص دنی پست‌مرتبه؛ و مراد اینست که اگر کریمی بر کسی ظفر و فیروزی یابد نجات یابد او؛ زیراکه او بکرم ببخشد او را و درگذرد ازگناه او؛ واکتفا کند بآن غلبه و فیروزی که بر او یافته، واگر دنی و پست مرتبه فیروزی یابد عفونکند وآنچه را تواند از هلاك یا غیر آن بعمل آورد.

۶۰۴۴ - ظَفَرُ الْکِرامِ عَفْوٌ وَ إِحْسانٌ.

فیروزی یافتن کریمان درگذشتن است و احسان کردن .

٦٠٤٥ ـ ظَفَرُ اللِّئامِ تَجَبُّرٌ وَ طُغْيانٌ .

فیروزی یافتن لئیمان تکبر است و طغیان نمودن ؛ این دو فقرهٔ مبارکه هم مضمون دوفقرهٔ سابق است .

٦٠٤٦ ـ ظَفِرَ بِالْخَيْرِ مَنْ طَلَبَهُ .

فیروزی یابد بخیر هر که طلب کند آنرا ؛ یعنی خواهد خیررا وجویای آن باشد .

٦٠٤٧ ـ ظَفِرَ بِالشَّرِّ مَنْ رَكِبَهُ .

فیروزی یابد بشرّ هر که سوار آن باشد یعنی عزم وقصد آن داشته باشد، یا اینکه هر که بالفعل مباشر شرّ باشد فیروزی یابد بر شرّهای دیگر نیز .

٦٠٤٨ ـ ظَفِرَ بِالشَّيْطانِ مَنْ غَلَبَ غَضَبَهُ .

فیروزی یابد برشیطان هر که مالک شود خشم خود را ؛ یعنی آنرا درفرمانِ خود دارد .

٦٠٤٩ ـ ظَفِرَ الشَّيْطانُ بِمَنْ مَلَكَهُ غَضَبُهُ .

فیروزی یابد شیطان بر کسی که مالک اوشود خشم او ؛ یعنی اورادرفرمانِ خود دارد .

٦٠٥٠ ـ ظَفِرَ الْهَوى بِمَنِ انْقادَ لِشَهْوَتِهِ .

فیروزی یابد هوا بر کسی که فرمان برد خواهش خود را ؛ یعنی همین که کسی فرمان خواهش خود برد هوا غالب شود بر او وهمیشه او را درفرمان خود دارد و همهٔ اوقات گرفتارخواهشی باشد .

۶۰۵۱ ـ ظَلَمَ الْمُرُوءَةَ مَنْ مَنَّ بِصَنِيعِهِ.

ستم کند بر مروّت را کسی که منت گذارد براحسان خود. مراد به «ستم کردن برمروّت» اینست که مروّت او یعنی مردی یا آدمیت او بسبب آن منت گذاشتن فاسد وباطل گردد؛ پس گویا ستم کرده برآن.

۶۰۵۲ ـ ظَفِرَ بِفَرْحَةِ الْبُشْرىٰ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ زَخارِفِ الدُّنْيا.

فیروزی یابد بشادمانی مژده هر که رو بگرداند از زینتهای دنیا؛ یعنی مژدهٔ داخل شدن بهشت و دریافتن نعمتهای آنرا.

۶۰۵۳ ـ ظَفِرَ بِجَنَّةِ الْمَأْوىٰ مَنْ غَلَبَ الْهَوىٰ.

فیروزی یابد بجنة‌المأوی کسی که غلبه کند برخواهش؛ یعنی فرمان‌آن‌نبرد و آنرا در فرمان خود دارد، و مراد به «جَنَّةُ الْمَأْوىٰ» بهشت است که مأوی و جایگاه مؤمنان است یا نام بهشت خاصّی است چنانکه مکرّر مذکور شد.

۶۰۵۴ ـ ظُلْمُ الضَّعيفِ اَفْحَشُ الظُّلْمِ.

ستم ضعیف یعنی برضعیف قبیح ترین ستم است.

۶۰۵۵ ـ ظُلْمُ الْمُسْتَسْلِمِ اَعْظَمُ الْجُرْمِ.

ستم کردن مستسلم یعنی بر کسی که مطیع و منقاد باشدبزرگترین گناه‌است؛ یعنی ستم اگرچه همهٔ أفرادآن بداست؛ ستم کردن بر کسی که مطیع و فرمانبردار باشد مثل ظلم حاکم بر رعایای خود که فرمانبردار او باشند قبیح ترست، و گناه آن بیشترست‌ازسایر افراد ستم؛ مثل ستم‌بر کسی که سرکش باشد ودرفرمان‌نباشد.

۶۰۵۶ ـ ظُلْمُ الْاِحْسانِ قُبْحُ الْاِمْتِنانِ.

ستم احسان زشتی منت گذاشتن‌است؛ یعنی ستم براحسان اینست که‌احسان‌ـ

کننده آنرا تیره و ناصاف گرداند بزشتی منت گذاشتن .

۶۰۵۷ ـ ظَلَمَ نَفْسَهُ مَنْ عَصَى اللهَ وَ اَطاعَ الشَّيْطانَ .

ستم کند برنفس خود هر که نافرمانی کند خدا را و فرمان برد شیطان را .

۶۰۵۸ ـ ظَلَمَ السَّخاءَ مَنْ مَنَعَ الْعَطاءَ .

ستم کند سخاوت را کسی که منع کند عطا را ؛ مراد اینست که منع کنندهٔ عطا و بخشش نیز داخل ظالمان و ستم کنندگان است و ظلم او بر اصل خصلت فاضلهٔ سخاوت است که او را در بارهٔ خود فاسد وباطل کند .

۶۰۵۹ ـ ظِلُّ اللهِ سُبْحانَهُ فِي الْآخِرَةِ مَبْذُولٌ لِمَنْ اَطاعَهُ فِي الدُّنْيا .

سایهٔ خدای سبحانه درآخرت عطا کرده شده باشد ازبرای هر کهفرمانبرداری او کند در دنیا . مراد به « سایهٔ خدا » لطف و مرحمت اوست .

۶۰۶۰ ـ ظُلْمُ الْعِبادِ يُفْسِدُ الْمَعادَ .

ستم بندگان فاسد میکند روز بازگشت را ؛ یعنی ستم بربندگانِ خدایاستمِ بندگان بعضی بر بعضی .

۶۰۶۱ ـ ظاهَرَ اللهَ سُبْحانَهُ بِالْعِنادِ مَنْ ظَلَمَ الْعِبادَ .

آشکار کرده باخدای سبحانه دشمنی را کسی که ستم کند بندگان اورا .

۶۰۶۲ ـ ظُلْمُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيا عُنْوانُ شَقائِهِ فِي الْآخِرَةِ .

ستم کردن مرد در دنیا عنوان بدبختی اوست در آخرت ؛ « عنوان » چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی سرسخن است یا دلیل و علامت .

۶۰۶۳ ـ ظَلَمَ الْمَعْرُوفَ مَنْ وَضَعَهُ فِي غَيْرِ اَهْلِهِ .

ستم کند احسان را کسی که بگذرد آنرا در غیر اهل آن ؛ یعنی بکند آنرا بکسی که أهلیت آن نداشته باشد باعتبار بدیی که داشته باشد مثل اینکه ستمگار باشد یا کفران نعمت کند .

۶۰۶۴ ـ ظَلَمَ نَفْسَهُ مَنْ رَضِیَ بِدارِالْفَناءِ عِوَضاً عَنْ دارِالْبَقاءِ .

ستم کندنفس خودرا کسی که راضی شود بسرای فنا که دنیاست بعوض سرای بقا که آخرت است ؛ یعنی کسی که ازسر آخرت بگذرد از برای دنیا ؛ ودنیاراعوض آخرت بگیرد .

۶۰۶۵ ـ ظَفِرَ بِجَنَّةِ الْمَأْوی مَنْ اَعْرَضَ عَنْ شَهَواتِ الدُّنْیا .

فیروزی یابد بجنةالمأوی کسی که رو بگرداند از خواهشهای دنیا؛ ودربعضی نسخه ها «زخارف» بجای «شهوات»واقع شده وبنابرین ترجمه اینست که : روبگرداند ازآرایشهای دنیا(۱) ؛ و«جنةالمأوی»مکرّرمذکورشد که بهشت است یابهشت خاصی .

۶۰۶۶ ـ ظِلُّ الْکِرامِ رَغَدٌ هَنِیءٌ .

سایهٔ کریمان واسع نیکوی گواراست .

۶۰۶۷ ـ ظِلُّ اللِّئامِ نَکِدٌ وَبِیءٌ .

سایهٔ لئیمان تیرهٔ وبادار است . مراد به «کریمان» مردم گرامی بلند مرتبه است یا صاحبان سخاوت وجود . و به «لئیمان» مقابل آن بهریک ازدومعنی؛ومراد به « سایهٔ ایشان » لطف و احسان ایشانست « وبا » چنانکه قبل ازین مذکورشد بیماریی را گویند که عامّ باشد و مراد در اینجا مطلق علت و مفسدهٔ معنویست ؛

۱ـ بنابراین نسخه نظیر آن روایت است که اندکی پیش نقل شد باین عبارت : « ظَفِرَ بِفَرْحَةِ الْبُشْری مَنْ اَعْرَضَ عَنْ زَخارِفِ الدُّنْیا .

و « بودن احسان لئیمان تیرهٔ وبادار» ظاهرست ؛ چه اگر هیچ نحو خفتی و ذلّتی با آن نباشد آمیخته بکمال منت خود البته باشد .

۶۰۶۸ ـ ظاهِرُ الْقُرآنِ اَنیقٌ ، وَ باطِنُهُ عَمیقٌ .

ظاهر قرآن خوش آینده است، و باطن آن عمیق است . « خوش‌آیندگی ظاهر آن » ظاهرست ، و « عمیق بودن باطن آن » باعتبار اینست که در باطن آن معانی و أسرار بسیار باشد که ببعضی از آنها بفکر پی‌توان برد وبعضی دیگر أفکاربشری از آن قاصرست و بجز بوحی والهام معلوم نتواند شد .

۶۰۶۹ ـ ظاهِرُ الْاِسْلامِ مُشْرِقٌ ، وَ باطِنُهُ مُونِقٌ .

ظاهر اسلام درخشنده است ، و باطن آن خوش آینده . « درخشندگی ظاهر آن» باعتبار اینست که مجرّد تلبس بظاهر آن باعث پاکیزگی وضع وحال ومحفوظ بودن جان و مال و بیرون آمدن از تاریکی ذلّت و خواری و تابش انوار کرامت ظاهری میگردد . و « باطن آن خوش آینده است » باعتبار اینکه اعتقاد بآن در باطن نیز وعمل بآن بروجهی که باید باعث سعادت ونیکبختی دنیوی و أخروی گردد .

۶۰۷۰ ـ ظَلَفُ النَّفْسِ عَمّا فی اَیْدِی النّاسِ هُوَالْغِنَی الْمَوْجُودُ .

بازداشتن نفس ازآنچه در دستهای مردم است یعنی طمع نکردن در آنها آنست توانگری یافت‌شده ؛ یعنی توانگری‌یی که هروقت یافت تواند شد و موقوف بر کسب مال و اسبابی نیست ، یا اینکه توانگریی که یافت تواند شد همین است، وتوانگری ظاهری در حقیقت توانگری نیست بلکه آمیخته بصدگونه فقر و حاجت است .

۶۰۷۱ ـ ظَلَفُ النَّفْسِ عَنْ لَذّاتِ الدُّنْیا هُوَالزُّهْدُ الْمَحْمُودُ .

بازداشتنِ نفس از لذّتهای دنیا آنست زهد ستوده شده یعنی زهد ستوده

شده(۱) اینست که کسی منع کند نفس را از لذّتهای دنیا و رغبت در مطلق آنها نکند نه اینکه مانند اکثر زاهدان خودرا منع کنند از بعضی غذاها و لباسهاازبرای تحصیل جاه و اعتبار که آنها أعظم مطالب و مقاصد دنیوی است و ضرر آنها زیاده از سایر آن مقاصد است .

۶۰۷۲ ـ ظَرْفُ الْمُؤْمِنِ نَزاهَتُهُ عَنِ الْمَحارِمِ ، وَ مُبادَرَتُهُ اِلَى الْمَكارِمِ.

ظرف مؤمن پاکیزگی اوست ازحرامها، وپیشی گرفتن اوست بسوی مکرمتها. «ظرف» بفتح ظاء نقطه دار و سکون راء بی‌نقطه بمعنی نیکوئی رو و هیئت است یا زیرکی و افروختگی فطنت ؛ و هریک در اینجا مناسب است ، و «مکرمت» بضمّ راء کردن کاریست که دلیل گرامی‌بودن و بلندی مرتبه باشد .

۶۰۷۳ ـ ظَفِرَ بِسَنِیِّ الْمَغانِمِ واضِعُ صَنائِعِهِ فِی الْاَکارِمِ.

فیروزی یافته بسنیّ غنیمتها یعنی بلندمرتبهٔ آنها یا روشن و درخشندهٔ آنها گذارندهٔ احسانهای خود در مردم گرامی ؛ یعنی کسی که احسانهای خود رابمردم بلند مرتبه کند نه بمردم دنی پست مرتبه .

۶۰۷۴ ـ ظَنُّ ذَوِی النُّهی وَالْاَلْبابِ اَقْرَبُ شَیْءٍ مِنَ الصَّوابِ .

گمان صاحبان عقلها وخردها نزدیکتر چیزیست بصواب . یعنی گمان ایشان

۱ـ کلمهٔ « شده » در این قبیل موارد چندان لزوم ندارد وعلاوه برعدم لزومش عبارت را نیززشت میکند وخود «ستوده» بمعنی «محمود» است چنانکه‌ابونصرفراهی(ره) درنصاب گفته است :

« محمّد ستوده امین استوار   بقرآن ثنا گفت ویرا خدای »

توضیح آنکه «محمّد» اسم مفعول است‌ازباب تفعیل ومعنی باب تفعیل دراینجاهمانا تکثیرومبالغه است از قبیل «فتح» و «فتّح» و «جمع» و «جمّع» پس معنی لغوی‌محمّد همانا معنی لغوی «محمود» است بادرنظر گرفتن معنی تکثیرومبالغه درآن.

بتحقیق نزدیکترست از جزم دیگران .

۶۰۷۵ ـ ظَالِمُ النَّاسِ یَوْمَ الْقِیامَةِ مَنْکُوبٌ بِظُلْمِهِ مُعَذَّبٌ مَحْرُوبٌ .

ستم کنندهٔ مردم در روز قیامت منکوب باشد بسبب ستم خود و معذّب باشد ومحروب؛ «منکوب» کسی را گویند که رسیده باشد باونکبتی یعنی مصیبتی،و«معذّب» یعنی عذاب کرده شده ، و«محروب» کسی را گویند که ربوده شده باشد از او مال او. و مراد به «محروب بودن ستمکار در روز قیامت» اینست که أعمال خیری اگر داشته باشد ربوده میشود از او وداده میشود بآنان که ظلم کرده برایشان ، یا فیض ورحمت حق تعالی از او ربوده میشود یعنی باونمیرسد و تهیدست میماند مانند کسی که أموال او را ربوده باشند .

۶۰۷۶ ـ ظُلْمُ الْمَرْءِ یُوبِقُهُ وَ یَصْرَعُهُ .(۱)

ستم کردن مرد هلاك میکند او را و میاندازد او را بر زمین یعنی می اندازد او را از مرتبهٔ که داشته باشد و پست مرتبه میکند .

۶۰۷۷ ـ ظُلْمُ الْإِحْسانِ وَضْعُهُ فِي غَیْرِ مَوْضِعِهِ .

ستم بر احسان گذاشتن آنست در غیرجای آن ؛ یعنی کردن آن نسبت بکسی که أهلیت آن نداشته باشد .

۶۰۷۸ ـ ظُلامَةُ(۲) الْمَظْلُومِینَ یُمْهِلُهَا اللهُ سُبْحانَهُ وَلا یُهْمِلُها .

حقّ مظلومان که بظلم برده شده باشد مهلت میدهد آنرا خدای سبحانه ، و وا نمیگذارد آنرا ؛ یعنی گاه هست که بسبب مصلحتی تأخیر میکند درگرفتن آن

۱- درأقرب الموارد گفته: «صرعه (کمنع) صَرْعاً وَصِرْعاً وَمَصْرَعاً = طرحه علی الارض ؛ یقال: صرعهم ریب المنون، والشعر والباب = جعله ذامصراعین».

۲- درأقرب الموارد گفته : « الظلاّمة (بالضمّ) ماتظلمه الرّجل کالظلیمة؛ یقال: عندفلان ظلامتی» ودرمنتهی الارب گفته: «ظلامة کثمامه دادوداد خواهی».

از ظالم و مهلت میدهد ظالم را امّا این نمیشود که بالکلیه آنرا واگذارد و نگیرد آنرا ؛ والبته طلب آن میشود از او در دنیا یا آخرت .

۶۰۷۹ ـ ظُلْمُ الْيَتامىٰ وَالْاَيامىٰ يُنْزِلُ النِّقَمَ وَيَسْلُبُ النِّعَمَ اَهْلَها .

ستم کردن بر یتیمان وبیوه زنان فرود میآورد عقوبتها را ، ومیربایدنعمتهارا از اهل آنها ؛ یعنی هرگاه اهل آن نعمتها صاحب آن ظلم باشند ، یااینکه آن‌ظلم گاهی سبب این میشود که عقوبتهای عامّ فرودآید وسلب شود نعمتها ازاهل‌آنها هرچند آنها ظالم نباشند ، و همین مجرّد شراکتی داشته باشند درشهری یا دهی ؛ وقبل ازین مذکورشدکه: گاه هست که ازبرای مصلحتی چنین عذابهانازل‌میشود، واین‌اگرچه بحسب ظاهرظلم‌است برآنان که ظالم نباشند نهایت حق تعالی‌درقیامت تدارك و تلافی ایشان بر وجهی بکند که‌ایشان راکمال رضا و خشنودی‌بآن‌حاصل شود واگربالفرض آنان که خود ظلم نکنند قادر باشند بر منع ظالمان وتقصیر کنند در آن ؛ همان تقصیر کافیست از برای جوازفروگرفتن عذاب ایشان را نیز.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

حرف عین

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السّلام

در حرف «عین» بلفظ «علیك» در خطاب مفرد یعنی در کلامی که متوجه یك کس بوده؛ و فرموده‌اند: «عَلَیْكَ» یعنی فرا گیر آنرا، یا لازم باش آنرا و جدا مشو از آن؛ وحاصل هردو یکیست، و فصل بعد ازین درذکر فقراتی است که خطاب بجمع بلفظ «عَلَیْکُمْ» شده یعنی فرا گیرید آنرا؛ یالازم باشید آنرا؛ وجدا مشوید از آن.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۰۸۰ - عَلَيْكَ بِالْآخِرَةِ تَأْتِكَ الدُّنْيَاةُ صَاغِرَةً.

فرا گیر آخرت را و لازم باش آنرا تا بیاید ترا دنیا خوار وذلیل ؛ یعنی اگر تو لازم باشی آخرت را و سعی کنی از برای آن و جدا نشوی از آن، دنیا خود بخود بی‌سعی و تلاش میآید نزد تو خواری و فروتنی کننده جهت اینکه قبول کنی آنرا .

۶۰۸۱ - عَلَيْكَ بِالْحِكْمَةِ فَإِنَّهَا الْحِلْيَةُ الْفَاخِرَةُ .

فرا گیر حکمت را و لازم باش آنرا پس بدرستی که آن زیوریست فاخر .

مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد «علم راست و کردار درست است» و «فاخر» هرچیز نفیس و نیکوئیست .

۶۰۸۲ - عَلَيْكَ بِالْحَيَاءِ فَإِنَّهُ عُنْوَانُ النُّبْلِ .

لازم باش شرم را پس بدرستی که آن عنوان نُبل است یعنی سرسخن یادلیل آنست و «نبل» بضمّ نون و سکون باء بمعنی نجابت است یا تندی فطنت .

۶۰۸۳ - عَلَيْكَ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ .

لازم باش سخاوت را پس بدرستی که آن میوهٔ عقل است ؛ چه هر گاه عقل داند که سخاوت سبب سعادت دنیا و آخرت است وجمع مال و نگاه داشتن آن بغیر از زیان وخسران دنیا وآخرت حاصلی ندارد پس ثمرهٔ آن اینست که فرا گیرد سخاوت راوازآن جدا نشود .

۶۰۸۴ ـ عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَاِنَّهُ ثَمَرَةُ الْعِلْمِ (۱).

لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن میوهٔ علم است ؛ زیرا که عالم فضیلت بردباری و بلندی مرتبهٔ آن را خوب میداند پس ثمرهٔ علم او اینست که عمل کند بآن و لازم باشد چنان فضیلتی را .

۶۰۸۵ ـ عَلَيْكَ بِالْمُشَاوَرَةِ فَاِنَّهَا نَتِيجَةُ الْحَزْمِ .

لازم باش مشورت کردن را پس بدرستی که آن نتیجهٔ حزم ودوراندیشی است؛ زیرا که حزم و دوراندیشی اینست که آدمی بقدر مقدور سعی کند در اینکه آنچه کند عاقبت آن نیک باشد ومفسدهٔ بر آن مترتّب نشود، وظاهرست که عمدهٔ اسباب تحصیل ظنّ باین در هر کاری مشورت باعقلاست و اینکه ایشان مصلحت در آن دانند پس نتیجهٔ حزم اینست که درهر کاری مشورت با ایشان بشود و از آن جدائی نشود .

۶۰۸۶ ـ عَلَيْكَ بِالتُّقٰى فَاِنَّهُ خُلُقُ (۲) الْاَنْبِيَاءِ .

لازم باش تقوی را یعنی پرهیزگاری یاترس از خدا را ؛ پس بدرستی که آن خصلت پیغمبران است .

۶۰۸۷ ـ عَلَيْكَ بِالرِّضٰى فِى الشِّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ .

لازم باش رضا و خشنودی را در سختی و فراخی ؛ یعنی رضا وخشنودی را بآنچه خدا از برای تو تقدیر کرده .

۶۰۸۸ ـ عَلَيْكَ بِالسَّكِينَةِ فَاِنَّهَا اَفْضَلُ زِينَةٍ .

۱ـ سعدی نسبت باین موضوع در گلستان دو بیت مناسبی دارد و آن اینست:

« در خاك بیلقان برسیدم بعابدی   گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن»

« گفتا برو چو خاك تحمّل کن ای فقیه   یاهرچه خواندهٔ همه درزیر خاك کن »

۲ـ شارح (ره) لام خلق را یکبار ساکن خوانده ویکبار مضموم و برروی کلمه نیز «معاً» نوشته تااشاره باشد که قرائت آن بهردووجه مز بور درست است.

لازم باش آرام را پس بدرستی که آن افزونتر زینتی است .

۶۰۸۹ ـ عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّهُ وِراثَةٌ كَرِيمَةٌ .

فرا گیر علم را پس بدرستی که آن میراث بردنی است گرامی ؛ زیرا که علم میراث انبیاست صلوات‌الله وسلامه علیهم پس هر که عالم شود او از ایشان میراث برده چنانکه در احادیث وارد شده که : علماء ورثهٔ انبیااند(۱) .

۶۰۹۰ ـ عَلَيْكَ بِالْأَناةِ فَإِنَّ الْمُتَأَنِّي حَرِيٌّ بِالْإِصابَةِ .

لازم باش تأنّی را پس بدرستی که تأنّی کننده سزاوارست بدرست کردن. مراد تأنّی در کار هاست و شتاب نکردن در آنها ؛ و اینکه کاری که بتأنّی کرده شود در اکثر درست کرده شود وآنچه بشتاب کرده شود کم است که خوب شود .

۶۰۹۱ ـ عَلَيْكَ بِإِخْلاصِ الدُّعاءِ فَإِنَّهُ أَخْلَقُ بِالْإِجابَةِ .

فرا گیر اخلاص دردعا را پس بدرستی که آن سزاوارترست باجابت .

مراد به « اخلاص در دعا » اینست که با کمال حضور قلب و توجّه تامّ بآن باشد وآمیخته بذکروفکر دیگر نباشد و در آن باب توسّل او بخدای عزّوجلّ خالص باشد وقطع امید از غیر او بالکلیه بکند .

۶۰۹۲ ـ عَلَيْكَ بِالشُّكْرِ فِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ .

لازم باش شکر را در شادی و سختی ؛ زیرا که شکر در نعمت باعث افزونی آن شودودر بلا باعث رفع آن .

۶۰۹۳ ـ عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ فِي الضِّيقِ وَالْبَلاءِ .

۱- دراین باب نیکوسروده‌اند :

« وارثان أنبیااند أهل علم — رشحهٔ أقلام ایشان کیمیاست »

« توتیای دیدهٔ اهل یقین — خاك پای وارثان أنبیاست »

لازم باش صبر را در تنگی و بلا ؛ زیرا که ثواب صبر عظیم است والم بلارا سبک گرداند و گشایش دهد و مانع ازنزول بلای دیگر شود چنانکه مکرّربتفصیل مذکورشد .

۶۰۹۴ ـ عَلَیْکَ بِالْعَقْلِ فَلامالَ اَعْوَدَ مِنْهُ .

لازم باش عقل را پس نیست مالی سودمندتر از آن . مراد ملازمت فرمانبرداری عقل است و عمل بمقتضای آن ؛ یا سعی در تقویت و افزونی آن بفکرها وتجربتها و مانندآنها .

۶۰۹۵ ـ عَلَیْکَ بِالْقُنُوعِ فَلاشَیْءَ اَدْفَعُ لِلْفاقَةِ مِنْهُ .

لازم باش خشنود بودن بنصیب و بهرهٔ خود را ؛ پس نیست چیزی دفع کننده‌تر مردرویشی را از آن . ظاهر اینست که این باعتبار این باشد که این معنی بالخاصیّه درویشی را دفع کند . وممکن است که باعتبار این باشد که باوجود آن دیگر اورا فقروحاجتی نماند پس در حقیقت توانگر باشد نه درویش .

۶۰۹۶ ـ عَلَیْکَ بِالْاَدَبِ فَاِنَّهُ زَیْنُ الْحَسَبِ .

فرا گیر ادب را پس بدرستی که آن زینت حسب است .

مراد به «حسب» چنانکه درفصل سابق مذکورشد کرم و شرفیست که آدمی خود تحصیل کرده باشد ، یا مال یا دین یا آنچه شمرده شود از مفاخر پدران این کس . ومرادبه «ادب» نیز در آنجا مذکورشد .

۶۰۹۷ ـ عَلَیْکَ بِالتَّقْوی فَاِنَّهُ اَشْرَفُ نَسَبٍ .

لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن شریفترین نسبی است ؛ یعنی پرهیزگاربودن شریفتر از هرنسبی است که باعث شرافت شود مثل سیادت ومانندآن .

۶۰۹۸ ـ عَلَیْکَ بِالزُّهْدِ فَاِنَّهُ عَوْنُ الدّینِ .

فرا گیر زهد را پس بدرستی که آن یاری کنندهٔ دینداریست ؛ مراد به «زهد» بی‌رغبتی در دنیاست چنانکه مکرّر مذکور شد .

۶۰۹۹ ـ عَلَيْكَ بِالْعِفَّةِ فَإِنَّهَا نِعْمَ الْقَرِينُ .

لازم باش عفت را پس بدرستی که آن نیکو همنشینی است ؛ «عفت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی بازایستادن از حرامهاست .

۶۱۰۰ ـ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ فَإِنَّهُ يُكْسِبُكَ الْمَحَبَّةَ .

فرا گیر نیکوئی خوی را پس بدرستی که آن کسب میفرماید ترادوستی ؛ یعنی باعث این میشود که مردم ترا دوست‌دارند واین أمریست سودمند دردنیاوآخرت .

۶۱۰۱ ـ عَلَيْكَ بِالْبَشَاشَةِ فَإِنَّهَا حِبَالَةُ[1] الْمَوَدَّةِ .

لازم باش گشاده روئی را پس بدرستی که آن دام دوستی است یعنی دامیست که بآن دوستی مردم را توان شکار کرد .

۶۱۰۲ ـ عَلَيْكَ بِالْاِحْتِمَالِ فَإِنَّهُ سِتْرٌ[2] الْعُيُوبِ .

لازم باش احتمال را پس بدرستی که آن پردهٔ عیبهاست. مراد به «احتمال» بردباری و تحمل بی‌ادبیهای مردم است ، یا برخود گرفتن مؤنات واخراجات‌مردم .

۶۱۰۳ ـ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللهِ فَإِنَّهُ نُورُ الْقَلْبِ .

۱ـ جرزی در نهایه و طریحی در مجمع البحرین گفته اند: «فیه أنّ النّساء حبائل الشیطان؛ أی مصایده، واحدها حبالة بالکسر وهی ما یصاد بها من أیّ شیء کان؛ ومنه حدیث ابن ذی یزن: وینصبون له الحبائل» و در منتهی الارب و قاموس ذکر شده: «حبالة ککتابة دام صیّاد حبائل جمع؛ منه الحدیث: النساء حبائل الشّیطان؛ وحبائل الموت = اسباب مرگ».

۲ـ در منتهی الارب گفته: «ستر بالکسر پرده؛ ستور و أستار جمع، و بیم و شرم و کار، وستر بالفتح پوشیدن و الفعل من (نصر) و بازداشتن از سؤال».

لازم باش یاد خدارا پس بدرستی که آن نور دل است؛ یعنی باعث روشنی آن میشود. و در بعضی نسخه ها «القلوب» بجای «القلب» است وبنابرین ترجمه اینست که: «آن نور دلهاست» و این بفقرهٔ سابق موافقترست.

٦١٠٤ ـ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ خَيْرُ مُبْنيٍّ.

لازم باش راستی را؛ پس بدرستی که آن خیریست بنا گذاشته شده. وممکن است که «خیرمبنیّ» باضافه خوانده شود و معنی این باشد که: بهترین بنا گذاشته شده ایست ودربعضی نسخه ها(۱) بجای «مبنیّ»: «منبئ» ذکر شده است بتقدیم نون برباء بصیغهٔ اسم فاعل از «إنباء» وبنابراین ترجمه اینست که: آن بهترین خبرد هنده ایست یعنی بهترین خبریست و آنرا «خبرد هنده» گفتن برسبیل مجازست.

وممکن است که ضمیر راجع بصدق بمعنی صادق باشد یعنی راستگو بهترین خبر دهنده ایست، و بنابراین «خبر دهنده گفتن آن» برسبیل حقیقت است و اوّل ظاهرترست و موافق است با سجع فقرهٔ آینده.

٦١٠٥ ـ عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَإِنَّهُ خُلُقٌ مَرْضِيٌّ.

لازم باش بردباری را پس بدرستی که آن خوئی است پسندیده شده.

٦١٠٦ ـ عَلَيْكَ بِالْوَفاءِ فَإِنَّهُ أَوْقَى جُنَّةٍ.

لازم باش وفاداری را پس بدرستی که آن نگاهدارنده تر سپری است. ودربعضی نسخه ها «أوفی» بفاست نه بقاف؛ وبنابرین ترجمه این است که: آن رساتر سپری است.

٦١٠٧ ـ عَلَيْكَ بِصالِحِ الْعَمَلِ فَإِنَّهُ الزّادُ إِلَى الْجَنَّةِ.

---

۱ ـ عبارت «ودر بعضی نسخه‌ها» تا آخر در نسخهٔ اصل نیست لیکن در همهٔ سایر نسخ که بنظرم رسیده هست.

لازم باش عمل شایسته را پس بدرستی که آن توشه است بسوی بهشت .

۶۱۰۸ ـ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ فَاِنَّهُ خَيْرُ صِيانَةٍ .

لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن بهترین نگاهداریست ؛ پرهیزگاری را نگاهداری گفتن باعتبار اینست که آن نگاهداری نفس است ازمحرّمات

۶۱۰۹ ـ عَلَيْكَ بِالْاَمانَةِ فَاِنَّها اَفْضَلُ دِيانَةٍ .

لازم باش امین بودن را پس بدرستی که آن افزونتر دینداریست .

۶۱۱۰ ـ عَلَيْكَ بِطاعَةِ مَنْ لا تُعْذَرُ بِجَهالَتِهِ .

لازم باش فرمانبرداری کسی را که معذورنیستی درندانستن او . مراد امام زمان است چنانکه مشهوراست حدیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله که فرموده : هر که بمیرد و نداند امام زمان خود را بمیرد مردن جاهلیت ؛ یعنی کفارعرب که پیش از اسلام بودند ، وتعبیر از امام باین عبارت اشاره بدلیل وجوب فرمانبرداری اوست ؛ چه ظاهرست که کسی که شناختن او واجب باشد فرمانبرداری او واجب باشد و اگرنه چه ثمرهٔ برشناخت او مترتّب شود ؟ !

۶۱۱۱ ـ عَلَيْكَ بِحِفْظِ كُلِّ اَمْرٍ لا تُعْذَرُ بِاِضاعَتِهِ .

لازم باش نگاهداری هر امری را که معذور نباشی در ضایع کردن آن . مراد تأکید در محافظت بر واجبات است که آدمی معذور نیست در ضایع کردن آنها .

۶۱۱۲ ـ عَلَيْكَ بِالْاِحْسانِ فَاِنَّهُ اَفْضَلُ زِراعَةٍ وَ اَرْبَحُ بِضاعَةٍ .

لازم باش احسان را پس بدرستی که آن افزونتر زراعتی است ؛ وسود کننده‌تر سرمایه‌ایست .

۶۱۱۳ ـ عَلَيْكَ بِالْاِخْلاصِ فَاِنَّهُ سَبَبُ قَبُولِ الْاَعْمالِ وَ اَفْضَلُ الطّاعَةِ .

لازم باش اخلاص را پس بدرستی که آن سبب قبول عملهاست و افزونتر طاعتی است . مراد به «اخلاص» چنانکه مکرّر مذکور شد خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی ورضای او وتقرّب باو وآمیخته نساختن آن بغرضی دیگر که منافی آن باشد .

۶۱۱۴ ـ عَلَيْكَ بِالرِّفْقِ فَإِنَّهُ مِفْتاحُ الصَّوابِ وَ سَجِيَّةُ اُولِي الْاَلْبابِ.

لازم باش نرمی را پس بدرستی که آن کلیهٔ صواب است و خصلت صاحبان عقلهاست، «صواب» بمعنی درست است ومراد سلوك درست وكارهای درست‌است .

۶۱۱۵ ـ عَلَيْكَ بِمُقارَنَةِذِي الْعَقْلِ وَ الدِّينِ فَإِنَّهُ خَيْرُالْاَصْحابِ .

لازم‌باش همراهی صاحب عقل ودین را پس بدرستی که چنین کسی‌بهترین مصاحبان است .

۶۱۱۶ ـ عَلَيْكَ بِالْقَصْدِ فِي الْاُمُورِ، فَمَنْ عَدَلَ عَنِ الْقَصْدِ جارَ ، وَمَنْ اَخَذَ بِهِ عَدَلَ .

لازم باش میانه روی را در کارها ؛ پس کسی که میل کند ازمیانه‌روی‌ستم کند ، وکسی که فرا گیرد میانه روی را عدل ورزد ؛ یعنی میانه روی در هر کار عدل است و شایسته ، و میل از آن ستم و ظلم است وناشایست .

۶۱۱۷ ـ عَلَيْكَ بِإِدْمانِ الْعَمَلِ فِي النَّشاطِ وَالْكَسَلِ .

لازم باش دایم داشتن عمل را در نشاط وکاهلی . مراد به «نشاط» اینست که رغبت وشوق بعمل باشد وبه کاهلی خلاف آن ؛ و اینکه سنگین و گران باشد آن براو ، و در أمر به «لازم بودن عمل درهردوحال» درأعمال واجبی‌شبههٔ نیست؛ و امّا در أعمال سنتی ؛ پس در بعضی أحادیث وارد شده که در وقت کاهلی ترك آن

بهترست وعملی که نشاطی در آن نباشد أجری ندارد .

۶۱۱۸ ـ عَلَیْكَ بِالْعَفافِ وَالْقُنُوعِ، فَمَنْ اَخَذَ بِهِ خَفَّتْ عَلَیْهِ الْمُؤَنُ.

لازم باش پرهیزگاری وقنوع را ؛ پس هرکه فراگیرد آن را سبک گردد براو اخراجات . مراد به «قنوع» راضی بودن بنصیب وبهرهٔ خوداست از دنیا، «وهرکه فراگیردآنرا» یعنی قنوع را یا هریک ازپرهیزگاری وقنوع را .

۶۱۱۹ـ عَلَیْكَ بِالصَّبْرِ وَالْاِحْتِمالِ ، فَمَنْ لَزِمَهُما هانَتْ عَلَیْهِ الْمِحَنُ.

لازم باش صبر و تحمل را ؛ پس هرکه لازم شود آنها را سهل میگردد بر او محنتها .

۶۱۲۰ ـ عَلَیْكَ بِالْاِسْتِعانَةِ بِاِلٰهِكَ وَالرَّغْبَةِ اِلَیْهِ فی تَوفیقِكَ وَ تَرْكِكَ کُلَّ شائِنَةٍ(۱) اَوْلَجَتْكَ فی شُبْهَةٍ اَوْ اَسْلَمَتْكَ اِلیٰ ضَلالَةٍ.

لازم باش یاری جستن بخدای خودرا، ورغبت کردن بسوی اورادر توفیق دادن تو ، و ترك نمودن تو هرصفت زشت کننده راکه داخل کند ترا در شبهۀ یابسپارد ترا بسوی گمراهی . « توفیق » چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی تهیه نمودن اسباب خیرست از برای کسی؛ و مراد اینست که : لازم باش یاری جستن بخدارا؛ ورغبت بسوی اورا در اینکه توفیق دهد ترا دراینکه ترك کنی تو هرصفت زشت کنندهٔ را که ترا در شبهه اندازد یا بگمراهی رساند . **ممکن است** که و « تَرْكِكَ » عطف باشد بر « الرّغبة » ومعنی این باشد که : ولازم باش این راکه ترك کنی ؛ تاآخر.

۶۱۲۱ـ عَلَیْكَ بِمَکارِمِ الْخِلالِ وَاصْطِناعِ الرِّجالِ فَاِنَّهُما یَقِیانِ مَصارِعَ

۱ــ شارح (ره) این کلمه‌را از « شین » گرفته‌ومطابق این‌قرائت « صفت زشت کننده » معنی کرده‌است لیکن درنهج البلاغه « شائبة » ذکرشده‌است‌از « شوب » (رجوع‌شود بوصیت امیرالمؤمنین بپسرش‌امام‌حسن که درباب کتب‌نقل شده‌است .

السُّوءِ وَيوجِبانِ الْجَلالَةَ.

لازم باش خصلتهای گرامی را ، واحسان کردن بمردان را ؛ پس بدرستی که اینها نگاه میدارند از جایگاههای افتادن در بدی یا از افتادن در بدی ، و واجب میسازند بزرگی را ؛ یعنی سبب بزرگی میشوند .

٦١٢٢ ـ عَلَيْكَ بِالْعِفافِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ شِيَمِ الْأَشْرافِ .

لازم باش پرهیزگاری را پس بدرستی که آن افزونترین خصلتهای مردم بلند مرتبه است .

٦١٢٣ـ عَلَيْكَ بِتَرْكِ التَّبْذيرِ وَالْإِسْرافِ وَالتَّخَلُّقِ بِالْعَدْلِ وَالْإِنْصافِ.

لازم باش ترك تبذیرواسراف را، وخصلت کردن عدل و انصاف را. «تبذیر» و « اسراف » هردو بیک معنی است ، و همچنین «عدل» و «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد .

٦١٢٤ ـ عَلَيْكَ بِطاعَةِ اللهِ سُبْحانَهُ فَإِنَّ طاعَةَ اللهِ فاضِلَةٌ عَلى كُلِّ شَيْءٍ .

لازم باش فرمانبرداری خدارا پس بدرستی که فرمانبردادی خدا افزون است بر هر چیزی .

٦١٢٥ـ عَلَيْكَ بِالْإِعْتِصامِ بِاللهِ في كُلِّ اُمورِكَ فَإِنَّها(١) عِصْمَةٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

لازم باش چنگ در زدن بخدا را در همهٔ کارهای خود پس بدرستی که این نگاهداریست از هرچیزی یعنی از هرآفتی و شرّی .

٦١٢٦ ـ عَلَيْكَ بِلُزومِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ يُلْزِمُكَ السَّلامَةَ ، وَ يُؤْمِنُكَ النَّدامَةَ.

فرا گیر جدانشدن ازخاموشی را؛ پس بدرستی که این لازم تومیسازد سلامتی را ،

۱- درهمهٔ نسخ متن وشرح ازخطّی وچاپی بلفظ «انّها» یعنی ضمیر مؤنث یادشده است.

و ایمن میگرداند ترا از پشیمانی .

٦١٢٧ ـ عَلَيْكَ بِمَنْهَجِ الْاِسْتِقَامَةِ فَاِنَّهُ يُكْسِبُكَ الْكَرَامَةَ، وَ يَكْفِيكَ الْمَلَامَةَ.

لازم باش راه واضح راست‌روی را ؛ پس بدرستی که این کسب میفرماید ترا گرامی بودن، و باز میدارد از تو سرزنش را .

٦١٢٨ ـ عَلَيْكَ بِاِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَاِنَّهُمْ زِينَةٌ فِي الرَّخَاءِ وَعَوْنٌ فِي الْبَلَاءِ.

فرا گیر برادران پاك درون‌را؛ پس بدرستی که ایشان آرایشی‌اند درفراخی، و یاری کننده‌اند در بلا .

٦١٢٩ ـ عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللهِ فِي الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ لُزُومِ الْحَقِّ فِي الْغَضَبِ وَ الرِّضَىٰ.

لازم باش ترس از خدا را درنهان وآشکار، و جدا نشدن از حق را درخشم و خشنودی .

٦١٣٠ ـ عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدِيقِ وَ الْعَدُوِّ وَ الْقَصْدِ فِي الْفَقْرِ وَ الْغِنَىٰ.

لازم باش عدل‌را در دوست ودشمن ، و میانه روی‌را دردرویشی‌وتوانگری.

٦١٣١ ـ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الْحَلَالِ وَ حُسْنِ الْبِرِّ بِالْعِيَالِ وَ ذِكْرِ اللهِ فِي كُلِّ حَالٍ.

فرا گیرلازم بودن حلال را ، و نیکوئی خوبی کردن باعیال‌را ، ویاد خدا را در هرحال .

٦١٣٢ ـ عَلَيْكَ بِالْفِكْرِ فَاِنَّهُ رُشْدٌ مِنَ الضَّلَالِ وَ مُصْلِحُ الْاَعْمَالِ .

فرا گیر فکر را پس بدرستی که‌آن راه یافتن است از گمراهی ، وبصلاح آورندهٔ عملهاست . « راه یافتن است از گمراهی » یعنی سبب یافتن راه راست و بیرون آمدن از گمراهی میشود .

۶۱۳۳ ـ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ فَإِنَّهُ عَوْنُ الدِّينِ وَشِيمَةُ الْمُخْلِصِينَ .

لازم باش پرهیزگاری‌را پس بدرستی که‌آن یاری کنندهٔ دین است وخصلت مخلصان یعنی جمعی که خالص ساخته‌اند اعمال خود راازبرای خدا وآمیخته بغرض دیگر نگردانیده‌اند، وممکن‌است که « مُخْلَصِينَ » بفتح لام خوانده شود و مراد جمعی باشند که حق‌تعالی ایشان را خالص ساخته باشد از برای بندگی‌خودوصاف کرده باشد از برای آن .

۶۱۳۴ ـ عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ فَإِنَّهُ حِصْنٌ حَصِينٌ وَعِبَادَةُ الْمُوقِنِينَ .

لازم باش صبر را پس بدرستی که آن حصاری است محکم و عبادت موقنان است ؛ یعنی آنان که یقین کامل بمعارف‌إلهیّه داشته باشند چه ایشان چون یقین بفضیلت صبر و نیکوئی عاقبت آن دارند آن را شعار خود ساخته‌اند .

۶۱۳۵ ـ عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَالْاِجْتِهَادِ فِي إِصْلَاحِ الْمَعَادِ .

لازم‌باش جدّ‌واجتهادرادراصلاح‌معاد . [جدّ] بمعنی کوشش‌است‌و«اجتهاد» بمعنی بذل جهد و صرف طاقت یعنی ترک‌مکن‌این را که جدّ کنی و بقدر مقدورسعی نمائی‌درکاری‌چند که‌باعث صلاح‌معاد گردد و«معاد» یعنی‌بازگشت‌یاروزباز گشت .

۶۱۳۶ ـ عَلَيْكَ بِحُسْنِ التَّأَهُّبِ وَالْاِسْتِعْدَادِ ، وَالْاِسْتِكْثَارِ مِنَ الزَّادِ .

لازم باش‌نیکوئی تهیه گرفتن وآماده شدن و بسیار فرا گرفتن‌ازتوشهٔ‌آخرت‌را .

۶۱۳۷ ـ عَلَيْكَ بِالتَّقِيَّةِ فَإِنَّهَا شِيمَةُ الْأَفَاضِلِ .

لازم باش تقیه را پس بدرستی که آن خصلت افاضل است مراد به «تقیه» اینست که کسی هرگاه ترسد از کسی بنحوی سلوك كند با او که سبب ایذا و اضرار او نگردد مثل اینکه وضو و نماز را در برابر مخالفان بطور ایشان بکند تا اذیتی باو نرسانند، و«افاضل» یعنی مردم افزون مرتبه یعنی علما که عارفند بأحکام شرعیه و میدانند وجوب تقیه را .

۶۱۳۸ ـ عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ؛ فَبِهِ يَأْخُذُ الْعاقِلُ وَ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْجاهِلُ.

لازم باش صبر را پس بآن فرا میگیرد عاقل ، و بسوی آن برمیگردد جاهل، یعنی عاقل در مصیبتها در ابتدا فرا میگیرد صبر را ، و صبر میکند برآنها ، وجاهل بعد از اینکه مدتی بی‌صبری کند وجزع واضطراب نماید آخر صبر کند وچارهٔ نیابد غیرآن ، و بر آن بی صبری او ثمرهٔ مترتب نگردد؛ پس هرگاه چنین باشد باید که لازم بود صبر را و ازآن جدا نشد وتعب وزحمت بی‌صبری را بعبث برخود نگذاشت .

۶۱۳۹ ـ عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ؛ فَمَنْ صَدَقَ فِي أَقْوالِهِ جَلَّ قَدْرُهُ.

لازم باش راستگوئی را ؛ پس کسی که راست گوید در گفتار های خود بلند گردد قدر او .

۶۱۴۰ ـ عَلَيْكَ بِالرِّفْقِ؛ فَمَنْ رَفَقَ فِي أَفْعالِهِ تَمَّ أَمْرُهُ.

لازم باش نرمی‌را پس کسی که نرمی کند در کارهای خود انجام یابد کاراو.

۶۱۴۱ ـ عَلَيْكَ بِمُواخاةِ مَنْ حَذَّرَكَ وَ نَهاكَ فَإِنَّهُ يُنْجِدُكَ وَ يُرْشِدُكَ .

لازم باش برادری کسی راکه بترساند ترا وبازدارد ترا، پس بدرستی که او بلند گرداند ترا وراه راست نماید ترا ؛ ومراد ترسانیدن ازبدیهاوبازداشتن ازآنهاست .

۶۱۴۲ ـ عَلَيْكَ بِطاعَةِ مَنْ يَأْمُرُكَ بِالدِّينِ فَإِنَّهُ يَهْدِيكَ وَ يُنْجِيكَ.

لازم باش فرمانبرداری کسی راکه امرمیکند ترابدینداری ، پس بدرستی که

او راه مینماید ترا و رستگار میگرداند ترا .

٦١٤٣ ـ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ ، وَإِيَّاكَ وَغُرُورَ الطَّمَعِ ؛ فَإِنَّهُ وَخِيمُ الْمَرْتَعِ .

لازم باش پرهیزگاری را ، و بپرهیز از فریب طمع ؛ پس بدرستی که آن وخیم مرتع است . «مرتع» بمعنی چراگاه است و «وخیم» زمینی را گویند که علفی نداشته باشد که سودی دهد و مراد اینست که طمع آدمی را بچراگاه چنین میفرستد و بجائی نمیفرستد که نفعی در آن باشد و تعبیر بلفظ « چراگاه » اشاره است باینکه صاحب طمع را از آدمیان نباید شمرد بلکه از حیوانات چرنده باید دانست .

٦١٤٤ ـ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الصَّبْرِ ؛ فَبِهِ يَأْخُذُ الْحَازِمُ ، وَإِلَيْهِ يَؤُلُ الْجَازِعُ .

فرا گیر لازم بودن صبر را ؛ پس بآن فرا میگیرد دوراندیش ، و بسوی آن برمیگردد جزع کننده ؛ این همان مضمون فقرهٔ « عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ فَبِهِ يَأْخُذُ الْعَاقِلُ » است که چند فقره قبل از این نقل شد وعبارت تغییر یافته .

٦١٤٥ ـ عَلَيْكَ بِالْقَصْدِ فَإِنَّهُ أَعْوَنُ شَيْءٍ عَلَى حُسْنِ الْعَيْشِ وَلَنْ يَهْلِكَ امْرُؤٌ حَتَّى يُؤْثِرَ شَهْوَتَهُ عَلَى دِينِهِ .

لازم باش میانه روی را ؛ پس بدرستی که آن یاری کننده‌تر چیزیست برنیکوئی زندگانی ، و هلاك نمیشود هرگز مردی تا اینکه اختیار کند خواهش خود را بر دین خود .

« بودن میانه روی یاری کننده‌تر چیزی برنیکوئی زندگانی » ظاهر است و محتاج ببیان نیست ، و « هلاك نمیشود » یعنی هلاکت معنوی از برای کسی نمیباشد مگر باینکه او اختیار کند خواهش خود را بر دین خود ، و از برای خواهش خود کاری کند که ضرر بدین او رساند .

٦١٤٦ ـ عَلَيْكَ بِلُزُومِ الْيَقِينِ وَتَجَنُّبِ الشَّكِّ فَلَيْسَ لِلْمَرْءِ شَيْءٌ أَهْلَكَ

لِدِینِهِ مِنْ غَلَبَةِ الشَّكِّ عَلیٰ یَقِینِهِ .

فرا گیر لازم بودن یقین را ، ودوری گزیدن از شکّ را ؛ پس نیست از برای مرد چیزی هلاك کننده تر از برای دین او از غلبه کردن شکّ بر یقین او . مراد اینست که در معارف إلهیّه البته تحصیل یقین و اجتناب از شکّ باید و چیزی هلاك کننده‌تر نیست از برای دین از غلبه کردن شکّ بر یقین یعنی از اینکه شکّ در آنها غلبه کند بریقین و یقین را زایل کند یانگذارد که حاصل شود . **وممکن است** که مراد این باشد که بقدر مقدور در هر علمی باید که لازم یقین بود و فکر نمود تا بیقین برسد و ذهن را عادت بتشکیک نباید داد ؛ زیرا که چیزی هلاك کننده‌تر نیست مردین را از غالب شدن شکّ بریقین یعنی از اینکه کسی عادت بشکّ کند و در اکثر مطالب تشکیك کند و بیقین نرساند ؛ چه این معنی باعث این شود که در معارف إلهیّه نیز یقین تحصیل نتواند کرد و تشکیکات کند و دین اوفاسد گردد .

۶۱۴۷ ـ عَلَیْكَ بِالصَّدَقَةِ تَنْجُ مِنْ دَنٰاءَةِ الشُّحِّ .

لازم باش صدقه دادن را تا رستگار گردی از پستی بخیلی یعنی یکی ازفواید عمدۀ لازم بودن تصدّق دادن اینست که بسبب آن از دنائت بخیلی که از اخلاق و ملکات ذمیمه است بیرون می‌آئی .

۶۱۴۸ ـ عَلَیْكَ بِالسَّعْیِ وَلَیْسَ عَلَیْكَ بِالنُّجْحِ .

بر تست سعی کردن ونیست بر توفیروزی یافتن مراد اینست که درحاجتی که خود داشته باشی و درکار باشد یا حاجتی که دیگری بتوآورد آنچه برتست و لازم است که بکنی اینست که درآن باب بقدر مقدور سعی کنی و برتو نیست اینکه آن البته برآید و حاصل شود ؛ زیرا که آن دیگر بدست تو نیست همین که سعی خودرا کردی از عهدۀ آنچه‌بر تست برآمدۀ، و اگر از برای مؤمنی باشد بثواب آنچه وارد شده در باب سعی ازبرای حاجت مؤمن برسی هرچند آن حاصل نشود .

٦١٤٩ ـ عَلَيْكَ بِالْجِدِّ وَإِنْ لَمْ يُساعِدِ الْجَدُّ[1].

برتست جِدّ و هرچند یاری نکند جَدّ. «جدّ» بکسر جیم بمعنی کوشش است و بفتح جیم بمعنی بخت است؛ و این فقرهٔ مبارکه هم مضمون فقرهٔ سابق است؛ و مراد اینست که: برتست کوشش در ضروریّات خود، و همچنین ازبرای حاجتی که مؤمنی بتو آورد؛ و هرگاه کوشش خود را بکنی تو از عهدهٔ آنچه برتست برآئی و بأجر وثواب آن برسی؛ و هرچند بخت یاری نکند و آن امرحاصل نشود.

١ـ مطابق این کلام شریف است آنچه شاعر گفته است:
«علیّ السّعی فی طلب المعالی ولیس علیّ إدراك النّجاح»

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

در حرف عین بلفظ «علیکم» در خطاب جمع

که ترجمهٔ آن اینست که: فرا گیرید، یا لازم باشید،

ومانند این عبارات، وخطاب با أصحاب وشیعیان خودست.

فرموده آن حضرت علیه السّلام:

٦١٥٠ - عَلَیْکُمْ بِالْمَحَجَّةِ الْبَیْضاءِ فَاسْلُکُوها، وَ إِلّا اسْتَبْدَلَ اللهُ بِکُمْ غَیْرَکُمْ.

لازم باشید راه سفید را پس سلوك کنیدآنرا؛ و اگرنه بدل کند خدا بشما غیر شما را. مراد به «راه سفید» راه حقّ است که سفید و روشن است و مراد اینست که درهر عصری باید که جمعی بر راه حقّ باشند پس شما برآن راه باشید وسلوك آن کنید؛ و اگرنه حق تعالی بعوض شما جمعی دیگر را برآن خواهد داشت.

٦١٥١ - عَلَیْکُمْ بِأَعْمالِ الْخَیْرِ فَتَبادَرُوها، وَلا یَکُنْ غَیْرُکُمْ أَحَقَّ بِها مِنْکُمْ.

لازم باشید کارهای خیررا پس پیشی گیرید بآنها، ونبوده باشد غیرشما سزاوارتر بآنها از شما؛ یعنی شما پیشی بگیرید بآنها؛ و مگذارید که دیگران پیشی بگیرند

بآنها ، پس ایشان سزاوارتر باشند بآنها از شما .

۶۱۵۲ـ عَلَيْكُمْ بِالتَّواصُلِ وَالْمُوافَقَةِ ، وَإِيّاكُمْ وَالْمُقاطَعَةَ وَالْمُهاجَرَةَ.

لازم باشید پیوستن و موافقت کردن را ، و بپرهیزید از بریدن وترك کردن . مراد امر مؤمنان است بپیوستن با یکدیگر و موافقت نمودن باهم ، ونهی ایشانست از بریدن ازیکدیگر و ترك نمودن یکدیگر .

۶۱۵۳ ـ عَلَيْكُمْ بِالْقَصْدِ فِي الْمَطاعِمِ فَإِنَّهُ أَبْعَدُ مِنَ السَّرَفِ ، وَأَصَحُّ لِلْبَدَنِ وَأَعْوَنُ عَلَى الْعِبادَةِ .

لازم باشید میانه روی را در خوردنیها ، پس بدرستی که این دورترست از إسراف، وصحیح کننده‌ترست(۱) بدن‌را ، ویاری کننده‌ترست برعبادت . مرادمیانه‌روی است درآنها بحسب کمیت و کیفیت هردو ؛ و « بودن میانه روی درهریك‌ازآنها دورترازاسراف» ظاهرست ، و همچنین « صحیح نگاهدارنده‌تر مر بدن را » زیراکه خوردن زیاد و همچنین ألوان مختلف باعث بیماریها گردد ؛ و همچنین «یاری کننده‌تر برعبادت» زیراکه زیادخوردن وهمچنین طعامهای رنگارنگ باعث سنگینی و کسالت شود که عبادت را دشوار کند .

۶۱۵۴ـ عَلَيْكُمْ بِمُوجِباتِ الْحَقِّ فَالْزَمُوها ،وَإِيّاكُمْ وَمُحالاتِ التُّرَّهاتِ.

فراگیرید واجب کننده‌های حق را پس لازم باشید آنها را ، و بپرهیزید از برگردیده شده های باطلها . مراد به « واجب کننده‌های حق » دلائل و براهین

۱- شارح (ره) بخط شریف خود درحاشیه نوشته: « [یاصحیح‌ترست ازبرای بدن] یعنی درست‌تر و بهترست؛وظاهرلفظ [اصح] اینست، نهایت آنچه ترجمه‌شده بحسب معنی ظاهرترست ودور نیست که استعمال [أصح] در آن جایز باشد مانند [أطهر] بمعنی پاك کننده‌تر؛ منه » و در نسخ دیگر باضافهٔ «رحمه‌الله» .

است که حق را واجب ولازم کنند و دیگر شبهۀ در آن نماند، ومراد به «برگردیده شده های باطلها» باطلهاست که بسبب شبهه ها برگردانیده شده‌اند از صورت خود و بصورت حق درآمده‌اند، وممکن است که «موجبات» بفتح جیم خوانده شود بصیغهٔ اسم مفعول و مراد بآن حقها باشد که ثابت کرده شده وقرار داده شده‌اند در جاهای خود و از مواضع خود بدرنرفته‌اند، یا اینکه بحسب عقل ویا شرع واجب گردانیده شده اند.

٦١٥٥ - عَلَيْكُمْ بِلُزُومِ الدِّينِ وَ التَّقْوىٰ وَ الْيَقِينِ فَهُنَّ أَحْسَنُ الْحَسَنَاتِ وَ بِهِنَّ يُنَالُ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ.

فراگیرید لازم بودن دین وپرهیزگاری ویقین را؛ پس آنها بهترین حسنات‌اند، و بآنها رسیده میشود بلند پله ها؛ یعنی بآنها مردم بدرجه های بلند میرسند.

٦١٥٦ - عَلَيْكُمْ بِلُزُومِ الْعِفَّةِ وَ الْأَمَانَةِ فَإِنَّهُمَا أَشْرَفُ مَا أَسْرَرْتُمْ، وَ أَحْسَنُ مَا أَعْلَنْتُمْ، وَ أَفْضَلُ مَا ادَّخَرْتُمْ.

فراگیرید لازم بودن پرهیزگاری وامین بودن را؛ پس بدرستی که آنها شریفتر چیزیست که نهان کنید، و نیکوتر چیزیست که آشکار نمائید، و افزونتر چیزیست که ذخیره کنید.

٦١٥٧ - عَلَيْكُمْ بِهٰذَا الْقُرْآنِ، أَحِلُّوا حَلَالَهُ، وَ حَرِّمُوا حَرَامَهُ، وَاعْمَلُوا بِمُحْكَمِهِ، وَرُدُّوا مُتَشَابِهَهُ إِلَىٰ عَالِمِهِ، فَإِنَّهُ شَاهِدٌ عَلَيْكُمْ، وَ أَفْضَلُ مَا بِهِ تَوَسَّلْتُمْ.

لازم باشید این قرآن را، حلال گردانید حلال آنرا، و حرام گردانید حرام آنرا، و عمل کنید بمحکم آن، و برگردانید متشابه آنرا بسوی عالم آن، پس

بدرستی که قرآن گواهیست بر شما ، و افزونتر چیزیست که متوسّل شوید بآن .

« این قرآن را» یعنی قرآن مجید را که در میان شماست و باید که در همه جا حاضر باشد بعنوانی که اشارهٔ بآن توان کرد ، ومراد به « محکم قرآن » آیاتیست که معانی آنها واضح است و اشتباهی در آنها نیست و هر که عارف بزبان عرب باشد معنی آنها را میتواند فهمید و به « متشابه آن » آیاتی که معانی آنها واضح نیست و در آن اشتباه باشد و احتمالات مختلف رود ؛ و مراد اینست که بآیات محکمهٔ آن عمل کنید و بمتشابهات آن برای خود حکم مکنید ، و «بر گردانید آنها را بعالم آنها» یعنی بپرسید معانی آنها را از یکی از أهل بیت صلوات الله علیهم که عالمند بمراد از آنها یا از کسی که علم او منتهی شود بایشان ومراد به «شاهد بودن قرآن» اینست که آن در قیامت گواهی دهد نزد حق تعالی برای هر که عمل کند بآن وملازمت آن نماید ؛ وبرهر که عمل نکند بآن و ترك آن کند .

۶۱۵۸ ـ عَلَيْكُمْ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِكُمْ بِكِرَامِ الْأَنْفُسِ وَالْأُصُولِ تُنْجَحْ لَكُمْ عِنْدَهُمْ مِنْ غَيْرِ مِطَالٍ وَلَا مَنٍّ .

لازم باشید دربرآوردن حاجتهای خود آنان را که نفسها و نژاد های ایشان گرامی باشد تا اینکه برآورده شود آنها ازبرای شما نزد ایشان بی‌تأخیری وبی‌منتی . مراد اینست که اگر محتاج شوید درحاجتهای خود باینکه نزد کسی ببرید نزد کسی ببرید که بلندمرتبه باشد نفس او ونژاد او نه بلئیمان پست‌مرتبه ونژاد ؛ زیرا که حاجت نزد کریمان برآید بی‌تأخیری وپس‌انداختنی و بی‌منتی ، و نزد لئیمان برنیاید ؛ واگر برآید بعد از این باشد که تأخیر کنند وپس اندازند و بی‌منت نباشد .

۶۱۵۹ ـ عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْإِخْلَاصِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ فَإِنَّهُمَا أَفْضَلُ عِبَادَةِ الْمُقَرَّبِينَ .

لازم باشید راستی اخلاص را ، ونیکوئی یقین را، پس بدرستی که آنها افزونتر عبادت مقرّبان است . مراد به « اخلاص » خالص گردانیدن عبادت است از برای رضای خدا ، و آمیخته نساختن آن بغرضی دیگر و مراد به « یقین » یقین در معارف إلهّیه است و «مقرّبان» یعنی نزدیکان درگاه الهی .

۶۱۶۰ ـ عَلَيْكُمْ بِدَوامِ الشُّكْرِ وَ لُزُومِ الصَّبْرِ فَإِنَّهُما يَزِيدانِ النِّعْمَةَ وَ يُزِيلانِ الْمِحْنَةَ .

لازم باشید سخاوت و نیکوئی خوی را ؛ پس بدرستی که اینها زیاد میکنند نعمت را و زایل میکنند محنت را . « زیادشدن نعمت » بسبب شکرست چنانکه درقرآن مجید واقع شده و مکرّر مذکور شد ، و« زایل شدن محنت» بسبب صبرست چنانکه مکرّر چند وجه از برای آن مذکور شد، و ممکن است که هر یک سبب هر یک گردند .

۶۱۶۱ـ عَلَيْكُمْ بِالسَّخاءِ وَحُسْنِ الْخُلْقِ فَإِنَّهُما يَزِيدانِ الرِّزْقَ وَيُوجِبانِ الْمَحَبَّةَ .

لازم باشید سخاوت ونیکویی خوی را ؛ پس بدرستی که اینها زیاد میکنند روزی را ، و واجب میسازند دوستی را ؛ یعنی سبب دوستی مردم میگردند برای صاحب خود یا دوستی خدا و خلق هردو .

۶۱۶۲ـ عَلَيْكُمْ فِي طَلَبِ الْحَوائِجِ بِشِرافِ النُّفُوسِ ذَوِي الْاُصُولِ الطَّيِّبَةِ فَإِنَّها عِنْدَهُمْ أَقْضى وَهِيَ لَدَيْكُمْ أَزْكى .

فراگیرید در طلب حاجتها نفسهای بلندمرتبهٔ صاحبان اصلهای نیکورا ؛ پس بدرستی که آنها نزد ایشان برآمده‌ترست و آنها نزد شما پاکیزه‌ترند یعنی حاجتهای

خود را اگر ضرور شود که نزد کسی ببرید و ازاو خواهید باید که نزد کسی ازمردم شریف بلندمرتبهٔ صاحبان نژادهای نیکو ببرید؛ زیرا که حاجتها نزد ایشان برآمده ترست یعنی زودتر و بیشتر برمی‌آید، و «آنها» یعنی آن نفوس «نزد شما پاکیزه ترند» و شما را ننگ و عاری نباشد از طلب ایشان؛ بخلاف مردم لئیم پست مرتبهٔ پست نژاد که حاجت نزد ایشان کم وبد برمی‌آید، و توسّل بایشان خفت وذلّت شماست، یا اینکه و «آنها» یعنی آن حاجتها که نزد ایشان برآید نزد شما پاکیزه ترست وشما را ننگ وعاری نباشد ازآنها . و در بعضی نسخه ها و «هم» بجای و «هی» است یعنی و ایشان نزد شما پاکیزه ترندو این ظاهر ترست ودر بعضی نسخه ها «فانّه أقضی» است بجای «فانّها عندهم أقضی»؛ وبنابرین ترجمه اینست که پس بدرستی که این یعنی بردن حاجت نزد ایشان برآورنده ترست. و دربعضی نسخه ها «لدیهم» بجای «لدیکم» واقع شده و بنابرین ترجمه اینست: و«آنها» یعنی آن حاجتها نزد ایشان پاکیزه ترست یا افزونتر یعنی پاکیزه تر برمی‌آید یا افزونتر برمی‌آید .

۶۱۶۳ ـ عَلَيْكُمْ بِلُزُومِ الْيَقِينِ وَالتَّقْوى فَإِنَّهُما يُبَلِّغانِكُمْ جَنَّةَ الْمَأْوى.

فراگیرید لازم بودن یقین و پرهیزگاری را؛ پس بدرستی که آنها میرسانند شمارا بجنةالمأوی یعنی بهشت که مأوی و جایگاه مؤمنان است یا خصوص بهشتی که این نام دارد چنانکه مکرّر مذکور شد .

۶۱۶٤ـ عَلَيْكُمْ بِالْإِحْسانِ إِلَى الْعِبادِ وَالْعَدْلِ فِي الْبِلادِ تَأْمَنُوا عِنْدَ قِيامِ الْأَشْهادِ.

لازم باشید احسان کردن بسوی بندگان خدا را، و عدل کردن درشهرها را، تا ایمن گردید نزد برپای ایستادن حاضران . خطاب بحکام و امرای شهرها بوده، و «تا ایمن گردید» یعنی هرگاه لازم گردید اینهارا ایمن گردید نزد برپای ایستادن حاضران در روزقیامت، یانزد برخاستن گواهان یعنی گواهان که گواهی دهند درآنروز

بر أعمال مردم که ائمهٔ طاهرین باشند صلوات‌الله علیهم اجمعین .

٦١٦٥ ـ عَلَيْكُمْ بِالتَّقْوىٰ فَإِنَّهُ خَيْرُ زادٍ وَ أَحْرَزُ عَتادٍ .

لازم باشید پرهیزگاری را پس بدرستی که آن بهتر توشه‌ایست و نفیس تر آماده شده‌ایست یا نگاهدارنده‌تر آماده شده‌ایست یعنی آماده شده‌ایست نگاهدارنده‌تر از همهٔ آماده شده‌ها ؛ از آفات دنیوی و أخروی .

٦١٦٦ ـ عَلَيْكُمْ بِصَنائِعِ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّها نِعْمَ الزّادُ إِلَى الْمَعادِ .

لازم باشید کرده‌شده‌های احسان را ؛ پس بدرستی که آنها نیکو توشه‌ایست بسوی روز بازگشت ، « کرده شده های احسان را » یعنی احسانها را که بکنید .

٦١٦٧ ـ عَلَيْكُمْ بِإِخْلاصِ الْإِيمانِ فَإِنَّهُ السَّبِيلُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ النَّجاةِ مِنَ النّارِ .

لازم باشید اخلاص ایمان را پس بدرستی که آن راه است بسوی بهشت و رستگاری ازآتش . مراد به «اخلاص ایمان» خالص گردانیدن آنست ازبرای حق تعالی ، وممکن است «والنجاة» برفع خوانده شود عطف بر «السبیل» و ترجمه این باشد : پس بدرستی که آن راه است بسوی بهشت ورستگاری از آتش ؛ یعنی سبب رستگاری از آن میشود .

٦١٦٨ـ عَلَيْكُمْ بِصَنائِعِ الْإِحْسانِ وَحُسْنِ الْبِرِّ بِذَوِي الرَّحِمِ وَالْجِيرانِ فَإِنَّهُما تَزِيدانِ فِي الْأَعْمارِ وَ يُعَمِّرانِ الدِّيارَ .

لازم باشید کرده شده‌های احسان را ، و نیکوئی احسان کردن بصاحبان خویشی و همسایگان را ؛ پس بدرستی که اینها زیاد میکنند در عمرها ، و آباد میگردانند شهرها را ؛ « کرده شده‌های احسان را » یعنی احسانها را که بکنید .

۶۱۶۹ـ عَلَيْكُمْ بِحُبِّ آلِ نَبِيِّكُمْ فَإِنَّهُ حَقُّ اللهِ عَلَيْكُمْ وَالْمُوجِبُ عَلَى اللهِ حَقَّكُمْ أَلا تَرَوْنَ إِلَى قَوْلِ اللهِ تَعالى قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى.

لازم باشید دوستی آل پیغمبر خودرا؛ پس بدرستی که این حقّ خداست برشما، و لازم کننده است برخدا حقّ شمارا، آیا نظر نمیکنید بسوی قول خدای بلندمرتبه: بگو طلب نمیکنم ازشما مزدی را مگر دوستی را در نزدیکان. «آل» بمعنی أهل است نهایت مخصوص شده استعمال آن باهل کسی که شرافت وبزرگی داشته باشد بحسب آخرت یا دنیا مثل آل پیغمبر و آل فرعون و مراد به «آل پیغمبر» نزد شیعهٔ امامیه أئمهٔ اثنی عشر و حضرت فاطمه است صلوات‌الله علیهم اجمعین. و «آیانظر نمیکنید» غرض ازآن استشهادست برلازم بودن دوستی آل پیغمبر برایشان بآیهٔ کریمهٔ «قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ» تا آخر و خطاب در آن بحضرت رسالت پناهی است صلی‌الله علیه و آله باینکه: بگو که من طلب نمیکنم ازشما مزدی ازبرای رسالت وپیغمبری و تعبها که میکشم درآن یاازبرای بشارتها که بشما دادم که در سابق برآیهٔ کریمه ذکر شد مگر دوستی در نزدیکان یعنی این راکه: دوست دارید نزدیکان و خویشان مرا.

بعضی مفسرین گفته اند که: این استثنای منقطع است و معنی اینست که: طلب نمیکنم ازشما مزدی هرگز ولیکن طلب میکنم ازشما دوستی در نزدیکان‌را؛ و اهل سنت روایت کرده‌اند چنانکه درتفسیر بیضاوی و غیر آن نقل شده که: چون نازل شد این آیهٔ کریمه گفتند: ای رسول خدا کیستند نزدیکان‌تو اینها که‌واجب است دوستی ایشان برما؟ـ فرمود آن حضرت که: علی وفاطمه و دوپسر ایشان، و در بعضی احادیث از طرق ما نیز موافق این وارد شده که نازل شد دراهل بیت درعلی و فاطمه وحسن وحسین اصحاب عبا، و در بعضی دیگروارد شده که: ایشان

ائمه‌اند علیهم‌السلام ؛ و منافاتی میانهٔ آنها نیست ؛ چه ممکن است که همهٔ ائمه علیهم‌السلام داخل باشند و در آن احادیث که اقتصار شده برچهار نفر باعتبار این باشد که در وقت نزول آیهٔ کریمه همین‌ایشان بودند و دربعضی احادیث واردشده که : سبب نزول آیهٔ کریمه‌این بود که مشرکان گفتند درمیانهٔ خود که‌آیامی‌بینید که : محمد طلب کند برآنچه فرا میگیرد اجری را ؛ پس نازل شد این آیهٔ شریفه. و در بعضی وارد شده که : چون برگشت رسول خدا از حجةالوداع و آمد بمدینه آمدند نزد او أنصار و گفتند : ای رسول خدا بدرستی که خدا جلّ ذکره بتحقیق احسان کرده است بسوی ما ومشرّف گردانیده ما را بتو و بنزول تو میانهٔ ما ؛ پس بتحقیق که شاد کرده دوست ما را و خوار کرده (۱)دشمن ما را، وبتحقیق که می‌آید نزد تووارد شونده‌ها پس نمی‌یابی چیزی که عطا کنی بایشان ؛ پس‌شماتت‌میکنند بتو دشمن ، پس دوست میداریم ما که بگیری تو ثلث أموال ما را تا اینکه هرگاه وارد شوند بر تو وارد شونده ها از مکه؛ بیابی آنچه را عطا کنی بایشان، پس ردّ نفرمود آن حضرت درجواب ایشان سخنی و انتظار میکشید آنچه را بیاید او را از جانب پروردگار او ، پس فرود آمد بر او جبرئیل و فرمود که : بگو این را؛وقبول نکرد اموال ایشان را ، پس گفتند منافقان که : فرو نفرستاده خدا این را بر محمد و نمیخواهد او مگر اینکه بلند گرداند بازوی پسر عمّ خود را و بارکند بر ما اهل بیت خود را ؛ میگوید دیروز : هرکه بودم من مولای او پس علی مولای اوست ، و میگوید امروز : بگو طلب نمیکنم از شما برین أجری را مگر دوستی در نزدیکان .

۱ـ شارح (ره) بخطّ خوددرحاشیه نوشته: «یابرزمین‌انداخته ، یارسواکرده ، یابرگردانیده،یاشکسته ؛ منه» ودرسایرنسخ باضافهٔ:«رحمه‌الله»یا «أبقاه‌الله» .

۶۱۷۰ـ عَلَيْكُمْ بِطاعَةِ اَئِمَّتِكُمْ فَاِنَّهُمُ الشُّهَداءُ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، وَالشُّفَعاءُ لَكُمْ عِنْدَاللهِ غداً.

لازم باشید فرمانبرداری امامان خود را ؛ پس بدرستی که ایشان گواهانند برشماامروز ؛ وشفیعانند برای شمانزد خدافردا ، یعنی دردنیا گواه میشوندبرهرچه شما بکنید از خوب وبد ازراه علمی که بغیب دارندیابراینکه:ازشما که فرمانبرداری ایشان کرد وکه نکرد ، و در روز قیامت شفاعت گنهکاران شما خواهند کرد .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف «عین» بلفظ «علی» که بمعنی [بر] است.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام :

٦١٧١ ـ عَلىٰ قَدْرِ الْمُصيبَةِ تَكُونُ الْمَثُوبَةُ .

بر اندازهٔ مصیبت میباشد ثواب؛ پس هر چند مصیبت عظیم تر باشد آن بیشتر باشد .

٦١٧٢ ـ عَلىٰ قَدْرِ الْمُؤْنَةِ تَكُونُ مِنَ اللهِ الْمَعُونَةُ .

براندازهٔ مؤنت میباشد ازجانب خدا یاری . مراد به «مؤنت» خرجی است که ضرور باشد و مراد اینست که یاری خدا هر کس را بقدر اخراجات ضروری اوست پس کسی از کثرت عیال غمگین نگردد حق تعالی یاری او بانقدر میکنند .

٦١٧٣ ـ عَلىٰ قَدْرِ الرَّأْيِ تَكُونُ الْعَزيمَةُ .

براندازهٔ رای میباشد عزیمت یعنی عزیمت هر کس برهر کار بقدر رای و اندیشهٔ اوست در آن باب اگر رای و اندیشهٔ او در کاری قوی است وبنای آن بر فکر و تأمّل است عزیمت او هم در آن کار قوی باشد ، و اگر رای آن در آن سست باشد و بنا بر تأمّل و تفکر نباشد عزیمت اوهم برآن سست باشد و باندك چیزی برهم خورد .

٦١٧٤ ـ عَلىٰ قَدْرِ الْهِمَّةِ تَكُونُ الْحَمِيَّةُ .

براندازهٔ همت میباشد حمیت. مراد به «حمیت» بفتح حاء و کسر میم وتشدید یای مفتوحه ننگ داشتن از نقصها وعیبهاست در خود ومتعلقان خود، ومراد اینست که حمیت هر کس بقدر همت اوست هر که همت او بلندتر باشد ننگ او از نقصها بیشتر باشد و سعی او در رفع آنها زیادتر.

۶۱۷۵ - عَلىٰ قَدْرِ الْحَمِيَّةِ تَكُونُ الْغَيْرَةُ.

برقدر حمیت میباشد غیرت. پوشیده نیست که حمیت و غیرت هر دو بمعنی ننگ مستعمل میشود وگاهی غیرت در خصوص ننگ داشتن ازشرکت دیگری در امری که محبوب این کس باشد یا اختصاص باو داشته باشد مستعمل میشودمثل ننگ داشتن مرد از شرکت دیگری در زن او یا کنیز او، و ننگ داشتن زن نیز از شرکت دیگری با او در شوهر او. وبعضی از اهل لغت که تفسیر «غیرت» به «رشک» کرده‌اند ظاهر اینست که مراد رشک یعنی مطلق حسد نیست بلکه حسدی است که ازغیرت‌بمعنی مذکور حاصل شودیااینکه غیرت بمعنی مذکور را درفارسی رشک میگویند و بنابرین ازبرای «بودن غیرت بر قدر حمیت» معنی معقولی بخاطر نمیرسد. و **ممکن است** که «حمیه» بتخفیف خوانده شود بمعنی پرهیزکردن یا منع کردن چنانکه در فقرهٔ سابق مذکور شد و مراد پرهیزکردن از گناه باشد یا منع کردن خود ازآن ومراداین باشد که غیرت هر کس باندازهٔ پرهیزگاری اوست.

مؤید اینست آنچه درنهج‌البلاغه نقل‌شده که: قدرعفت مرد برقدرغیرت‌اوست، چه عفت نیز بمعنی بازایستادن از حرامهاست که پرهیزگاری باشد نهایت در آنجا اشاره شده بسبب عفت واینکه اختلاف مراتب‌آن‌بقدراختلاف مردم است درغیرت؛ و در اینجا مراد اینست که از پرهیزگاری هر کسی و قدر آن استنباط قدر غیرت‌او میتوان کرد ازقبیل استدلال از معلول بر علت؛ نهایت **بعضی از شارحان‌کتاب مستطاب مذکور «عفت» را در آنجا برعفت از زنان دیگران حمل کرده‌اند** و چنین

گفته‌اند که: «عفت هر کس بقدر غیرت اوست؛ چه هر گاه کسی ننگ داشته باشد ازشرکت دیگری بااودراهل خود، راضی نمیشود بشرکت خود نیزدراهل دیگری».

مخفی نیست که «حمیه» را بتخفیف برعفت باین معنی نیز حمل میتوان کرد که: مراد همان باشد که ایشان گفته‌اند؛ والله تعالی یعلم.

۶۱۷۶ - عَلیٰ قَدْرِ الْمُرُوَّةِ تَکُونُ السَّخاوَةُ.

براندازهٔ مروّت یعنی مردی یا آدمیت میباشد سخاوت .

۶۱۷۷ - عَلیٰ قَدْرِ شَرَفِ النَّفْسِ تَکُونُ الْمُرُوَّةُ.

براندازهٔ شرف نفس یعنی بلندی مرتبه میباشد مروّت یعنی مردی یاآدمیت.

۶۱۷۸ - عَلیٰ قَدْرِ الْعَقْلِ تَکُونُ الطّاعَةُ.

براندازهٔ عقل میباشد طاعت یعنی طاعت حق تعالی وفرمانبرداری او.

۶۱۷۹ - عَلیٰ قَدْرِ الْعِفَّةِ تَکُونُ الْقَناعَةُ.

براندازهٔ پرهیزگاری میباشد قناعت ؛ پس هر که پرهیزگاری او بیشتر باشد قناعت او هم بیشتر باشد ؛ زیراکه با عدم قناعت کم است که کس بحرامی نیفتد و پرهیزگاری تواند کرد.

۶۱۸۰ - عَلیٰ قَدْرِ الْحَمِیَّةِ تَکُونُ الشَّجاعَةُ.

براندازهٔ حمیت میباشد شجاعت ؛ «حمیت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی ننگ داشتن است ازنقصها وعیبها ؛ و ظاهرست که‌آن‌باعث شجاعت و دلیری‌میشود برآنچه سبب دفع آنها گردد و هرچند آن بیشتر باشد این قویتر گردد .

۶۱۸۱ - عَلیٰ قَدْرِ الْحَیاءِ تَکُونُ الْعِفَّةُ.

براندازهٔ شرم میباشد پرهیزگاری؛ چه ظاهرست که شرم از خدا و خلق مانع

از معصیت شود، پس هرچند شرم کسی بیشتر باشد پرهیزگاری او بیشترباشد.

۶۱۸۲ ـ عَلیٰ قَدْرِ الْحِرْمانِ تَکُونُ الْحِرْفَةُ.

براندازۀ محرومی میباشد حرفت؛ ممکن است که مراد به «حرفت» در اینجا طعمه باشد و مراد این باشد که بقدر محرومی کسی از راهی حق تعالی او را طعمه دهد از راه دیگر و تلافی آن کند، **وممکن است** که حرفت بمعنی جزا باشد و معنی این باشد که: بقدر محرومی در دنیا میباشد جزا در آخرت، **وممکن است** که مراد به «حرمان» محرومی مردم باشد ازاین کس وبه «حرفه» (۱) بضمّ حاء محرومی این کس باشد و تنگ شدن روزی بر او و برکت نداشتن کسب وسعی او.

۶۱۸۳ ـ عَلیٰ قَدْرِ العَقْلِ یَکُونُ الدِّینُ.

براندازۀ عقل میباشد دینداری.

۶۱۸۴ ـ عَلیٰ قَدْرِ الدِّینِ تَکُونُ قُوَّةُ الیَقینِ.

بر اندازۀ دینداری میباشد قوّت یقین. **پوشیده نیست** که قوّتِ یقین سبب دینداری میشود و هر چند آن بیشتر باشد دینداری بیشتر گردد، و بنا برین اگرچه هریک‌را میتوان گفت که بقدردیگریست امّا چون قوّتِ یقین سبب‌است ودینداری مسبّب؛مناسب تر اینست که گفته‌شود که: براندازۀ قوّت یقین است دینداری**وممکن است** که‌مراداین‌باشد که: براندازۀ دینداری بالخاصیه‌قوّتِ یقین‌زیادمیشودوهرچند دینداری کسی بیشترباشدیقین اوقوی‌تر گردد.

۶۱۸۵ ـ عَلیٰ قَدْرِ النَّعْماءِ یَکُونُ مَضَضُ الْبَلاءِ.

برقدر نعمت میباشد درد بلا؛ یعنی هرکه نعمتِ او بیشتر باشد بلای او هم بیشتر باشد پس وجع و درد بلای‌او بیشتر باشد؛ و این یا باعتبار اقتضای حکمت

۱- **شارح** (ره) درحاشیه گفته: «و بنابردواحتمال اول [حرفت] بکسرحاء است؛ منه» ودرغیرنسخهٔ اصل باضافهٔ: «رحمه‌الله».

وعدل حق تعالی است ویا باعتبار اینکه بسبب زوال هرنعمتی که روددهد از برای او بلائی باشد وهمچنین حفظ و نگاهداری نعمتها بی تعبها و زحمتها نشود که هریک از آنها بلائی باشد ، وهمچنین بلاهای دیگر که گاهی بسبب نعمتها برسد ، **وممکن است** که مراد این باشد که بقدر نعمت درد بلا شدید شود باعتبار اینکه صاحبان نعمت را تاب بلا نباشد پس دردهر بلائی که وارد شود برایشان زیاده باشدازدرد همان هرگاه وارد شود برغیر صاحبان نعمت؛ باعتبار زیادتی حوصله وتاب ایشان.

٦١٨٦ ـ عَلىٰ قَدْرِ الْبَلٰاءِ يَكُونُ الْجَزٰاءُ .

براندازهٔ بلا میباشد پاداش و ثواب .

٦١٨٧ ـ عَلىٰ قَدْرِ الْهِمَمِ تَكُونُ الْهُمُومُ .

براندازهٔ همتها میباشد اندوهها یعنی باندازهٔ قصدها ومطلبها میباشداندوهها؛ پس هرچند مطالب ومقاصد کسی بیشتر باشد اندوه او بیشتر باشد ، زیراکه درسعی از برای هر یک تعب و زحمتی باشد و بسبب فوت هر یک غم والمی روی دهد؛ پس کسی که خواهد که اندوه او کم باشد از سرامیدها و آرزوها بگذرد ، **و ممکن است** که مراد این باشد که بقدر بلندی همتها و پستی آنها میباشد اندوهها پس کسی را که همت بلند باشد اندوه او زیاده باشد ، یا باعتبار اینکه صاحب همت بلند مراتب عالیه(١) در نظر دارد و تحصیل آنها بی هموم وغموم بسیار نشود ، و یا باعتبار اینکه صاحب همت بلند مردم عزیز گرامی باشند و باندك ذلّت وخفتی که روی دهد مهموم و مغموم گردند بخلاف مردم دنی پست مرتبه که از بسیاری از خفتها و ذلّتها باکی ندارند و بنابرین مراد مذمّت همت بلند نیست بلکه اظهار

١- **شارح (ره) درحاشیه گفته :** « بنابراین معنی نیز نزدیك است بمعنی سابق؛ وتفاوت دراینست که درمعنی سابق اندازهٔ همتها بر بسیاری و کمی عدد آنها حمل شده ودرین معنی براندازهٔ آنها باعتبار کیفیت از بلندی و پستی؛ منه » ودرسایر نسخ باضافهٔ: «رحمه‌الله».

ترحمی است بر صاحبان همت بلند واینکه ایشان باید که هموم زیاد را بر خود بگذارند و تاب آنها بیاورند .

۶۱۸۸ ـ عَلیٰ قَدْرِ الْقُنْیَةِ (۱) تَکُونُ الْغُمُومُ .

براندازهٔ قنیه یعنی مال کسب کرده شده یا ذخیرهٔ کرده شده میباشد غمها ؛ زیرا که در حفظ آنها غمها باید خورد و همچنین در تلفی که روی دهد پس کسی که خواهد که پرغمی نداشته باشد کسب مال یا ذخیرهٔ آن نکند .

۶۱۸۹ ـ عَلَی الْعالِمِ اَنْ یَتَعَلَّمَ ما لَمْ یَعْلَمْ ، وَ یُعَلِّمَ النّاسَ ما قَدْ عَلِمَ .

بر عالم است اینکه بیاموزد آنچه را نمیداند ، و بیاموزاند مردم را آنچه را بتحقیق دانسته (۲) .

۶۱۹۰ ـ عَلَی الاِنْصافِ تَرْسَخُ الْمَوَدَّةُ .

برانصاف و عدل ثابت میماند دوستی .

۶۱۹۱ ـ عَلَی التَّواخِی فِی اللهِ تَخْلُصُ الْمَحَبَّةُ .

بربرادری درراه خدا وازبرای رضای خدا خالص میماند ؛ دوستی یعنی دوستیی که بنای آن بربرادری درراه خداوازبرای رضای خداباشد خالص وصاف میماند، واگر آمیخته بغرضی باشد همین که آن غرض حاصل شدیاحاصل نشد تیره وناصاف گردد .

۶۱۹۲ ـ عَلیٰ قَدْرِ قُوَّةِ الدّینِ یَکُونُ خُلُوصُ النِّیَّةِ .

براندازهٔ قوّت دین میباشد خالص بودن نیت یعنی براندازهٔ قوّت دین هر کس خالص میباشد نیت او در طاعات ازبرای حق تعالی ، هرچند دین کس قوی تر باشد

۱ـ درأقرب الموارد گفته: «القنیة بالکسر والضمّ = ما اکتسب؛ ج قنی» .

۲ـ یکی ازقدمای شعراء (گویاانوری است) دراین باب نیکوسروده :

«خواهی که بهین دوجهان کارتو باشد — زین هردو یکی کار کن ازهرچه کنی بس»
«یافایده ده آنچه تودانی دگری را — یافایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس»

نیت او در عبادات از برای خدا خالص‌تر باشد .

۶۱۹۳ ـ عَلیٰ قَدْرِ النِّیَّةِ تَکُونُ مِنَ اللهِ الْعَطِیَّةُ .

براندازهٔ نیت میباشد از خدا عطا یعنی حق‌تعالی آدمی را بقدر نیت و قصد اعمال خیری که داشته باشد ثواب میدهد هرچند میسر نشود که آنچه قصد داشته بعمل آید چنانکه قبل ازین مذکور شد .

۶۱۹۴ ـ عَلَی الْمُشیرِ الْاِجْتِهادُ فِی الرَّأْیِ وَ لَیْسَ عَلَیْهِ ضَمانُ النُّجْحِ .

بر مشورت کننده است بذل جهد در رای ، ونیست براو ضامن شدن فیروزی؛ یعنی هرگاه کسی با شخصی مشورت کند درباب کاری؛ برآن شخص هرگاه‌امر کند اورا بچیزی اینست که بذل، جهد و صرف طاقت خود بکند درفکر وتأمّل درآن‌باب از برای اینکه رای صحیحی از برای اوتحصیل کند، همین که چنین کردآنچه رای‌او باشد باو میتوان گفت، و براو نیست که ضامن شود که او فیروزی یابد بمطلب ؛ گاه باشد که فیروزی میسر نشود هرچند رای او صحیح باشد ، وگاه باشد که‌اوخطا کرده باشد ؛ نهایت چون بذل جهد خود کرده بر او مؤاخذه نیست .

۶۱۹۵ ـ عَلَی الشَّكِّ وَ قِلَّةِ الثِّقَةِ بِاللهِ مَبْنَی الْحِرْصِ وَ الشُّحِّ .

برشكّ و کمی اعتماد برخداست‌بنای حرص وبخیلی؛ یعنی بنای حرص‌وبخیلی برشكّ در بعضی از معارف إلهیّه و بر کمی اعتماد برخداست و اگر درکسی آنها نباشد حرص وبخیلی ازاو وجهی ندارد ؛ زیرا که بخیل بحسب شرع اقدس کسیست که آنقدرتنگ گیری کند که‌ادای همهٔ حقوق واجبه بر خود نکند وظاهرست که‌این معنی باوجود أوامر حق‌تعالی بادای آنها ووعدهٔ ثواب بر آن و نواهی از خلاف آن و وعید عقاب بر آن منشأی نتواند داشت مگر ترس از اینکه اگر أدای آنهابکندیک وقتی بی‌روزی ماند و عاجزومضطرّ گردد و این معنی‌باوجود اینکه حق‌تعالی‌ضامن روزی بندگان بلکه هرجنبندهٔ شده وخصوص پرهیزگاران را وعده فرموده که روزی

دهد ایشان را ازراهی که گمان نداشته باشند نمیشود مگر باینکه اعتماد تمام بروفای خدا بآنچه ضامن شده ووعده فرموده نداشته باشد وشکّ درآن داشته باشد واگرنه خوف و ترس جهتی ندارد ، و همچنین حرص زیاد و ارتکاب تعبها و زحمتهای آن و بازماندن بسبب آن ازآنچه باعث سعادت اخروی او گردد با وجود عدم احتیاج بالفعل منشأی نتواند داشت بغیراز توّهم اینکه اگر ذخیرهٔ زیاد نداشته باشدمبادا یک وقتی شود که آنچه داشته باشد تمام شود و دیگر بی‌روزی ماند واین‌معنی‌نیز ازکمی اعتماد برحق تعالی وشکّ مذکورناشی میشود چنانکه دربخیلی مذکورشد، **وایضاً** کسی راکه شکّ درمعارف إلهّیه نباشد داند که یک مرتبهٔ باشد از روزی که زیاده بر آن از برای اومقدّر نشده‌وممکن نیست پس حرص زیاد وراضی نشدن بهیچ مرتبه صورتی ندارد **وأیضاً** داندکه اعتماد باید که برتفضل حق‌تعالی باشد که اگر آن نباشد ممکن است که سعی او أصلاً سودی ندهد وبرتقدیری که بدهد آنچه تحصیل کند همه‌یک‌باربآفتی تلف گردد وباوجوداین اعتماد برهمان‌بی‌حرص نیز کافی است‌وحاجت بحرص نیست‌باوجودمنع ازآن واین وجه دربخیلی‌نیزجاریست.

٦١٩٦ ـ عَلَى الْعالِمِ اَنْ يَعْمَلَ بِما عَلِمَ ، ثُمَّ يَطْلُبَ تَعَلُّمَ ما لَمْ يَعْلَمْ .

برعالم است‌اینکه عمل کند بآنچه دانسته بعدازآن طلب کند آموختن‌آنچه‌را ندانسته . یعنی باید که او اوّل عمل کندبآنچه دانسته بعد از آن دیگرطلب کند دانستن آنچه را ندانسته ؛ و این مضمون در احادیث دیگر نیز وارد شده چنانکه قبل از این نقل شد .

٦١٩٧ـ عَلَى الْمُتَعَلِّمِ اَنْ يَدْأَبَ نَفْسَهُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ ، وَلا يَمَلَّ مِنْ تَعَلُّمِهِ ، وَلا يَسْتَكْثِرَ ما عَلِمَ .

برکسی که تعلیم میگیرد اینست که تعب بفرماید نفس خودرادرطلب‌علم، وملول نشود از تعلیم گرفتن‌آن ، وبسیار نشمارد آنچه را دانسته ؛ بلکه هرقدرکه

بداند بازطلب زیاد برآن بکند ؛ زیرا که علم‌را نهایتی نباشد(۱) ، و کافیست‌شاهد برین که حق‌تعالی حضرت رسالت پناهی را صلی‌الله علیه وآله با آن همه وفور علم أمر فرموده باینکه طلب کند از پروردگار اینکه زیاد کند علم اورا(۲) .

۶۱۹۸ ـ عَلَى الصِّدْقِ وَالْأَمَانَةِ مَبْنَى الْإِيمَانِ .

بر راستی وامین بودن است بنای ایمان . مراد اینست که بنای ایمان برآنها گذاشته شده و تا درکسی آنها باشد ایمان او محکم تواند بود واگر یکی از آنها زایل شود ایمان او منهدم گردد ، واین بنابراینست که أعمال درایمان معتبرباشد چنانکه از بعضی أحادیث ظاهر میشود، یا مراد ایمان کامل است .

۶۱۹۹ ـ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلِّمَ أَهْلَ وِلَايَتِهِ حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ .

برامام است اینکه تعلیم کند اهل مملکت خود را حدود اسلام و ایمان ؛ یعنی شرایط و آداب آنها را و أحکامی راکه درآن شریعت غرّا وملت بیضا مقرّر شده وظاهر اینست که مراد به «اسلام» و«ایمان» هردو دین حق باشد .

وممکن‌است که مراد به «اسلام» اصل مسلمانی باشد که شامل همهٔ ادیان مسلمانان باشد، و به «ایمان» خصوص دین حقّ ازجملهٔ آنها .

۱ـ دراین باب نیکو سروده‌اند ،

« علم دریائیست بی‌حدّ و کنار طالب علمست غوّاص بحار »
« گرهزاران سال باشد عمراو می‌نگردد سیر او از جستجو »

۲ـ اشاره بآخراین آیه است « فتعالی الله الملك الحقّ ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی إلیك وحیه وقل ربّ زدنی علماً » که آیهٔ ۱۱٤ سورهٔ مبارکه «طه» است .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف عین بلفظ «عند» که بمعنی «نزد» است.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۶۲۰۰ - عِنْدَ انْسِدادِ الْفُرَجِ تَبْدُو مَطالِعُ الْفَرَجِ.

نزد بسته شدن رخنه ها ظاهر میشود مطلعهای گشایش؛ یعنی هرگاه کار بر کسی بسیار تنگ گردد و درها بر او بسته شود فرج طلوع کند و گشایشی از برای او حاصل شود.

۶۲۰۱ - عِنْدَ تَناهِي الشَّدائِدِ یَکُونُ تَوَقُّعُ الْفَرَجِ.

نزد نهایت رسیدن سختیها میباشد توقّع گشایش.

۶۲۰۲ - عِنْدَ تَضایُقِ حِلَقِ الْبَلاءِ یَکُونُ الرَّخاءُ.

نزد تنگ شدن حلقه های بلا میباشد فراخی (۱)؛ حلقهٔ (۲) هرچیز دوری را گویند که شکافی نداشته باشد و میان آن خالی باشد و شایع است استعارهٔ آن از برای بلائی که فرو گیرد دور کسی را و احاطه کند بر او و مراد به «تنگ شدن حلقهٔ بلا» اینست

۱- درحاشیهٔ یك نسخه این بیت نوشته شده:
«بنهایت که رسد عقده گشاید از کار   گره رشته چو ازسر گذرد بازشود»

۲- درمنتهی الارب گفته: «حلقه بالفتح هرچیز مدوّر بشکل دایره و زره یا هر سلاح که باشد ورسن وظرف خالی مانده بعداز آن که چیزی در وی کرده باشندو پری حوض یا کم ازپری که بلند باشد، وداغیست شتران را، وحلقهٔ در وحلقهٔ مردم وقد تفتح لامها وتکسر أولیس فی الکلام حلقة محرّکةً الاجمع حالق اولغة ضعیفة؛ حلق محرّکة و کبدر وحلقات بالتحریك وبکسر الحاء جمع». ودر أقرب الموارد بعدازذکر چندی از معانی آن گفته: «و حلقة الباب دائرة مفرغة تعلّق بها لیقرع، حلقة القوم دائرتهم ومنه: وسأله فی حلقةای وهو بین طلبته المحیطین به کالحلقة ج حلاق علی الغالب، وحلق علی النادر کهَضْبَة وهِضَب».

که نزدیک شود باینکه برسد بآدمی و چندان فاصلهٔ نماند و این سه فقرهٔ مبارکه بیک مضمون است و تجربه نیزشاهدست برصدق آن .

۶۲۰۳ ـ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْاُولىٰ یَکُونُ صَبْرُ النُّبَلاٰءِ .

نزد صدمهٔ اول میباشد صبر مردم نبیل . «صدمه» بمعنی خوردن چیز صلبی است بمثل آن و رسیدن امر دشواری بکسی ، و «نبیل» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی نجیب است یاتندفطنت ؛ ومراداینست که صبرنبیل همین درصدمهٔ مصیبت اوّل است و بعد از آن که برآن صبر کرد دیگر صبر براو گوارا شود و دشوار ننماید چنانکه اگر مصیبت دیگر بر او وارد شود وصبرنماید آن در حقیقت صبر نباشد زیرا که مفهوم ازصبر تحمل چیزناملایم‌است هر گاه آن تحمل دشوار باشدپس هر گاه گوارا شد توان آنرا داخل صبر نشمرد .

وممکن‌است که مراد این باشد که : صبر مردم نبیل در صدمهٔ اوّل است و ایشان ازین راه فضیلتی دارند و اگرنه اکثر مردم بعد از اینکه در مصیبتها مکرّر بی‌صبری کردند و دیدند که سودی ندارد دیگر مصیبتی که وارد شود صبر کنند.

۶۲۰۴ ـ عِنْدَ تَعاٰقُبِ الشَّداٰئِدِ تَظْهَرُ فَضاٰئِلُ الاِنْساٰنِ .

نزد از پی یکدیگردر آمدن سختیها ظاهرمیشود افزونیهای آدمی؛ یعنی هر گاه مصیبتها از پی یکدیگر بی‌فاصلهٔ بر کسی وارد شود و او صبر کند بر همه و قلق و اضطراب نکند فضیلت و افزونی مرتبهٔ او ظاهر میشود یعنی کمال فضیلت اووا گرنه هرصبری خالی از فضیلتی نباشد و مراد به «فضیلتهای آدمی» فضیلتهای مردمی‌است که چنین باشند . **وممکن‌است** که مراد مراتب فضیلتها باشد و اینکه آن ظاهر میشود بمراتب صبر پس هر که صبر او نزد تعاقب مصیبتها و سختیها بیشتر باشد او افضل باشد ازآنکه صبر او در آن مرتبه نباشد ، **ممکن است** که مراد این باشد که بتعاقب سختیها فضایل آدمی ظاهر میشود ؛ باعتبار اینکه نزول مصیبت و بلا

بر مؤمن دلیل فضیلت اوست، پس هرمؤمنی که تعاقب بلا ومصیبت براو بیشترباشد او أفضل باشد ازآنکه تعاقب آنها براو کمترباشد(۱).

۶۲۰۵ ـ عِنْدَ نُزُولِ الشَّدائِدِ یُجَرَّبُ حِفاظُ الْاِخْوانِ .

نزدفرودآمدن‌سختیهاآزمایش کرده میشودنگاهداری برادران؛ یعنی نگاهداری ایشان برادری را . و ثابت‌بودن‌ایشان درآن یا سست بودن ؛ پس هر که درنزول سختیها نگاهداشت آن را و ترك آن نکرد ؛ او ثابت باشد درآن؛ وحقیقت برادری با او باشد ، و اگرنه بربرادری در وقت فراخی اعتمادی نباشد(۲) .

۶۲۰۶ ـ عِنْدَ الْاِمْتِحانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ اَوْیُهانُ .

نزدآزمایش گرامی داشته میشود مرد یاخوارکرده میشود؛ یعنی گرامی‌داشتن کسی یا خوارنمودن او باید که بعد از آزمایش باشد نه بمجرّد ظاهر وضع وحال ؛ پس هرکه را آزمایش کنند و خوبی اوظاهر شود بایداورا گرامی داشت واگربدی اوظاهر شود او را خوار داشت . **وممکن است** که مراد این باشد که تا آزمایش کرده نشود مرد و خوبی او ظاهر نشود درواقع اونزداین کس گرامی نگردد هرچند او را بحسب ظاهر گرامی دارد ، و همچنین تا بعد از آزمایش بدی او ظاهر نشود او درواقع نزد این کس خوار نگردد هرچند بحسب ظاهر او را خوار دارد .

۶۲۰۷ ـ عِنْدَ الْخِبْرَةِ تَنْکَشِفُ عُقُولُ الرِّجالِ .

۱– دراین باب نیکوسروده‌اند:

« هر که‌درین بزم‌مقرّب‌ترست ‌‌‌‌‌‌‌‌ جام بلا بیشترش میدهند » .

۲– در این باب شاعرعرب نیکوسروده است.

«وَلاتَعُدَّ دِالْمَوْلیٰ شَرِیکَكَ فِی الْغِنیٰ ‌ وَلٰکِنَّمَا الْمَوْلیٰ شَرِیکُكَ فِی الْعُدْمِ»

وسعدی نیز بفارسی‌خوب ساخته است :

« دوست مشمار آنکه در نعمت زند ‌ لاف یاری و برادر خواندگی »

«دوست آن‌باشد که گیرددست‌دوست ‌ در پریشانحالی و درماندگی »

نزد امتحان ظاهرمیشود عقلهای مردان یعنی تا امتحان فکر ها و تدبیرهای مرد و سلوك او در کسب دنیا و آخرت نشود مرتبهٔ عقل او ظاهر نگردد و اگرنه بسا باشد که کسی باعتبار دولتی که داشته باشد در کمال عقل نماید وچون تجربه شود خلاف آن ظاهر گردد .

و در بعضی نسخه ها بجای «الخبره» بخای نقطه‌دار مکسور وبای یک نقطه که بمعنی امتحان است(۱) چنانکه ترجمه شد «الحیره» است بحای بی‌نقطهٔ مفتوح و یای دو نقطهٔ زیر بمعنی حیرانی ؛ و بنابرین معنی اینست که: نزد حیرانی ظاهر میشود عقلهای مردم یعنی هرگاه در حیرانیها تدبیر و چارهٔ کار کنند بآن مراتب عقلهای ایشان ظاهر گردد و نسخهٔ اوّل ظاهرترست .

۶۲۰۸ ـ عِنْدَ حُضُورِ الْآجالِ تَظْهَرُ خَيْبَةُ الْآمالِ .

نزد حاضرشدن أجلها ظاهرمیشود زیان وخسران امیدها؛ یامحرومی ونومیدی امیدها یعنی لغو بودن آنها و نرسیدن آنها بمطلبها .

۶۲۰۹ ـ عِنْدَ هُجُومِ الْآجالِ تَفْتَضِحُ الْأَمانِي وَ الْآمالُ .

نزد ناگاه درآمدن أجلها رسوا میشود آرزوها و امیدها ؛ چه درآن وقت ظاهر میشود که ثمره نداشته اند بغیر از اینکه مانع میشدند از سعی از برای آخرت که بدترین زیانها و خسرانهاست .

۶۲۱۰ ـ عِنْدَ تَصْحيحِ الضَّمائِرِ يَبْدُو غِلُّ السَّرائِرِ .

نزد درست کردن ضمیرها آشکارمیشود کینهٔ درونها . «ضمیر» بمعنی سرّ است وآنچه در خاطر باشد ومراد اینست که نزد درست‌رسیدن بسرّها واستکشاف مکنونات خاطرها ظاهر میشود کینهٔ درونها و اینکه که کینه دارد و که ندارد .

۱- درمنتهی الارب گفته : «خبره بالکسر آگاهی بچیزی و آزمایش» و نیز گفته «خبره خبراً بالضمّ وخبرةً بالکسر = آزمودوی را».

۶۲۱۱ ـ عِنْدَ تَحَقُّقِ الاِخْلاصِ تَسْتَنِيرُ الْبَصائِرُ.

نزد ثابت شدن اخلاص روشن میگردد پنهانیها یعنی اخلاص با حق تعالی هرگاه از برای کسی ثابت و راسخ گردد بینائی و دریافت او روشن گردد و ادراك و فطنت او تند وافروخته شود.

۶۲۱۲ ـ عِنْدَ الشَّدائِدِ تَذْهَبُ الاَحْقادُ.

نزدسختیها میرود کینه ها؛ باعتبار اینکه مردم همه درغم و اندوه آن سختیها باشند و در فکر چارهٔ دفع آنها و مجال آن ندارند که بحال دیگری بپردازند، ودیگراینکه اکثر کینه ها از رشکها و حسدها ناشی شود و آنها در وقتی است که بعضی درنعمت و فراخی باشندوبعضی نباشند، وهر گاه سختی عام باشد چندان رشك وحسدی نباشد.

۶۲۱۳ ـ عِنْدَ تَظاهُرِ النِّعَمِ يَكْثُرُ الْحُسّادُ.

نزد تظاهرنعمتها بسیار میشودحسودان؛ مراد به «تظاهرنعمتها» ازپی یکدیگر درآمدن آنهاست که گویا پشت برپشت یکدیگر دارند و یاری هم میکنند و مراد اینست که: نزد تظاهر نعمتها بر کسی حسودان او بسیار شود پس باید که خود را از شر ایشان بدعا و تصدق ومانند آنهانگاهدارد، **وممکن است** که مراداین باشد که در زمانی که فراخی باشد و نعمتها پی در پی رسد حسودان بسیار شوند باعتبار اینکه حسد برندبرجمعی که مخصوص گردندبنعمتی؛ بخلاف زمانی که مردم درتنگی باشندوسختی عام باشد چه درآن حسود کم باشدچنانکه درشرح فقرهٔ سابق مذکورشد.

۶۲۱۴ ـ عِنْدَ زَوالِ الْقُدْرَةِ يَتَبَيَّنُ الصَّدِيقُ مِنَ الْعَدُوِّ.

نزد زایل شدن توانگری ظاهرمیشود دوست ازدشمن یعنی توانگرتاتوانگری اوزایل نشود دوست ودشمن او ظاهر نگردد؛ زیراکه دروقت توانگری دشمنان هم اظهار دوستی میکنند، **وممکن است** که قدرت یا قدر بنا براختلاف نسخه ها بمعنی توانگری نباشد بلکه بمعنی توانائی باشد و مراد این باشد که: تا کسی توانائی دارد

باعتبار جاه و منصبی یا نحو آن دوست و دشمن او معلوم نشود مگر نزد زوال توانائی او چنانکه در توانگر مذکور شد .

٦٢١٥ - عِنْدَ كَمالِ الْقُدْرَةِ تَظْهَرُ فَضيلَةُ الْعَفْوِ.

نزد کمال توانائی ظاهر میشود فضیلت عفو یعنی هر گاه کسی عفو کند و در گذرد از گناه کسی با وجود کمال توانائی و قدرت بر انتقام ظاهر میشود فضیلت و افزونی مرتبهٔ عفو او ؛ بخلاف کسی که توانائی نداشته باشد چه او را بغیر عفو چارهٔ نباشد، و همچنین کسی را که توانائی بر آن باشد امّا کمال توانائی نباشد؛ چه عفو او نیز ممکن است که محض تفضل نباشد بلکه آمیخته بغرضی دیگر باشد .

٦٢١٦ - عِنْدَ نُزولِ الْمَصائِبِ وَتَعاقُبِ النَّوائِبِ تَظْهَرُ فَضيلَةُ الصَّبْرِ.

نزد فرود آمدن مصیبتها و پی در پی رسیدن ماتمها ظاهر میشود فضیلت صبر؛ یعنی فضیلت کامل چنین صبری دارد و اگرنه هر صبری خالی از فضیلتی نباشد چنانکه چند فقره قبل ازین نیز مذکور شد .

٦٢١٧ - عِنْدَ تَواتُرِ الْبِرِّ وَالْإِحْسانِ يَتَعَبَّدُ الْحُرُّ .

نزد پیاپی رسیدن نیکوئی و احسان بنده گردانیده میشود آزاد؛ یعنی آزاد هر گاه از کسی پیاپی نیکوئی و احسان ببیند مطیع و منقاد گردد و بندگی او کند .

٦٢١٨ - عِنْدَ كَثْرَةِ الْإِفْضالِ وَشِدَّةِ الْإِحْتِمالِ تَتَحَقَّقُ الْجَلالَةُ .

نزد بسیاری انعام و سختی احتمال ثابت میگردد جلالت . مراد به «احتمال» متحمل شدن اخراجات مردم و برخود گرفتن دیون ایشان است ، و احتمال دارد که مراد متحمل شدن بی‌آدابیهای مردم باشد و گذرانیدن آنها از ایشان ؛ و «جلالت» بمعنی بلندی مرتبه است .

٦٢١٩ - عِنْدَ كَثْرَةِ الْعِثارِ وَالزَّلَلِ تَكْثُرُ الْمَلامَةُ .

نزد بسیاری عثار و لغزشها بسیار میشود سرزنش . « عثار» بکسرعین بمعنی لغزش است و ذکر لغزش ها بعد از آن تأکید است و مراد اینست که آدمی باید که خود را از لغزش بسیارنگاهدارد که اگر لغزش بسیار شود اگرچه بعنوان خطا باشد سرزنش او بسیار شود .

۶۲۲۰ - عِنْدَ مُعَایَنَةِ أَهْوَالِ الْقِیَامَةِ تَکْثُرُ مِنَ الْمُفَرِّطِینَ النَّدَامَةُ .

نزد معاینهٔ هولهای روزقیامت بسیارمیشود ازتقصیر کنندگان پشیمانی «معاینه» بمعنی دیدن چیزیست بچشم .

۶۲۲۱ - عِنْدَ بَدِیهَةِ الْمَقَالِ تُخْتَبَرُ عُقُولُ الرِّجَالِ .

نزد بدیهه گفتن آزمایش کرده میشود عقلهای مردان؛ « بدیهه » بمعنی اول هرچیزی است وآنچه ناگاه واقع شود ومراد اینست که همین که کسی ابتدابسخن کند مرتبهٔ عقل او و خرد اورا ازآن میتوان یافت ، یا اینکه ازسخنی که بالبدیهه بگوید بی‌تأمل مرتبهٔ عقل اوظاهر میشود .

۶۲۲۲ - عِنْدَ غُرُورِ الْأَطْمَاعِ وَ الْآمَالِ تَنْخَدِعُ عُقُولُ الْجُهَّالِ وَ تُخْتَبَرُ أَلْبَابُ الرِّجَالِ .

نزد فریب دادن طمعها و امیدها فریب میخورد عقلهای نادانان و آزمایش کرده میشود عقلهای مردان . مراد اینست که طمعها و امیدها عقلهای نادانان را فریب میدهند و عقل دانا فریب آنها نمیخورد پس هر که فریب آنها بخورد آن نشان نادانی اوست و اینکه نزدفریب دادن آنها عقلهای مردان را آزمایش‌میتوان کرد چه هر که از آنها کمتر فریب خورد عقل او بیشتر باشد .

۶۲۲۳ - عِنْدَ الْعَرْضِ عَلَی اللهِ سُبْحَانَهُ تَتَحَقَّقُ السَّعَادَةُ مِنَ الشَّقَاءِ .

نزد عرض اعمال برخدای سبحانه ثابت و ممتاز میگردد نیکبختی ازبدبختی؛ یعنی نیکبختی وبدبختیِ آن روزمعلوم میشود نه بآنچه مردم گمان میکنند از روآوردن دنیا بکسی و پشت گردانیدن آن از او .

۶۲۲۴ ـ عِنْدَ حُضُورِ الشَّهَوٰاتِ وَاللَّذّٰاتِ یَتَبَیَّنُ وَرَعُ الْاَتْقِیٰاءِ .

نزد حاضرشدن خواهشها و لذّتها ظاهرمیشود پرهیزگاری پرهیزگاران؛ مراد اینست که پرهیزگاری کسی وقتی ظاهرمیشود که آنچه را خواهش آن داشته باشد و لذّت از آن برد حاضر شود او را ومیسر گردد واو بسبب ترس از خدای عزّوجلّ بگذرد از سرِ آن ؛نه بمجرّد اینکه در وقتی که حاضر و میسر نباشدآنها عزم گذشتن از آنها داشته باشد؛ زیراکه بسیارست که کسی پیشتراین عزم رادارد وبعدازآن که حاضرومیسرشد ضبط خودنتواند کرد .

۶۲۲۵ ـ عِنْدَ غَلَبَةِ الْغَیْظِ وَالْغَضَبِ یُخْتَبَرُ حِلْمُ الْحُلَمٰاءِ .

نزد غالب شدن خشم وغضب آزمایش کرده میشود بردباری بردباران؛ مراد برقیاس فقرۀ سابق اینست که بردباری باین ظاهرمیشود که غلبه کند خشم وغضب بر کسی و فرو خورد آن را و درصدد انتقام درنیاید با وجود قدرت برآن نه بمجرّد اینکه عزم وقصد کسی این باشد که خشم را فروخورد وتلافی نکند؛ زیراکه بسیار است که آدمی این قصد و عزم دارد و چون خشم بر او غالب شود خود را ضبط نتواند کرد و آن را فرو نخورد .

۶۲۲۶ ـ عِنْدَ الْاِیثٰارِ عَلَی النَّفْسِ تَتَبَیَّنُ جَوٰاهِرُ الْکُرَمٰاءِ .

نزدایثاربرنفس ظاهرمیشود گوهرهای کریمان . مرادبه«ایثاربرنفس»اختیار کسی است بر خود و ترجیح او برخود بدادن چیزی باو باوجود احتیاج خود بآن . ومراد به«گوهرهای کریمان»ذوات ونفوس ایشان است که تشبیه شده به گوهرباعتبار

پاکیزگی و صفا؛ و مراد این است که: بایثار ظاهر میشود شرافت و بلندی مرتبهٔ نفوس کریمان یعنی مردم گرامی بلندمرتبه یا اهل سخاوت وجود .

۶۲۲۷ ـ عِنْدَ فَسَادِ الْعَلَانِيَةِ تَفْسُدُ السَّرِيرَةُ .

نزد فاسد شدن آشکارفاسد میشود نهان؛ یعنی هرگاه کسی اعمال ظاهری را فاسد کند و عصیان کند در آنها اخلاق وملکات او نیز فاسد گردد و بأخلاق ذمیمه و ملکات رذیله موصوف گردد، یااینکه اعتقادات او نیز فاسد گردد وخلل بآنها راه یابد .

۶۲۲۸ ـ عِنْدَ فَسَادِ النِّيَّةِ تَرْتَفِعُ الْبَرَكَةُ.

نزد فاسد شدن نیت زایل میگردد برکت ؛ ممکن است که مراد نیت وقصد پادشاهان و فرمانفرمایان باشد چنانکه قبل از این مذکور شد که فاسد شدن نیت و قصدایشان و ارادهٔ ظلم و جور از ایشان باعث این میشود که برکت در مملکت ایشان زایل گردد وگرانی و غلا پدید آید و مردم در تنگی وسختی افتند .

وممکن است که مراد نیت وقصد هر کس باشدواینکه فسادآن وقصد خیانت و ظلم او سبب این میگردد که برکت از اموال و مکاسب او از زراعات و تجارات و صناعات وغیر آنها زایل گردد .

۱ـ امشب که مصادف است باشب شهادت قائل این کلمات اعنی سیدالاوصیاء و وصیّ بلافصل خاتم الانبیاء امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام «۲۱ رمضان المبارک سال ۱۳۸۲ هجری» بتصحیح این قسمت از چاپ کتاب رسیده‌ایم، امیداست که خدا بحرمت آنحضرت علیه السلام بتصحیح باقی این کتاب نیز موفّق مان فرمایدانّه علی کلّ شیءٍ قدیر و بالاجابة جدیر.

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام

درحرف عین بلفظ «عوّد» و «عادة» ؛ ومعنی «عادت» معروف است

و «عوّد» امر بعادت فرمودن است یعنی عادت بفرما.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۲۲۹ـ عَوِّدْ نَفْسَكَ الْجَمِيلَ فَإِنَّهُ يَجْمِلُ عَنْكَ الْأُحْدُوثَةَ، وَ يُجْزِلُ لَكَ الْمَثُوبَةَ.

عادت فرما نفس خود را بنیکوئی کردن پس بدرستی که آن زیبا میسازد ازتو آنچه را نقل کنند وعظیم میسازد ازبرای توثواب را .

«زیبا میسازد ازتو آنچه را نقل کنند » یعنی باعث این میشود که مردم ترا بخوبی یاد کنند وخوبیهای تر انقل کنند و مراد این است که برخوبی کردن درواقع این فایده مترتّب میگردد هرچند آدمی باید که آن راغرض نسازد و غرض اومحض ثواب باشد ، یااینکه آن را هم که غرض سازد آن را فی‌نفسه غرض نسازدوغرض رسیدن نفعی باو از ایشان نباشد اگر همه مجرّد تعظیم وتکریم باشد بلکه باعتبار این باشد که یاد کردن مردم کسی را بخوبی و دوست داشتن ایشان او را باعث تقرّب بخدای عزّوجلّ وبلندی مرتبه نزد او گردد .

۶۲۳۰ ـ عَوِّدْ نَفْسَكَ الْاِسْتِهْتارَ بِالذِّكْرِ وَ الْاِسْتِغْفارِ؛ فَإِنَّهُ يَمْحُو عَنْكَ الْحَوْبَةَ، وَ يُعَظِّمُ لَكَ الْمَثُوبَةَ.

عادت فرما نفس خود را حریص بودن بذکر خدا و طلب آمرزش ؛ پس بدرستیکه این محو میکنداز تو گناه را ، و عظیم میکند ازبرای تو ثواب را .

٦٢٣١ـ عَوِّدْ لِسٰانَكَ(١) لِینَ الْکَلاٰمِ وَ بَذْلَ السَّلاٰمِ یَکْثُرْ مُحِبُّوكَ وَ یَقِلَّ مُبْغِضُوكَ .

عادت فرما زبان خودرا نرمی کلام ودادن سلام تااینکه بسیار گردد دوستان تو، و کم گردد دشمنان تو ؛ یعنی اگر چنین کنی بسیار گردد دوستان تو و کم گردد دشمنان تو . و مراد به « دادن سلام » ابتدا کردن بسلام است و جواب دادن آن وترك نکردن آنهاازراه تکبرچنانکه بعضی متکبران کنند خصوصاً در ابتدا کردن بآن .

٦٢٣٢ـ عَوِّدْ نَفْسَكَ فِعْلَ الْمَکٰارِمِ وَ تَحَمُّلَ أَعْبٰاءِ الْمَغٰارِمِ تَشْرُفْ نَفْسُكَ وَ تَعْمُرْ آخِرَتُكَ وَ یَکْثُرْ حٰامِدُوكَ .

عادت‌فرما نفس خود را کردن نیکوئیها، وبرداشتن گرانیهای دیون ومؤنات مردم ؛ تا اینکه بلندمرتبه گردد نفس تو ، وآباد کرده شود آخرت تو ، و بسیار شود ستایش کنندگان تو ؛ یعنی اگر عادت کنی باینها چنین و چنین شود .

٦٢٣٣ ـ عَوِّدْ لِسٰانَكَ حُسْنَ الْکَلاٰمِ تَأْمَنِ الْمَلاٰمَ .

عادت فرما زبان خود را نیکوئی سخن تا ایمن گردی ازسرزنش .

٦٢٣٤ـ عَوِّدْ أُذُنَكَ حُسْنَ الْاِسْتِمٰاعِ وَلاٰ تُصْغِ إِلیٰ مٰالاٰ یَزِیدُ فِی صَلاٰحِكَ اسْتِمٰاعُهُ فَإِنَّ ذٰلِكَ یُصْدِئُ الْقُلُوبَ وَ یُوجِبُ الْمَذٰامَّ .

عادت‌فرما گوش خودرا نیکوئی شنیدن ، و گوش مینداز بسوی چیزی که زیاد

١ـ شارح(ره) این کلمه‌را « نفسك » وترجمهٔ آنرا « نفس خودرا » معنی کرده است در صورتیکه در نسخ چاپی غررودرر « لسانك » نقل شده (رجوع شود بچاپ صیدا؛ص ١٧٥؛س ١ ،وچاپ هندص ٢٤٤؛س٨)ودر نسخ شرح نیز که بغیرخط شارح است «زبان خودرا» ترجمه شده است .

نمیکند در صلاح حال تو شنیدن آن ؛ پس بدرستی که این زنگدار میسازد دلها را، وواجب میسازد نکوهش را . «پس بدرستی که این» یعنی گوش انداختن بچیزی که زیاد نکند صلاح و شایستگی حال ترا وسودی نداشته باشد از برای تو، و«زنگدار میسازد دلها را» یعنی صفای آنها را میبرد و تیره میسازد آنها را بتیرگی غفلت و بیخبری مانند آهنی که زنگ بگیرد . و « واجب میسازد نکوهش را » یعنی سبب آن میگردد .

۶۲۳۵ - عَوِّدْ نَفْسَكَ السَّمَاحَ وَ تَجَنُّبَ الْإِلْحَاحِ يَلْزَمْكَ الصَّلَاحُ .

عادت فرما نفس خودرا سماح، و دوری گزیدن از الحاح ، تا اینکه لازم شود تراصلاح . مراد به «سماح» مساهله کردن بامردم است در گرفتن حقوق خود ازایشان ومانند آن ، و به « الحاح » مقابل آن یعنی مبالغه کردن در آنها و سخت گرفتن . **وممکن است** که مراد به « سماح » جود و بخشش باشد و«دوری گزیدن ازالحاح» تأکید سابق نباشد بلکه مرادازآن دوری گزیدن ازمبالغه درسؤال وطلب باشد نزد طلب از مردم یا مطلق مبالغه وکوشش زیاد باشد درسعی . و « تا لازم گردد ترا صلاح » یعنی اگر چنین و چنین کنی لازم تو گردد صلاح وشایستگی حال وصحت و درستی آن ؛ و جدا نگردد از تو .

۶۲۳۶ - عَوِّدْ نَفْسَكَ حُسْنَ النِّيَّةِ وَ جَمِيلَ الْمَقْصِدِ تُدْرِكْ فِي مَبَاغِيكَ النَّجَاحَ .

عادت فرمانفس خودرانیکوئی نیت و قصد نیکو ؛ تااینکه دریابی درمطالب خود فیروزی را؛ یعنی اگر چنین کنی فیروزی بمطالب خود بیابی، یااینکه درمطالب خود فیروزی باجر و ثواب یابی .

۶۲۳۷ - عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ .

عادت کردن باحسان مادّهٔ امکان است . «مادّه» چیزی را گویند که چیزی

از آن‌فزایش کند مثل آب زیرزمین را که مادّهٔ چشمه‌ها گویند، وحوضی را که‌ازآن آب بحوض دیگر رود «مادّهٔ آن‌حوض» گویند و«امکان» بمعنی متمکن‌ساختن کسی است از کاری و قادر و توانا نمودن برآن، ومراد اینست که عادت کردن باحسان سبب این میشود و از آن میفزاید متمکن ساختن خود از مطالب ومقاصد، و قادر و توانانمودن برآنها، وممکن‌است که «امکان» بمعنی صاحب مکانت و منزلت گردانیدن‌باشد ومراد این باشد که عادت کردن‌باحسان مادّهٔ گردانیدن‌خودمیشود صاحب مکانت و منزلت نزد مردم .

۶۲۳۸ ـ عٰادَةُ اللِّئٰامِ الْمُکٰافٰاةُ بِالْقَبیحِ عَنِ الْاِحْسٰانِ .

عادت لئیمان یعنی‌مردم‌دنی‌پست مرتبه جزا دادن‌بزشت‌است‌ازاحسان؛ یعنی اینکه بعوض نیکی که کسی بایشان کند و تلافی آن بدی کنند .

۶۲۳۹ ـ عٰادَةُ الْاَغْمٰارِ قَطْعُ مَوٰادِّ الْاِحْسٰانِ .

عادت جاهلان که تجربهٔ چیزها نکرده‌باشندبریدن مادّه‌های احسانست‌یعنی هرچیزی که احسان ازآن فزایش کند وسبب آن شود ومراد اینست که مادّه‌های احسان‌کردن خود را قطع میکنند و راه آن بخود نمیدهند یا اینکه قطع مادّه‌های احسان دیگران میکنند باعتبار اینکه احسانی که کسی بایشان کند شکر نمیکنند بلکه بتلافی آن بدی میکنند این باعث بی‌رغبتی مردم میشود باحسان‌وسبب اینکه ترك آن کنند .

۶۲۴۰ ـ عٰادَةُ الْکِرٰامِ الْجُودُ .

عادت کریمان بخشش‌است . مراد به «کریمان» مردم گرامی‌بلندمرتبه‌است .

۶۲۴۱ ـ عٰادَةُ اللِّئٰامِ الْجُحُودُ .

عادت لئیمان انکاراست . مراد به «لئیمان» مردم دنی پست‌مرتبه است یا

بخیلان، و به « انکار » انکار احسانی که کسی با یشان بکند ، یا انکار نعمتهائی که خدا با ایشان داده و پوشانیدن آنها بلکه درویشی و بی‌چیزی .

۶۲۴۲ ـ عَادَةُ الْکِرَامِ حُسْنُ الصَّنِیعَةِ .

عادت کریمان نیکوئی احسان است .

۶۲۴۳ ـ عَادَةُ اللِّئَامِ قُبْحُ الْوَقِیعَةِ .

عادت لئیمان زشتی غیبت است یعنی اینکه مردم را غیبتهای زشت کنند .

۶۲۴۴ ـ عَادَةُ الْمُنَافِقِینَ تَهْزِیعُ الْأَخْلَاقِ .

عادت منافقان تغییر خویهاست ، مراد به «منافقان» جمعی اند که باطن ایشان باظاهر موافق نباشد و مراد به «تغییر خویها» اینکه گاهی در کمال نرمی و ملایمت باشند و گاهی در کمال درشتی و خشونت بحسب مقتضای غرضهای فاسده که داشته باشند .

۶۲۴۵ ـ عَادَةُ الْأَشْرَارِ أَذِیَّةُ الرِّفَاقِ .

عادت بدان آزار کردن رفیقان است .

۶۲۴۶ ـ عَادَةُ اللِّئَامِ وَ الْأَغْمَارِ أَذِیَّةُ الْکِرَامِ وَ الْأَحْرَارِ .

عادت لئیمان و جاهلان تجربهٔ امور نکرده آزار کردن کریمان و آزادگان است . مراد به «لئیمان» مردم دنی پست مرتبه است، و به «کریمان» مردم گرامی بلندمرتبه .

۶۲۴۷ ـ عَادَةُ الْأَشْرَارِ مُعَادَاةُ الْأَخْیَارِ .

عادت بدان دشمنی کردن با نیکان است .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه‌السّلام

درحرف عین بلفظ «عَجِبْتُ» یعنی تعجب دارم.

فرموده آن حضرت علیه السّلام :

٦٢٤٨ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَشُكُّ فِی قُدْرَةِ اللّٰهِ وَهُوَ یَرَی خَلْقَهُ.

تعجب دارم از کسی که شکّ میکند در قدرت خدا و حال آنکه او می بیند خلق او را . مراد به «قدرت حق تعالی» اینست که أفعال او از قبیل أفعال طبایع نیست که درهرمادّه که صادر شود البته صادر شود از آنها و نتوانند که نکردمانند آتش که بمادّهٔقابل سوختن که رسیدالبته میسوزاند و نتواند که نسوزاند بلکه اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند وهریک از خواستن و نخواستن آن نظر بذات بذاته جایز باشد هرچند خواستن دربعضی امور باعتبار علم بمصلحت در آن واجب باشد و نخواستن آن ازآن راه محال ، ونخواستن در بعضی أمور باعتبار علم بمفسده درآن واجب باشد و خواستن آن از آن راه محال ؛ زیرا که صحت فعل و ترك نظر بذات بذاته قطع نظرازعلم بمصلحت یا مفسده کافی است در قدرت وتوانائی ، و وجوب یکطرف باعتبار علم بمصلحت یا مفسده منافات با قدرت ندارد بلکه مؤکد ومحقق آنستچنانکه محقق طوسی قدّس سرّه العزیز القدّوسی تصریح بآن کرده و آنچه متکلمان گفته‌اند که: قدرت حق تعالی بمعنی صحت فعل و ترك است باید که مراد ایشان نیز صحت فعل وترك نظر بذات بذاته باشد چنانکه مذکورشد که اگربرظاهر

آن معقول شود که صحت هردوطرف در واقع و نفس الامر باشد صحیح نباشد مگر بنابرمذهب اشاعره که بحسن و قبح قایل نیستند و فعل و ترك هرچیزرابر خداجایز میدانند واما بنابرمذهب حق که بعضی چیزها حسن ونیکو باشد وبعضی زشت وقبیح وآنچه حسن باشد برخدا لازم است فعل آن وآنچه قبیح باشد برخدا لازم است ترك آن پس قول بصحت فعل و ترك هردو در همهٔ أفعال او معقول نتواند بود .

و چون معنی قدرت معلوم شد میگوئیم که :

مراد بفقرهٔ مبارکه تعجب از کسی است که شك درقدرت حق تعالی داشته باشد و احتمال این دهد که افعال او بی‌قدرت بعنوان ایجاب از او صادر شود مانند أفعال طبایع ؛ چنانکه قول بآن رانسبت ببعضی فلاسفه داده‌اند . ووجه تعجب اینست که هر که مخلوقات حق تعالی را مشاهده کند و اندك تأمل کند درآنها دیگراورا مجال این شك نماند ؛ زیرا که یکی از مخلوقات او آدمی است که خلق شده ازقطرهٔ آب متشابه الاجزاء ؛ و مشتمل است بر اعضای مختلفه واجسام متنوعه ازگوشت و پوست و عروق و اعصاب و غضاریف ورباطات وأخلاط وغیرآنها هریك درجائی وبروجهی که مصلحت اقتضای آن کند و متضمن حکمتها وفواید ومنافع ومصلحتها باشد فزون از احاطهٔ حصر و احصا ، وپرظاهرست که چنین فعلی بی کمال قدرت وعلم فاعل آن نتواند بود و باید که هرجزوی را از روی قدرت بروفق حکمت ومصلحت خلق کرده باشد ، و اگر از قبیل افعال طبایع بود این اختلافات درآن متصور نبود بایست که همهٔ اجزای آن متشابه باشد و احتمال اینکه اجزاء آن آب مرکب باشد ازمواد مختلفه که هریك قابلیت آن صورتی داشته باشد که فایض شده برآن ، واستناد این اختلافات باختلاف قوابل باشد نه قدرت فاعل ؛ احتمالی است که هیچ عقلی تجویز آن نکند ، وچه اختلافی دراجزای یك قطره‌آب باشد که مقتضی این اختلافات تواند بود ؟ ! وبسبب آن هر یك درجای خاصی و وضع خاصی باید قرار گیرد ؟ ! امثال این احتمالات محض سفسطه ومکابره است ، وهمچنین قطرهٔ آبی که تخم شود باآنهمه

اختلافات اجزای آن ، و همچنین تخمی که جوجه شود ، و برین قیاس اکثر مخلوقات .

و أیضاً هر عارف خبیر و متدبّر بصیر که در کارخانهٔ صنع نیکو تأمّل کند یقین میداند که بسیاری از تبدّل أوضاع و أحوال آفاقی و أنفسی را مثل اختلافات سنوات در گرمی و سردی فصول و کثرت بارشها و باد ها و قلت آنها و سلامت غلات و أثمار و رسیدن آفات بآنها و وفور آنها گاهی باوجود آفت و کمی آنها، گاهی بی آفتی و غلای أسعار و رخص آنها؛ همهٔ اینها باتشابه أوضاع و أحوال در هر دوحال بلکه بااقتضای أوضاع و أحوال بحسب ظاهر عکس آنچه را واقع شده چنانکه از بعضی أمثله معلوم شد ، و همچنین حدوث عزایم و ارادات در بسا گاهی نا گاه و بی حدوث سببی و منشأی و زوال آنها گاهی بی زوال باعث و سببی، وخوب نمودن چیزی در وقتی وزشت نمودن همان چیز در وقتی دیگر بی تفاوتی در احوال آن و امثال اینها از نظایر کثیره که فزون از حدّ وحصر و بیرون از احاطهٔ عدّ و احصاست سببی و منشأی بغیر اراده و اختیار صانع عالم و مدّبر آن نمیتواند بود و اگر افعال او نعوذ بالله برسبیل ایجاب باشد کجا این تغیر و تبدّل صورت یابد . و أیضاً معجزات متنوّعهٔ گونا گون و خوارق عادات مختلفهٔ بی پایان که از أنبیا و أوصیا صلوات الله وسلامه علیهم صادر شده از برای جمعی که مشاهدهٔ آنها نموده اند و هر که آنها متواتر شده از برای او دلیلی است واضح و برهانی لایح بر قدرت حق تعالی بعنوانی که دیگر راه شکّ و شبهه از برای او نمانده .

و ممکن است که مراد از این فقرهٔ مبارکه تعجب از شکّ در عموم (۱) قدرت حق تعالی و قادر بودن او بر هر ممکنی باشد ووجه تعجب این باشد که هر که مشاهدهٔ مخلوقات او کند وقدرت او را بر آنها یابد خصوصاً آنها که برسبیل خرق عادت موجود شود بحکم حدس صحیح میداند که قدرت او را اختصاص بنوعی دون نوعی از ممکنات نباشد بلکه شامل هر ممکن باشد .

۱- در بعضی نسخ : «عدم» و آن اشتباهیست که ناسخان شرح را از عدم تمکّن از قرائت خط شارح (ره) ناشی شده و قطع نظر از این امر تدّبر در مضمون عبارت صحت متن را روشن میکند.

۶۲۴۹ ـ عَجِبْتُ لِغافِلٍ وَالْمَوْتُ حَثیثٌ فی طَلَبِهِ .

تعجب دارم از غافلی وحال آنکه مرگ شتابان است درطلب او؛ یعنی تعجب دارم از هر که غافل باشد از تهیهٔ مرگ وبرداشتن توشهٔ ازبرای آن باآنکه میداند که مرگ شتابان است درطلب او ؛ و زود خواهد رسید باو .

۶۲۵۰ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ اَنْکَرَ النَّشْأَةَ الْاُخْری وَ هُوَ یَری النَّشْأَةَ الْاُولی .

تعجب دارم ازکسی که انکارکند زندگانی دیگر را وحال آنکه او می‌بیند زندگانی اوّل را ؛ غرض انکاربرکفاری است که انکار حشر میکردند و میگفتند : که زنده میکند استخوانها را و حال آنکه آنها کهنه شده و پوسیده‌اند ..؟!

ووجه تعجب اینست که هرگاه ایشان می‌بینند زندگانی اوّل را واینکه ازکتم عدم موجودشده‌اند باوجود این چه استبعاد دارد اینکه هرچند استخوانهای پوسیده شده باشند بار دیگر زنده گردند؛ بلکه در نظر عقل سلیم این آسانتر از آن مینماید ، و هرگاه‌استبعادی درآن نباشدو پیغمبران که صدق ایشان بمعجزات ثابت شود خبر دهند ازآن؛بایدقبول کرد از ایشان، و انکار آن اصلاً وجهی ندارد ومحلّ تعجب است .

۶۲۵۱ ـ عَجِبْتُ لِعامِرِ دارِ الْفَناءِ وَ تارِکِ دارِ الْبَقاءِ .

تعجب، دارم ازآباد کنندهٔ سرای فنا و ترک کنندهٔ سرای بقا .

۶۲۵۲ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ نَسِیَ الْمَوْتَ وَهُوَ یَری مَنْ یَمُوتُ .

تعجب دارم ازکسی که فراموش کند مرگ را و حال آنکه‌اومی‌بیند کسی‌را که میمیرد .

۶۲۵۳ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَری اَنَّهُ یَنْقُصُ کُلَّ یَومٍ فی نَفْسِهِ وَ عُمْرِهِ وَ هُوَ لا یَتَأَهَّبُ لِلْمَوْتِ .

تعجب‌دارم ازکسی که می‌بیند این راکه کم کرده میشود هرروز دربدن‌او

وعمر او ، و اوآماده نمیشود ازبرای مردن؟ ! یعنی تهیهٔ آن رانمیگیرد وتحصیل توشهٔ از برای آن نمیکنند .

۶۲۵۴ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَحْتَمِي الطَّعامَ لِأَذِيَّتِهِ كَيْفَ لا يَحْتَمِي الذَّنْبَ لِأَليمِ عُقُوبَتِهِ .

تعجب دارم ازکسی که بازمی‌ایستد از خوردنی ازبرای آزاردادن آن ؛ چگونه باز نمی‌ایستد ازگناه ازبرای جزای دردناك آن .

۶۲۵۵ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَرْجُو رَحْمَةَ مَنْ فَوْقَهُ كَيْفَ لا يَرْحَمُ مَنْ دُونَهُ .

تعجب دارم ازکسی که امیدمیدارد رحمت کسی را که بالاترازاوست چگونه رحم نمیکند کسی را که پست‌ترازوست .

۶۲۵۶ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ خافَ الْبَياتَ فَلَمْ يَكُفَّ .

تعجب دارم ازکسی، که بترسدازشبیخون پس باز نایستد یعنی داند شبیخون مرگ را و ناگاه رسیدن آن را وترس از آن داشته باشد وبا وجود این آماده نشود از برای آن و باز نایستد ازگناهان .

۶۲۵۷ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ سُوءَ عَواقِبِ اللَّذّاتِ كَيْفَ لا يَعِفُّ(۱) .

تعجب دارم ازکسی که داندبدی عاقبتهای لذّتها را چگونه بازنمی‌ایستد؛ مراد لذّتهای حرام است و بازایستادن ازآنها .

۶۲۵۸ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ النَّجاةُ وَ هُوَ الْاِسْتِغْفارُ .

تعجب دارم ازکسی که نومید شود وحال آنکه بااوست رستگاری وآن استغفارست؛ مراد اینست که هرچند کسی گنهکارباشد باید که ازرحمت خدا نومید نشود؛زیرا که

۱ـ شارح (ره) این کلمه را «لایعفّ» بعین مهمله وفاء مشدّده ضبط کرده چنانکه نسخ چاپی غررودررو برخی از نسخ خطی آن نیزچنانست ودر بعضی نسخ شرح«لایقف» بقاف وفاء خفیفه که مضارع «وقف» باشد ضبط‌شده است وهردودرست است زیرامعنی «عفّ» آنست که « بازایستادازحرام» .

حق‌تعالی سبب رستگاری از برای او قرار داده و همیشه میسرست اورا وبمنزلهٔ اینست که با اوست و آن استغفارست یعنی پشیمانی از آنچه کرده و طلب آمرزش آنها از حق‌تعالی، پس باوجود چنین سبب رستگاری که حق‌تعالی قرار داده تعجب است از جمعی که بسبب گناهان که کرده باشند دیگر خود را نومید میسازند از رحمت خدا وبآن اعتبار باز نمی‌ایستند از هیچ گناهی .

۶۲۵۹ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَلِمَ شِدَّةَ انْتِقامِ اللهِ مِنْهُ وَهُوَ مُقِيمٌ عَلَى الْإِصْرارِ.

تعجب دارم از کسی که میداند سختی انتقام کشیدن خدارا ازاو وحال آنکه او ایستادگی کننده است براصرار؛ یعنی میداند سختی انتقام کشیدن خدارا ازاو اگر گناهی بکند وحق‌تعالی خواهد که انتقام بکشد ازاو ؛ و باوجود این ترك گناه نکند و ایستادگی کند براصرار یعنی بردائم داشتن گناه وبرپای داشتن آن . و در بعضی نسخه‌ها لفظ «منه» نیست وبنابرین در ترجمه لفظ «ازاو» می‌افتد واین ظاهرترست.

۶۲۶۰ ـ عَجِبْتُ لِمُتَكَبِّرٍ كانَ أَمْسِ نُطْفَةً وَهُوَ فِي غَدٍ جِيفَةٌ.

تعجب دارم از متکبری که بود دیروز نطفه و حال آنکه او در فردا مرداری است؛ «نطفه» منی را گویند ودر اصل بمعنی آب صاف است یااندك آبی که بماند در دلوی یاخیکی .

۶۲۶۱ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ اللهَ كَيْفَ لا يَشْتَدُّ خَوْفُهُ.

تعجب دارم ازکسی که بشناسد خدا را چگونه سخت نمیشود ترس او ؛ وجه تعجب اینست که کسی که بشناسد خدا را میداند قدرت او را برانتقام واینکه انتقام اوشدید است و باوجود این باید که ترس اوازاوسخت باشد وجرأت برعصیان اونکند پس هرگاه چنین نباشد تعجب است ازاو .

۶۲۶۲ ـ عَجِبْتُ لِغَفْلَةِ الْحُسّادِ عَنْ سَلامَةِ الْأَجْسادِ.

تعجب دارم از غفلت حسودان از سلامتی بدنها ؛ « حسود » چنانکه مکرر

مذکور شد کسی را گویند که تمنای زوال نعمت کسی کند و بسبب آن غمگین و اندوهناك گردد خواه از برای خود خواهد آن‌را وخواه نه ؛ ومراد اینست که تعجب است که حسودان غافلند ازعمده‌ترین نعمتها که مردم دارند که سلامتی بدن است در هر که باشد، هرگاه رشك بر نعمتهای دیگر برند هرچند سهل باشد باید که برین نعمت عظمی هم رشك برندوبسبب آن هم اندوهناك گردند وغرض ازین یازیاد کردن آزار ایشان است باینکه بفکر این نعمت نیز بیفتند و برآن نیز رشك برند و غمگین واندوهناك گردند ، یا اینکه هرگاه بر آن رشك نمیبرند و اندوهگین نمیگردندپس نعمتهای دیگر را نیز برآن قیاس کنند و رشك نبرند و بعبث اندوهناك نگردند .

وممکن‌است که مراد این باشد که تعجب است که حسودان ازچنین نعمتی غافلند وبعبث خودرابسبب حسد ورشکی که میبرند ازآن محروم ساخته‌اند ورنجور غم واندوه گردانیده‌اند .

۶۲۶۳ - عَجِبْتُ لِغَفْلَةِ ذَوِی الْاَلْبابِ عَنْ حُسْنِ الْاِرْتِیادِ، وَالْاِسْتِعْدادِ لِلْمَعادِ.

تعجب دارم از غفلت صاحبان عقلها از نیکوئی طلب کردن و آماده شدن از برای روزبازگشت؛ «ازنیکوئی طلب کردن» یعنی ازاینکه نیکو طلب کنند توشه و ذخیرهٔ آخرت‌را، و « آماده شدن از برای روز بازگشت» بمنزلهٔ تفسیرآنست .

۶۲۶۴ - عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ کَیْفَ یَأْنَسُ بِدارِالْفَناءِ .

تعجب دارم ازکسی که بشناسدنفس خود را چگونه‌انس میگیردبسوی‌سرای فنا ؟ ! وجه تعجب این‌است که کسی که نفس خودرابشناسد میداند قابلیت واهلیت خود را ازبرای مراتب عالیهٔ باقیهٔ اُخروی وباوجود آن باید که نپردازد وانس‌نگیرد بدنیای فانی خسیس که مانع ازآنست پس اگر کسی باوجود آن شناخت(۱) انس بگیرد بدنیامحل تعجب است .

۱- «شناخت» مصدر مرخم است بحذف نون ؛ ومراد معرفت است .

۶۲۶۵ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ رَبَّهُ كَيْفَ لا يَسْعى لِدارِ الْبَقاءِ.

تعجب دارم از کسی که بشناسد پروردگارخودرا چگونه سعی نمیکنداز برای سرای بقا!؟ وجه تعجب اینست که کسی که بشناسد پروردگار خودرا میداندصدق آنچه را خبر داده از آن از احوال آخرت ونعمتهای بی‌منتهای بهشت وشدّت عقاب وعذاب جهنم پس با وجود آن هر گاه سعی نکنند از برای آخرت و رستگاری از آن عذابهای أليم و فیروزی بآن ثوابهای جسیم کمال تعجب باشد از آن.

۶۲۶۶ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ(۱) ضالَّتَهُ وَ قَدْ اَضَلَّ نَفْسَهُ فَلا يَطْلُبُها.

تعجب دارم از کسی که طلب میکند گم شدهٔ خود را وحال‌آنکه بتحقیق گم کرده نفس خود را پس طلب نمیکنند آن را ؛ تعجب از عاصیانست که اگر چیزی از ایشان گم شود طلب میکنند آن را وسعی میکنند از برای یافتن آن ؛ وحال آنکه گم کرده‌اند نفس خود را یعنی از دست داده‌اند ودرفرمان خودندارند چنانکه گویا گم شده از ایشان و طلب نمیکنند آنرا وجویائی آن نمیکنند ؛ با آنکه گرانمایه‌ترین چیزهای ایشانست.

۶۲۶۷ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْكِرُ عُيُوبَ النّاسِ وَ نَفْسُهُ اَكْثَرُ شَيْءٍ مَعاباً وَ لا يُبْصِرُها.

تعجب دارم از کسی که بد میداند عیبهای مردم را ونفس اوبیشترچیزیست بحسب عیب و نمی‌بیند آنرا؛ یعنی عیب نفس او بیش از همه چیزیست وبفکرآن و اصلاح آن نمی‌افتد چنانکه گویانمی‌بیند آنرا.

۶۲۶۸ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَصَدّى لِاِصْلاحِ النّاسِ وَ نَفْسُهُ اَشَدُّ شَيْءٍ فَساداً؛ فَلا يُصْلِحُها وَ يَتَعاطى اِصْلاحَ غَيْرِهِ.

۱ـ درمنتهی الارب گفته : « نشدالضّالّة (کنصر) نشداً بالفتح ونشدةً ونشداناً بکسر هما = جست گمشده را وتعریف آن نمود ».

تعجب دارم از کسی که متعرّض میشود مر اصلاح مردم را ونفس او سخت‌تر چیزیست از روی فساد ، پس اصلاح نمیکند آنرا و فرا میگیرد اصلاح غیرخود را .

تعجب از جمعیست که دیگران را امر بمعروف ونهی از منکر میکنند و میخواهند که اصلاح حال ایشان بکنند وفساد نفس ایشان بیشتر از هرچیزیست واصلاح نمیکنند وامرو نهی او نمیکنند .

۶۲۶۹ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَظْلِمُ نَفْسَهُ کَیْفَ یُنْصِفُ غَیْرَهُ.

تعجب دارم از کسی که ستم کند نفس خودرا چگونه عدل کند باغیرخود . **ممکن است** که مراد باین نیزمثل فقرهٔ سابق تعجب از جمعی باشد که عدل میکنند با دیگران یعنی ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و ستم میکنند نفس خودرا بارتکاب گناهان . و **ممکن است** که مراد این باشد که نمیشود که کسی ستم کند نفس خودرا وعدل کند با دیگران چنانکه باید ، بلکه هر که ستم کند نفس خودرا نمیشود که در حکم میانهٔ دیگران نیز حیف و میلی از او واقع نشود ؛ و بنابرین **ممکن است** که غرض اشارهٔ باشد بوجوب عصمت امام واینکه پیشوائی که حق تعالی او را از برای عدل میانهٔ مردم قرارداده باشد باید که بهیچوجه مرتکب گناهی نشود واگرنه عدل میانهٔ مردم چنانکه باید از او متمشی نشود .

۶۲۷۰ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَجْهَلُ نَفْسَهُ کَیْفَ یَعْرِفُ رَبَّهُ .

عجب دارم از کسی که نداند نفس خودرا چگونه میشناسد پروردگار خودرا . مراد به «نشناختن نفس خود» اینست که نشناسد قدر و مرتبهٔ او را واینکه او خلق شده از برای اکتساب مراتب عالیهٔ أخروی نه اشتغال بدنیای خسیس فانی . ومراد به «ندانستن این» أعمّ از ندانستن آنست یا عمل نکردن بعلم خود که آن نیز بمنزلهٔ ندانستن آنست ؛ ومراد اینست که : کسی که این قدر نداند چگونه پروردگار خودرا چنانکه باید تواند شناخت ! ؟ پس هر که باوجود این دعوی شناختِ پروردگار کند

دروغ میگوید، **وممکن است** که مراد بیان امتناع شناخت کنه پروردگار باشد واینکه آدمی کنه نفس خودرا نمی‌شناسد پس چگونه کنه پروردگار خودرا تواند شناخت!؟

۶۲۷۱ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ دَواءَ دائِهِ فَلا یَطْلُبُهُ، وَاِنْ وَجَدَهُ لَمْ یَتَداوَ بِهِ.

عجب دارم از کسی که بداند دوای درد خودرا پس نجوید آنرا، واگر یافته باشد آنرا مداوا نکرده باشد بآن. غرض اینست که چنانکه در دردهای صوری عجب است که کسی دوای آنرا داند و تحصیل آن نکند، یا اینکه داشته باشد ومداوا نکند بآن؛ باید که در دردهای معنوی نیز چنین باشد، پس کسی که بدرد گناهی گرفتار شده باشد(۱) و داند که توبه و استغفار دوای آنست عجب است که کسب آن نکند و مداوای درد خود بآن نکند، یا اینکه هرگاه داند که دوای ضلالت وجهالت اطاعت امام برحق است عجب است که طلب نکند آنرا واینکه آن درهرزمانی کیست وبعداز اینکه دانست این را اطاعت و فرمانبرداری او نکند و علاج دردخود بآن نکند.

۶۲۷۲ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ لا یَمْلِكُ اَجَلَهُ کَیْفَ یُطیلُ اَمَلَهُ.

عجب دارم از کسی که مالک نیست اجل خودرا؛ چگونه دراز میگرداند امید خودرا. یعنی هرگاه آدمی مالک مرگ خود نباشد وآن بدست اونباشد وهرلحظه احتمال رسیدن آن باشد با وجود این امیدهای دراز از برای خود قراردادن و سعی از برای آنها کردن عجب است.

۶۲۷۳ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَعْلَمُ اَنَّ لِلْاَعْمالِ جَزاءً کَیْفَ لا یُحْسِنُ عَمَلَهُ.

عجب دارم از کسی که میداند که از برای عملها جزائی هست چگونه نیکو

۱ـ شارح (ره) بخط خود درحاشیه گفته: «بنابراین تمثیل مقصود با لذات ذکر تعجب از امر اول است وتعجب دویم بتقریب آن استطراداً مذکور شده، و بنابر تمثیل دویم ذکر هردو تعجب مقصود بالذات است؛ منه» ودر نسخ دیگر باضافهٔ «رحمه الله» بعداز «منه».

نمیگرداند عمل خودرا ؛ یعنی هر گاه کسی داند که از برای عملها جزائی باشد اگر خوب باشد جزای خوب، و اگر بد باشد جزای بد؛ عجب است که کسی عملهای خودرا خوب نکند تا اینکه جزای خوب یا بد، و بد کند و از جزای بد آن اندیشه نکند .

٦٢٧٤ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَعْجِزُ عَنْ دَفْعِ مٰا عَرٰاهُ کَیْفَ یَقَعُ لَهُ الْأَمْنُ مِمّٰا یَخْشٰاهُ.

عجب دارم از کسی که عاجزست از دفع آنچه عارض شود اورا، چگونه واقع میشود از برای او ایمنی از آنچه میترسد از آن ؟! یعنی هر گاه آدمی میداند که عاجزست از دفع آنچه وارد شود براو در آخرت و چارهٔ آن نمیتواند کرد و میترسد از عذاب وعقاب؛ عجب است که ایمن گردد از آن و کاری چند کند که مستحقّ آن گردد وایمن باشد از آن و باك نداشته باشد از آن . ودربعضی نسخه ها « مِمَّنْ » بجای « مِمّٰا »ست وبنابرین ترجمه اینست که : چگونه واقع میشود از او ایمنی از کسی که میترسد از او ؛ یعنی چگونه ایمن میگردد از حق تعالی که میترسد از او و عصیان او میکند و باك ندارد از آن .

٦٢٧٥ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ أَنَّهُ مُنْتَقِلٌ عَنْ دُنْیٰاهُ کَیْفَ لٰا یُحْسِنُ التَّزَوُّدَ لِأُخْرٰاهُ .

عجب دارم از کسی که داند که انتقال میکند از دنیای خود؛ چگونه نیکو نمیگرداند توشه برداشتن از برای آخرت خود را .

٦٢٧٦ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَشْتَرِی الْعَبِیدَ بِمٰالِهِ فَیَعْتِقُهُمْ کَیْفَ لٰا یَشْتَرِی الْأَحْرٰارَ بِإِحْسٰانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُمْ .

عجب دارم از کسی که میخرد بندگان را بمال خود پس آزاد میکند آنهارا چگونه نمیخرد آزادگان را باحسان خود پس بنده گرداند ایشان را .

٦٢٧٧ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَرْغَبُ فِی التَّکَثُّرِ مِنَ الْأَصْحٰابِ کَیْفَ لٰا یَصْحَبُ

الْعُلَماءِ الْأَلِبّاءِ الْأَتْقِياءِ الَّذينَ يَغْنَمُ فَضائِلَهُمْ وَتَهْدِيهِ عُلُومُهُمْ وَتُزَيِّنُهُ(١) صُحْبَتُهُمْ.

عجب دارم از کسی که رغبت میکند در بسیاری مصاحبان چگونه مصاحب نمیشود با علمای خردمندان پرهیزگاران که غنیمت برد فضایل ایشان را، و راه نماید او را علمهای ایشان، وزینت دهد اورا صحبت ایشان. مراد به «غنیمت بردن فضایل ایشان» اینست که فضایلی که ایشان دارند او نیز بسبب صحبت باایشان کسب کند آنها را؛ و این غنیمتی باشد از برای او یعنی نفعی عظیم.

٦٢٧٨- عَجِبْتُ لِرَجُلٍ يَأْتيهِ أَخُوهُ الْمُسْلِمُ في حاجَةٍ فَيَمْتَنِعُ عَنْ قَضائِها وَلا يَرى نَفْسَهُ لِلْخَيْرِ أَهْلاً فَهَبْ أَنَّهُ لا ثَوابَ يُرْجى وَلا عِقابَ يُتَّقى أَفَتَزْهَدُونَ في مَكارِمِ الْأَخْلاقِ.

عجب دارم از مردی که میآید نزد او برادر مسلمان او در حاجتی؛ پس باز می‌ایستد او از برآوردن آن و نمی‌بیند خود را از برای کار خیر اهل وسزاوار، پس گمان کن که نیست ثوابی که امید داشته شود و نه عقابی که پرهیز کرده شود آیا پس بی‌رغبتید در خصلتهای نیکو؛ یعنی تعجب است از مردی که برادر مسلمان او می آید نزد او و از برای حاجتی که داشته باشد پس او باز می‌ایستد از برآوردن آن با آنهمه ثواب که بر قضای حاجت برادر مسلمان وارد شده و عقاب که وارد شده از برای کسی که امتناع کند از آن باوجود قدرت بر آن، و بر تقدیری که کسی گمان کند که ثواب و عقابی نیست و منکر آنها باشد؛ در خوبی بعضی خصلتها و بدی بعضی از آنها شکی نیست، وشکی نیست نیز دراینکه ملکهٔ برآوردن حاجت برادران ازاخلاق حمیدهٔ نیکوست، پس کسی که امتناع کند ازآن باوجود قدرت برآن برتقدیری

١- **شارح** (ره) این کلمه را بضمّ تاء وفتح زای و کسر یاء ضبط کرده واز باب تفعیل گرفته است در صورتیکه مجرّد آن نیز درست است؛ **دراقرب الموارد گفته**: «زانه (کضرب) یزینه زیناً = ضدّ شانه، وزیّنه وأزانه ازانة بالاعلال، وأزینه إزیاناً بالتصحیح بمعنی زانه».

که گمان کند که ثواب وعقابی نیست باز امتناع اوعجیب است زیرا که آن بی رغبتی است درخصلتهای نیکو وآن ازعاقل عجیب است.

وپوشیده نیست که بودن بعضی أخلاق نیکو و بعضی بد برتقدیری که کسی نعوذبالله گمان آن کند که ثواب و عقابی نیست بمعنی بودن بعضی از آنهاست از صفات کمال و بعضی از آنها از صفات نقص ؛ وهیچ کس را دراین معنی شکی نیست وکسی انکارآن نکرده حتی اینکه فرقهٔ مخذولهٔ ضالّهٔ اشاعره که منکرحسن وقبح عقلی شده‌اند بحسن وقبح صفات باین معنی قائلند، **وممکن است** که بمعنی استحقاق مدح وثنا و ذمّ و نکوهش باشد و بنای آن برحسن وقبح عقلی باشد چنانکه مذهب حقّ است و انکار آن مخالف بدیههٔ عقل است وبنابرین مراداین باشد که درخوبی بعضی اشیاء و بدی بعضی بمعنی اینکه مستحقّ مدح و ثناست یا ذمّ و نکوهش ؛ شکی نیست هرچند ثواب و عقاب اخروی نباشد، واینست که جمعی که منکرشرایع وادیان باشند بحسن و قبح باین معنی قائل شده‌اند وصدق وعدل واحسان را مثلاً خوب میدانند ، وکذب وظلم و عدوان را بد میشمارند ، وشکی نیست نیزدراین که بعضی أخلاق و خویها وخصلتها خوب باشدباین معنی وبعضی بد؛ واینکه ملکهٔ برآوردن حاجتهای برادران از جملهٔ خویها و خصلتهای خوب است .

۶۲۷۹ـ عَجِبْتُ لِمَنْ عَلِمَ اَنَّ اللهَ قَدْضَمِنَ(۱) الْاَرْزاقَ وَ قَدَّرَها، وَاَنَّ سَعْیَهُ لا یَزیدُهُ فیما قُدِّرَ لَهُ مِنْها وَ هُوَحَریصٌ دائِبٌ فی طَلَبِ الرِّزْقِ .

عجب دارم ازکسی که دانسته باشداین را که خدا بتحقیق ضامن شده روزیها را، و تقدیر کرده آنها را ، و این را که سعی او زیاد نمیکند او را درآنچه تقدیر شده از برای او از آنها ، وحال آنکه او حریص تعب کشنده باشد در طلب روزی .

قبل ازین در شرح أمثال این فقرهٔ مبارکه مکرّر مذکور شد که مراد این

۱-درقاموس گفته: «ضمن الشیء وبه کعلم ضماناوضمناً(بالفتح فیهما)فهوضامن وضمین = کفله».

نیست که سعی در طلب روزی مطلقا عبث و بیحاصل است بلکه مراد بقرینهٔ اخبار وآثار دیگر اینست که قدری ازروزی را حق تعالی ضامن شده وآن البته باین کس میرسد واکتفاء بآن هرچند باتعب وزحمت باشد میتوان نمود وقدری ازآنرا تقدیر کرده که زیاده برآن البته نباشد؛ هرچندسعی کنندزیاده برآن نتواند شد، باوجوداین سعی زیاد وتعب کشیدن ازبرای آن چنانکه بعضی میکنند معقول نیست ومحل تعجب است.

۶۲۸۰ - عَجِبْتُ لِلشَّقِيِّ الْبَخيلِ يَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ الَّذي مِنْهُ هَرَبَ ، وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذي إيّاهُ طَلَبَ ، فَيَعيشُ فِي الدُّنْيا عَيْشَ الْفُقَراءِ ، وَ يُحاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسابَ الْأَغْنِياءِ .

عجب دارم از بدبخت بخیل پیش می‌اندازد درویشی راکه ازآن گریخته، وفوت میشود او را توانگری که آن را طلب کرده ، پس زندگانی میکند در دنیا زندگانی درویشان ، وحساب کرده میشود در آخرت حساب توانگران .

مراد اینست که تعجب است از بخیل بدبخت که بخل او از ترس درویشی است و خوف از اینکه مبادا یك وقتی درویش وبی‌چیز شود و از برای اینست که میخواهد که همیشه توانگر باشد و باوجود این پیش می‌اندازد ازبرای خود درویشی را یعنی هنوز درویش نشده خودرا درویش میکند ؛ باعتبار اینکه بوضع درویشان وطور ایشان سلوك میکند و خودرا درویش وبی‌چیز مینماید ، و « فوت میشود او را توانگری که آنرا طلب کرده و خواهان آنست » بهمان اعتبار که مذکور شد « پس زندگانی میکند در دنیا زندگانی درویشان، و حساب کرده میشود در آخرت حساب توانگران» پس سود توانگری را نمیبرد وضرر و زیان آن را میکشد.

۶۲۸۱ - عَجِبْتُ لِمَنْ يُقالُ : إِنَّ فيهِ الشَّرَّ الَّذي يَعْلَمُ أَنَّهُ فيهِ كَيْفَ يَسْخَطُ.

عجب دارم از کسی که گفته میشودآنکه در اوست بدیی که میداند آن دراوست

چگونه خشمناك میشود. غرض تعجب است از کسی که بدیی داشته باشد و خود داند که آن دراوست و اگر کسی بگوید که آن دروست خشمناك شود و نفهمد این معنی را که هرگاه بودن آن دراو بدباشد باید که آن را چارهٔ کرد و از خود زایل کرد و خشمناك شدن بر کسی که راستی گفته باشد وجهی ندارد بلکه آن هم بدیی دیگرست.

٦٢٨٢ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يُوصَفُ بِالْخَيْرِ الَّذِي يَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ فِيهِ كَيْفَ يَرْضَى.

عجب دارم از کسی که وصف کرده میشود بنیکوییی که او میداند که آن نیست دراو، چگونه خشنود میشود! ؟ وجه تعجب اینست که هرگاه آن خیر دراو نباشد و اورا وصف کنند بآن باید که خجل ومنفعل گردد نه اینکه خشنود شود بآن چنانکه شیوهٔ اکثر مردم دنیاست.

٦٢٨٣ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَكَلَّمُ بِمَا لَا يَنْفَعُهُ فِي دُنْيَاهُ وَلَا يُكْتَبُ لَهُ أَجْرُهُ فِي أُخْرَاهُ.

تعجب دارم از کسی که سخن گوید بآنچه سود ندهد اورا در دنیای او، و نوشته نشود ازبرای او مزد آن در آخرت او. مراد تعجب است از کسی که سخن گوید بآنچه نه نفع دنیوی در آن باشد و نه اجر اخروی مانند اکثر سخنان اکثر مردم در مجالس و محافل.

٦٢٨٤ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَكَلَّمُ فِيمَا إِنْ حُكِيَ عَنْهُ ضَرَّهُ، وَإِنْ لَمْ يُحْكَ عَنْهُ لَمْ يَنْفَعْهُ.

عجب دارم از کسی که سخن گوید درآنچه اگر حکایت کرده شود آن از او ضرر کند او را، و اگر حکایت کرده نشود سودی ندهد اورا. مراد اینست که عاقل سخنی که گوید باید که چیزی باشد که اگر نقل کنند ازاو ضرری نکند باو، و اگر بالفرض ضرر کند برآن تقدیر چیزی باشد که اگر نقل نکنند سودی دهد اورا، تا اینکه

بجهت آن سود آنرا گوید؛ پس سخن گفتنی که هیچ یک از آنها در آن نباشد کمال بی‌عقلی است ومحلّ تعجب است .

۶۲۸۵ ـ عَجِبْتُ لِمَنْ یَرْجو فَضْلَ مَنْ فَوْقَهُ کَیفَ یَحْرِمُ(۱) مَنْ دُونَهُ .

عجب دارم از کسی که امید داشته باشد احسان کسی را که بالاتر از اوست چگونه محروم میسازد کسی را که پست‌تر از وست !؟ غرض این است که کسی که احسان نکند بکسی که پست‌تر از و باشد احسان نکند باو نیز کسی که بالاتر از و باشد، پس کسی که امید احسان از بالاتر از خود داشته باشد و با وجود آن امید احسان نکند بپست‌تر از خود محلّ تعجب است .

۱- شارح (ره) این کلمه را بضمّ یاء و کسر راء ضبط کرده و از باب افعال گرفته است و گویا بجز سهو القلم وجهی نداشته باشد؛ زیرا این کلمه از «حرمه الشیء حرماناً = اذا منعه ایّاه» است و بهمین معنی از باب ضرب و علم بکار رفته است امّا «أحرم» بمعنی دخول در حرم و نظائر آنست که بهیچوجه در اینجا مراد نیست .

از آنچه وارد شده ازسخنان حکمت آمیز

حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

درحرف عین بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد

مانند فصلهای سابق که همهٔ فقرات آنها مصدّر بیك لفظ بود .

فرموده آن حضرت علیه السّلام :

۶۲۸۶ ـ عَوْدُكَ اِلَی الْحَقِّ خَیْرٌ مِنْ تَمادیكَ فِی الْباطِلِ .

بر گشتن تو بسوی حق بهتر است از کشیدن تو در باطل . مراد اینست که هر گاه کسی بر باطل باشد وظاهر شود ازبرای او بطلان آن؛ بر گشتن او بسوی حق و اعتراف بآن هرچند در آن خجالت وانفعالی باشد باعتبار اینکه اعترافی باشد ازاو ببطلان سابق یا اینکه عدم ثبات رای و اندیشهٔ او بر مردم ظاهر گردد؛ بهترست از تصلب بر آن باطل و کشیدن در آن با وجود علم ببطلان آن هرچند درآن خجالت و انفعال نباشد .

۶۲۸۷ ـ عَوْدُكَ اِلَی الْحَقِّ وَ اِنْ تَعِبْتَ خَیْرٌ مِنْ راحَتِكَ مَعَ لُزُومِ الْباطِلِ .

بر گشتن توبسوی حق وهرچند تعب کشی بهترست ازآسایش تو باالازم بودن باطل و جدانشدن از آن . این نیز مضمون فقرهٔ سابق است و بمنزلهٔ تأکید آنست

اگر هردورا باهم فرموده باشند (۱) .

۶۲۸۸ - عِلْمُ الْمُنافِقِ فی لِسانِهِ .

علم منافق درزبان اوست؛ مراد به «منافق» کسیست که باطن او باظاهر موافق نباشد در ایمان . و مراد اینست که بزبان چیزی چند گوید که علم و دانش او از آن ظاهر شود امّا عمل بآنها نکند و از عمل او علمی ظاهر نشود بخلاف مؤمن که از عمل او علم او ظاهر شود هرچند بزبان نگوید چنانکه فرموده:

۶۲۸۹ - عِلْمُ الْمُؤْمِنِ فی عَمَلِهِ .

علم مؤمن در عمل اوست .

۶۲۹۰ - عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ کَشَجَرٍ بِلا ثَمَرٍ .

علمی بی‌عمل مانند درختی است بی‌میوه .

۶۲۹۱ - عِلْمٌ بِلا عَمَلٍ کَقَوْسٍ بِلا وَتَرٍ .

علمی بی‌عمل مانند کمانی است بی‌زه .

۶۲۹۲ - عِلْمٌ لا یَنْفَعُ کَدَواءٍ لا یَنْجَعُ .

علمی که نفع ندهد مانند دوائیست که اثر نکند؛ مراد به «علمی که نفع ندهد» علمیست که عمل بآن نشود .

۱- این قبیل تصریحات که در کلام شارح (ره) مکرّر در مکرّر بنظر میرسد برای اشاره بآنست که مصنف (ره) این فقرات را از موارد مختلف جمع کرده پس ممکن است که یکی ازهردو فقره که مناسبت آنها در سجع رعایت شده در جائی از امیرالمومنین علیه‌السلام صادر شده باشد ویکی دیگر در جائی دیگر حتّی ممکن است که میان صدور آنها از آن حضرت سالهائی فاصله و فرق زمان باشد پس توهّم اتصال هردو فقرهٔ هم سجع بهمدیگر و صدور آنها دریك زمان درهمهٔ فقرات بیمورد است بلی در بعضی از آنها بطور حتم اتصال بوده و آن حضرت هردو فقره را باهم و دریك مورد فرموده است لیکن امر درهمهٔ فقرات چنین نیست .

۶۲۹۳ - عِزُّ الْقُنُوعِ خَيْرٌ مِنْ ذُلِّ الْخُضُوعِ.

عزّت قنوع بهترست از خواری خضوع؛ «قنوع» بمعنی راضی شدن بنصیب و بهرهٔ خودست از دنیا و «خضوع» بمعنی فروتنی کردن است و مراد اینست که عزّتی که باقنوع است هرچند باتعب وزحمت باشد بهترست ازخواریی که باخضوع و فروتنی کردن بمردم باشد هرچند سبب توسعه و فراخی گردد.

۶۲۹۴ - عِلْمٌ لاٰ يُصْلِحُكَ ضَلاٰلٌ، وَمٰالٌ لاٰ يَنْفَعُكَ وَبٰالٌ.

علمی که بصلاح نیاورد ترا گمراهی است، و مالی که سود ندهد ترا وبالی است، مراد به «علمی که بصلاح نیاورد» علمی است که عمل بآن نشود، و«بودن‌آن گمراهی» باعتبار اینست که سبب زیادتی وزر ووبال گردد زیرا که گناه عصیان‌عالم زیاده است از گناه عصیان جاهل؛ بلکه جاهل در بسیاری ازامورمعذورباشد که‌عالم در آنها معذور نباشد چنانکه مکرّر مذکورشد، و مراد به «مالی که سود ندهد» اینست که نگاهداشته شود و در مصارف مشروعه که سودی دهد درآخرت یادنیا صرف نشود، و «بودن‌آن وبال» ظاهرست چه نفعی ازآن نبردودردنیا تعب‌وزحمت حفظ و حراست آن باید کشید ودرآخرت حساب آن باید داد.

۶۲۹۵ - عَدٰاوَةُ الْعٰاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدٰاقَةِ الْجٰاهِلِ.

دشمنی عاقل بهترست از دوستی جاهل یعنی کم‌عقل بقرینهٔ مقابله باعاقل؛ واین مضمون مشهورست.

۶۲۹۶ - عِلْمٌ بِلاٰ عَمَلٍ حُجَّةٌ لِلّٰهِ عَلَى الْعَبْدِ.

علمی بی‌عمل حجتی‌است مرخدا را بربنده؛ یعنی بآن حجت میگیردخدابربندهٔ که صاحب آن باشد و برهان میسازد آن‌را براستحقاق او عقاب و عذاب را باوجود آن؛ و دیگر عذری باقی نمی‌ماند از برای او، بخلاف کسی که عالم نباشدچه‌اگر

اوعصیانی کند جهل او عذری میتواند شد از برای او .

۶۲۹۷ ـ عالِمٌ مُعانِدٌ خَیْرٌ مِنْ جاهِلٍ مُساعِدٍ .

عالمی دشمن بهترست ازجاهلی یاری کننده ؛ این همان مضمون فقرهٔ سابق سابق است و مراد به «عالم» عاقل است و به «جاهل» کم‌عقل ؛ وهریک برظاهر نیزمحمول میتواند شد .

۶۲۹۸ ـ عَبْدُ الشَّهْوَةِ اَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرِّقِّ .

بندهٔ خواهش خوارترست‌ازبندهٔ بندگی یعنی بندهٔ‌مملوك ؛ چه‌آن‌بندگی‌باعث خواری درآخرت میشود بخلاف این بندگی ودر دنیا نیز گاه هست که خواریی که بسبب آن حاصل میشود زیاده است از خواری این .

۶۲۹۹ ـ عَبْدُ الْمَطامِعِ مُسْتَرَقٌّ لا یَجِدُ اَبَداً الْعِتْقَ .

بندهٔ طمعها بندهٔ گردانیده شده است که نمی‌یابد هرگز آزادی را .

۶۳۰۰ ـ عَبْدُ الشَّهْوَةِ اَسیرٌ لا یَنْفَكُّ اَسْرُهُ .

بندهٔ‌خواهش گرفتاریست که جدانمیشود گرفتاری‌او؛ یعنی هرگزازآن خلاصی نیابد .

۶۳۰۱ ـ عارُ الْفَضیحَةِ یُکَدِّرُ حَلاوَةَ اللَّذَّةِ .

عیب رسوائی‌تیره میسازد شیرینی لذّت‌را؛ یعنی حرامی که لذّت داشته‌باشد اگرچه لذّت آن شیرینی دارد امّا عاروعیب رسوائی آن شیرینی آنرا مکدّر و تیره میسازد و آمیخته بتلخی میگرداند پس گذشتن از سر چنین شیرینی سهل باشد .

۶۳۰۲ ـ عِلَّةُ الْمُعاداةِ قِلَّةُ الْمُبالاةِ .

علت دشمنی کمی باك داشتن است یعنی کمی باك داشتن ازمردم وبی‌پروائی در رعایت حرمت ایشان سبب دشمنی ایشان میگردد .

۶۳۰۳ ـ عَبْدُ الْحِرْصِ مُخَلَّدُ الشَّقاءِ .

بندهٔ حرص دایم بدبختی است ؛ یعنی بدبختی‌او دائمی است . ومراد بدبختی دنیویست زیرا که در دنیا همیشه در تعب و رنج است و هرگز راحتی ندارد واّما بدبختی أخروی او پس بقدر و زرووبالیست که بسبب آن کسب کرده باشد .

۶۳۰۴ ـ عَبْدُ الدُّنْیا مُؤَبَّدُ الْفِتْنَةِ وَالْبَلاءِ .

بندهٔ دنیا پاینده فتنه وبلاست یعنی فتنه و بلای او در دنیا پاینده ودائمیست چنانکه در فقرهٔ سابق مذکور شد .

۶۳۰۵ ـ عَلِّمُوا صِبْیانَکُمُ الصَّلوةَ، وَخُذُوهُمْ بِها اِذا بَلَغُوا الْحُلُمَ .

بیاموزید کودکان خودرا نماز ، و مؤاخذه کنید ایشان را بسبب آن هرگاه برسند باحتلام ؛ مراد به «احتلام» دراینجا بیرون آمدن منی‌است ازقبل خواه دربیداری و خواه در خواب وچون این یکی از علامات معروفهٔ بلوغ است که سبب وجوب عبادات میشود آن را مناط مؤاخذه فرموده‌اند و مراد مؤاخذهٔ ایشان است بسبب آن بعد از بلوغ ؛ خواه باین علامت معلوم شود وخواه بعلامت دیگر مثل سنّ که پسر باکمال پانزده سال هلالی بالغ است‌ودختر باکمال نه سال هلالی بنابرمذهب مشهور میانهٔ علما ، و بعضی در دختر إکمال ده سال اعتبار کرده‌اند، و مراد به « مؤاخذهٔ ایشان بسبب آن » اینست که ایشان را تعزیر و آزار کنند اگر نکنند آنرا بخشونت و درشتی و کتک و بالاتر ازآن بتفصیلی که در کتب فقهیه بیان شده .

پوشیده نیست که پیش از بلوغ نیز گفته‌اند که ایشان را باید عادت فرمود بکردن نماز هرگاه شش ساله شوند و بعضی هفت ساله گفته‌اند ، و هردو درحدیث

وارد شده و گفته‌اند که : میزنند ایشان را هرگاه ترك کنند آنرا در نه سالگی یا در ده سالگی بنا براختلاف احادیث . **و ممکن است** که اینها بعنوان استحباب باشد، **وممکن است** که بر سبیل وجوب باشد نهایت تأکید در مؤاخذه بعد از بلوغ بیشتر باشد وبآن اعتبار آن تخصیص یافته باشد بذکر درین فقرهٔ مبارکه .

٦٣٠٦ ـ عَادَةُ النُّبَلاءِ السَّخاءُ وَالْكَظْمُ وَ الْعَفْوُ وَ الْحِلْمُ .

عادت نبیلان یعنی مردم نجیب یا تند فطنت سخاوت است وفروخوردن خشم و درگذشتن ازگناه مردم وبردباری .

٦٣٠٧ ـ عَمَى الْبَصَرِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ النَّظَرِ .

کوری دیده بهترست از بسیاری از نگریستن یعنی نگریستنهای نامشروع .

٦٣٠٨ ـ عَزِيمَةُ الْخَيْرِ تُطْفِيءُ نَارَ الشَّرِّ .

قصد کار خیر فرو می‌نشاند آتش شرّرا ؛ یعنی گاه هست که آتش شرّی که متوّجه کسی باشد از بلائی یا مصیبتی فرو می‌نشیند و دفع میشود بمجرّد قصد کار خیری که‌او بکند یااینکه آتش‌شرّ گناهی که کرده باشد فرومی‌نشیند بمجرّد قصد کارخیری که‌بکند و این کفارهٔ آن میشود .

٦٣٠٩ ـ عِظَمُ الْجَسَدِ وَ طُولُهُ لا يَنْفَعُ إِذَا كَانَ الْقَلْبُ خَاوِياً .

بزرگی بدن و درازی آن سود نمیدهد هرگاه بوده باشد دل خالی . مراد اینست که عمده درآدمی اینست که با عقل وشعور باشد وهرگاه دل آن خالی‌باشد از آن هرچند بحسب جثه بزرگ باشد کاری ازو نمی‌آید .

٦٣١٠ ـ عِبَادٌ مَخْلُوقُونَ اقْتِدَاراً، وَمَرْبُوبُونَ اقْتِسَاراً ، وَمَقْبُوضُونَ احْتِضَاراً .

بندگانند آفریده شده از روی قدرت ، وتربیت کرده شده از روی قهر،وگرفته شده ازبرای حاضرشدن . ظاهر اینست که مراد وصف مطلق بندگان خداباشد باینکه

بندگانی اند که حق تعالی ایشان را خلق میکند ازروی قدرت وتوانائی خود، وتربیت میکند از روی قهر و غلبه یعنی هریک را بحدّ کمال خود میرساند ازروی قهروغلبهٔ خود بی‌مدخلیت قدرت و اختیار او بلکه هرچند او نخواهد آنرا و آن مکروه او باشد و میگیرد ایشان را و قبض روح ایشان مینماید از برای اینکه حاضرشوند درآن نشأه و بجزای أعمال خود برسند نه اینکه معدوم شوند و دیگر بازگشتی نباشد چنانکه گمان منکران حشرست .

وممکن است که مراد وصف ملائکه باشد یا ائمه صلوات‌الله علیهم وغرض ردّ برجمعی باشد که گمان ألوهیت ایشان کرده‌اند باینکه چنین نیست بلکه ایشان بندگانیند آفریده شده بقدرت واختیار حق تعالی ، و تربیت کرده شده ازروی قهروغلبه بهمان معنی که مذکورشد؛ یا باین معنی که تربیت کرده شده‌اند بروجهی که معصوم باشند ازگناه وبازداشته شده باشند ازآن بعنوانی که گویا مجبور ومقهورند برنکردن آن ، و « گرفته شده‌اند از برای احتضار» یا بعنوان احتضار یعنی موت یا جان کندن و کسی که آفریده شود وتربیت کرده شود وبمیرد چگونه إله میتواند بود ؟! **وممکن است** که وصف باحتضار بر تقدیری که کلام در وصف ملائکه باشد اشاره باشد به جسمانیت ایشان بنابرین که ملائکه همه جسمانی باشند ، یا اینکه کلام دروصف طایفهٔ ازایشان باشد که جسمانی باشند والله تعالی یعلم .

۶۳۱۱ ـ عَرِّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَضَعُوا تِيجَانَ الْمُفَاخَرَةِ.

میل کنید از راه منافرت ، و بگذارید تاجهای مفاخرت را . « منافره » بمعنی پراکندگی ودوری کردنست ومراد تحریص مؤمنانست برموافقت والتیام بایکدیگر؛ وعدول ازجدائی و دوری کردن ازیکدیگر . و مراد به « گذاشتن تاجهای مفاخرت» اینست که بفضایل وسزایائی که داشته باشید مفاخرت مکنید، چون کسی که مفاخرت میکند آنرا زینت خود میداند وبمنزلهٔ تاجی میداند که برسر گذاشته باشد؛ پس « گذاشتن

تاج مفاخرت ؛ یعنی برداشتن آن از سر» کنایه است از ترك آن .

۶۳۱۲ ـ عَاشِرْ أَهْلَ الْفَضْلِ تَسْعَدْ وَ تَنْبُلْ[۱] .

آمیزش کن با اهل فضل تا نیکبخت گردی و نبیل یعنی نجیب یا تندفطنت.

۶۳۱۳ ـ عِمَارَةُ الْقُلُوبِ فِي مُعَاشَرَةِ ذَوِي الْعُقُولِ .

آبادی دلها در آمیزش باصاحبان عقلهاست .

۶۳۱۴ ـ عَيْنُ الْمُحِبِّ عَمِيَّةٌ عَنْ مَعَايِبِ الْمَحْبُوبِ ، وَ أُذُنُهُ صَمَّاءُ عَنْ قُبْحِ مَسَاوِيهِ[۲] .

دیدهٔ دوست کورست از عیبهای دوست ، و گوش او کرست از زشتی بدیهای او ؛ یعنی دوستی چنان چشم و گوش دوست را میگیرد که عیبهای دوست خود را نمی‌بیند و گویا چشم او کورست از دیدن آنها ، و زشتی بدیهای او را هرگاه بگویند نمیشنود چنانکه گویا گوش او کرست از شنیدن آنها ؛ پس هرگاه کسی خواهد که بر عیبها وبدیهای خود خوب آگاه شود از کسی استفسار کند که دوست او نباشد ، و همچنین اگر خواهد که برخوبی و بدی کسی مطلع شود استفسار أحوال او از غیر دوست او کند .

۱ـ مناسب معنی این حدیث شریف است این بیت :

« همنشین تو از تو به باید   تا ترا عقل و دین بیفزاید» .

۲ـ نزدیك بمعنی «حبّ الشیء یعمی ویصمّ» است قول شاعر عرب که گفته :

« و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة   کما أنّ عین السّخط تبدی المساویا»

واز شاهکارهای سعدیست در این باب :

« حقایق سرائیست آراسته   هوا و هوس گرد برخاسته »

« نبینی که آنجا که برخاست گرد   نبیند نظر گرچه بیناست مرد».

۶۳۱۵ـ عُرِفَ[۱] اللهُ سُبْحانَهُ بِفَسْخِ الْعَزائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ وَكَشْفِ الضُّرِّ وَالْبَلِيَّةِ عَمَّنْ أَخْلَصَ لَهُ النِّيَّةَ.

شناخته شده است خدای سبحانه بفسخ عزیمتها و واشدن گرهها ، وگشودن سختی وبلا ازکسی که خالص گرداند ازبرای اونیت را ؛ یعنی ازجملهٔ دلایل ازبرای شناخت خدای سبحانه فسخ عزیمتهاست، چه بسیارست که کسی عزیمتی دارد یعنی عزم جزم بر کردن کاری یانکردن آن دارد ناگاه فسخ آن عزیمت میکند بی‌حدوث سببی که مقتضی آن فسخ باشد یازوال امری از جملهٔ اسباب آن عزیمت؛ وظاهرست که این را ازسببی ناچارست پس سبب آن باید مجرّدی باشد عالم بمافی‌الضمائر قادر برآنچه خواهد و آن خدای سبحانه است ، و همچنین از جملهٔ دلایل آن اینست که بسیارمشاهده میشود که کاربر کسی بسته میشود ودرگره می‌افتد یادرسختی‌وبلائی می‌افتد و همین که متوسّل میشود بدرگاه او وخالص میکند از برای اونیت‌راوقطع امید خود از دیگران میکند و از روی اخلاص طلب گشایش یا رفع آن سختی وبلا از او مینماید چنان میشود ، پس بتکرّر مشاهدهٔ امثال اینها ظاهر وروشن میگردد وجوداووعلم اوبهرچیز و هرحال، وقدرت اوبرهرچه خواهد .

۶۳۱۶ ـ عَداوَةُ الْأَقارِبِ أَمَرُّ مِنْ لَسْعِ الْعَقارِبِ .

دشمنی اقارب یعنی خویشان تلخ ترست ازگزیدن عقارب ؛ یعنی عقربها ، مراد اینست که گاه هست که اقارب چنان شدیدالعداوة باشند که گزنده‌ترازعقارب

۱- معروف در این کلمه قرائت آن بصیغهٔ متکلّم وحده است نه بصیغهٔ فعل ماضی مجهول چنانکه در نسخ غرر ودرر نقل شده وشارح (ره) نیز مطابق آن بفارسی نقل کرده است لیکن لازم بود که بعبارت نهج البلاغه اشاره کند زیرا عبارت در آنجادر باب کلم قصار چنین نقل شده (رجوع شود بچاپ اوّل شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید در مصر ؛ ج ٤ ؛ ص ۳۵۰): «عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحلّ العقود ونقض الهمم» .

باشند ، یا اینکه چون دشمنی از ایشان خلاف متوقّع است هرگاه دشمنی کنند آن بدتراز گریدن عقرب نماید ؛ واوّل ظاهرترست.

۶۳۱۷ـ عاوِدُوا الکَرَّ، وَاسْتَحیُوا مِنَ الفَرِّ، فَإِنَّهُ عارٌ فِی الأَعْقابِ، وَنارٌ یَوْمَ الْحِسابِ.

عادت کنید حمله کردن را ، وشرم کنید از گریختن ، پس بدرستی که آن عیبی است در أعقاب، وآتشی است در روزحساب. مراد تحریص برحمله کردن درجهادست ومنع از گریختن در آن؛ و «عیبی است دراعقاب» یعنی عیبی است که بأولاد وأحفاد نیزسرایت میکند و ایشان نیز بآن سرزنش کرده میشوند .

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام دربارهٔ کسی که مذمّت میفرموده اورا:

۶۳۱۸ ـ عاشٍ رَکّابُ عَشَواتٍ، جاهِلٌ رَکّابُ جَهالاتٍ، عادٍ عَلی نَفْسِهِ، مُزَیِّنٌ لَها سُلُوکَ الْمُحالاتِ وَباطِلَ التُّرَّهاتِ.

کوری است بسیارسوار شوندهٔ تاریکیها ، نادانی است بسیارسوارشوندهٔ نادانیها، ستم کننده است برنفس خود ، زینت دهنده است از برای آن سلوك محالات وباطل ترّهات را . مراد به « کور بودن او » بودن او برضلالت و گمراهی است که کوری معنویست، و مراد به « تاریکیها » تاریکیهای جهالات و ضلالات است ، و « بسیار سوارشوندهٔ آنهاست » یعنی دراکثر برآنهاقرار گرفته مانند کسی که بر اسبی سوارباشد، و « نادانی است بسیار سوارشوندهٔ نادانیها » بمنزلهٔ تأکید سابق است، و«محالات» بضمّ میم جمع «محال»(۱) است بمعنی چیزی که ازحالی بحالی گشته باشدوازصورتی

۱ـ گویا سهو القلم شده ومراد «محاله» است؛ واگر مرادمعنی تحوّل باشد بتجوزی جمع «محاله» بفتح میم نیز میتوان گرفت؛ **در مجمع البحرین گفته:** «لامحالة بفتح المیم ای لا بُدّ له من ذلك ولا تحول عنه قیل فی اعرابه: لا محاله مصدر بمعنی التحول من حال الی کذا ای تحول الیه وخبر لا محذوف ای لامحالة موجود» لیکن ازملاحظهٔ موارد دیگر معلوم میشود که شارح (ره) «محالات» را جمع «محال» دانسته است.

بصورت دیگر تغییر یافته و مراد اینست که زینت دهنده است از برای نفس خود سلوك شبهه ها را که در نظر نادانان از صورت باطل خود گشته اند و بصورت حق درآمده‌اند و مراد به «سلوك آنها» پیمودن آنها ورفتن براه آنهاست ، و « ترّهات » بضمّ تا و تشدید راء و فتح آن سخنان باطل بی‌طایل را گویند(۱) و در اصل بمعنی بیابانهای خشك بی‌آب و علف است و استعمال آنها در آن سخنان باعتبار تشبیه آنها بآن بیابانهاست و اضافهٔ «باطل» به «ترّهات» از برای تأکید است یا مراد اینست که : زینت میدهد از برای آن سلوك باطل‌ترین سخنان باطل بی‌طایل را .

۶۳۱۹ ـ عِلَّةُ الْکِذْبِ شَرُّ عِلَّةٍ ، وَ زَلَّةُ الْمُتَوَقّي اَشَدُّ زَلَّةٍ .

بیماری دروغگوئی بدترین بیماریی است، ولغزش متوقّی سخت‌ترین لغزشی است؛ یعنی دروغگوئی بیماربی است نفسانی بدترین بیماریها ؛ زیرا که در دنیا باعث خواری و رسوائی گردد و در آخرت سبب عذاب الیم و عقاب وخیم ؛ وچه بیماری بآن میرسد ؟! وظاهر اینست که مراد به «مُتَوَقّي» کسی باشد که اظهار نگاهداری خود از گناهان میکند و خود را مُتقی مینماید . و « بودن لغزش او یعنی گناه او سخت ترین لغزشی » باعتبار اینست که فضیحت و رسوائی آن زیادترست از گناهی که کسی کند که خودرا چنین ننموده باشد . وممکن است که جمع میانهٔ این دو کلام باعتبار این باشد که اظهار تقوی با ظاهر شدن خلاف آن دروغگوئی است قولی یا فعلی که خلاف آن ظاهر شود وباعث خواری و رسوائی گردد پس ازقبیل ذکر خاصّ بعد ازعامّ باشد . وممکن است که مراد بمتوقّی کسی باشد که مبالغت زیاد و اهتمام تمام در حفظ و نگاهداری خود کند و مراد این باشد که چنین کسی گاه هست که

۱ـ **درمنتهی الارب گفته :** «تُرّهه باطل و سخن بی‌فایده و راه خرد که از راه بزرگ بیرون رود و بلاو بادوابر و زمین هموار وزمین بی آب و گیاه ، وجانوریست کوچك درریگستان ؛ تُرّهات و تراریه جمع» .

لغزشی میکند سخت ترین لغزشی ؛ و غرض این باشد که مبالغهٔ زیاد در آن خوب نیست بلکه باید که میانه روی کرد درآن وتوکل برحفظ و حراست حق تعالی کرد وبنابرین کلامی است علیحده ؛ و مربوط بسابق نیست و این فقرهٔ مبارکه درفصل زای نیز نقل شد و درآنجا چنین بود «زَلَّةُ الْمُتَوَقِّي اَشَدُّ زَلَّةٍ وَعِلَّةُ اللُّؤْمِ اَقْبَحُ عِلَّةٍ » و درآنجا ترجمه و شرح شد .

٦٣٢٠ ـ عِزُّ اللَّئِيمِ مَذَلَّةٌ، وَضَلالُ الْعَقْلِ اَشَدُّ ضَلَّةٍ.

عزّت لئیم خواریی است وگمراهی عقل سخت‌ترین گمراهی است . مراد به «لئیم» چنانکه مکرّر مذکور شد شخص دنی پست‌مرتبه است یا بخیل . و «بودن عزّت اوّل خواری» باعتبار اینست که پست مرتبه هرگاه عزیز گردد واقتداری‌بهم رساند کاری چند کند که سبب خواری‌او گردد در دنیا و آخرت بخلاف اینکه‌عزیز نگردد که بسبب عدم‌اقتدارچندان کاری نتواند کرد که سبب آن گردد ، و «بودن عزّت دوّم خواری» باعتبار اینست که بخیل هرگاه عزیز و روشناس گردد بخیلی او ظاهرگردد و بسبب آن خوار گردد ، بخلاف اینکه عزیز و روشناس نباشد که بخیلی او معلوم نشود ، و « بودن گمراهی عقل سخت‌ترین گمراهی» باعتبار اینست که گمراهیی که باعقل وخرد باشد یقین باعتبار کمال تقصیر صاحب‌آنست‌درطلب‌ کردن راه حق و با وجود آن معذور نباشد بخلاف گمراهی کسی که کم عقل باشد که او ممکن است که چندان تقصیری نداشته باشد و بآن اعتبار معذور باشد .

٦٣٢١ ـ عُنْوانُ الْعَقْلِ مُداراةُ النّاسِ .

عنوان عقل و خرد مداراکردن با مردم است «عنوان» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی دلیل یا سرسخن است .

٦٣٢٢ ـ عُنْوانُ النُّبْلِ الْاِحْسانُ اِلَی النّاسِ .

عنوان نبل احسان کردن بمردم است؛ «نبل» بضمّ نون وسکون باء یک نقطه بمعنی نجابت است یا تندی فطنت .

٦٣٢٣ ـ عَضُّوا عَلَى النَّوَاجِذِ ؛ فَإِنَّهُ أَنْبَا لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ .

دندان بگیرید نواجذرا پس بدرستی که این کند کننده‌ترست سر شمشیرها را ازسرها ؛ این از جملهٔ کلامیست که فرموده‌اند بأصحاب خود در بعضی ازروزهای جنگ صفین مشتمل بربعضی از آداب جنگ ؛ و«نواجذ» دندانهای آخرین‌است‌بعداز دندانهای‌آسیا وآن چهارتاست درهرطرفی دوتا . وبعضی گفته‌اند که: همهٔ‌دندانهارا «نواجذ» گویند ومرادا ینست که دروقتی که شمشیر حوالهٔ شما کنند دندانها را یاآن دندانهارا که مذکورشد بر روی یکدیگر سخت بگذارید که این باعث این‌میشود که شمشیرکه بر سر بیاید کندی کند و چندان نبرد . وممکن‌است که وجه‌آن این باشد که گفته‌اند که: هر گاه دندانهارا چنین کند متصلب میشود اعصاب‌وعضلات متصله بدماغ و زایل میشود استرخای آنها پس مقاومت آنها با شمشیر بیشترباشد و تأثیر شمشیر درآنها کمتر گردد .

٦٣٢٤ ـ عُقُوبَةُ الْكِرَامِ أَحْسَنُ مِنْ عَفْوِ اللِّئَامِ .

عقوبت کردن کریمان نیکوترست ازعفوکردن لئیمان . مراد به «کریمان» مردم بلند مرتبه است و به «لئیمان» مردم دنی‌پست‌مرتبه . و « بودن عقوبت آنها نیکوتراز عفو اینها » باعتبار اینست که درعقوبت آنها چندان خفت وخواری‌نباشد بخلاف عفو اینها ؛ که ممنون شدن از آنها کمال خفت و خواری دارد .

٦٣٢٥ ـ عُقُوبَةُ الْغَضُوبِ وَالْحَقُودِ وَالْحَسُودِ تَبْدَأُ بِأَنْفُسِهِمْ .

عقوبت خشمناك و کینه‌ور و حسودابتدا کرده میشود بنفسهای ایشان . مراد مذمّت این اخلاق است‌باینکه ضرر و آزار آنها اوّل بصاحب آنها میرسد باعتبار

١- درأقرب‌الموارد گفته: «عضه» (کعلم) عضّاً و عضیضاً = أمسکه بأسنانه و تیعدّی بعلی‌و بالباء أیضاً ویقال: «عضّ» علیه‌وعضّ» به(تا آنکه گفته) وقال بعض‌فقهاء اللغة: ان کل العضّ بالاسنان فبالضّاد وإلّا فبالظاء».

کدورت و غصهٔ که لازم آنها باشد پس ارتکاب آن باسید اینکه شاید بعد از آن ضرری بآن طرف رسانند کمال سفاهت است، **وممکن است** که مراد این باشد که اوّل صاحب آنها ابتدا میکند بعقوبت خود بر آنها؛ باعتبار غم و غصه که بخود راه میدهد ورنج و ألمی که از آن راه میکشد تا بعد از آن دیگر حق تعالی او را عقوبت کند بر آنها.

۶۳۲۶ ـ عَثْرَةُ الْاِسْتِرْسالِ لا تُسْتَقالُ.

لغزش استرسال طلب فتح کرده نمیشود، «استرسال» بمعنی أنس وآرام گرفتن بکسی است و اعتماد کردن بر او در آنچه نقل شود باو از أسرار. و مراد اینست که درین باب کمال احتیاط باید کرد که اگر لغزشی بشود در آن و سرّی نقل شود بکسی که اهل آن نباشد دیگر چارهٔ آن نتوان کرد و طلب فسخ آن و درگذشتن از آن نتوان نمود بخلاف لغزشهای دیگر که در اکثر آنها طلب درگذشتن از آن توان کرد.

۶۳۲۷ ـ عَمَلُ الْجاهِلِ وَبالٌ، وَعِلْمُهُ ضَلالٌ.

عمل جاهل وبال است و علم او ضلال است؛ «جاهل» در اینجا بمعنی کم عقل است، و «وبال» بمعنی سختی و گرانی است وعذاب و هر امر مکروه ناخوشی را «وبال» گویند، و «بودن عمل جاهل وبال» باعتبار اینست که غالب اینست که کم عقل آنچه کند زیان و ضرری در آن باشد بحسب آخرت یا دنیا، و «ضلال» بمعنی گمراهی است، و «بودن علم کم عقل گمراهی» باعتبار اینست که کم عقل کم است که خطا نکند و براه راست برود.

۶۳۲۸ ـ عُقُوبَةُ الْعُقَلاءِ التَّلْويحُ(۱).

عقوبت عاقلان تلویح است.

۶۳۲۹ ـ عُقُوبَةُ الْجُهَلاءِ التَّصْريحُ.

عقوبت جاهلان تصریح است.

۱ـ نظیر این مضمونست آنچه گفته‌اند: «العاقل یکفیه الاشارة».

مراد به «تلويح» اينست که چيزی را بعنوان اشاره و تعريض و کنايه بگويند و تصريح بآن نکنند و مراد اينست که در زجر و منع عاقلان تلويح ببدی آنچه کرده و منع از آن کافی است وحاجت بتصريح نيست بلکه نبايد کرد ؛ زيرا که آن از برای او ايذای زيادی است که حاجت بآن نيست بخلاف جاهل يعنی کم عقل که از برای او تصريح بايد کرد زيرا که او تلويح نمی‌فهمد و بر تقديری که فهمد ممنوع نميشود بآن.

۶۳۳۰ ـ عُقْبَى الْجَهْلِ مَضَرَّةٌ، وَالْحَسُودُ لا تَدُومُ لَهُ مَسَرَّةٌ.

عاقبت جهل ضرروزيان است ، و حسود پاينده نمی‌ماند ازبرای اوشادمانيی.
مراد به «جهل» کم‌عقلی است يانادانی ؛ و «پاينده نماندن شادمانيی ازبرای حسود» باعتبار اينست که کم وقتی است که نعمتی بکسی رسد که او از ديدن يا شنيدن آن حزين و غمگين نگردد و شادمانيی که داشته باشد زايل نشود .

۶۳۳۱ ـ عَدْلُ السُّلْطانِ حَياةُ الرَّعِيَّةِ وَ صَلاحُ الْبَرِيَّةِ .

عدل پادشاه‌زندگانی رعيت وصلاح حال خلق است ؛ يعنی باعث اين ميشود که برفاهيت زندگانی کنند و احوال ايشان منتظم و شايسته باشد .

۶۳۳۲ ـ عاقِبَةُ الْكِذْبِ مَلامَةٌ وَ نَدامَةٌ .

عاقبت دروغ ملامت و ندامت است يعنی سرزنش و پشيمانی .

۶۳۳۳ ـ عاقِبَةُ الصِّدْقِ نَجاةٌ وَ سَلامَةٌ .

عاقبت راستی رستگاری است وسلامتی .

۶۳۳۴ ـ عاصٍ يُقِرُّ بِذَنْبِهِ خَيْرٌ مِنْ مُطيعٍ يَفْتَخِرُ بِعَمَلِهِ .

گناهکاری که اقرار کند بگنهکاری خود بهترست از اطاعت کنندهٔ که افتخار کند بعمل خود .

این مضمون در أحادیث دیگرنیزوارد شده .

٦٣٣٥ ـ عَقْلُ الْمَرْءِ نِظامُهُ ، وَ أَدَبُهُ قِوامُهُ ، وَ صِدْقُهُ إِمامُهُ ، وَ شُكْرُهُ تَمامُهُ .

عقل مرد نظام اوست ، و ادب او قوام اوست ، و راستی او امام اوست،وشکر او تمام اوست .

یعنی عقل مرد باعث‌انتظام‌احوال دنیوی و اخروی اوست ، وادب داشتنِ او برپای دارندهٔ اوست که نگاه میدارد او را از لغزشها و افتادنها ، و راستیِ اوپیشوای اوست که در هرباب باید که پیرو وتابع آن باشد ، وشکر کردنِ او باعث تمامی او و کامل شدنِ نعمتهای اوست .

٦٣٣٦ ـ عَلامَةُ الْعِیِّ تَكْرارُ الْكَلامِ عِنْدَ الْمُناظَرَةِ ، وَ كَثْرَةُ التَّبَجُّحِ عِنْدَ الْمُحاوَرَةِ .

علامتِ عاجزبودن کسی‌مکرّر گفتن سخن است نزد مناظره، وبسیاری‌شادی‌نمودن نزد محاوره؛ «مناظره» بمعنی بحث کردن‌با یکدیگرست، و«محاوره» بمعنی‌سخن گفتن بایکدیگرست ، و مراد به « بسیاری شادی نمودن نزد محاوره » اینست که نزد آن بسیار اظهار شادمانی کند بسخنانی که میگوید وافتخار و مباهات کند بآنها، و«بودن هریک از مکرّر گفتن سخن ومباهات کردن بآن نشانهٔ عاجزی » باعتبار اینست که غالب چنانکه مشاهده میشود اینست که کسی که عاجزشد ملجأ میشود بمکرّر گفتن کلام یا تحسین سخنان خود واظهارشادمانی بآنها . وممکن است که‌مراد به«عجز» أعمّ از عاجزشدن در آن گفتگو و عجز و فرومایگی فی‌نفسه باشد وبنابرین «بودن‌آن شادمانی نشانهٔ عاجزی» ظاهرست .

تعزیت فرمود آن حضرت علیه‌السّلام مردی را که مرده بود فرزندی ازاو، وداده شده بود فرزند دیگر؛ پس فرمود:

٦٣٣٧ ـ عَظَّمَ اللهُ اَجْرَكَ فیما اَبادَ، وَ بارَكَ لَكَ فیما اَفادَ.

بزرگ گرداند خدا مزد ترا در آنچه هلاك کرده، و برکت دهد از برای تو در آنچه بخشیده.

٦٣٣٨ ـ عَزیمَةُ الْكَیِّسِ وَ جِدُّهُ لِاِصْلاحِ الْمَعادِ وَالاِسْتِكْثارِ مِنَ الزّادِ.

عزم مرد زیرك و کوشش اوازبرای اصلاح آخرت‌است وبسیار فرا گرفتن توشه از برای آن.

٦٣٣٩ ـ عُقُولُ الْفُضَلاءِ فی اَطْرافِ اَقْلامِها.

عقلهای فضلا درکنارهای‌قلمهای ایشان است یعنی مرتبهٔ عقل هر یک از نوشته‌های اوظاهر میشود.

٦٣٤٠ ـ عَوْدُ الْفُرْصَةِ بَعیدٌ مَرامُها.

برگشتن فرصت دوررست رسیدن بآن. یعنی هرگاه فرصتی فوت شوددورست عود وبرگشتن آن؛ پس فرصت را نباید فوت کرد و هرگاه فرصت کار خیری بشود باید غنیمت شمرد وتأخیر نکرد از آن؛ زیرا که اگر فوت شود دیگر عودفرصت‌آن بعید است و کم رو میدهد.

٦٣٤١ ـ عامِلُ الدّینِ لِلدُّنْیا جَزاؤُهُ عِنْدَاللهِ النّارُ.

کارکنندهٔ دین از برای دنیا پاداش‌اونزد خدا آتش است یعنی آنچه‌ازامور دینی کرده شود باید که از برای رضای خدا باشد نه از برای طلب دنیا؛ واگرنه جزای آن جهنم باشد.

٦٣٤٢ ـ عامِلْ سائِرَ النّاسِ بِالْاِنْصافِ وَعامِلِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْاِيثارِ .

کارکن با همهٔ مردمان بانصاف ، و کارکن بامؤمنان بایثار . مراد به «انصاف» چنانکه مکرّر مذکور شد عدل است ومراد اینست که معامله کن با همه کس بانصاف و عدل ، و حیف و جور مکن با هیچ کس از هرملتی که باشد ، و باخصوص مؤمنان زیاده بر آن معامله کن بایثار یعنی عطا و بخشش ، یا برگزیدن ایشان برخود و عطا کردن چیزی بایشان با وجود احتیاج خود بآن ؛ و این بنابراینست که « سائر» بمعنی همه آمده باشد چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند نهایت بعضی از ایشان غلط شمرده‌اند آن را و گفته‌اند که « سائر » بمعنی باقی است نه بمعنی همه، وبنابرین ترجمه اینست که : کارکن باباقی مردم یعنی غیرخود هر که باشد بانصاف ، و با مؤمنان زیاده بر آن بایثار ، یا اینکه کارکن باباقی مردم یعنی غیرمؤمنان بانصاف و با مؤمنان بایثار که زیاده از انصاف است .

٦٣٤٣ ـ عُنْوانُ فَضِيلَةِ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَحُسْنُ خُلْقِهِ .

عنوان فضیلت مرد عقل اوست ونیکوئی خلق او . « عنوان » چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی دلیل است یاسرسخن ؛ و مراد اینست که دلیل افزونی مرتبهٔ مرد عقل او و نیکوئی خلق اوست ، و از آنها معلوم میشود افزونی مرتبهٔ اووقدرآن .

٦٣٤٤ ـ عَلامَةُ رِضَا اللهِ سُبْحانَهُ عَنِ الْعَبْدِ رِضاهُ بِما قَضى بِهِ سُبْحانَهُ؛ لَهُ وَعَلَيْهِ.

علامت ونشانهٔ خشنودی خدای سبحانه ازبنده اینست که راضی باشد اوبآنچه حکم کرده بآن خدای سبحانه ؛ازبرای او و براو ؛ مراد به «آنچه حکم کرده ازبرای او» اینست که نفع اودرآن باشد وبه «آنچه تقدیر کرده براو» اینست که ضرراودرآن باشد .

حرف غین

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
درحرف «غین بانقطه» ؛ بلفظ «غایة» که بمعنی «پایان» است یا «غرض وعلّتِ غائی» یعنی آنچه کاری را از برای آن کنند .

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۳۴۵ ـ غَايَةُ الدِّينِ الْإيمانُ.

پایان دین ایمان است؛ ممکن است که مراد این باشد که اعلای مراتب دین ایمان است ومراد به «ایمان» تصدیق بدل باشد وغرض اشاره باین باشد که مجرّد اعتراف بزبان مرتبه ایست از دین که بآن حکم میشود باسلام و محفوظ میماند خون ومال؛ نهایت‌مرتبهٔ کامل آن که‌باعث رستگاری باشد اینست که بدل تصدیق بآن بشود، یا مراد بایمان معنی اصطلاحی باشد که اقرار بشهادتین یااقرار بامامت ائمّهٔ هدی صلوات‌الله علیهم باشد و مراد این باشد که أعلای مراتب دین آنست وپائین‌تر از آن اسلام است که مجرّد اقراربشهادتین باشد چه آن مرتبهٔ باشدازدین که بمجرّد آن حکم‌بخروج ازکفر وبعضی احکام مثل طهارت ومحفوظ ماندن مال و جان و غیر آن میشود؛ نهایت مرتبهٔ کامل آن که بآن سعادت‌اُخروی حاصل شود ایمان‌است‌بمعنی مذکور.

وممکن‌است که مراد به «غایت» دراینجاعلت غائی وغرض باشد ومراداین باشد که غرض و علت غائی ازوضع دین وشرایع ایمان بخدا و تصدیق بوجود او ومعرفت اوست.

۶۳۴۶ ـ غَايَةُ الْإيمانِ الْإيقانُ.

پایان ایمان یقین داشتن است؛ یعنی أعلای مراتب آن این است که‌بعنوان یقین باشد یعنی اعتقاد جازمی ازروی دلیل و برهان باشد و از راه تقلید نباشد

وبنابراین مستفاد میشود که ایمانی که از روی یقین نباشد نیز مرتبهٔ پستی باشد از ایمان .

۶۳۴۷ ـ غَایَةُ الْیَقِینِ الإِخْلَاصُ .

پایان یقین اخلاص است یعنی اعلای مراتب یقین یقینی است که بسبب آن طاعات و عبادات خالص شود ازبرای حق تعالی و بهیچ وجه آمیخته بغرضی دیگر نباشد ، و **ممکن است** که مراد به«غایة» در اینجا غرض وعلت غائی باشد و مراد این باشد که غرض وعلت غائی تحصیل اخلاص است بمعنیی که مذکورشد .

۶۳۴۸ ـ غَایَةُ الإِخْلَاصِ الْخَلَاصُ .

غایت اخلاص خلاصی است . یعنی علت غائی آن و غرض ازآن خلاصی ازعذاب و عقاب است، یاپایان اخلاص و عاقبت و خاتمهٔ آن خلاصی است ازعذاب و عقاب .

۶۳۴۹ ـ غَایَةُ الإِسْلَامِ التَّسْلِیمُ .

غایت اسلام تسلیم‌است؛ یعنی علت غائی مسلمانی و غرض ازآن اطاعت و انقیاد حق‌تعالی است .

۶۳۵۰ ـ غَایَةُ التَّسْلِیمِ الْفَوْزُ بِدَارِ النَّعِیمِ .

غایت‌تسلیم‌فیروزی‌یافتن بسرای نعمت‌است،یعنی‌بهشت؛ مراد به«غایت»غرض وعلت است، یا پایان بمعنی خاتمه و عاقبت .

۶۳۵۱ ـ غَایَةُ الدِّینِ الرِّضَا .

غایت دینداری رضا و خشنودی است یعنی پایان و عاقبت آن یامرتبهٔ کامل آن یا غرض وعلت‌غائی آن رضا وخشنودی‌است‌بآنچه‌حق‌تعالی تقدیر کرده‌ازبرای‌او

وبر او ؛ و نصیب و بهرهٔ او گردانیده .

۶۳۵۲ ـ غايَةُ الدُّنْيا الْفَناءُ .

غایت دنیافناست؛ یعنی پایان‌وعاقبت آن ، یا غرض از آن فانی شدن است و پاینده نماندن در آن .

۶۳۵۳ ـ غايَةُ الْآخِرَةِ الْبَقاءُ .

غایت آخرت بقاست ؛ یعنی غرض از آن باقی و پاینده بودن در آن است.

۶۳۵۴ ـ غايَةُ الْحَياةِ الْمَوْتُ .

غایت زندگانی موت است ؛ یعنی عاقبت زندگانی دنیوی مرگ است .

۶۳۵۵ ـ غايَةُ الْمَوْتِ الْفَوْتُ .

غایت مرگ فوت است ؛ یعنی پایان‌آن فوت مطالب ومقاصد است وبعدازآن دیگر کسی نتوان کرد پس باید که کسب سعادت پیش‌ازآن‌بشود وتأخیردرآن‌نشود .

۶۳۵۶ ـ غايَةُ الْأَمَلِ الْأَجَلُ .

غایت امید مرگ است؛ یعنی پایان‌امیدها مرگ است و چون مرگ دررسد همهٔ امیدها بریده شود پس آدمی امید آنچه داشته باشد از سعادت ونیکبختی باید که سعی در آن پیش از رسیدن اجل بکند و اگرنه بعد از آن بریده شودآن‌ومحروم ماند از آن .

۶۳۵۷ ـ غايَةُ الْعِلْمِ حُسْنُ الْعَمَلِ .

غایت علم یعنی غرض و علت غائی آن نیکوئی کرداراست .

۶۳۵۸ ـ غايَةُ الْمُؤْمِنِ الْجَنَّةُ .

غایت مؤمن بهشت است ؛ یعنی عاقبت او دخول در آن وقرار درآنست .

٦٣٥٩ ـ غٰایَةُ الْمَعْرِفَةِ الْخَشْیَةُ .

غایت معرفت ترس است؛ یعنی پایان و عاقبت معرفت حق تعالی وشناخت او یا غرض و علت غائی آن ترس از اوست و از نافرمانی او .

٦٣٦٠ ـ غٰایَةُ الْکٰافِرِ النّٰارُ .

غایت کافر آتش است ؛ یعنی عاقبت او دخول آن و مخلد بودن درآنست .

٦٣٦١ ـ غٰایَةُ الْمَکٰارِمِ الْاِیثٰارُ .

غایت مکرمتها ایثارست؛ یعنی أعلای أفراد آنها ایثارست؛ یعنی جود و بخشش یا برگزیدن کسی برخود و دادن چیزی باو باوجود احتیاج خود بآن .

٦٣٦٢ ـ غٰایَةُ الْحَزْمِ الْاِسْتِظْهٰارُ .

غایت دوراندیشی پشت قوی کردن است ؛ یعنی عاقبت دوراندیشی در کاری پیش از آن یا غرض از آن پشت قوی شدن است در آن وایمن گردیدن از مفاسد آن .

٦٣٦٣ ـ غٰایَةُ الْعِبٰادَةِ الطّٰاعَةُ .

غایت عبادت فرمانبرداریست ؛ یعنی غرض از عبادات و علت غائی آنها فرمانبرداری حق تعالی است و بجا آوردن فرمودهٔ او ؛ پس هر که عبادتی کند باید بآن قصد کند و آمیخته بغرضی دیگر نسازد .

٦٣٦٤ ـ غٰایَةُ الْاِقْتِصٰادِ الْقَنٰاعَةُ .

غایت اقتصاد قناعت است؛ «اقتصاد» بمعنی میانه رویست درمعاش بروجهی که نه بخل باشد و نه اسراف ؛ ومراد اینست که غرض از اقتصاد که امر بآن شده اینست که آدمی قانع شود بدادهٔ حق تعالی وآنچه نصیب و بهرهٔ او کرده و خود را بتعب

وزحمت از برای طلب زیاد از آن نیندازد چه هر که میانه روی کند کفاف او بآسانی باو برسد وقانع بآن تواند شد و اگر اسراف کند قانع بآن نتواند شد.

۶۳۶۵ ـ غَايَةُ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ.

غایت معرفت اینست که بشناسد مرد نفس خود را ؛ یعنی نهایت معرفت و شناسائی اینست که مرد بشناسد چنانکه باید نفس خود را ؛ زیرا که شناخت نفس خود چنانکه باید مستلزم شناخت حق تعالی(۱) ومعرفت جملهٔ أحوال مبدأ ومعاد گردد چنانکه از علم کلام ظاهرمیشود .

۶۳۶۶ ـ غَايَةُ الْمَرْءِ حُسْنُ عَقْلِهِ .

غایت مرد نیکوئی عقل اوست ؛ یعنی نهایت فضل و کمال او نیکوئی عقل اوست و بالاتر ازآن فضلی از برای او نباشد چه آن سبب همهٔ فضایل و کمالات و سعادات تواند شد .

۶۳۶۷ ـ غَايَةُ الْإِنْصَافِ أَنْ يُنْصِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ .

غایت انصاف اینست که انصاف ورزد مرد بانفس خود یعنی رعایت انصاف کند دربارهٔ خود و رعایت خود زیاده بردیگری نکند؛ چه ظاهرست که هر که چنین باشد بطریق اولی حیف و جوری ازبرای دیگری نیز نکند ، پس در هرباب بانصاف سلوك کند .

۶۳۶۸ ـ غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يَعْدِلَ الْمَرْءُ فِي نَفْسِهِ .

۱ـ حدیث معروف : «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» صریح در این مدعاست لیکن سندی برای آن تا کنون بنظر نرسیده است ودر کتب معتبره دیده نمیشود و شیخ حر عاملی (ره) درالفوائد الرضیه وسید عبدالله شبّر(ره) درمصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار نسبت بمعنی آن برفرض صحت صدور ازمعصوم بیانات سودمندی دارند هر که طالب باشد مراجعه کند.

نهایت عدل اینست که عدل کند مرد در بارهٔ نفس خود؛ این همان مضمون فقرهٔ سابق است و تأکید آنست؛ چه «انصاف» و «عدل» هردو بیک معنی است چنانکه مکرّر مذکور شد .

۶۳۶۹ ـ غَایَةُ الْحَیاءِ أَنْ یَسْتَحْیِیَ الْمَرْءُ مِنْ نَفْسِهِ(۱) .

نهایت شرم اینست که شرم کند مرد از نفس خود(۲) [یعنی شرم کند دربارهٔ نفس خود از اینکه ظلمی و ستمی بکند از برای نفس خود ؛ چه هر گاه ازآن شرم کند در بارهٔ نفس خود شرم خواهد کرد در بارهٔ دیگران نیزبطریق اولی . **وممکن است** که مراد این باشد که شرم کند از نفس خود(۳)] یعنی شرم کند ازنفس خود از داشتن او بر گناهی وبدی هرچند دیگری براو مطلع نشود که شرم ازاو داشته باشد .

۶۳۷۰ ـ غَایَةُ الْمُجَاهَدَةِ أَنْ یُجَاهِدَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ .

نهایت جهاد کردن اینست که جهاد کند مرد با نفس خود ؛ یعنی از برای داشتن او بر طاعات ومنع از معاصی .

۶۳۷۱ ـ غَایَةُ الْجَهْلِ تَبَجُّحُ الْمَرْءِ بِجَهْلِهِ .

نهایت نادانی شادمان بودن مردست بنادانی خود ؛ یعنی اینست که کسی نادان باشد و شادمان و مسرور باشد بنادانی خود ؛ باعتبار اینکه نادانی را به از دانائی داند ، یا اینکه نادان باشد و خود را دانا داند و مسرور باشد از آن .

۱و۲ـ در نسخهٔ شارح (ره) بجای [من] کلمهٔ [فی]ذکرشده وترجمهٔ آن بلفظ «در نفس خود» شده‌است؛ درصورتیکه درنسخهٔ چاپ صیدا وچاپ هند وهمچنین درنسخ شروح آن ازهمین شرح منتهی بخط غیرشارح بلفظ «من» ذکرشده است و درترجمهٔ آن نیز بلفظ «از نفس خود» تعبیر شده است .

۳ـ عبارت میان دوقلاب فقط درنسخه‌ایست که بخط شارح (ره) است .

۶۳۷۲ ـ غايَةُ الْجودِ بَذْلُ الْمَوْجودِ.

نهایت جود وسخاوت عطا کردن موجودست ؛ یعنی کسی که آنچه داشته باشد عطا کند هرچند قلیلی باشد او نهایت جود داشته وفضیلت آنرا دریابد ومعتبر نیست در آن اینکه قدر زیادی داده شود زیرا که جود و سخاوت در هرکس بقدر بذل و عطای اوست باندازهٔ آنچه داشته باشد و بآن نسبت ؛ ومعتبر نیست در آن بسیاری آن فی نفسه .

۶۳۷۳ـ غايَةُ الدّينِ الأمْرُ بِالْمَعْروفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اِقامَةُ الْحُدودِ.

نهایت دینداری امر بمعروف است، ونهی از منکر ، و برپای داشتن حدود ؛ یعنی حدودی را که حق تعالی ازبرای گناهان مقرّر فرموده و باید که هریک ازآنها را شامل خود نیز گرفت تانهایت دینداری باشد .

۶۳۷۴ ـ غايَةُ الْخِيانَةِ خِيانَةُ الْخِلِّ الْوَدودِ وَ نَقْضُ الْعُهودِ.

نهایت خیانت خیانت بادوست بسیاردوستی است ، و شکستن عهدها وپیمانها .

۶۳۷۵ ـ غايَةُ الْعَقْلِ الاِعْتِرافُ بِالْجَهْلِ .

نهایت عقل و خرد اعتراف بجهل است یعنی اعتراف بنادانی در آنچه نداند نه اینکه چیزی را نداند و اعتقاد این داشته باشد که میداند مانند آنان که جهل مرکب دارند ، یا اینکه داند که نمیداند امّا اعتراف بنادانی خود نکند بلکه خود را دانا وانماید .

۶۳۷۶ ـ غايَةُ الْفَضائِلِ الْعَقْلُ .

غایت فضیلتها عقل است ؛ یعنی عقل و خرد بلند مرتبه ترین فضیلتها و افزونیهاست .

۶۳۷۷ ـ غایَةُ الْعِلْمِ الْخَوْفُ مِنَ اللهِ سُبْحانَه .

غایت علم ترس از خدای سبحانه است یعنی بلندمرتبه‌ترین علمها علمیست که باعث آن شود، یا غرض ازعلم اینست که ترس از خدا حاصل شودوبآن سبب مخالفت و عصیان او نشود .

۶۳۷۸ـ غایَةُ الایمانِ الْمُوالاةُ فِی اللهِ، وَالْمُعاداةُ فِی اللهِ، وَالتَّباذُلُ فِی اللهِ، وَالتَّواصُلُ فِی اللهِ سُبْحانَه .

غایت ایمان دوستی کردنست بایکدیگر در راه خدا، و دشمنی کردن بایکدیگر در راه خدا ، و عطا کردن بیکدیگر در راه خدا ، و پیوستن بیکدیگر و نبریدن ازهم در راه خدای سبحانه ؛ یعنی بلندمرتبه‌ترین ایمانها ایمانیست که سبب اینها شود، یاغرض وعلت غائی ایمان اینهاست .

۶۳۷۹ ـ غایَةُ الْفَضائِلِ الْعِلْمُ .

غایت فضیلتها علم است؛ یعنی علم بلندمرتبه‌ترین فضیلتها و افزونیهاست . **وپوشیده نیست** که هرگاه در فضایل چند چیز باشند که هریک در أعلای مراتب باشند هریک از آنها را غایت فضایل ونهایت آنها میتوان گفت پس منافاتی‌نیست میانهٔ این فقره که غایت فضایل درآن علم را فرموده‌اند وفقرهٔ که چندفقره‌قبل‌ازین مذکور شد که‌غایت‌فضایل‌عقل‌است؛ با(۱) آنکه‌میتوان گفت که‌غایت‌فضایل‌بودن عقل نیزباعتباراینست که سبب علم شود؛ پس حاصل هردویکی‌است .

وممکن است نیز که مراد بعقل درآنجا علم‌باشد نه خرد یعنی قوّتی که‌آلت ادراکات وعلوم باشد پس مفاد هردو یکی است .

۶۳۸۰ ـ غایَةُ الْعِلْمِ السَّکینَةُ وَالْحِلْمُ .

غایت علم آرام وبردباریست ؛ یعنی ازجملهٔ أغراض و فواید آنهاست .

۱ـ صریحاً بباء موحّدهٔ تحتانی ؛ واگرچه ممکن‌است بیاء نیزخوانند .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف غین بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد
مانند فصل سابق که بلفظ «غایة» بود.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۶۳۸۱ - غِنَی الْعاقِلِ بِعِلْمِهِ.

توانگری عاقل بعلم اوست؛ یعنی توانگری را این میداند که علم داشته باشد چه حقیقت توانگری بی‌نیازیست ومحتاج نبودن؛ وظاهرست که علم سبب توانگری باین معنی میشود در آخرت بلکه دردنیا نیز؛ وبر تقدیری که در دنیا فقیرومحتاج باشد فقر و احتیاج چند روزه چه باشد و چه نماید دربرابر توانگری أبدی سرمدی...!

۶۳۸۲ - غِنَی الْجاهِلِ بِمالِهِ.

توانگری جاهل بمال اوست؛ یعنی توانگری را این میداند که مال داشته باشد با آنکه داشتن مال در حقیقت توانگری نباشد بلکه در دنیا سبب صدگونه احتیاج باشد از برای حفظ و نگهداری آن، و در آخرت بغیر وزر ووبال ثمرهٔ نداشته باشد، مگر اینکه از ممرّ حلال کسب کند و در مصارف خیرات صرف کند که آن سبب توانگری در آخرت گردد أمّا آن توانگری بمالداری نشده بلکه بصرف مال وبذل آن

شده و با وجود این توانگری أخروی که بسبب آن حاصل شود کجا بمرتبهٔ توانگریی باشد که بعلم حاصل شود هرگاه عمل بآن شود ؛ و مراد به « عاقل » ظاهر آنست و به «جاهل» کم عقل ؛ بقرینهٔ مقابله باآن ، یا مراد به «جاهل» ظاهر آنست یعنی نادان ؛ وبه «عاقل» دانا بقرینهٔ مقابله با آن .

۶۳۸۳ ـ غَيْرَةُ الرَّجُلِ اِيمانٌ .

غیرت داشتن مرد ایمان‌است؛ مراد به «غیرت»(۱) ننگ داشتن است‌ازچیزی چند که سبب عیب و نقص باشد در خود یا در اهل ومتعلقان خود؛ وظاهرست که این معنی ایمان است یعنی ناشی از ایمان میشود یا ازجملهٔ اجزای ایمان یاشرایط آنست یا سبب کمال ایمان و قوّت آنست .

۶۳۸۴ ـ غَيْرَةُ الْمَرْاَةِ عُدْوانٌ .

غیرت زن ستم است؛ مراد به «غیرت زن» غیرت متعارف زنان‌است یعنی ننگ‌ـ داشتن ایشان ازاینکه شوهرایشان زن دیگر بخواهد یامقاربت بکنیزی بکندوظاهرست که چون حق‌تعالی مردرا مرّخص درآنها کرده ننگ داشتن ازآن و منع او ازآنها ستم و گناه‌است .

۶۳۸۵ ـ غَيْرَةُ الرَّجُلِ عَلى قَدْرِ اَنَفَتِهِ .

غیرت مرد براندازهٔ أنفت‌اوست؛ **پوشیده نماند** که « أنفت » چنانکه ازکتب لغت ظاهر میشود بمعنی ننگ‌داشتن است ازچیزی و مراد به «غیرت» نیزهمان‌است

۱ـ شارح (ره) درحاشیه بخط ّ خود **گفته** : «غیرت بکسرغین و سکون یاء و فتح راء اسم است بمعنی ننگ، وبفتح غین مصدراست‌بمعنی‌غیرت داشتن یابغیرت آمدن (منه)».
نگارنده گوید: شارح (ره) در این نقل‌اشتباه کرده ؛ **دراقرب‌الموارد گفته :** «غارالرّجل علی امرأته من‌فلان وهی‌علیه‌من‌فلانة (کعلم) یغارغیرةوغیراً وغاراً = أنف من الحميّة و کره شرکةالغیرفی حقّه بها فهو غَیْران وغیورومغیار وهی‌غیری‌وغیورج غَیاری (بالفتح)وغیاری (بالضمّ) وغیر(بضمیتن) ومغاییر؛والاسم الغیرة بالفتح» .

چنانکه درفقرهٔ سابق مذکور شد وبنابراین بودن « غیرت » براندازهٔ « أنفت » کلام بی‌فایده خواهد بودپس ظاهر اینست که مراد به«غیرت» دراینجا سعی کردن و اهتمام داشتن در زایل کردن نقص و عیب باشد از خود و مراداین باشد که این معنی براندازهٔ ننگ داشتن است پس هرچند کسی ازچیزی بیشتر ننگ داشته باشد و او را نقص و عیب خود داند غیرت او و سعی او در دفع آن بیشتر باشد وهر گاه پرننگ نداشته باشد پرغیرتی‌هم نخواهد داشت واهتمام در دفع آن نخواهد کرد .

۶۳۸۶ ـ غِنَی الْفَقیرِ قَناعَتُهُ .

توانگری درویش قناعت اوست؛ چه هر گاه قناعت کندبی‌نیاز گردداز دیگران و آن حقیقت توانگریست .

۶۳۸۷ ـ غُرُورُ الدُّنْیا یَصْرَعُ .

فریب دنیا می‌اندازد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

۶۳۸۸ ـ غُرُورُ الْهَوی یَخْدَعُ .

فریب آرزو میفریبد یعنی کار دیگرست و کم است که اثرنکند وآدمی‌را گرفتار نسازد ، **وممکن‌است** که‌معنی « یخدع » این باشد که‌فساد میکند یا اینکه رنگ‌برنگ میگردد و هرروز برنگی‌برمی‌آید ، یااینکه داخل میشود دردل وپنهان‌میشوددرآن.

۶۳۸۹ ـ غُرُورُ الشَّیْطانِ یُسَوِّلُ وَ یُطْمِعُ .

فریب شیطان گمراه میکند و بطمع می‌اندازد .

۶۳۹۰ ـ غُرُورُ الْاَمَلِ یُفْسِدُ الْعَمَلَ .

فریب امید فاسد میسازد عمل‌را؛ زیرا که مانع میشود از عمل وازسعی درآن چنانکه باید .

۶۳۹۱ ـ غُرُورُ الْجاهِلِ بِمُحالاتِ الْباطِلِ .

فریب جاهل بمکرهای باطل است؛ یعنی فریب خوردن جاهل نادان یا کم‌عقل بمکرها و کیدهای باطل است که شیطان یا تبعهٔ او یا هوا وهوس با او بکنند واین بنابراینست که «محالات» بکسر میم خوانده شود جمع «محال» بمعنی کید ومکر. وممکن است که بضمّ میم خوانده شود جمع «محال» بمعنی چیزی که ازحالی بحالی یا ازصورتی بصورتی گشته باشد و مراد بآن شبهه‌ها باشد که از صورت باطل خود گشته باشندو بصورت حق درآمده باشند ومراد این باشد که: فریب جاهل شبهه‌هائیست که قادر برحلّ آنها نباشد وآنها را دلیل و برهان سازد.

۶۳۹۲ - غَرِيزَةُ الْعَقْلِ تَحْدُو عَلَى اسْتِعْمَالِ الْعَدْلِ.

خصلت وخوی عقل وخرد میراند بر کارفرمودن عدل یعنی میدارد برعدل کردن و ظلم ننمودن.

۶۳۹۳ - غَرِيزَةُ الْعَقْلِ تَأْبَى ذَمِيمَ الْفِعْلِ.

خصلت و خوی عقل وخرد سرباز میزند از کار زشت نکوهیده.

۶۳۹۴ - غِنَى الْمُؤْمِنِ بِاللهِ سُبْحَانَهُ.

توانگری مؤمن بخدای سبحانه است؛ یعنی باینست که توکل برخدای سبحانه میکند و او کفایت همهٔ اموراو میکند و او را بی‌نیاز میگرداند ازمردم؛ وآن حقیقت توانگریست.

۶۳۹۵ - غَيْرَةُ الْمُؤْمِنِ بِاللهِ سُبْحَانَهُ.

غیرت مؤمن از برای خدای سبحانه است؛ یعنی ننگ داشتن مؤمن ازچیزی و سعی او در دفع آن دراموریست که قبحی داشته باشد شرعاً، و خشنودی حق تعالی در ننگ داشتن از آن باشد نه درامورى که شرعاً قبحی نداشته باشد وتعصب وحمیت جاهلیت بعضی مردم را دارد بر ننگ داشتن از آن؛ مثل اینکه کسی از خویشان او راکه مستحقّ قتل باشد بکشند.

۶۳۹۶ ـ غَضُّ الطَّرْفِ مِنَ الْمُرُوَّةِ.

پائین انداختن چشم از مروّت است؛ مراد به « پائین انداختن چشم » تحمل مکروهات است از مردم و إغماض نمودن از آنها یا حفظ نگاه است در جائی که دغدغهٔ افتادن نگاه بر نامحرمی یا مانند آن باشد، و«مروّت» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی مردی است یا آدمیت .

۶۳۹۷ ـ غَيْرُ مُنْتَفِعٍ بِالْحِكْمَةِ عَقْلٌ مَعْلُولٌ بِالْغَضَبِ وَالشَّهْوَةِ.

سودمند نیست بحکمت عقلی که بیمار باشد بخشم وخواهش . مراد به«حکمت» علم راست و درست است و مراد اینست که عقل و خردی که بیمار باشد بخشم و خواهش و پیرو آنها باشد و مسلط برآنها نباشد حکمت از برای او یعنی علم اوبآنچه راست و درست باشد سودی ندارد از برای او بلکه ضرر وزیان دارد چنانکه مکرّر مذکور شد که مؤاخذهٔ عالم بر گناه و عصیان زیاده است از مؤاخذهٔ جاهل نادان .

وممکن است که «مغلول» بغین نقطه‌دار باشد و ترجمه این باشد که سودمند نیست عقلی که غلّ کرده شده باشد بخشم وخواهش؛ یعنی دربند آنها باشد وآنها بمنزلهٔ غلی شده باشند از برای آن ؛ وحاصل هردو یکیست .

۶۳۹۸ ـ غَضُّ الطَّرْفِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ النَّظَرِ.

پائین انداختن چشم بهترست از بسیاری نگاه؛ یعنی پائین انداختن چشم وحفظ نگاه خود هرچند تعب و کدورت و ملالتی دارد بهترست از بسیاری از نگاهها که درنگریستن باطراف و جوانب باشد یعنی نگاههای نامشروع ونگاهی که آدمی را درفتنه اندازد .

۶۳۹۹ ـ غُرُورُ الْغِنَى يُوجِبُ الْأَشَرَ.

فریب توانگری واجب میسازد فرحناکی را؛ یعنی سبب فرحناکي زیاد میشود

که مذموم است پس کسی را که توانگری رود هد باید که خودرا نگاهداردازآن و در غم و غصهٔ چگونگی آخرت خود باشد .

٦٤٠٠ ـ غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ اَفْضَلِ الْوَرَعِ .

پائین انداختن چشم ازافزونترین پرهیزگاری‌است؛ مراد به « پائین‌انداختن چشم » تحمل مکروهات و بی‌ادابیهای مردم است و اغماض از آنها ، یا از عیوب ایشان و افشا نکردن آنها ، یاحفظ نگاه خودازنگاههای نامشروع و نگاههائی که مظنهٔ آن باشد که درفتنه اندازد .

٦٤٠١ ـ غَشَّ نَفْسَهُ مَنْ شَرَّبَهَا الطَّمَعَ .

غش کرده با نفس خود و صاف نیست با او کسی که آشامانیده اورا طمع؛ یعنی آشامانیده او را شربتی از طمع و منع او از آن بالکلیه ننموده .

٦٤٠٢ ـ غَرَّ عَقْلَهُ مَنْ اَتْبَعَهُ الْخُدَعَ .

فریب داده عقل خود را کسی که از پی او آورده مکرهارا؛ یعنی کسی که آنرا درمکرها کار فرموده و آنرا آلت آنها ساخته .

٦٤٠٣ ـ غَضُّ الطَّرْفِ مِنْ كَمَالِ الظَّرْفِ .

پائین‌انداختن چشم‌از کمال‌زیرکی‌است؛ یعنی شیوهٔ نیکوئی‌است که‌از کمال زیرکی ناشی میشود چنانکه مدح آن مکرّر مذکور شد .

٦٤٠٤ ـ غِطَاءُ الْعُيُوبِ السَّخَاءُ وَالْعَفَافُ .

پردهٔ عیبها سخاوت وپرهیزگاریست؛ یعنی‌آنها عیبهای‌صاحب خودرادرنظرها می‌پوشانند و بمنزلهٔ پردهٔاند از برای آنها .

٦٤٠٥ ـ غَيِّرُوا الْعَادَاتِ تَسْهُلْ عَلَيْكُمُ الطَّاعَاتُ .

تغییر دهید عادتها را تا آسان شود برشما طاعتها ؛ مراد اینست که نفسها عادتها و خصلتهای ذمیمه دارند مثل کاهلی و حبّ دنیا و حرص و طمع و مانند آنها که تاآنهاراتغییر ندهند و ازخودزایل نکنند طاعتها وفرمانبرداریهای حق تعالی برآنها آسان نگردد .

۶۴۰۶ ـ غَیرُ مُنْتَفِعٍ بِالْعِظاتِ قَلْبٌ مُتَعَلِّقٌ(۱) بِالشَّهَواتِ .

سودمند نمیگردد بموعظتها و پندها دلی که آویخته باشد بخواهشها ؛ یعنی هردلی که علاقهٔ خواهشها و هواها وهوسها داشته باشدازپندهاوموعظتهاسودمند نگردد ، کسی که خواهد از آنها سودمند گردد باید که سلب آنها ازدل خود بکند .

۶۴۰۷ ـ غَیِّرُوا الشَّیْبَ وَلا تَشَبَّهُوا بِالْیَهُودِ .

تغییر دهید سفیدی موی را و شبیه مگردید بیهودان که خضاب نمیکنند .

۶۴۰۸ ـ غَیرُ مُوفٍ بِالْعُهُودِ مَنْ اَخْلَفَ الْوُعُودَ .

وفاکننده نیست بعهدها کسی که خلف کند وعدهارا ؛ مراد اینست که وعدها که بمردم کنید آنها نیز داخل عهدها و پیمانهاست که در شرع اقدس مدح وفاء بآنها و ذمّ خلف آنها شده .

۶۴۰۹ ـ غَیرُ مُدْرِكِ الدَّرَجاتِ مَنْ اَطاعَ الْعاداتِ .

نیست دریابندهٔ مرتبه های بلند کسی که اطاعت کند عادتهارا ؛ یعنی فرمانبردار و پیرو عادتهای نفس باشد یعنی عادتها و خصلتهای ذمیمهٔ که در آن باشد مثل کاهلی و حرص وطمع و مانند آنها .

۶۴۱۰ ـ غالِبُوا اَنْفُسَكُمْ عَلیٰ تَرْكِ الْمَعاصی تَسْهُلْ عَلَیْكُمْ مَقادَتُها اِلَی الطّاعاتِ .

۱ـ این کلمه درچاپ هندارمتن کتاب(ص ۲۵۱) و درچاپ صیدا (ص ۱۶۱؛ س۱۶) بصیغهٔماضی یعنی «تَعَلَّقَ» نقل شده است.

غلبه کنید برنفسهای خود برترك نمودن گناهان تا آسان شود برشما کشیدن آنها بسوی طاعات ؛ مراد اینست که ترك گناهان بالخاصیه سبب این میشود که طاعات بر این کس آسان گردد .

۶۴۱۱ ـ غَلَبَةُ الشَّهْوَةِ أَعْظَمُ هُلْكٍ وَ مِلْكُهَا أَشْرَفُ مِلْكٍ .

غالب‌شدن خواهش بزرگترهلاکتی‌است، ومالك بودن‌آن بلندترمالک‌بودنی است ؛ چون غلبهٔ خواهش و هواوهوس سبب بسیاری از گناهان‌میشود پس‌آن بزرگتر هلاکتیست ، و مالك آن بودن و آن را در فرمان خود داشتن بلند مرتبه تر ملکیست .

۶۴۱۲ ـ غَلَبَةُ الشَّهْوَةِ تُبْطِلُ الْعِصْمَةَ وَ تُورِدُ الْهُلْكَ .

غالب شدن خواهش باطل میسازد نگاهداری را ووارد میسازد برهلاکت؛ یعنی نگاهداری خودراازگناه ؛ ومراد به «هلاکت» هلاکت أخروی است وگاهی دنیوی نیز .

۶۴۱۳ ـ غُرِّي يَا دُنْيَا مَنْ جَهِلَ حِيَلَكِ وَ خَفِيَ عَلَيْهِ حَبَائِلُ كَيْدِكِ .

فریب ده ای‌دنیا کسی‌را که نداند حیلتهای‌ترا ، وپنهان باشد بر او دامهای مکر تو . مراد اینست که چنین کسی فریب تو میخورد من چنین نیستم‌پس‌فریب تو نمیخورم دست ازمن بردار و ازمن مأیوس باش .

۶۴۱۴ ـ غَلَبَةُ الْهَوَىٰ تُفْسِدُ الدِّينَ وَ الْعَقْلَ .

غالب شدن خواهش فاسد میکند دین و عقل را ؛ « فاسد شدن دین بسبب آن » ظاهرست، و « فاسد شدن عقل » باعتبار آنست که عقل را از راه میبردوباعث این میشود که قبح آنچه خواهش زیاد بآن باشد در نظر او چندان ننماید و مشتبه گردد ، یا اینکه چون‌باعث‌این میشود که‌عمل بعقل‌نشود پس‌آنراباطل ولغو گرداند .

٦٤١٥ ـ غَشَّكَ مَنْ اَرْضاكَ بِالْباطِلِ، وَ اَغْراكَ بِالْمَلاهِي وَ الْهَزْلِ.

غش کرده با تو و صاف نبوده کسی که خشنود کرده ترا بباطل؛ و تحریص کرده بلهوها و بازی. مراد به «خشنود کردن بباطل» اینست که اعانت و یاری او کرده باشد در باطلی یا اینکه مدح او کرده باشد بآنچه دروغ باشد و در او نباشد و «لهو» و «هزل» هردو بمعنی بازی است و ذکر «هزل» بعداز لهوها ازبرای تأکید است و جهت رعایت سجع عقل در فقرهٔ سابق و ظاهر اینست که مراد به «لهو» و «هزل» در اینجا شامل جمیع مهمات دنیوی باشد که همه در حقیقت لهوولعبی چند است و ثبات وبقائی ندارند.

٦٤١٦ ـ غَلَبَةُ الْهَزْلِ تُبْطِلُ عَزِيمَةَ الْجِدِّ.

غلبه کردن هزل باطل میسازد عزیمت جدّ را؛ «هزل» بمعنی لهو وبازی است چنانکه در شرح فقرهٔ سابق مذکور شد و ظاهر اینست که مراد بآن در اینجا اشتغال بأمور دنیوی باشد چنانکه مذکور شد و مراد این باشد که غلبهٔ اشتغال بآنها باطل میسازد آنچه را عزیمت آن باید کرد و جدّ و اهتمام تمام در آن باید داشت که امور اُخروی باشد یعنی مانع میشود و باز میدارد از عزیمت آنها و جدّ در آنها.

وممکن است که مراد به «هزل» بی اهتمامی وجدّ نداشتن در کارباشد و کردن آن بعنوان لهو و بازی ومراد منع از عادت کردن بآن باشد واینکه عادت کردن بآن و غلبه کردن آن در کسی باطل میسازد عزیمت جدّ را و سبب این میشود که در هیچ کاری عزیمت وجدّ نکنند با آنکه آنها در بعضی کارها ضرورست و بی عزیمت وجدّ در آنها بعمل نیاید.

٦٤١٧ ـ غِشُّ الصَّدِيقِ وَ الْغَدْرُ بِالْمَواثِيقِ مِنْ خِيانَةِ الْعَهْدِ.

غش کردن بادوست وبی‌وفائی بپیمانها ازخیانت عهد ست؛ یعنی غش کردن

با دوست و صاف نبودن با او و بی‌وفائی بپیمانها که با او بشود یا با هر که بشود از جملهٔ خیانت عهد باخدای عزّوجلّ است وازجملهٔ افراد آنست وحکم‌آن دارد ، **و ممکن است** که مراد به «مواثیق» وعدها باشد و مراد این‌باشد که غشّ کردن با دوست ووفانکردن بوعدها که با دوستان بشود یا برهرکه بشود از جملهٔ خیانت عهد و پیمانست وحکم آن دارد .

۶۴۱۸ـ غالِبُوا اَنْفُسَكُمْ عَلىٰ تَرْكِ الْعاداتِ تَغْلِبُوها ، وَجاهِدُوا اَهْواءَكُمْ تَمْلِكُوها .

غلبه کنید برنفسهای خود بر ترك نمودن عادتها تااینکه‌غالب شویدبرآنها، و جهاد کنید با خواهشهای خود تا اینکه مالک شوید آنها را ؛ یعنی غلبه کنید برنفسهای خود در باب ترك نمودن عادتها که دارند مثل کاهلی و حرص و طمع و مانند آنها تا اینکه غالب شوید برآنها ؛ یعنی هرگاه غالب شوید برآنها برترك عادتها غالب شوید برآنها در هرباب ودرفرمان شما باشند درهمهٔ عبادات‌وطاعات وغیرآنها ؛ **وممکن‌است** که مراد این باشد که سعی کنید در غلبه کردن بر نفسها برترك عادتها تا اینکه غالب شوید برآنها ، و جهاد کنید با خواهشها یعنی جنگ کنید با آنها تا مالك شوید آنهارا ودر فرمان شما باشند ، یا مالک شوید بسبب آن نفسهای خود را واطاعتِ شما کنند .

وفرموده است آن‌حضرت علیه‌السّلام دروصف‌دنیا :

۶۴۱۹ ـ غَرّارَةٌ غَرُورٌ ما فیها ؛ فانِیَةٌ فانٍ مَنْ عَلَیْها .

فریب دهنده است فریب است آنچه درآنست، نیست شنونده‌است‌فانی‌شونده است هرکه برآنست .

وفرموده است دروصف جهنم :

۶۴۲۰ـ عَمِرٌ قَرارُها ، مُظْلِمَةٌ اَقْطارُها ،حامِیَةٌ قُدُورُها ، فَظیعَةٌ اُمُورُها.

پوشاننده‌است ته آن ، تاریک‌است أطراف آن ، گرم است دیگهای آن، رسواست کارهای آن ؛ یعنی ته آن که جایگاه مردم‌است می‌پوشاند ایشانرا در آتش وپنهان میگرداند در آن ، **وممکن‌است** که «غمر» بمعنی پوشاننده نباشد بلکه بمعنی سخت باشد و ترجمه این باشد که : سخت است ته آن ؛ یعنی سخت است عذاب وعقاب درآن، یا بمعنی چرب و بدبوباشد ، یا بمعنی محلّ ازدحام وبرروی یکدیگرافتادن مردم باشد ، یا بمعنی خراب باشد . و «تاریک است اطراف آن» یعنی أطراف آن تاریک است چه جای میان آن چه روشنی خانه‌ها که روشن باشد از اطراف داخل میشود و ازین‌معلوم میشود که آتش آن تاریک است و روشنی ندارد . و«دیگهای آن» جایگاههای مردم است در آن که تشبیه شده بدیگی که کسی را درآن بپزند؛ و «رسواست کارهای آن» یعنی شنیع و رسواست آنچه درآن واقع میشود ازعذاب و عقاب اهل آن؛ نعوذ بالله منه .

٦٤٢١ ـ غَالِبِ الْهَوٰى مُغَالَبَةَ الْخَصْمِ خَصْمَهُ، وَحَارِبْهُ مُحَارَبَةَ الْعَدُوِّ عَدُوَّهُ لَعَلَّكَ تَمْلِكُهُ .

غلبه کن بر خواهش غلبه کردن دشمن دشمن خود را ، و جنگ کن با آن جنگ کردن خصم باخصم خود، شاید که مالک گردی آن را ؛ یعنی اگرچنین کنی شاید که مالک گردی آن را و بفرمان تو درآید .

٦٤٢٢ ـ غِنَى الْعَاقِلِ بِحِكْمَتِهِ وَ عِزُّهُ بِقَنَاعَتِهِ .

توانگری عاقل بحکمت اوست و عزّت او بقناعت اوست ؛ مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست و کردار درست است و مراد اینست که عاقل بسبب حکمتی که دارد قطع طمع میکند ازمردم و خود را بی‌نیاز میسازد از ایشان و این حقیقت توانگری است ، و بسبب قناعتی که میکند خود را عزیز میسازد نزد

مردم ؛ چه هر که قناعت کند بآنچه دارد و از مردم طمع و طلب نکند عزیز باشد نزد ایشان .

٦٤٢٣ ـ غَرَضُ الْمُحِقِّ الرَّشٰادُ .

غرض کسی که برحقّ است راه درست است؛ چه غرض او برپای داشتن آن حقّ است و آن راه درست است .

٦٤٢٤ ـ غَرَضُ الْمُبْطِلِ الْفَسٰادُ.

غرض کسی که بر باطل است فساد است ؛ زیرا که غرض او ترویج آن باطل است و آن فسادست .

٦٤٢٥ ـ غَرَضُ الْمُؤْمِنِ إِصْلاٰحُ الْمَعٰادِ.

غرض مؤمن بصلاح آوردن آخرت است ؛ یعنی غرض عمدهٔ او آنست و باصلاح امور دنیا چندان اعتنائی ندارد .

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام دروصف دنیا :

٦٤٢٦ ـ غَرّٰارَةٌ ضَرّٰارَةٌ حٰائِلَةٌ زٰائِلَةٌ بٰائِدَةٌ نٰافِدَةٌ .

سخت فریب دهنده است ، سخت زیان رساننده است ، تغییر یابنده است ، زایل شونده است ، هلاك شونده است ، تمام شونده است . و همهٔ اینها ظاهرست و محتاج بشرح نیست .

٦٤٢٧ ـ غَضُّ الطَّرْفِ عَنْ مَحٰارِمِ اللهِ سُبْحٰانَهُ أَفْضَلُ عِبٰادَةٍ .

پوشیدن چشم ازحرامهای خدای سبحانه افزونترین عبادتی است یعنی أفضل عبادات است .

٦٤٢٨ ـ غِذٰاءُ الدُّنْیٰا سِمٰامٌ ، وَ أَسْبٰابُهٰا رِمٰامٌ .

خورش دنیا زهرهاست و أسباب آن ریسمان کهنه هاست ؛ مراد غالب خورش دنیاست که حرام باشد و باعث هلاکت اخروی گردد ، وتشبیه « أسباب دنیا بریسمان کهنه ها » باعتبار سستی و مشرف بودن برانقطاع و گسستن است .

۶۴۲۹ ـ غَائِبُ الْمَوْتِ أَحَقُّ مُنْتَظَرٍ وَ أَقْرَبُ قَادِمٍ .

غایب مرگ سزاوارتر انتظار کشیده شده ایست ونزدیکتر از سفرآینده ایست؛ مراد اینست که مردم غایبها دارند که درسفرند وانتظارآنهامیبرند مرگ سزاوارترین غایبهاست باینکه انتظار آن برند ودر تهیهٔ آن باشند، ونزدیکترین آنهاست که ازسفر آیند چه شک وشبههٔ درآمدن آن نیست بخلاف مسافران دیگر که هر یک احتمال آن دارد که بازنگردد .

۶۴۳۰ ـ غَدْرُ الرَّجُلِ مَسَبَّةٌ عَلَيْهِ .

بی وفائی مرد جایگاه دشنام است براو؛ و« سُبّه » بضمّ سین بمعنی عارآمده، **وممکن است** که «مسبّة» نیز باین معنی آمده باشد و ترجمه این باشد که: بی‌وفائی مرد عاریست براو .

۶۴۳۱ ـ غَلَطُ الْإِنْسَانِ فِيمَنْ يَنْبَسِطُ إِلَيْهِ أَحْظَرُ شَيْءٍ عَلَيْهِ .

غلط کردن آدمی در کسی که واشود بسوی او حرام ترچیزیست براو . مراد اینست که کسی که شخصی احتشام نبرداز او و خودداری نکند نزداو وآنچه خواهد گوید و کند باید اورا چنانکه هست ازخوبی وبدی بشناسد پس اگرغلط کند دربارهٔ او وچنانکه هست نشناسد این غلط رسوا و خطای بزرگی است بخلاف اینکه نزد او وا نشود و خود را گرفته دارد که اگر خطائی در بارهٔ او بکند وبدیهای او پی نبرد آن سهل است و چندان خطائی نیست.

و فرموده آن حضرت علیه السّلام در توحید خدای عزّ و جلّ :

٦٤٣٢ ـ غَوْصُ الْفِطَنِ لا یُدْرِکُهُ، وَ بُعْدُ الْهِمَمِ لا یَبْلُغُهُ(۱).

فرو رفتن فطنتها در نمییابد او را ، و دوری همتها نمیرسد باو ؛ یعنی هرچند فطنتها فرو روند در فکرت و تأمّل ادراك نمی‌توانند کرد او را وبکنه شناخت او نتوانند رسید، وهرچند قصدها و همتها بلند شوند و دور روند باو نرسند و چگونگی ذات اقدس او را نتوانند یافت

٦٤٣٣ ـ غَرَّ جَهُولاً کاذِبُ أَمَلِهِ فَفاتَهُ حُسْنُ عَمَلِهِ.

فریب داده است بسیار نادانی را امید دروغ او پس فوت شده او را نیکوئی عمل او . مراد اینست که: هر که نیکو سعی نمیکند ازبرای آخرت چنین‌است که امید دروغی او را فریب داده وـشغول شده بسعی از برای برآوردن آن ، و بسبب آن فوت شده از او نیکوئی عمل ازبرای آخرت . و مراد به «امید دروغ» امیدهای دنیوی است که غالب این‌است که بعمل نیاید، وبرتقدیری که بعمل آیدبکاری‌نیاید و در اندك وقتی باطل و زایل گردد؛ پس گویا دروغ است و مطابق واقع نیست .

٦٤٣٤ ـ غِطاءُ الْعُیُوبِ الْعَقْلُ.

پردهٔ عیبها عقل است ؛ یعنی کسی را که عقل و خرد باشد عقل او عیبهای او را میپوشاند وبمنزلهٔ پرده‌ایست ازبرای آنها .

٦٤٣٥ ـ غُرُورُ الْأَمَلِ یُنْفِدُ الْمَهَلَ وَ یُدْنِی الْأَجَلَ.

فریب امید فانی‌میسازد مهلت را ، و نزدیك میگرداند اجل را . مراداینست که کسی را که امید فریب دهد امیدهای دورودراز وعمری باندازهٔ آنها از برای خود قرار دهد و مشغول بسعی از برای آن امیدها شود و فرصت ومهلت کار خیری

۱ـ دراوّل نخستین خطبهٔ نهج‌البلاغه باین عبارت وارداست: « الحمدلله الذی لا یبلغ مدحته القائلون، ولا یحصی نعماءه العادّون ، ولا یُؤدّی حقّه المجتهدون ، الذی لا یدرکه بعدالهمم،ولا یناله غوص الفطن»

که یابد نپردازد بآن ؛ بگمان اینکه وقت مهلت‌او درازاست تاوقتی که اجل دررسد و مهلتی نماند پس امید او مهلت او را فانی ساخته و نگذاشته که مهلتی بیابد . و « اجل او را نزدیک گردانیده » باعتبار اینکه او عمر درازی از برای خودقرارداده واجل را دور میدانسته پس چون پیش ازآن دررسد درنظراو نزدیک نمایدو گمان کند که پرزود آمده و پیش از وقت آن آمده . **وممکن‌است‌نیز**چنانکه مکرّرمذکور شد که امیدهای زیاد در واقع باعث کوتاهی عمر ونزدیکی اجل گردد .

٦٤٣٦ ـ غَضَبُ الْمُلُوكِ رَسُولُ الْمَوْتِ .

خشم پادشاهان فرستادهٔ مرگ است ؛ یعنی بمنزلهٔ رسولی است که مرگ فرستد که خبر آمدن آن را بدهد پس کسی که پادشاه را بر خود خشمناك یابد باید تهیهٔ مرگ بگیرد و آنچه تواند توشهٔ از برای آن بردارد که دیگر مهلتی نماند . **وممکن‌است** که غرض این باشد که نهایت اهتمام باید کرد در اینکه کاری نشود که پادشاه خشمناك گردد که خشم او بمنزلهٔ رسول مرگ است .

٦٤٣٧ ـ غِطَاءُ الْمَسَاوِی الصَّمْتُ .

پردهٔ بدیها خاموشی است ؛ مراد بدیهائی است که از سخن گفتن ظاهر شود مثل جهل و کم‌عقلی ؛ و ظاهرست که خاموشی پردهٔ آنها میشود .

٦٤٣٨ ـ غَاضَ الصِّدْقُ فِی النَّاسِ وَ فَاضَ الْکَذِبُ ، وَ اسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ وَ تَشَاحَنُوا بِالْقُلُوبِ .

کم شده است راستگوئی در مردم ، و بسیار شده است دروغگوئی ، وکار برده شدهٔ دوستی بزبان ، و دشمن یکدیگرند بدلها .

٦٤٣٩ ـ غُضُّوا الْاَبْصَارَ فِی الْحُرُوبِ فَاِنَّهُ اَرْبَطُ لِلْجَاْشِ وَ اَسْکَنُ لِلْقُلُوبِ .

پائین اندازید چشمها را در جنگها ؛ پس بدرستی که این آرام دهنده‌ترست

مرنفس را، و ساکن کننده‌ترست مردلها را. مراد اینست که چشم پائین انداختن در جنگها و ملاحظه نکردن اطراف ؛ نفس ودل را بیشتر ساکن میکند و آرام میدهد و خوف و اضطراب را از آنها زایل میکند ؛ زیرا که بسبب ملاحظهٔ کشتگان وخون ریختنها و مشاهدهٔ سایر احوال ایشان خوف و اضطرابی بهم میرسد که هرگاه چشم پائین اندازد و آنها را پر نبیند چنان نشود، و « جأش » بفتح جیم وسکون همزه وگاهی بتخفیف همزه نیز گفته میشود بمعنی نفس و دل است ؛ و بر هر تقدیر « ساکن کننده‌ترست مردلهارا» تأکید سابق است وجمع آوردن «قلوب» درآخر ازبرای رعایت موافقت با «حروب» دراوّل و «عیوب» درفقرهٔ بعد است و نکتهٔ دیگردرآن منظور نیست .

۶۴۴۰ ـ غَطُّوا مَعَایِبَكُمْ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ سِتْرُ الْعُيُوبِ .

بپوشانید عیبهای خود را بسخاوت ؛ پس بدرستی که‌آن پردهٔ عیبهاست .

۶۴۴۱ ـ غَنِيمَةُ الْأَكْيَاسِ مُدَارَسَةُ الْحِكْمَةِ .

غنیمت زیرکان مدارسهٔ حکمت است؛ « غنیمت » دراصل مالی راگویند که درجنگ بدست آید و شایع شده استعمال آن درهرمنفعت عمده ، ومرادبه«حکمت» علم راست درست‌است، ومراد به «مدارسهٔ آن» درس گفتن آنست یادرس خواندن‌آن یا مباحثهٔ آن با یکدیگر و سخن گفتن درآن بهرنحو که بوده‌باشد ؛ و«بودن‌آن غنیمت زیرکان» ظاهرست ؛ چه هیچ منفعتی نزدایشان بعلم و مذاکرهٔ آن نمیرسد .

۶۴۴۲ ـ غَارِسُ شَجَرَةِ الْخَيْرِ تَجْتَنِيهَا أَحْلَى ثَمَرَةٍ .

کارندهٔ درخت نیکی میچیند از آن شیرین‌تر میوهٔ ؛ زیرا که میوهٔ که میچیند ازآن خیر دنیا وآخرت است؛ و چه میوهٔ بآن شیرینی باشد . . . !

۶۴۴۳ـ غَافِصِ(۱) الْفُرْصَةَ عِنْدَ اِمْكَانِهَا فَاِنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكِهَا بَعْدَ(۲) فَوْتِهَا.

ناگاه بگیر فرصت را نزد امکان آن ؛ پس بدرستی که تو دریابندهٔ آن نیستی بعد از فوت آن . مراد اینست که همین که فرصت کار خیری ممکن شود ترا ناگاه، بگیر آن را و مهلت مده و پس مینداز از آن ، زیرا که کم است که فرصت که فوت شود دیگر عود کند و دریابی آن را، پس اگر تأخیر کنی بسا باشد که فوت شود فرصت و درنیابی آن را .

۶۴۴۴ ـ غَالِبِ الشَّهْوَةَ قَبْلَ قُوَّةِ ضَرَاوَتِهَا فَاِنَّهَا اِنْ قَوِيَتْ مَلَكَتْكَ وَاسْتَفَادَتْكَ(۳) وَلَمْ تَقْدِرْ عَلَى مُقَاوَمَتِهَا .

غلبه کن بر خواهش پیش از قوی شدن حرص آن پس بدرستی که آن اگر قوی شود مالک شود ترا و کسب کند(۴) ترا و قادر نباشی بر برابری کردن با آن ؛ یعنی غلبه کن بر هوا و هوس پیش از اینکه قوی گردد در تو باینکه در ابتدا خود را نگاهداری از آن پیش از اینکه عادت کنی بپیروی آن که اگر قوی شود در تو باینکه فرمان آن ببری و عادت کنی بآن مالک شود آن ترا و بندهٔ خود گرداند و دیگر قادر نباشی بر برابری کردن با آن و نگاهداشتن خود از آن .

۱-در أقرب الموارد گفته: «غافصه مغافصة و غفاصاً = فاجأه و أخذه علی غرة منه» ودر منتهی الارب گفته: «مغافصه ناگاه گرفتن و برغفلت کسی آمدن».

۲- این کلمه در نسخهٔ شارح (ره) : «عند» ضبط شده و آنرا در شرح نیز «نزد» معنی کرده درصورتیکه درهمهٔ نسخ متن (اعمّ از چاپی وخطّی که بنظر رسید) و در نسخ این شرح نیز که بغیرخطّ شارح (ره) که نسخهٔ أصل باشد بنظر رسید باتّفاق «بعد» است .

۳و۴ـ «استفادتك» و«کسب کند ترا» مبنی بر آنست که این کلمه بفاء باشد چنانکه در نسخهٔ چاپ هنداست (ص۲۵۳؛ س۱) ومیتواند بود که بقاف باشد چنانکه در نسخهٔ چاپ صیداست (ص۱۶۲؛ س۱۶)؛ درمنتهی الارب گفته: «استقادنی یعنی زمام اختیار بدستم داد، واستقدت الحاکم = کشنده را کشتن فرمودن خواستم از او» واینکه در برخی از نسخ شرح کلمهٔ مورد بحث را بلفظ «وبکشد ترا» ترجمه کرده‌اند مؤید این قرائت است .

حرف فاء

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

در حرف «فا» بلفظ «فی» که بمعنی «در» ست.

فرموده آن حضرت علیه السّلام :

٦٤٤٥ - فِی الذِّکْرِ حیوٰةُ الْقُلُوبِ .

در یاد خداست زندگانی دلها .

٦٤٤٦ - فِی رِضَی اللّٰهِ غٰایَةُ الْمَطْلُوبِ .

در خشنودی خداست نهایت مطلوب ؛ یعنی کسی هرگاه حق تعالی را ازخود خشنود دارد باطاعت و انقیاد او بنهایت مطلوب خود برسد .

٦٤٤٧ - فِی الطّٰاعَةِ کُنُوزُ الْاَرْبٰاحِ .

درطاعت و فرمانبرداری خداست گنجهای سودها .

٦٤٤٨ - فِی الْعُزُوفِ عَنِ الدُّنْیٰا دَرَکُ النَّجٰاحِ .

در بازگشتن از دنیاست دریافتن فیروزی .

٦٤٤٩ - فِی مُجٰاهَدَةِ النَّفْسِ کَمٰالُ الصَّلاٰحِ .

درجنگ کردن بانفس است کمال صلاح ؛ یعنی شایستگی احوال و نیکوبودن آنها .

٦٤٥٠ - فِی الْعَمَلِ لِدٰارِ الْبَقٰاءِ اِدْرٰاکُ الْفَلاٰحِ .

درکار کردن از برای سرای بقاست دریافتن رستگاری .

٦٤٥١ - فِی الْمَوْتِ غِبْطَةٌ اَوْ نَدٰامَةٌ .

۱- **شارح**(ره) بخطخود درحاشیه **نوشته** : «در بعضی نسخ بجای «ادراك»: «نیل» است» ودرسایر نسخ این شرح نیز باین توضیح تصریح شده است.

در مردن نیکوئی حال وشادمانیست یا پشیمانی. مراد اینست که بعدازمردن واسطه میانهٔ اینها نیست اگرنیکو کارست نیکوحال و شادمان باشد ، واگرنه بدحال وپشیمان ؛ پس هریک را که خواهی اختیار کن و بروفق آن عمل کن .

٦٤٥٢ - فِی الفَوْتِ حَسْرَةٌ وَمَلامَةٌ.

درفوت حسرت است و ملامت ؛ یعنی درفوت فرصت کارخیروازدست دادن آن . ودر بعضی نسخه ها بجای « وَمَلامَةٌ» « أوْمَلامَةٌ » است و بنابرین ترجمه اینست که درفوت حسرت است یا ملامت و«حسرت» درفوت کار خیری باشد که فوت آن سبب عقاب نباشد و همین سبب حسرتی گردد که کاش فوت نشده بود که ثواب من زیاده میشد و «ملامت وسرزنش» درجائی باشد که سبب عذاب وعقاب گردد ؛ و بنابراوّل هریک از حسرت و ندامت أعمّ از اینست که از برای عذاب و عقاب باشد یاازبرای فوت شدن ثواب زیاد ؛ واین ظاهرترست .

٦٤٥٣ - فِي تَصارِيفِ الدُّنْيا اعْتِبارٌ .

در تغییرهای دنیا عبرت گرفتنی است ؛ یعنی ازآنهاباید عبرت گرفت، یااینکه کسی راکه بصیرتی باشد ازآنها عبرت گیرد .

٦٤٥٤ - فِی السُّکُونِ اِلَی الْغَفْلَةِ اغْتِرارٌ .

در آرام گرفتن بسوی غفلت فریب خوردنی است ؛ مراد آرام گرفتن بغفلت از آخرت است و در اندیشهٔ آن نبودن .

٦٤٥٥ - فِي كُلِّ نَفْسٍ مَوْتٌ .

درهرنفس مردنی باشد؛ یعنی هیچ نفسی زنده وجاوید نماند چنانکه درقرآن مجید فرموده: « كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ »؛ هرنفسی دریابندهٔ مزهٔ مرگ باشد .

وممکن است که «نفس» بفتح فاء خوانده شود نه بسکون آن ومراداین باشد که در هرنفس مردنی است ؛ یعنی احتمال مردنی باشد پس هر گزغافل ازآن نباید بود بنا براین همان مضمون «فِي كُلِّ لَحْظَةٍ أَجَلٌ » است که بعدازین نقل شده.

۶۴۵۶ - فِي كُلِّ وَقْتٍ فَوْتٌ .

درهروقتی فوتی است ؛ یعنی فوت قدری از عمر درآن باشد پس قدرآن را باید دانست و ضایع نباید کرد ، یا اینکه در هر وقتی فوت فرصتی باشد که وقت آن سابق بر آن بود پس درهروقتی فرصت را نباید از دست داد ، گاه باشد که بعد ازآن وقت فوت آن باشد .

۶۴۵۷ - فِي كُلِّ لَحْظَةٍ أَجَلٌ .

درهرنگاه کردنی اجلی است ؛ یعنی هرلحظه احتمال رسیدن اجلی باشد پس غافل نباید بود وهمیشه در تهیهٔ آن و تدارك توشهٔ از برای آن باید بود .

۶۴۵۸ - فِي كُلِّ وَقْتٍ عَمَلٌ .

درهروقتی عملی است ؛ یعنی کار خیری باشد که در آن وقت توان کرد از واجبها و سنتها اگر همین ذکر خدا باشد پس هیچ وقتی را بعبث نباید گذرانید.

۶۴۵۹ - فِي كُلِّ نَظْرَةٍ عِبْرَةٌ .

درهرنگاه کردنی عبرتی است ؛ یعنی عبرتی ازآن توان گرفت .

۶۴۶۰ - فِي كُلِّ تَجْرِبَةٍ مَوْعِظَةٌ .

درهرآزمایشی پندی است ؛ یعنی پندی ازآن توان گرفت .

۶۴۶۱ - فِي كُلِّ اعْتِبَارٍ اسْتِبْصَارٌ .

درهرعبرت گرفتنی بینائی است؛ یعنی بینائی حاصل شود .

۶۴۶۲ - فِي كُلِّ صُحْبَةٍ اخْتِيارٌ.

در هرصحبتی برگزیدنی‌است؛ یعنی باید که چیزی را بر گزیدازصفات خوبی که در مصاحبان باشد یا چیزی را باید بر گزید که درآن صحبت مشغول آن باید بود از کار خیری که درآن صحبت مشغول آن توان شد ودورنیست که‌اختیاربیای‌دونقطهٔ زیر که بمعنی بر گزیدن است چنانکه در نسخه ها بنظر رسید و ترجمه شد ؛ نباشد ، بلکه « اختبار » ببای یک نقطه‌باشد بمعنی آزمایش ؛ وترجمه این باشد که: درهر صحبتی آزمایشی است ؛ یعنی آزمایش مصاحب باید بشود تا خوبی وبدی‌وامانت و خیانت او ظاهر گردد و با او بر وفق آن سلوك بشود .

۶۴۶۳ - فِي كُلِّ حَسَنَةٍ مَثُوبَةٌ.

درهر کار خوبی ثوابی است و جزای‌نیکی .

۶۴۶۴ - فِي كُلِّ سَيِّئَةٍ عُقُوبَةٌ.

درهر کاربدی عقوبتی است وپاداش بدی .

۶۴۶۵ - فِي الصَّبْرِ ظَفَرٌ.

درصبر فیروزی است ؛ یعنی فیروزی بثواب ومراتب عالیه .

۶۴۶۶ - فِي الزَّمانِ الْغِيَرُ.

در روزگار تغییرهاست ؛ یعنی تغییرها واقع میشود که از آنها عبرتها باید گرفت ، یا اینکه تغییرها واقع میشودپس کسی راکه دوستی باشد مغروربآن‌نشود و شکرآن بجای‌آورد وبقدر مقدور کارخیری که‌تواند کرد بکند و کسی که‌درشدّتی باشد صبر کند وامید گشایشی داشته باشد و در بعضی نسخه ها بجای «الغیر» بغین نقطه‌دار وبای دونقطهٔ پائین که بمعنی تغیر هاست چنانکه ترجمه شد «العبر» است بعین بی‌نقطه‌وبای یک‌نقطه ؛ وبنابرین ترجمه‌اینست که: درروز گار عبرتهاست؛ یعنی

اموری چند واقع میشود از تغییرات و غیر آنها که از آنها عبرت باید گرفت.

۶۴۶۷ - فِی تَصَارِیفِ الْقَضَاءِ عِبْرَةٌ لِاُولِی الْاَلْبَابِ وَالنُّهیٰ.

درتغییرات قضا عبرتی استازبرای صاحبان عقلها و خردها؛ یعنی درتغییرات روزگارکه تقدیرشده وواقع میشود عبرتیست از برای هرکه عقل وخردی داشته باشد.

۶۴۶۸ - فِی الْقَنَاعَةِ الْغَنَاءُ.

درقناعت غناء است؛ یعنی توانگری؛ چنانکه مکرّر مذکور شد.

۶۴۶۹ - فِی الْحِرْصِ الْعَنَاءُ.

درحرص عناء است؛ یعنی تعب و رنج؛ چنانکه ظاهرست.

۶۴۷۰ - فِی تَصَارِیفِ الْاَحْوَالِ تُعْرَفُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ.

درتغییرات احوال شناخته میشود گوهرهای مردان؛ یعنی بلندی وپستی مرتبهٔ نفوس ایشان وخوبی و بدی ذوات ایشان؛ مثل اینکه کسی که بدولتی برسدومغرور نشود و سلوك نیکوکند؛ درآن خوبی ذات و شرافت نفس او معلوم شود، واگر این دولت نمی‌یافت حال اومعلوم نمیشد، و همچنین اگر برخلاف این سلوك کند؛ بدی ذات و پستی نفس او ظاهر شود، واگر بآن دولت نمیرسید آن ظاهر نمیشد، وهمچنین صاحب دولتی کدازدولتی بیفتد وصبرکند وخفت وذلّت ترددات وتملقات بخودراه ندهد علوّ نفس و شرافت او ظاهر شود واگربرعکس این سلوك کنددنائت و پستی ذات و نفس او معلوم شود.

۶۴۷۱ - فِی غُرُورِ الْآمَالِ انْقِضَاءُ الْآجَالِ.

درفریب خوردن از امید ها گذشتن اجلهاست؛ یعنی باعث این میشود که مدّت عمرها درآن بعبث بگذرد و ناگاه اجل دررسد وتهیهٔ آخرت نشده باشد وازدنیا وآخرت محروم و بی‌بهره بود.

٦٤٧٢ - فِی الشِّدَّةِ یُخْتَبَرُ الصَّدیقُ.

در سختی آزمایش کرده میشود دوست؛ چه هر که در آن وقت دوستی کند ظاهر میشود که او دوست حقیقی است چه غرض او از آن جلب نفعی از برای خود نیست و کسی که در وسعت و فراخی دوستی کند اعتمادی بر دوستی او نیست، بسیار ست که دوستی او از برای جلب نفعی از برای خود باشد.

٦٤٧٣ - فِی الضّیقِ یَتَبَیَّنُ حُسْنُ مُواساةِ الرَّفیقِ.

در تنگی ظاهر میشود نیکوئی مواساة رفیق. «مواساة» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی بخشش و عطاست یا بخشش چیزی با وجود احتیاج خود بآن؛ و مراد اینست که رفیقی که در حال تنگی احوال تو با تو مواسات کند خوبی مواسات او ظاهر میشود و معلوم میشود که از روی محض محبت و دوستی است(۱) ومواساتی که در وقت وسعت وفراخی بکند حال آن معلوم نیست، ممکن است که ازبرای محض دوستی نباشد و از برای توقّع عوض یا غرض دیگر باشد.

٦٤٧٤ - فِی الرَّخاءِ تَکُونُ فَضیلَةُ الشُّکْرِ.

در فراخی میباشد فضیلت شکر.

٦٤٧٥ - فِی الْبَلاءِ تُحازُ فَضیلَةُ الصَّبْرِ.

در بلا جمع کرده میشود فضیلت صبر؛ مراد ازین دوفقره اینست که در همهٔ احوال اگر کسی خواهد ادراك فضیلت و ثوابی میتواند کرد اگر در نعمت وفراخی

۱- شاعر عرب دراین باره نیکو گفته است:

«قَدْ کُنْتُ اَحْجُو اَبا عَمْرٍو اَخا ثِقَةٍ

حَتّی اَلَمَّتْ بِنا یَوْماً مُلِمّاتٌ»

است؛ بشکر ادراك آن میتواند کرد، واگر درسختی وبلاست ؛ بصبر آنرا درمیتواند یافت.

٦٤٧٦ ـ فِي خِفَّةِ الظَّهْرِ رَاحَةُ السِّرِّ وَ تَحْصِينُ الْقَدْرِ.

درسبکی پشت است آسایش نهان ومحکم نگاهداشتن قدر. مرادمدح سبکی پشت است از أشغال دنیوی باینکه درآنست آسودگی خاطر؛واین ظاهرست وباینکه در آن قدر و مرتبهٔ خودرا محکم نگاه میتوان داشت، بخلاف کسی که گرانبار أشغال دنیوی باشد که کم است که او مرتبهٔ خودرانگاه تواند داشت و خفتها وذلّتها اورا عارض نشود.

٦٤٧٧ ـ فِي التَّأَنِّي اسْتِظْهَارٌ.

در تأنّی قوی کردن پشت است ؛ مراد مدح تأنّی کردن است در کار ها و تعجیل نکردن در آنها بی تأمّل و تفکر باینکه آن باعث این میشود که کاری که کند پشت اوقوی باشد در آن و ایمن باشد اززیان و خسران آن.

٦٤٧٨ ـ فِي الْعَجَلِ عِثَارٌ.

در تعجیل لغزش است ؛ یعنی کسی که تعجیل کند در کارها و بی تأمّل و تفکر کند کم است که لغزشها نکند.

٦٤٧٩ ـ فِي السَّخَاءِ الْمَحَبَّةُ.

در سخاوت دوستی است ؛ یعنی سبب دوستی مردم میشود صاحب آنرا.

٦٤٨٠ ـ فِي الشُّحِّ (١) الْمَسَبَّةُ.

در بخیلی جایگاه دشنام است ، یا دشنام دادن است ؛ یعنی دشنام دادن مردم صاحب آن را. و دربعضی نسخه ها بجای «اَلْمَسَبَّةُ» «اَلسَّبَّةُ» است وبنابرین ترجمه اینست که : در بخیلی عارست.

١ـ شارح (ره) این کلمه را «اَلْبُخْلِ» ضبط کرده است درهمهٔ نسخ دیگر ازمتن وشرح ونسخ اصل کتاب «الشّحّ» است؛ فراجع ان شئت.

۶۴۸۱ ـ فِی الْجَوْرِ الطُّغْیانُ .

در ستم طغیان است ؛ یعنی سر کشی کردن از حدّ خود و در گذشتن از مرتبه ونصیب وبهرهٔ که حق تعالی از برای او قرار داده وطلب کردن زیاده برآن .

۶۴۸۲ ـ فِی الْعَدْلِ الْاِحْسانُ .

در عدل احسان است ؛ یعنی نیکوئی کردن بامردم ؛ یا نیکوئی کردن حق تعالی با صاحب آن .

۶۴۸۳ ـ فِی التَّسْلیمِ الْاِیمانُ .

درتسلیم ایمانست . مراد به «تسلیم» راضی بودن بقضا و قدر حق تعالی است درهرباب ؛ و اعتقاد اینکه در هیچ باب حیف و جوری نکرده ، و « بودن ایمان درآن» ظاهرست .

۶۴۸۴ ـ فِی التَّوَکُّلِ حَقیقَةُ الْاِیقانِ .

درتوکّل حقیقت یقین داشتن است ؛ یعنی در توکّل برحق تعالی ووا گذاشتن همهٔ امور خود باو حقیقت یقین داشتن باو وفضل و عدل اوست .

۶۴۸۵ ـ فِی شُکْرِ النِّعَمِ دَوامُها .

در شکر کردن نعمتها پاینده ماندن آنهاست .

۶۴۸۶ ـ فِی کُفْرِ النِّعَمِ زَوالُها .

در کفران نعمتها زوال آنهاست .

۶۴۸۷ ـ فِی صِلَةِ الرَّحِمِ حِراسَةُ النِّعَمِ .

در پیوستن باخویش نگاهبانی نعمتهاست ؛ یعنی صلهٔ خویشان حفظ وحراست

نعمتها میکند و باعث دوام و پایندگی آنها میگردد.

٦٤٨٨ - فِي قَطِيعَةِ الرَّحِمِ حُلُولُ النِّقَمِ.

در بریدن از خویش درآمدن عقوبتهاست؛ یعنی سبب عقوبتهای إلهی میگردد.

٦٤٨٩ - فِي لُزُومِ الْحَقِّ تَكُونُ السَّعادَةُ.

در لازم بودن حق میباشد نیکبختی؛ مراد به «لازم بودن حق» همیشه همراه بودن با آنست وجدا نشدن از آن در هیچ باب؛ و «بودن نیکبختی در آن» ظاهرست.

٦٤٩٠ - فِي الشُّكْرِ تَكُونُ الزِّيادَةُ.

در شکر میباشد زیادتی؛ یعنی زیادتی نعمت؛ چنانکه مکرّر مذکور شد.

٦٤٩١ - فِي الْعَدْلِ صَلاحُ الْبَرِيَّةِ.

در عدل است صلاح خلق؛ یعنی در عدل پادشاهان وحکام است شایستگی و انتظام احوال رعیت، یا در عدل خلق است با یکدیگر وظلم نکردن بر هم صلاح همهٔ ایشان.

٦٤٩٢ - فِي الْجَوْرِ هَلاكُ الرَّعِيَّةِ.

درستم است هلاك رعیت؛ یعنی ستم پادشاهان و حکام یا ستم رعیت میانهٔ خود بر یکدیگر، بر قیاس فقرهٔ سابق.

٦٤٩٣ - فِي الدُّنْيا عَمَلٌ وَلا حِسابٌ.

در دنیا عمل است ونیست حسابی؛ بلکه حساب آن درآخرت خواهد شد، ونیست در آن عملی؛ چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

٦٤٩٤ - فِي إِخْلاصِ الأَعْمالِ تَنافُسُ أُولِي النُّهى وَالأَلْبابِ.

در خالص گردانیدن عملهاست منافسهٔ صاحبان عقلها و خرد ها ؛ « منافسهٔ دو کس با هم در چیزی » اینست که هردو رغبت کنند در آن و آنرا از برای خود خواهند ، یا معارضه کنند با یکدیگر در آن و مراد اینست که چیزی قابل اینست که صاحبان عقلها و خرد ها منافسه کنند در آن خالص گردانیدن عمل است از برای حق تعالی وآمیخته نساختن آن بغرضی دیگر ؛ چه آن فضیلت عظیمی است که قابل آن هست که هر یک رغبت کنند در آن و خواهند که منفرد باشند یا زیادتی کنند بریکدیگر درآن ؛ هرچند اصل معارضه یا قصد انفراد خوب نباشد .

وممکن است که مراد به «منافسه در اینجا مجرّد رغبت کردن باشد ومراد این باشد که رغبت صاحبان عقلها و خردها همین دراخلاص عمل است وایشان را در دنیا رغبت در چیزی دیگرنباشد .

٦٤٩٥ ـ فِی الْآخِرَةِ حِسابٌ وَلاٰ عَمَلٌ .

درآخرت حساب است و نیست عملی ؛ بلکه عمل همین در دنیاست وحسابی نیست درآن ؛ چنانکه در فقرهٔ سابق سابق مذکورشد .

٦٤٩٦ ـ فِی الْعَدْلِ الْاِقْتِداءُ بِسُنَّةِ اللهِ وَ ثَباتُ الدُّوَلِ .

در عدل اقتدا بطریقهٔ خداست و پای برجابودن دولتها .

٦٤٩٧ ـ فِی کُلِّ مَعْرُوفٍ اِحْسانٌ .

درهرمعروفی احسانی است ؛ ظاهر اینست که مراد به «معروف» دراینجا نعمت باشد ومراد این باشد که در هرنعمتی که حق تعالی بکسی بدهد حقّ احسانی باشد که بایدازآن احسانی بدیگری بروجهی ازوجوه بشود(۱) **وممکن است** که مراد این باشد

۱– از «وممکن است» تاآخر عبارت یعنی تا «واینکه آن مثل منع احسان از اهل آنست» در نسخهٔ اصل که بخطّ شارح (ره) است نیست لیکن درسایر نسخ هست.

که: درهر نعمت‌دادنی احسانی ونیکوکاریی‌است خواه خرد باشدآن نعمت وخواه بزرگ، وخواه کم باشد وخواه زیاد، پس ترك آن باعتبارخردی یا کمی‌نباید کرد، یا اینکه نعمت بهر کس که داده شوداحسانی است هرچند درویش و محتاج‌نباشد بلکه در بعضی احادیث وارد شده که: ثواب صدقه ده برابرست، وصلهٔ برادران بیست برابر، وصلهٔ خویشان بیست‌وچهار برابر؛ و این أعمّ از اینست که برادران و خویشان درویش باشند یا توانگر؛ نهایت بنابراین باید تخصیص داد باینکه‌از اهل‌آن باشند باینکه کسی نباشد که آنرا در مصرفی حرام صرف کند یا کفران نعمت کند؛ زیرا که‌مذمّت‌احسان‌بغیراهل وارد شده؛ واینکه آن مثل منع‌احسان ازاهل‌آنست.

۶۴۹۸ - فِي كُلِّ صَنِيعَةٍ امْتِنانٌ.

درهرعطیهٔ امتنانی است؛ «امتنان» بمعنی منت گذاشتن است و ظاهر اینست که مراد بآن در اینجا احسان باشد و مراد این باشد که درهرعطیه که حق‌تعالی بکسی بکند احسانی باشد؛ یعنی باید که از آن احسانی بدیگری بکند [یااینکه در هر عطائی که بکسی بشود احسانیست هرچند خرد باشد یا کم، یا بهر که‌باشد هرچند درویش ومحتاج‌نباشد وبرهرتقدیر(۱)] تعبیر از «احسان» به«امتنان» جهت مکرّرنشدن‌لفظ احسان که سجع‌فقرهٔ سابق بود باعتباراین‌باشد که هراحسانی‌فی‌نفسه منت گذاشتنی باشد هر چند منت گذاشتن از خارج که مذموم است با آن نباشد.

وممکن‌است که‌مراداین باشد که درهرعطیه که کسی‌بکسی‌بکندمنت گذاشتنی باشد چنانکه مذکور شد پس آدمی باید که‌احسانی که کسی باو بکند تلافی‌آن‌بقدر مقدور بکند تا در زیر منت او نباشد یا غرض این باشد که در هر عطائی که کسی بکسی بکند منت گذاشتنی باشد پس دیگر منتی علاوهٔ آن نباید کرد.

۱- عبارت‌میان دوقلاّب درنسخهٔ اصل که بخطّ شارح (ره) است‌نیست لیکن درسایر نسخ هست و معلوم میشود که ازشارح (ره) است وبعد از نسخهٔ اصل الحاق کرده واشتباهاً بنسخهٔ اصل الحاق نشده است.

۶۴۹۹ - فِی الْغَیْبِ الْعَجَبُ.

در غیب تعجب است؛ «غیب» بمعنی پنهان است وظاهر اینست که مراد این باشد که در آینده که هنوز پنهانست أمور عجیبهٔ باشد و مراد إخبار إجمالی باشد بوقوع آنها وبعلم خود بآنها، **وممکن است** که مراد خصوص غیبت حضرت صاحب الزّمان وظهور آن حضرت باشد صلوات الله وسلامه علیه ، **یااینکه** آنرا در وقتی فرموده باشند که بعد از آن بزودی واقعهٔ عجیبی روی داده باشد از برای إخبار بآن مثل واقعهٔ قتل عمر یا عثمان ، **و ممکن است** که مراد این باشد که درآینده أمور عجیبهٔ باشد پس در هیچ شدّتی پُرغمناك نباید بود ودر هیچ شادیی زیاده فرحناك نبایدشد ؛ بسا باشد که آن بزودی گشایش یابدواین بغم و اندوه مبدّل گردد ، **وممکن است** که مراد به «غیب» دراینجا عالم مجرّدات باشد که پنهان است از مردم ومشاهد ایشان نیست ومراد این باشد که آن عالمی است عجیب؛ واز برای کسی که عالم باشد بآن تعجب است در آن ، **و ممکن است** که « غُیَّب » بضمّ غین وتشدید یاء مفتوح خوانده شود که جمع غایب باشد بمعنی پنهان و أوفق باشد با « عجب » و مراد بآن مجرّدات باشد چنانکه مذکور شد ، **وممکن است** که مراد به «غیب» بتخفیف علوم و اسرار نهانی باشد که انبیاواولیا صلوات الله وسلامه علیهم دانند وازعامّهٔ مردم پنهان باشد و ندانند آنها را ، **و ممکن است** که مراد أحوال وأمور آخرت باشد که پنهان است و هنوز آشکار نشده وبر هرتقدیر مراد این باشد که در آنها أمور عجیبهٔ بسیار باشد. **وممکن است** که «غیب» چنانکه درنسخه ها واقع شده تصحیف باشد وصحیح «عتب» باشد بفتح عین بی نقطه وسکون تاء دونقطهٔ بالا بمعنی غضب وملامت کردن از روی خشم؛ ومراد مذمّت آن باشد که آن ازعاقل دانا عجیب است بلکه شأن او حلم وبردباری است و نرمی وهمواری ؛ واین أوفق است با فقرهٔ بعد که آن نیز مذمّت خشم است.

۶۵۰۰ - فِی الْغَضَبِ الْعَطَبُ.

درخشم هلاکت است ؛ یعنی در عمل کردن بآن وفرونخوردن آن هلاکت است هلاکت أخروی بلکه گاهی دنیوی نیز .

٦٥٠١ - فِی الْحِرْصِ الشَّقٰاءُ وَالنَّصَبُ .

درحرص بدبختی است وتعب ؛ و این ظاهرست .

٦٥٠٢ - فِی الْمَوْتِ رٰاحَةُ السُّعَدٰاءِ .

درمرگ آسایش نیکبختانست .

٦٥٠٣ - فِی الدُّنْیٰا رَغْبَةُ الْاَشْقِیٰاءِ .

در دنیا رغبت بدبختانست؛ مراد دنیائی است که غرض از آن آخرت نباشد .

٦٥٠٤ - فِی الْاِنْفِرٰادِ لِعِبٰادَةِ اللّٰهِ کُنُوزُ الْاَرْبٰاحِ .

در تنهائی ازبرای عبادت کردن خدا گنجهای سودهاست .

٦٥٠٥ - فِی اِعْتِزٰالِ اَبْنٰاءِ الدُّنْیٰا جِمٰاعُ الصَّلاٰحِ .

درگوشه گیری ازپسران دنیاجمع کردن صلاح است، یاجمع کنندهٔ صلاح است، یا مجمع صلاح است ؛ یعنی صلاح أحوال و شایستگی آنها .

٦٥٠٦ - فِی الْعَوٰاقِبِ شٰافٍ اَوْمُرِیحٌ .

در عاقبتها شفادهندهٔ باشد یاآسایش دهندهٔ؛ ظاهراینست که این کلامی است که میفرموده باشند درمقام تسلی در بیماریها و اینکه غمگین از آنها نباید بود عاقبت یا حق تعالی شفادهد، یامرگ که آسایش وراحت دهدازتعبهاوزحمتهای دنیا .

٦٥٠٧ - فِی کُلِّ بِرٍّ شُکْرٌ .

درهرصله و خیری شکری است ؛ یعنی درهرصله وخیری که بکسی برسد شکر

آن باید کرد، یاد رهرصله وخیری که کسی بکند شکر آن باید که چنین توفیقی یافته .

٦٥٠٨ ـ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَجْرٌ .

درهرنعمتی اجریست ؛ یعنی در هرنعمتی که کسی بکسی بدهد اجر وثوابی باشد هرچند بغیر درویش داده شود .

٦٥٠٩ ـ فِي الْمَوَاعِظِ جَلاءُ الصُّدُورِ .

در موعظه ها و پندها جلای سینه هاست؛ غرض ترغیب درموعظه کردن و شنیدن است و اینکه آنها باعث جلای سینه ها شود از زنگ غفلت و کدورات هواها و هوسها .

٦٥١٠ ـ فِي إِخْلَاصِ النِّيَّاتِ نَجَاحُ الْأُمُورِ .

در خالص گردانیدن نیتهاست فیروزی بکار ها ؛ یعنی خالص گردانیدن نیتها از برای حق تعالی وقصداینکه هرچه کند ازبرای خدا باشد وآمیخته نباشد بغرض دیگر که منافی آن باشد سبب فیروزی شود بهر کاری که قصد آن کند .

٦٥١١ ـ فِي الضِّيقِ وَالشِّدَّةِ يَظْهَرُ حُسْنُ الْمَوَدَّةِ .

در تنگی و سختی ظاهر میشود نیکوئی دوستی ؛ زیرا که هر که در آن حال دوستی کند ظاهر شود که دوستی او نیکوست واعتماد بر آن باشد .

٦٥١٢ ـ فِي احْتِقَابِ الْمَظَالِمِ زَوَالُ الْقُدْرَةِ .

درذخیره کردن مظلمه هاست زایل شدن قدرتها ؛ «مظلمه» حقّ کسی را گویند که کسی بظلم وستم ببرد و مراد اینست که هر گاه صاحب قدرت وتوانائی مظلمه ها ببرد و وزر ووبال آنهارا ذخیرهٔ آخرت خود کند این باعث زوال قدرت وتوانائی او گردد؛ یعنی باعث زوال دولت واقتدار او گردد؛ پس صاحب دولت اگر بقای دولت خود را

خواهد؛ باید که چنین نکنند .

۶۵۱۳ - فِی سَعَةِ الْأَخْلاقِ کُنُوزُ الْأَرْزاقِ .

در وسعت خلقهاست گنجهای روزیها ؛ یعنی وسعت اخلاق یعنی خویها و خصلتها باعث فراخی روزی گردد و این بالخاصیه است و باعتبار لطف حق تعالی بصاحبان آنها ، ویا باعتبار اینکه سبب دوستی مردم گردد بصاحب آن واینکه رعایت اعانت او کنند و رغبت در معامله با او کنند اگر از اهل معامله باشد .

۶۵۱۴ - فِی حُسْنِ الْمُصاحَبَةِ یَرْغَبُ الرِّفاقُ .

در نیکوئی مصاحبت رغبت میکنند رفیقان ؛ یعنی هرگاه کسی با رفیقان مصاحبت رانیکو کند ورعایت شرایط ولوازم آن کند ایشان رغبت کنند درمصاحبت او؛ واگرنه رم کنند از او و ترک مصاحبت او کنند .

۶۵۱۵ - فِی خِلافِ النَّفْسِ رُشْدُها .

در مخالفت کردن بانفس است رشد آن ؛ یعنی راه راست درست ازبرای نفس اینست که مخالفت خواهشهای آن شود .

۶۵۱۶ - فِی طاعَةِ النَّفْسِ غَیُّها .

در فرمانبرداری نفس است گمراهی آن .

۶۵۱۷ - فِی الْاِسْتِشارَةِ عَیْنُ الْهِدایَةِ .

در مشورت کردنست عین هدایت ؛ یعنی زبده و خلاصهٔ راهنمائی یا رسیدن بمطلوب .

۶۵۱۸ - فِی طاعَةِ الْهَوی کُلُّ الْغَوایَةِ (۱) .

۱- **درأقرب الموارد گفته:** «غوی الرجل (کعلم) یغوی غوایة بالفتح ولایکسر ضلّ فهو غویٌّ وغیّان».

در پیروی خواهش است همهٔ گمراهی و تمام آن .

٦٥١٩ - فِی تَعاقُبِ الأیّامِ مُعْتَبَرٌ لِلأنامِ .

در عقب یکدیگر درآمدن روزهاست عبرتی یامحلّ عبرتی از برای خلایق؛ یعنی در سوانح و حوادث أیّام که ازپی یکدیگرمی‌آیند عبرتی باشد یامحلّ عبرتی باشد از برای مردمان ؛ و هرکه را از ایشان دیدهٔ بصیرتی باشد از آنها عبرتها تواند گرفت .

٦٥٢٠ - فِی مَظالِمِ الْعِبادِ اِحْتِقابُ الأثامِ .

در مظلمه های بندگانست ذخیره اندوختن گناهان؛ « مظلمه » چنانکه مکرّر مذکور شد حقّ کسی است که کسی بظلم وستم برده باشد .

٦٥٢١ - فِی الْقُرآنِ نَبَأُ ما قَبْلَكُمْ ، وَ خَبَرُ ما بَعْدَكُمْ ، وَ حُكْمُ ما بَيْنَكُمْ .

در قرآن است خبر آنچه پیش از شما بوده ، و خبرآنچه بعدازشماباشد،وحکم آنچه در میانهٔ شما واقع شود ، مراد چنانکه از بعضی أحادیث دیگر ظاهر میشود اینست که همهٔ اخبار گذشتگان وآیندگان وهمهٔ احکام در قرآن مجید باشد و ازآن مستفاد شود هرچند طریق استفادهٔ بسیاری ازآنها مخصوص راسخون در علم باشد صلوات‌الله وسلامه علیهم و همه کس را بآن راهی نباشد .

و ممکن است که مراد همان اخبار و قصص باشد که ازگذشتگان نقل شده و همچنین بعضی وقایع که از آیندگان خبر داده شده وبعضی أحکام که بیان شده همهٔ آنها در ظاهر آن و همین نیز کافیست در مدح آن ؛ چه آنچه ازظاهر آن نیز مستفاد میشود ازحقایق ومعارف وأحکام و مواعظ ونصایح زیاده ازآنست که عقول و أفهام إحاطه بآن تواند کرد .

٦٥٢٢ - فِی الْعَدْلِ سَعَةٌ ، وَ مَنْ ضاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ .

درعدل فراخی است و هر که تنگ باشد بر او عدل پس جور براو تنگ‌ترست، « بودن وسعت وفراخی درعدل » ظاهرست چه هرگاه عدل شود میانهٔ مردم وجوری نشود بر کسی ؛ هر کس آنچه حق تعالی ازبرای او تقدیر کرده خواهد داشت و آن از برای هر کس کافی باشد و با آن تنگی نکشد چنانکه دراحادیث وارد شده که اگرآنچه حق تعالی از برای مستحقین قرار داده بایشان داده شود همهٔ ایشان را کافی باشد، و «بودن جور تنگتربر کسی که عدل براو تنگ باشد » باعتبار اینست که تنگی عدل بر کسی باعتبار اینست که اوراضی بنصیب و بهرهٔ خود نمیشود ومیخواهد که بجور حق دیگری را ببرد ، وهرگاه راه جور باز شود ممکن است که دیگری نیز بهم رسد که براوجور کند وحق او را نیز ازاو بجور بگیرد و کار براوتنگتر شود ازآنچه در وقت عدل نصیب و بهرهٔ او باشد .

٦٥٢٣ ـ فِی السَّفَهِ وَ کَثْرَةِ الْمُزاحِ (١) الْخُرْقُ .

درسفه وبسیاری مزاح حماقت و کم عقلی است، «سفه» بفتح سین بی نقطه و فاء بمعنی کمی بردباری است یا نقیض آن ، و «بودن حماقت در آن» باعتبار اینست که باعث خفت و سبکی آدمی گردد، و گاه باشد که منشأ فتنه ها و فساد ها گردد، وهمچنین بسیاری مزاح و خوش طبعی آدمی را خفیف و سبک گرداند ، وبسیار باشد که مزاحی باعث آزردگی کسی گردد و فتنه و فسادی بر آن مترتب شود .

٦٥٢٤ ـ فِی حَمْلِ عِبادِاللّٰهِ عَلیٰ اَحْکامِ اللّٰهِ اسْتِیفاءُ الْحُقُوقِ وَ کُلُّ الرِّفْقِ.

در داشتن بندگان خدا براحکام خدا استیفای حقوق است و همهٔ لطف است؛

١ـ شارح (ره) کلمهٔ «مزاح» را بفتح میم ضبط کرده است و گویا وجه صحتی ندارد؛ درمنتهی الارب گفته : « مزاح بالضم لاغ » و نیز گفته : « مزح مزحاً بالفتح و مزاحة و مزاحاً بضمهما لاغ کرد » و صاحب برهان قاطع گفته : « لاغ بمعنی هزل وظرافت وخوش طبعی نمودن ومسخرگی نمودن است».

یعنی داشتن حاکم مردم را برأحکام حق تعالی و عمل کردن بآنها باعث این میشود که استیفای همهٔ حقوق بشود ؛ زیرا که هر گاه همه کس عمل بأحکام إلهی بکند هیچ حقی نزد کسی نماند نه از حقوق إلهی و نه از حقوق دیگران ؛ پس استیفای همهٔ حقوق بشود ، و همچنین آن تمام لطف باشد بمردم ؛ زیرا که باعث انتظام أحوال دنیوی و أخروی هر کس گردد و این تمام لطف است(١) .

٦٥٢٥ ـ فِی الْعَجَلَةِ النَّدامَةُ .

در تعجیل کردن پشیمانی است ؛ یعنی تعجیل کردن در کارها و کردن آنها بی تأمّل و تفکر بسیارست که سبب پشیمانی گردد .

٦٥٢٦ ـ فِی الْأَناةِ السَّلامَةُ .

در درنگ سلامتی است ؛ یعنی درنگ کردن در کارها و تثبت وتفکر در آنها .

٦٥٢٧ ـ فی كُلِّ شَیْءٍ یُذَمُّ السَّرَفُ ، اِلّا فِی صَنائِعِ الْمَعْرُوفِ وَ الْمُبالَغَةِ فِی الطّاعَةِ .

درهرچیز مذمّت کرده میشود اسراف ؛ مگر در کرده شده های خیر و مبالغه نمودن در فرمانبرداری حق تعالی .

١ـ **باید دانست** که این تحقیق بسیار درست و نفیس ودقیق است زیرا درجای خود از کتب اصول و کلام ثابت شده که احکام إلهیه مبتنی بر مصالح و مفاسد نفس الامریّه است پس هیچ حکمی بی مصلحت وضع نشده است ، وچون اوامر و نواهی ازمنافع ومضارّ واقعی منبعث گشته باشد در عمل بآنها بطور حتم و یقین صلاح خلق خواهد بود و چون صلاح خلق باشد متعلّق رضا و ارادهٔ حقتعالی نیز خواهد بود چنانکه درعلم کلام بثبوت پیوسته ، واز اینجاست که خدایتعالی باتیان أوامر و اجتناب از مناهی أمر فرموده است تا مردم صلاح خود دریابند و در نتیجه او تعالی شأنه نیز از ایشان راضی شود پس درواقع این فقرهٔ شریفه درحکم آنست که بگوئیم: «درعمل بأحکام دین صلاح خلق و رضای خالق هست» **وما تحقیق این مطلب نفیس را** بطور بسیار مبسوط ومستوفی بذکر أدلّه و براهین عقلیه و شواهد و امارات نقلیه **در کتاب شریف کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة** در ذیل این فقره از دعاء «أین مؤلّف شمل الصلاح و الرضا» **کرده ایم** وفّقنا الله لاتمامه وطبعه ونشره بحقّ محمّد و آله الاطهار صلوات الله علیه وعلیهم .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف فاء بلفظ مطلق یعنی باألفاظ مختلف
نه بیك لفظ خاصّ مانند فصل سابق که همهٔ
فقرات مصدّر بلفظ «فی» بود

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

٦٥٢٨ ـ فاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ.

کنندهٔ خیر بهترست از آن؛ مراد اینست که کسی که کار نیکی بکند البته در ذات و صفات او نیکوئی باشد زیاده از نیکوئی آن کار.

٦٥٢٩ ـ فاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ.

کنندهٔ بدی بدترست از آن؛ یعنی کسی که کار بدی بکند البته در ذات و صفات او بدی باشد زیاده از بدی آن کار.

٦٥٣٠ ـ فِكْرُ الْعاقِلِ هِدايَةٌ.

فکر عاقل یعنی دانا یا زیرك هدایت است؛ یعنی سبب هدایت و راهنمائی است یا رسیدن بمطلوب.

٦٥٣١ - فِكْرُ الْجاهِلِ غَوايَةٌ.

فکر جاهل یعنی نادان یا کم عقل غوایتی است ؛ یعنی گمراهی یعنی سبب آن میشود .

٦٥٣٢ - فَقْدُ الأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ.

فقد دوستان یعنی نیافتن ایشان یا نایاب شدن ایشان غریبی‌است ؛ یعنی هرچند در وطن باشد بمنزلهٔ غریبی است .

٦٥٣٣ - فِعْلُ الشَّرِّ مَسَبَّةٌ.

کردن بد یا کار بد جایگاه دشنام‌است یا دشنام است ؛ یعنی سبب‌آن‌میشود، وممکن‌است که «مسبّه» بکسرمیم خوانده شود و ترجمه این باشد که : آلت و سبب دشنام است .

٦٥٣٤ - فَقْدُ الْعَقْلِ شَقاءٌ.

بی‌عقلی بدبختی است .

٦٥٣٥ - فَوْتُ الْغِنیٰ غَنِیمَةُ الأَکْیاسِ وَ حَسْرَةُ الْحَمْقیٰ.

رفتن توانگری غنیمت زیرکان است و حسرت کم‌عقلان ؛ «بودن آن حسرت کم‌عقلان» ؛ یعنی سبب حسرت ایشان ظاهرست، و « بودن آن غنیمت یعنی نفع عظیمی از برای زیرکان » باعتبار اینست که زیرکان میدانند که آن سبب راحت و آسایش در دنیاست و توانگری در آخرت هرگاه صبر بر آن بشود چنانکه شیوهٔ زیرکان است .

٦٥٣٦ - فَقْدُ الْبَصَرِ أَهْوَنُ مِنْ فِقْدانِ الْبَصِیرَةِ.

نداشتن چشم سهل‌ترست از نداشتن بینائی ؛ زیرا که نداشتن چشم بغیر ضرر

دنیوی ندارد و نداشتن بینائی باعث ضرر أخروی گردد .

٦٥٣٧ - فِكْرُ ساعَةٍ قَصيرَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةٍ طَويلَةٍ .

فکر کردن ساعتی کوتاه بهترست از عبادتی دراز ؛ مراد فکری است که در مسئلۀ از علوم دینیه شود و «بهتر بودن آن از عبادت» باعتبار مزیّت علم است بر عمل چنانکه أخبار متواتر است بآن .

٦٥٣٨ - فَضْلُ الرَّجُلِ يُعْرَفُ مِنْ قَوْلِهِ .

افزونی مرتبۀ مرد دانسته میشود از سخن گفتن او .

٦٥٣٩ - فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ لا بِأَصْلِهِ .

فخر مرد یا آدمی بفضیلت اوست نه بأصل و نژاد او .

٦٥٤٠ - فازَ مَنْ أَصْلَحَ عَمَلَ يَوْمِهِ وَاسْتَدْرَكَ فَوارِطَ أَمْسِهِ .

فیروزی یافته کسی که اصلاح کرده باشد عمل امروز خود را ، وبازیافت کرده باشد تقصیرات دیروز خود را ؛ یعنی تقصیرات گذشته را بتوبه و بازگشت و تلافی آنچه تلافی باید کرد .

٦٥٤١ - فازَ مَنْ غَلَبَ هَواهُ وَمَلَكَ دَواعِيَ نَفْسِهِ(١) .

فیروزی یافته هر که غلبه کرده برخواهش خود و مالک شده خواننده های نفس خود را ؛ یعنی قوای شهویّه و غضبیۀ نفس خود را که میخوانند اورا بکارها و میدارند بر آنها، و مراد به « مالک شدن آنها » آنست که آنهارا درفرمانِ خود

١- **شارح(ره) درحاشیه بخط خود گفته :** « وممکن است که اضافۀ[دواعی] بنفس اضافه بمفعول باشد یعنی قوائی که خوانندۀ نفس اویند (منه)» ودرسایر نسخ باضافۀ: «رحمه الله» .

دارد وفرمان آنها در آنچه مشروع نباشد نبرد .

٦٥٤٢ ـ فَقْدُ الْوَلَدِ مُحْرِقُ الْكَبِدِ .

نایاب شدن فرزند سوزانندهٔ جگرست .

٦٥٤٣ ـ فَقْدُ الْاِخْوانِ مُوهِيُ الْجَلَدِ .

نایاب شدن برادران سست میگرداند جلادت را یعنی سختی وقوّت را .

٦٥٤٤ ـ فِكْرُكَ يَهْدِيكَ اِلَى الرَّشادِ، وَ يَحْدُوكَ عَلى اِصْلاحِ الْمَعادِ

فکر تو راه مینماید ترا یا میرساند بسوی راه راست درست ، و میراند ترا بر اصلاح آخرت .

٦٥٤٥ ـ فِعْلُ الْخَيْرِ ذَخيرَةٌ باقِيَةٌ وَ ثَمَرَةٌ زاكِيَةٌ .

فعل خیر یعنی کردن خیر یا کار خیر ذخیره‌ایست باقی و میوه‌ایست پاکیزه؛ یعنی میوهٔ دارد پاکیزه که آن اجروثواب آن باشد ، یا اصل آن میوه وثمرهٔ زندگانیست .

٦٥٤٦ ـ فِكْرُ الْمَرْءِ مِرْآةٌ تُريهِ حُسْنَ عَمَلِهِ مِنْ قُبْحِهِ .

فکر مرد یا آدمی آئینه‌ایست که مینماید اورا نیکوئی عمل اورا اززشتی آن؛ یعنی مینماید باو نیکوئی و زشتی عمل اورا ، وجدا وممتاز میسازد ازبرای او هریک از آنها را از دیگری، تابداند که چه کار خوب است وچه کار زشت ؛ ومرتکب(۱) آنها گردد و اجتناب از اینها نماید .

٦٥٤٧ ـ فَقْرُ النَّفْسِ شَرُّ الْفَقْرِ .

---

۱ ـ ارتکاب در اینجا بمعنی عمل کردن است واستعمال آن در «ذنب» و «اثم» ونظائر آن بسیارومشهوراست وبمعنی عمل بخوبی وخیرمانند این مورد درست واندك است .

درویشی نفس بدترین درویشی است ؛ مراد به «درویشی نفس» تهیدستی اوست از اعمال خیر .

۶۵۴۸ ـ فَاقِدُ الْبَصَرِ فَاسِدُ النَّظَرِ .

نیابندهٔ بینائی فاسد فکرست؛ یعنی تا کسی بصیرت و بینائی و ذهن سلیم وطبع مستقیم نداشته باشد فکراوصحیح نباشد وفاسدوباطل باشد وسبب گمراهی او گردد .

۶۵۴۹ ـ فَقْرُ الْحُمْقِ لا یُغْنِیهِ الْمالُ .

درویشی حماقت توانگر نمیسازد اورامال؛ یعنی درویشی که بسبب کم عقلی باشد ؛ یعنی تهیدستی از أعمال خیر توانگر نمیسازد او را مال ، و این ظاهرست ، **وممکن است** نیز که مراد درویشی دنیوی باشد که بسبب کم عقلی باشد، و «توانگر نساختن مال او را » باعتبار این باشد که کم عقل هر چند مال بهم رساند بسبب کم عقلی در اندك وقتی تلف کند وباز درویش گردد .

۶۵۵۰ ـ فَاقِدُ الدِّینِ مُتَرَدٍّ فِی الْکُفْرِ وَالضَّلالِ .

نیابندهٔ دینداری افتنده است در کفرو گمراهی ؛ یعنی کسی که دینداری نداشته باشد و عمل بدین نکند عاقبت می افتد در کفروگمراهی، وعطف «ضلال» بر« کفر» یا اشاره است باینکه مراد به « کفر» مطلق گمراهی است ؛ یعنی مذهب باطلی هرچند کفرنباشد مثل مذاهب باطلهٔ اهل اسلام، یاسستی وضعف درمذهبی که داشته باشد ، ویا مراداینست که می افتد در کفریا گمراهی که أعمّ ازآنست . و در بعضی نسخه ها «الفکر » بجای «الکفر»است ودربعضی «متردّدٌ» بجای : «متردّ » ودربعضی ازآنها نیز «الکفر»ست ودربعضی «الفکر»است(۱) وظاهراینست که همهٔ آنهاازسهوناسخین است والله تعالی یعلم .

۶۵۵۱ ـ فَسادُ الدِّینِ الطَّمَعُ .

۱- کذا بخطّه (ره) صریحاً و گویا تکرار ازطغیان قلم ناشی شده است .

فساد دینداری طمع است؛ یعنی بسیارست که طمع سبب فساد دینداری میشود مثل طمعی که باعث بردن حق کسی شود یا باعث میل بمذهب باطلی یا فتوای ناحقی یا مداهنه با کسی در باطلی ، و **ممکن است** که مراد این باشد که طمع هرچند مستلزم حرامی نباشد باعث نقص دین و فساد کمال آنست ؛ دینداری کامل اینست که با طمع از غیر حق تعالی نباشد .

٦٥٥٢ ـ فَسادُ الْعَقْلِ الاِغْتِرارُ بِالْخُدَعِ .

فساد عقل فریب خوردن بمکرهاست ؛ یعنی فریب خوردن بمکرهای هوا و هوس و دنیا و شیطان باعث فساد عقل وخرد میگردد ؛ یعنی باعث این میشود که آدمی عمل بمقتضای آن نکند و مخالفت آن کند پس آنرا باطل و فاسد نماید چه عقلی که عمل بآن نشود در حقیقت فاسد وباطل باشد .

وممکن است که مراد این باشد که آن مکرها بسیارست که عقل را فریب دهد وگمراه گرداند و باعث میل آن گردد بجانب باطلی که خواهش آن باشد، پس آدمی باید که سلب هوا و هوس ازخود نماید تا اعتمادی برحکم عقل و خرد اوباشد .

٦٥٥٣ ـ فَسادُ النَّفْسِ الْهَوىٰ .

فساد نفس هواوهوس است؛ مراد به « فسادنفس » فساد عقل وخرد آنست چنانکه درفقرهٔ سابق مذکورشد ویامراد به «فسادآن» افتادن آنست در گناه وعصیان و زیان وخسران .

٦٥٥٤ ـ فَسادُ الدّينِ الدُّنْيا .

فساد دین دنیاست ؛ یعنی میل بآن و خواهش آن، برقیاس آنچه درشرح فقرهٔ سابق سابق مذکورشد .

٦٥٥٥ ـ فَسادُ الاَمانَةِ طاعَةُ الْخِيانَةِ .

فساد امانت فرمانبرداری خیانت است؛ **ممکن است** که مراد این باشد که امانتداری و قبول امانت احسانی است و ضرری ندارد مگر اینکه خیانت کند در آن؛ نهایت بنابراین لفظ «طاعت» درکار نیست بلکه همین کافی بود که فساد امانت خیانت است چنانکه در فصل الف نقل شد که «**آفت امانت خیانت است**» و**ممکن است** که اضافهٔ «طاعت» در اینجا اشاره باشد باینکه نفس آدمی مجبول است برخیانت وخواهش آن؛ پس هر که خیانت کند طاعت وفرمانبرداری خیانتی کرده که درطبع اوبوده. **وممکن است** که مراد این باشد که فسادامانت خیانت است؛ یعنی اگر فسادی درآن روی دهد وقتی است که خیانتی در آن بشود و تا در آن خیانت نشود محفوظ ماند وتلف و فاسد نشود وفایدهٔ لفظ «طاعت» همان باشد که مذکور شد، یا مراد این باشد که مجرّد فرمانبرداری خیانت و اراده و خواهش آن هرچند بعمل نیاید گاه هست که منشأ تلف وفساد آن میگردد پس امانتدار اگرخواهد که امانت او محفوظ ماند باید که ارادهٔ خیانت بخود راه ندهد چه جای اینکه بعمل آورد والله تعالی یعلم.

٦٥٥٦ ـ فَازَ مَنْ تَجَلْبَبَ الْوَفاءَ وَادَّرَعَ الْأَمانَةَ.

فیروزی یافته کسی که پیراهن کرده وفاداری را و زره کرده امانت را. مراد از «پیراهن کردن وفاداری» اینست که آن را همیشه لازم خود دارد وازخود جدا نکند مانندپیراهن تن خود؛ ومراد به «زره کردن امانت» اینست که درپوشدآن را از برای حفظ و حراست خود مانند زره.

٦٥٥٧ ـ فَسادُ الْبَهاءِ الْكِذْبُ.

فساد نیکوئی دروغ است؛ یعنی هرنیکویی که در کسی باشد هرگاه دروغ گوید دروغ او آن نیکویی اورا فاسد و باطل کند.

٦٥٥٨ ـ فَلْيَصْدُقْ رائِدٌ أَهْلَهُ، وَلْيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْيَكُنْ مِنْ أَبْناءِ الْآخِرَةِ؛

فَمِنْها قَدِمَ وَ اِلَیْها یَنْقَلِبُ .

پس باید که راست گوید رائدی اهل خود را ، و باید که حاضر گرداند عقل خود را ، و باید که بوده باشد از پسران آخرت ، پس بدرستی که از آن آمده است و بسوی آن باز گشت میکند . این کلام معجزنظام تتمهٔ کلام سابق است یا تتمهٔ کلام دیگر که در اینجا نقل نشده و متفرّع برآنست (۱) و «رائد» کسی را گویند که صحرانشینان در وقت کوچ ازمنزلی پیش فرستند از برای گرفتن منزلی پرآب و علف؛ و «لا یکذب الرّائد أهله» ؛ یعنی: رائد دروغ نمیگوید اهل خود را ؛ مثل شده میان

۱- **پوشیده نماند که** این کلام شریف جزء خطبهٔ ۱۵۲ نهج البلاغه است و صدر و ذیل آن چنین است (جلد ۲ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ؛ ص۴۴۸ - ۴۵۲ چاپ اول مصر) : «نحن الشعار والاصحاب و الخزنة والابواب ولا تؤتی البیوت الّا من أبوابها؛ فمن أتاها من غیر أبوابها سمّی سارقاً (منها) فیهم کرائم القرآن وهم کنوز الرّحمن؛ ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا؛ فَلْیَصْدُقْ رائِدٌ اَهْلَهُ وَلْیُحْضِرْ عَقْلَهُ وَلْیَکُنْ مِنْ اَبْناءِ الْآخِرَةِ فَاِنَّهُ مِنْها قَدِمَ وَ اِلَیْها یَنْقَلِبُ ، فَالنّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعامِلُ بِالْبَصَرِ یَکُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ اَنْ یَعْلَمَ اَعَمَلُهُ عَلَیْهِ اَمْ لَهُ » **و نیز در خطبهٔ دیگر این عبارت چنین نقل شده:** «ولیصدق رائدٌ أهله ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه (تا آخر) و چون این عبارت دوم بطور حتم مأخذ نقل این کلام مورد بحث نیست زیرا کلام مذکور بقرینهٔ نقل شدن در فصل فاء مصدّر بحرف فاء میباشد که عبارت سابق منطبق با آنست از این روی ما بنقل صدر و ذیل آن نپرداختیم هر که طالب باشد رجوع کند بخطبهٔ یکصدوشش (ص۲۰۵ جلد دوم شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید چاپ اول مصر) پس معلوم شد که خطبه درمقام ذکر برخی از مقامات و فضائل و مناقب اهل بیت عصمت وطهارت است که امیر المؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزندمعصوم او علیهم السلام باشند و خود شارح (ره) درذیل شرح همین فقره باین مطلب اشاره خواهد کرد پس طالب شرح مفصل این کلام شریف باملاحظهٔ شرح صدر و ذیل آن باید بشروح نهج البلاغه مراجعه فرماید .

عرب(١) و مراد بآن در اینجا امام و پیشوای هر قوم است و مراد اینست که امام و پیشوای هر قوم باید که راست بگوید با اهل خود هرچه گوید بایشان، وحاضر گرداند عقل خود را و آنچه گوید از روی عقل و خرد گوید تا صلاح ایشان در آن باشد ، و باید که از پسران آخرت باشد و طلب آن کند نه از پسران دنیا و طالبان آن ؛ و « پس بدرستی که از آنجا آمده است » بیان وجه امر به « بودن از پسران آخرت است » و حاصل آن اینست که : آدمی از آنجا آمده است و بآنجا باز گشت میکند و دنیا منزلی است که از آن عبور میکند پس باید که اهتمام او درآبادی مستقرّ و محلّ قرار او باشد نه‌ازبرای منزلی که دوروزی بیش درآنجا توقّف‌نکند و « آمدن او از آخرت » باعتبار اینست که او از برای آن بوجود آمده پس آن مبدأ و منشأ وجود او شده پس گویا از آنجا آمده [(٢) یااینکه چون علت غائی مقدّم

١- **ابن أبی الحدید درشرح این مثل گفته:** « الرائد = الذاهب من الحیّ یرتادلهم المرعی ؛ وفی أمثالهم: الرّائد لایکذب أهله؛ والمعنی أنّه علیه السلام أمر الانسان بأن یصدق نفسه ولایکذبها بالتّسویف والتّعلیل ؛ قال الشاعر :

أخی اذا خاصمت نفسك فاحتشد   لها و اذا حدّثت نفسك فاصدق »

میدانی درمجمع الامثال گفته: « لَا یَکْذِبُ الرَّائِدُ أَهْلَهُ وهوالّذی یقدّمونه لیرتادلهم منزلاوماءً أوموضع حرزٍ یلجأون إلیه من عدوٍّ یطلبهم؛ فان کذبهم صار تدبیرهم علی خلاف الصواب و کانت فیه هلکتهم ای انّه وان کان کذّاباً فانّه‌لایکذب أهله،یضرب فیما یخاف من غبّ الکذب. **قال ابن الاعرابیّ** : بعث قومٌ رائداً لهم فلمّا أتاهم قالوا ماوراءك ؟ - قال : رأیت عشباً یشبع منه الجمل البروك و تشکّت منه النّساء وهمّ الرّجل بأخیه یقول : العشب‌قلیلٌ لایناله الجمل‌من قصره حتّی یبرك .

وقوله : وتشکّت منه النّساء ای من قلته تحلب الغنم فی شکوةٍ، **وقوله** : وهمّ الرّجل بأخیه ای تقاطع النّاس‌فهمّ الرّجل ان یدعوأخاه و یصله من قلّة العشب» .

٢- ازاین مورد تاآخر فقط در بعضی نسخ هست ودر بعضی دیگر وهمچنین درنسخهٔ که بخطّ شارح (ره) است نیست و وجه آن چنانکه از ملاحظهٔ سایر موارد نیز برمیآید اینست که شارح (ره) مطالب استدراکی‌رادر بعضی موارد در کاغذ جداگانهٔ نوشته‌وضمیمه میکرده‌و آن کاغذضمیمه گاهی ساقط‌میشده‌است‌ازاین‌جهت‌اختلاف‌در بعضی‌موارد بنظرمیرسد وسرّش همین است که گفتیم وشواهدش ازملاحظهٔ نسخهٔ اصل درموارد عدیده بنظر میرسد.

است بحسب تصوّر پس گویا در آنجا تصور شده وبعد از آن بوجود آمده پس گویا از آنجا آمده .

وبعد از اینکه شرح این فقره چنانکه گذشت نوشته شده بود بنظر رسید که این فقره در نهج البلاغه نقل شده و سابق براین در وصف آل رسول است صلوات الله علیهم و درذکر بعضی ازفضائل ایشان وبنابراین **ممکن است** که مراد به«رائد» همان باشد که مذکور شد و غرض از این کلام بعد از ذکر بعضی از فضایل ایشان بیان این باشد که در مطلق امام وپیشوا باید که این اوصاف باشد و هر که متصف باینها نباشد اهلیت آن ندارد، یا اینکه چون نبذی ازفضایل خودرا فرمودند ازبرای ترغیب مردم در اطاعت و پیروی و شنیدن مواعظ ونصایحی که بفرماید ایشان را نصیحت فرماید ایشان را باینکه باید راست گوید هررائدی یعنی سر کردهٔ هرقومی اهل خودرا؛ وبوده باشد چنین وچنان .

یاچنانکه محقق بحرانی(١) گفته: أمر اصحاب خود باشد که گویا پیش آمده اند از برای اختیار امام حق و منزل نیکوازبرای خود واهل خود بمتابعت اوبراست گفتن یا جمعی دیگر از اهل و اصحاب خود در راه نمودن ایشان نیز بآن حضرت وذکر فضایل آن حضرت از برای ایشان و بحاضر کردن عقل خود از برای آنچه بشنوند از آن حضرت تا بفهمند وتصدیق کنند بصحت آن چنانکه آن محقق گفته، یادرهرباب چنانکه ظاهرترست باینکه بوده باشند از پسران آخرت نه پسران دنیا .

یاآنچه ابن ابی الحدید گفته که: مراد أمر هر کسی باشد باینکه راست بگوید با نفس خود بأمر کردن او بآنچه باعث رستگاری او باشد و شتاب در آن، ودروغ

١-مراد عالم جلیل بزرگ ابن میثم بحرانی(ره)است که برای نهج البلاغه سه شرح نوشته است؛ محدّث قمی (ره) در هدیّة الاحباب گفته: «میثم بن علیّ بن میثم البحرانی معروف به«ابن میثم»عالمی است ربّانی، فیلسوف متبحّر محدّث محقّق، وحکیم متألّه مدقّق، جامع معقول ومنقول صاحب شروح ثلاثه بر نهج البلاغه وغیره (تا آخر ترجمهٔ او که طویل الذیل است)» .

نگوید بتجویز تسویف و تعلیل وامثال آنها ؛ و بنابراین باید که مثل مذکورمثل شده باشد ازبرای مطلق امر کسی براستی هرچند پیشروی نداشته باشد، یااینکه آدمی که بدنیا آمده از برای اینست که طلب منزل نیکوئی ازبرای خود در آخرت بکند پس بمنزلهٔ پیشروی است که از برای خود فرستاده شده از برای طلب منزل نیکو از برای خود و باقی اوامر بدستور سابق آمدن از آخرت را **محقق مذکور باعتباراین گرفته** که مبدأ وجود او از حضرت إلهیّت است چنانکه بازگشت او بسوی آنست **وابن ابی‌الحدید باعتبار این گرفته** که : خلق ارواح پیش از خلق ابدانست چنانچه در حدیث وارد شده پس آدمی از عالم مجرّدات آمده و بآنجا بازگشت کنند ، و یا باعتبار اینکه آخرت بالفعل معدوم است و آدمی از عدم آمده وبسوی عدم برمیگردد پس صحیح است که از آخرت آمده(۱)] .

وپوشیده نیست که وجه محقّق ظاهرترست والله تعالی یعلم .

٦٥٥٩ ـ فَضِيلَةُ السَّادَةِ حُسْنُ الْعِبادَةِ .

افزونی مرتبهٔ مهتران نیکوئی عبادت است ؛ یعنی افزونی مرتبهٔ ایشان بنیکوئی عبادت است نه بمهتری وبزرگی دنیوی که دارند ؛ پس اگر نیکوئی عبادتی داشته باشند افزونی مرتبه باشد ایشان را ، واگرنه بزرگی و مهتری فضیلتی نباشد .

٦٥٦٠ ـ فَضِيلَةُ الْعَقْلِ الزَّهادَةُ .

أفزونی مرتبهٔ عقل زهادت است ؛ یعنی باینست که سبب بی‌رغبتی در دنیاشود .

٦٥٦١ ـ فَضِيلَةُ الْإِنْسانِ بَذْلُ الْإِحْسانِ .

افزونی مرتبهٔ آدمی عطا کردن احسانست .

٦٥٦٢ ـ فَضِيلَةُ السُّلْطانِ عِمارَةُ الْبُلْدانِ .

۱ــ اینجاپایان آن‌عبارت‌است که گفتیم در بعضی نسخ هست ودر بعضی دیگر که از آن جمله نسخه‌ایست که بخط شارح است نیست ووجه اختلاف را نیز اندکی پیش یاد کردیم فراجع ان شئت.

أفزونی مرتبهٔ پادشاه آبادنمودن شهرهاست؛ این کنایه از عدل اوست چه عدل پادشاه سبب آبادی بلاد او میشود .

٦٥٦٣ ـ فَضِيلَةُ الرِّيَاسَةِ حُسْنُ السِّيَاسَةِ .

افزونی مرتبهٔ ریاست؛ یعنی سرکردگی نیکوئی سیاست است، یعنی نیکوئی تربیت رعیت خود و امرونهی ایشان .

٦٥٦٤ ـ فَضْلُ فِكْرٍ وَتَفَهُّمٍ أَنْجَعُ مِنْ فَضْلِ تَكْرَارٍ(١) وَدِرَاسَةٍ(٢) .

زیادتی فکر و فهمیدن سودمندترست از زیادتی تکرار کردن و خواندن؛ یعنی فکر زیاد کردن در مباحثهٔ علمیه تااینکه خوب بفهمدآنهارابهترست ازاینکه سرسری یاد گیرد آنها را و تکرار کند و بخواند .

٦٥٦٥ ـ فِطْنَةُ الْمَوَاعِظِ تَدْعُو إِلَى الْحَذَرِ ، فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ ، وَاعْتَبِرُوا بِالْغِيَرِ ، وَانْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ .

دریافتن پندها میخواند بسوی حذر کردن ، پس پند گیرید بعبرتها ، وعبرت گیرید بتغییرها ، وسودمند گردید بترسانیدن . « میخواند بسوی حذر کردن»؛ یعنی باعث حذر کردن میشود از آنچه سبب زیان وخسران باشد، «پس پند گیرید بعبرتها» یعنی ازآنچه سبب عبرت شود؛ و «عبرت» در اصل بمعنی عبور از چیزی بچیزیست

۱ـ تکرار بفتح تاء بمعنی مکرّرساختن است .

در منتهی الارب گفته : « كَرَّ عليه كَرّاً بالفتح وكروراً وكريراً كأمير و تكراراً بالفتح = حمله کرد بروی(**تا آنکه گفته**) كَرَّرَه تكريراً وتكراراً بالفتح وتَكِرَّةً بفتح التاء وكسر الكاف وكركرة بالفتح = بارها برگردانید آنرا » .

۲ـ دراست بکسر دال بمعنی خواندن درس است .

در اقرب الموارد گفته : « درس الكتاب درساً و دراسةً (بالكسر) = قرأه وأقبل عليه يحفظه » .

و مراد بآن در اینجا استنباط حال عاقبت و مآل چیزیست از خوبی و بدی؛ و مراد به «پند گرفتن بعبرتها» اینست که بر وفق آن عبرتها عمل شود ، و «عبرت بگیرید بتغیّیرها» ؛ یعنی از تغیّیرها که در دنیا واقع میشود عبرت بگیرید بی‌اعتباری آن‌را، و این راکه حریص بر آن نباید بود ، و سایر آنچه از آنها استنباط توان کرد ، و « سودمند گردید بترسانیدن » ؛ یعنی بترسانیدنها که در آن پندها و عبرتها باشد مثل اینکه هرگاه از عاقبت حال ستمکاران و استیصال ایشان در اندك وقتی عبرت گرفتید ببدی ظلم و ستم ؛ و آن پند وعبرت ترسانید شما را از آن و تخویف نمود ؛ پس سودمند گردید بآن باینکه حذر کنید از آن و مرتکب آن نگردید .

٦٥٦٦ ـ فِكْرُكَ فِی الطّاعَةِ یَدْعُوكَ اِلَی الْعَمَلِ بِها .

فکر تو در طاعت میخواند ترا بسوی عمل بآن .

٦٥٦٧ ـ فِكْرُكَ فِی الْمَعْصِیَةِ یَحْدُوكَ عَلَی الْوُقُوعِ فِیها .

فکر تو در معصیت میراند ترا برافتادن در آن ؛ مراد ازین دوفقرهٔ مبارکه اینست که اندیشهٔ هرچیز و فکر در آن بسیارست که سبب میل بآن میشود پس باید که همواره اندیشهٔ طاعت کرد وفکر در آن تا باعث عمل بآن شود واجتناب‌نمود از اندیشهٔ معصیت وفکر در آن که مبادا سبب وقوع درآن گردد .

٦٥٦٨ ـ فَكِّرْ ثُمَّ تَكَلَّمْ تَسْلَمْ مِنَ الزَّلَلِ .

فکر کن پس از آن سخنگوی تا ایمن گردی از لغزش .

٦٥٦٩ ـ فِقْدانُ الرُّؤَساءِ اَهْوَنُ مِنْ رِیاسَةِ السِّفَلِ .

نبودن رئیسان سهل‌ترست از ریاست مردم دنی پست مرتبه ؛ مراد اینست که نبودن رئیسان وسرکردگان ازبرای مردم با آنکه باعث هرج ومرج میشود ومفاسد عظیم بر آن مترتّب میگردد باز آن سهل‌ترست و مفسدهٔ آن کمترست ازریاست مردم

دنی پست مرتبه چنانکه بتجربه معلوم میشود.

۶۵۷۰ـ فِرُّوا اِلَی اللهِ سُبْحانَهُ وَلا تَفِرُّوا مِنْهُ؛ فَاِنَّهُ مُدْرِكُكُمْ وَلَنْ تُعْجِزُوهُ.

بگریزید بسوی خدای سبحانه و مگریزید ازاو؛ پس بدرستی که او دریابنده است شما را و هرگز ناتوان نمیتوانید نمود او را.

۶۵۷۱ـ فَيالَها حَسْرَةً عَلی ذِی غَفْلَةٍ اِنْ يَكُنْ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَاِنْ تُؤَدِّبَهُ اَيّامُهُ اِلی شِقْوَةٍ.

پس ای‌قوم تعجب کنید ازآن حسرتی بر صاحب غفلتی اگر بوده باشد عمر او بر او حجتی و اگر ادب کند اورا (۱) روز های اوبسوی بدبختیی. شایع شده میان عرب که هر گاه اهتمام کنند بذکر چیزی و خواهند که آن خوب در ذهن مخاطبان قرار گیرد ووقعی در نظر ایشان داشته باشد اَوّلاً آن رامبهم ذکرمیکنند وبعدازآن بیان میکنند تا اینکه مرتبهٔ اوّل باعتبار اینکه مبهم ذکر شده متفکر شوند که آیا آن چه چیز باشد و مشتاق بیان آن شوند و بعد از اینکه بیان شود باعتبار اینکه دوبار ذکر شده و بعد از اشتیاق تمام‌ایشان بذکر آن ذکر شده خوب درذهن‌ایشان قرار گیرد و این کلام معجزنظام نیز از آن قبیل است چه اَوّلاً فرموده‌اند که‌ای‌قوم یا ای مردمان بیائید و تعجب کنید ازآن؛ پس آن‌را مبهم ذکرفرموده‌اند، بعدازآن بیان کرده‌اند آن را که آن حسرتی است که باشد بر صاحب غفلتی اگر بوده باشد عمر او براوحجتی؛ یعنی‌آنقدر عمر کرده باشد که تواند در آن سعادت اخروی‌خودرا تحصیل کند ونکرده باشد وبغفلت وبیخبری عمر خود را گذرانیده باشدپس درقیامت

۱- این وجه درترجمهٔ عبارت درست نیست وصحیح همان وجه است که خواهد آمد بنابرآنکه‌عبارت متن‌چنین‌بوده است: « اَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً، وَاَنْ تُؤَدِّيَهُ اَيّامُهُ اِلی شِقْوَةٍ » و تصحیف شده است چنانکه خود شارح (ره) نیز بضعف این وجه وظهور آن دیگر تصریح خواهد کرد درآخر شرح همین فقره.

حجت بر او تمام شود که تقصیر کرده ؛ ومعذّب گردد ، پس تعجب کنید ازحسرتی که چنین کسی داشته باشد که چه حسرت‌عظیمی باشد ! ؟ وهیچ چارهٔ نداشته باشد و « اگر ادب کند اورا روزهای او بسوی بدبختی» ؛ یعنی حسرتی که برچنین کسی باشد اگر ایّام عمراو ادبی که اورا آموخته باشد همین بدبختی باشد ؛ یعنی‌بسبب غفلتی که دارد بغیر بدبختی ادبی‌نیاموخته‌باشد وآن‌را ادب فرمودن بعنوان‌استهزاء وتهکم‌است واین شرط نیزتأکید وبیان شرط سابق‌است‌زیرا که عمر کسی وقتی‌حجت میشود براو که اودرآن بدبخت‌گشته باشد واگر نیکبخت شده چه‌حجتی‌باشدبراو.

و در کتاب مستطاب نهج البلاغه و بعضی نسخ این کتاب نیز بجای «إن‌یکن عمره» (تا آخر) عبارت برین نحو است « أَنْ یَكُونَ عُمْرُهُ عَلَیْهِ حُجَّةً وَ أَنْ تُؤَدِّیَهُ أَیّامُهُ إِلَی شِقْوَةٍ » و بنابرین ترجمه‌این‌است که: پس ای‌قوم‌تعجب کنید از آن حسرتی بر صاحب غفلتی‌اینکه بوده باشد عمر او بر او حجتی ، واینکه برساند او را روزهای او بسوی بدبختی ؛ یعنی حسرتی که بوده باشد بر او از برای اینکه بوده باشد عمر او بر او حجتی ، وازبرای اینکه برساند او را روزهای‌اوبسوی بدبختی، یعنی‌حسرتی که‌بسبب این دومعنی خواهد داشت .

واین ظاهرترست ازآنچه در آن نسخهٔ دیگر این کتاب نقل شده .

٦٥٧٢ ـ فِرُّوا كُلَّ الْفِرارِ مِنَ اللَّئِیمِ الْأَحْمَقِ .

بگریزید همهٔ گریختن ازلئیم‌احمق . «همهٔ گریختن» یعنی گریختن تمام کامل . و «لئیم» یعنی شخص دنی‌پست مرتبه یابخیل واوّل در اینجا ظاهرترست .و«احمق» یعنی کم‌عقل ووصف بآن **ممکن است** که از برای تخصیص باشد و مراد این باشد که لئیمی که احمق هم‌باشد ، **وممکن‌است** که از برای توضیح باشد ومراداین‌باشد که هر لئیم احمق باشد و مراد به « گریختن از او » مصاحبت نکردن با اوست و دوری گزیدن از آمیزش باو .

٦٥٧٣ ـ فِرُّوا كُلَّ الْفِرارِ مِنَ الْفاجِرِ الْفاسِقِ.

بگریزید همهٔ گریختن ازفاجرفاسق و«فاجر» هم بمعنی فاسق است وتأکید است.

٦٥٧٤ ـ فَضائِلُ الطّاعاتِ تُنيلُ رَفيعَ الْمَقاماتِ (١).

افزونیهای طاعتها میرساند ببلندِ جایگاهها؛ یعنی بمرتبهٔ بلند.

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام درحقّ کسی که ستایش اوفرموده‌اند:

٦٥٧٥ ـ فَتّاحُ مُبْهَماتٍ دَليلُ فَلَواتٍ دَفّاعُ مُعْضِلاتٍ (٢).

گشایندهٔ مبهمهاست، راهنمای بیابانهاست، دفع کنندهٔ مشکلهاست، غرض مدح آن شخص بعلم است و اینکه چیزی چندرا از أحکام شرعیه و حقایق ومعارف که بر مردم مبهم باشد و مشخص ندانند بگشاید از برای ایشان و تشخیص کند و راهنمای ایشان باشد هرگاه در بیابانهای ضلالت وگمراهی افتند، و «دفع کنندهٔ مشکلهاست» یعنی حلّ کنندهٔ وآسان کنندهٔ آنهاست.

٦٥٧٦ ـ فَضيلَةُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ بِهِ.

افزونی علم عمل کردن بآنست یعنی مشروط بعمل بآنست واگر عمل بآن نشود فضیلتی نباشد ازبرای آن بلکه سبب زیان وخسران گردد نه اینکه فضیلت علم همین فضیلت عمل است بلکه فضیلت علم هرگاه عمل شود بآن بمراتب زیاده‌است ازفضیلت عمل چنانکه آثار و اخبار متواتر است بآن.

١ـ شارح(ره) «المقامات» را بضمّ میم ضبط کرده وگویا وجه آن سهو القلم باشد.

٢ـ شارح(ره) «معضلات» را بفتح ضاد ضبط کرده وصحیح درضبط آن کسراست؛ در منتهی الارب گفته: «أمرٌ معضِلٌ کمحسن = کار بی بیرون شواز آن؛ ومعضلات کمحسنات سختیها ومسائل مشکل و دشوار؛ ومنه حدیث عمر: أعوذ بالله من کلّ معضلةٍ لیس لها أبوحسنٍ؛ یرید علیّاً» ابن الاثیر در نهایه بعد از نقل این گفته: «و منه حدیث معاویة وقدجاءته مسألةٌ مشکلةٌ فقال: مُعْضِلَةٌ ولا أبا حَسَنٍ» معرفةٌ وضعت موضع النکرة کأنّه قال: ولارجل لها کأبی حسنٍ لأنّ لاالنافیة تدخل علی النکرات دون المعارف».

٦٥٧٧ ـ فَضِيلَةُ الْعَمَلِ الْاِخْلاصُ فيهِ.

فضيلت عمل اخلاص درآنست یعنی اینست که خالص گردانیده شود از برای حق تعالی وآمیخته بغرض دیگر که منافی آن باشد نباشد ، واگر چنین نباشد فضیلتی نباشد از برای آن؛ بلکه اگر آمیخته بریا ومانند آن باشد سبب عذاب وعقاب گردد.

٦٥٧٨ ـ فارِقْ مَنْ فارَقَ الْحَقَّ اِلىٰ غَيْرِهِ، وَدَعْهُ وَما رَضِيَ لِنَفْسِهِ.

جداشو از کسی که جدا شده باشد از حقّ بسوی غیر آن ، و واگذار اورا باآنچه راضی شده از برای نفس خود ؛ یعنی هرگاه کسی از حق جدا شده باشد و بباطل پیوسته باشد جدا شو تو ازاو ، و واگذار او را با آن باطلی که راضی شده بآن ازبرای خود و تو همراهی مکن با او در آن و روا مدار آنرا ازبرای خود ؛ نه اینکه منع او از آن مکن، بلکه اگر منع او از آن توان کرد و براه حق توان آورد از باب أمر بمعروف ونهی از منکر واجب است .

٦٥٧٩ ـ فازَ بِالْفَضيلَةِ مَنْ غَلَبَ غَضَبَهُ، وَمَلَكَ نَوازِعَ شَهْوَتِهِ.

فیروزی یافته بافزونی مرتبه کسی که غالب شده باشد برخشم خود و مالک شده باشد برکننده های خواهش خود را ؛ یعنی خواهشهای خود را که برکنند نفس را از جای خود و میل فرمایند بسوی حرامها ، وممکن است که « نوازع » بمعنی « برکننده ها» نباشد بلکه بمعنی میل کننده ها باشد؛ یعنی خواهشهای خود را که مایلاند بحرام ؛ و بر هر تقدیر اضافهٔ « نوازع » بشهوت اضافهٔ بیانی است ؛ یعنی نوازعی که از جنس شهوتِ اوست ، وممکن است که اضافهٔ لامی باشد و مراد بآنها عزیمتها وارادهها باشد که ازشهوت وهوی وهوس ناشی شود ومراد به «مالک شدن آنها» اینست که آنهارا در فرمان خود دارد و آنها غلبه بر او نتوانند کرد .

٦٥٨٠ ـ فِعْلُ الرّيبَةِ عارٌ، وَالْوُلُوعُ بِالْغيبَةِ نارٌ.

کردن ریبه ننگ و عارست ، و حریص بودن بغیبت آتش است . « ریبه » بکسر راء بی‌نقطه وسکون یاء دونقطهٔ زیر وفتح باء یک‌نقطه بمعنی تهمت وبدگمانی

است ، ومراد به « کردن آن» کردن کاریست که باعث تهمت و بدگمانی مردم شود دربارهٔ او . و **ممکن است** که بمعنی شکّ یا قلق و اضطراب نفس باشد و مراد به «کردن آن» کردن کاری باشد که شکّ داشته باشد درصحت آن ، ویقین یاظنّ صحت آن نداشته باشد ، یا اینکه اطمینان و آرامی نداشته باشد در آن چه اطمینان نفس مؤمن در کاری نشان صحت آنست ، وقلق واضطراب آن نشان فساد آن؛ چنانکه قبل ازین نیز مذکور شد ، و « حریص بودن بغیبت ؛ یعنی ذکر کسی غایبانهٔ او ببدی که در او باشد آتش است » یعنی سبب آتش ودخول درآن میشود، وتخصیص این معنی بحریص باوجود حرمت مطلق آن هرچند کسی حریص نباشد **ممکن است** که باعتبار این باشد که هرگاه حرصی برآن نباشد امید عفو آن باشد وحکم بدخول آتش بسبب آن نتوان کرد ، و **ممکن است** که باعتبار این باشد که بعضی اقسام غیبت باشد که حرام نباشد مثل غیبت کسی که گناهی را علانیه بکند وپنهان ندارد، یا غیبت کسی ازبرای اینکه باعث زجرومنع او گردد ، پس مطلق غیبت باعث آتش نشود بلکه سبب آن حرص بر آن شود چه با وجود حرص بر آن نمیشود که غیبت حرامی هم نشود .

٦٥٨١ ـ فَازَ مَنْ كَانَتْ شِيمَتُهُ الاِعْتِبَارَ ، وَ سَجِيَّتُهُ الاِسْتِظْهَارَ.

فیروزی یافته هرکه بوده باشد شیوهٔ اوعبرت گرفتن وخوی او پشت قوی کردن یعنی دوراندیشی و احتیاط درکارها که سبب قوی شدن پشت میشود .

٦٥٨٢ ـ فَوْتُ الْحَاجَةِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِهَا مِنْ غَيْرِ أَهْلِهَا .

فوت شدن حاجت بهترست از طلب کردن آن از غیر اهل آن یعنی لئیمان .

٦٥٨٣ ـ فَالْقُلُوبُ لَاهِيَةٌ مِنْ رُشْدِهَا ، قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا ، سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضْمَارِهَا ؛ كَأَنَّ الْمَعْنِيَّ سِوَاهَا ، وَ كَأَنَّ الْحَظَّ فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا.

پس دلها غافلند ازراه راست آنها ، و سخت اند از بهرهٔ آنها ، و رونده اند درغیر میدان آنها ، گوییا قصد کرده شده غیر آنهاست ، وگوییا بهره درجمع کردن دنیای

آنهاست . ظاهر اینست که تتمهٔ کلامی باشد(۱) که در آن مذمّت اهل عصر خود میفرموده‌اند و مراد اینست که ایشان غافلند از آنچه رشد ایشان در آن باشد وبآن برراه راست باشند و سخت‌اند ازقبول آنچه بهرهٔ ایشان در آن باشد ، وسلوك میکنند غیر میدانی راکه سلوك باید کنند ؛ یعنی براهی میروند غیر راهی که باید بروند چنانکه گوییا قصد کرده شده یعنی قصد کرده شده بأوامر ونواهی شرعیه ، یاآنانکه ملك الموت قصد ایشان دارد جهت قبض روح ایشان و خواهند سرد ، یا آنان که درین نشأه قصد کرده شده‌اند بنوشتن أعمال ایشان ، یادرآن نشأه قصد کرده‌شده‌اند جهت ثواب و عقاب ؛ غیر ایشان است و بایشان قصد آنها نشده ، و چنانکه گوییا بهره و نصیب در جمع کردن دنیاست و آخرتی در کارنباشد .

٦٥٨٤ ـ فَازَ بِالسَّعَادَةِ مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ .

فیروزی یافته بنیکبختی کسی که خالص گردانیده عبادت را ازبرای حق تعالی .

٦٥٨٥ ـ فِعْلُ الْمَعْرُوفِ وَ إِغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَ إِقْرَاءُ الضُّيُوفِ آلَةُ السِّيَادَةِ.

۱ـاین‌عبارت‌جزء فقرات خطبهٔ غرّاء است که‌ازخطب بسیارمعروف‌ومشهورحضرت امیر المؤمنین‌علی علیه‌السلام‌است وسیدرضی‌رضوان‌الله‌علیه در مقام نقل آن فرموده : «ومن خطبة له‌علیه‌السلام‌تسمّی الغرّاء وهی‌من‌الخطب‌العجیبة» وفقرهٔ مذکوره دراینجاجزء قسمتی از آنست که در مقام موعظه و پند میفرماید بعد ازذکر این عبارت: « فهل‌دفعت‌الاقارب، او نفعت النواحب؛ وقدغودر فی‌محلّة الاموات رهیناً، وفی ضیق‌المضجع وحیداً، قدهتکت الهوامّ‌جلدته،وأبلت‌النّواهك‌جدّته ، وعفت‌العواصف آثاره، ومحاالحدثان معالمه ، وصارت الاجسادشحبةً بعد بضّتها، والعظام نخرةً بعد قوّتها، والارواح‌مرتهنةً بثقل‌أعبائها، موقنةً بغیب أنبائها ، لاتستزاد من صالح عملها، ولاتستعتب من سیّیء زللها، أولستم أبناء القوم والاباء واخوانهم‌والاقرباء، تحتذون أمثلتهم ، وتركبون‌قدّتهم، وتطأون‌جادّتهم ،فالقلوب قاسیةٌ عن‌حظّها؛لاهیةٌ عن‌رشدها ، سالکةٌ فی‌غیرمضمارها، کأنّ‌المعنیّ سواها ، وکأنّ الرشد فی‌احراز دنیاها » (طالب ملاحظهٔ‌آن رجوع کند بمجلّد دوم شرح ابن ابی الحدید برنهج البلاغه چاپ‌اوّل‌مصرص۹۳)ابن‌ابی‌الحدید درشرح گفته : « ومنهم‌من‌رواه»: « یركبون‌قذتهم؛ بالذال المعجمة » (وسپس بشرح هردو وجه بتفصیل پرداخته‌است؛فمن‌شاء فلیراجعه .

کردن احسان ، و بفریاد رسیدن ستمدیدهٔ بیچاره ، و مهمانی کردن مهمانان آلتِ بزرگی و مهتری است ؛ یعنی سبب آن میشود .

٦٥٨٦ ـ فاقَةُ الْكَريمِ أَحْسَنُ مِنْ غِناءِ اللَّئيمِ .

درویشی کریم بهترست ازتوانگری لئیم ؛ مراد به «کریم» چنانکه مکرّر مذکور شد صاحب جودست یاشخص گرامی بلندمرتبه ؛ وبه «لئیم» مقابل آن بهریک از دومعنی ، و مراد اینست که آن درویشی بهترست ازین توانگری از برای صاحبان آنها ؛ زیرا که کریم صبر کند بر درویشی و بحرامی نیفتد ، و «لئیم» که توانگر باشد اگر بخیل باشد حقوق واجبه بر او را ندهد و از آن راه معاقب گردد ، و اگر پست‌مرتبه باشد طغیان کند وبأنواع فسوق وفجور گرفتار شود ، **وممکن‌است** که مراد بهتری آن باشد از برای کسی که حاجتی داشته باشد و غرض این باشد که اگر حاجت خودرا نزد کریم درویش برد بهترست از اینکه نزد لئیم توانگر برد ، زیرا که کریم هرچند درویش باشد بقدر مقدور سعی کند در برآوردن حاجتی که نزد او برند بخلاف لئیم هرچند توانگر باشد .

٦٥٨٧ ـ فَقْدُ اللِّئامِ راحَةُ الْأَنامِ .

نایاب شدن لئیمان آسایش خلایق است ؛ ظاهر اینست که مراد به «لئیمان» در اینجا مردم دنی پست‌مرتبه است که ایذا و آزار مردم کنند .

٦٥٨٨ ـ فَاسْمَعُوا أَيُّهَا النّاسُ وَعُوا، وَ أَحْضِرُوا آذانَ قُلُوبِكُمْ تَفْهَمُوا.

پس بشنوید ای مردمان و حفظ کنید ، و حاضر کنید گوشهای دلهای خودرا تا اینکه بفهمید . ظاهر اینست که تتمهٔ کلامی باشد(١) که در آن مواعظ ونصایح

١ـ آخرین فقرهٔ خطبهٔ ١٨٥ میباشد که سیدرضی (ره) آنرا در نهج البلاغه باین عبارت « و من خطبة له علیه السلام تختصّ بذكر الملاحم » (رجوع شود بجلد سوم شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید ؛ چاپ اول در مصر ؛ ص٢١٣) .

أصحاب خود میفرموده باشد ومراد به «دلها» یا نفوس است بنابرمذهب حکما ویا عضوهای خاص است بنابرمذهب متکلمین که محلّ ادراکات دل را میدانندوبرهر تقدیر اثبات گوشها از برای آنها بر سبیل مجازست و مراد اینست که خوب متوّجه شوید بمنزلهٔ کسی که گوش خود را خوب بیندازد بسخنی ازبرای شنیدن آن .

٦٥٨٩ـ فَتَفَكَّرُوا أَيُّهَا النَّاسُ وَتَبَصَّرُوا ، وَاعْتَبِرُوا وَاتَّعِظُوا ، وَتَزَوَّدُوا لِلْآخِرَةِ تَسْعَدُوا .

پس فکر کنید ای مردمان وعبرت گیرید وپند گیرید و فرا گیرید توشهٔ ازبرای آخرت تا نیکبخت گردید ، این نیز تتمهٔ کلامی باشد مانند فقرهٔ سابق .

٦٥٩٠ ـ فَيَا لَهَا مَوَاعِظَ شَافِيَةً لَوْصَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً وَ أَسْمَاعاً وَاعِيَةً وَآرَاءً عَازِمَةً .

پس ای قوم یا مردمان تعجب کنید ازآن موعظتهای شفادهنده اگر برخورند دلهائی را پاکیزه ، وگوشهائی را نگاهدارنده ، و رأیهائی را عزم کننده .

این نیز تتمهٔ کلامی باشد(١) که درآن موعظتها فرموده باشند ومرادبموعظتها که قوم یا مردم را خوانده‌اند بتعجب ازآنها همان موعظتهای عجیبه‌است که درآن کلام فرموده اند . و « اگربرخورند » یعنی آن موعظتهای شفادهنده اگر برخورند بدلهای پاکیزه از نفاق و عناد و حبّ دنیا و مانند اینها ، وگوشهای نگاهدارنده آنچه را بشنوند ورایها و اندیشه های عزم کننده برآنچه خیروصواب باشد .

٦٥٩١ ـ فَاتَّقُوا اللهَ تَقِيَّةَ مَنْ أَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ ، وَأَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ

١- این عبارت نیز از فقرات خطبه غرّاء است و در آنجا این طور نقل شده : « فَيَا لَهَا أَمْثَالاً صَائِبَةً وَ مَوَاعِظَ شَافِيَةً ، لَوْصَادَفَتْ قُلُوباً زَاكِيَةً وَأَسْمَاعاً وَاعِيَةً وَ آرَاءً عَازِمَةً » .

نَومِهِ، وَاَظْمَأَ الرَّجاءُ هَواجِرَ یَوْمِهِ.

پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که بتعب انداخته ترس بدن اورا ، وبیدار کرده نماز شب خواب اندك او را ، و تشنه گردانیده امید میانهای روز اورا . ظاهر اینست که این تتمهٔ کلامی باشد مشتمل برنعت حق تعالی یا مواعظ و نصایح (۱) و مراد اینست که : چون دانستید آنچه را گفتم پس بترسید از خدا مانند ترسیدن کسی که بتعب انداخته ترس بدن اورا ؛ یعنی بسبب ترس از او بدن او در رنج و تعب، طاعات و عبادات افتاده ، و « بیدار کرده نماز شب » یعنی همین که اندك خوابی کرد بیدار میشود از برای نماز شب، و « تشنه گردانیده امید » یعنی بسبب امید تحصیل رضای حق تعالی یا ثواب او روزه میدارد و تشنگی میانهای روزها را که وقت گرمی و تشنگی است برخود میگذارد ، پس چون نماز شب یعنی قصد آن او را از خواب اندك بیدار کرده مجازاً فرموده‌اند که «خواب اندك اورابیدار کرده» و همچنین چون امید اورا در میانهای روزتشنه کرده مجازاً فرموده‌اند که «میانهای روز او را تشنه کرده» از قبیل مجاز عقلی که آن نسبت چیزی است بغیرآنچه‌نسبت بآن باید داد باعتبار مناسبتی میانهٔ آنها چنانکه شایع است میان عرب؛ مانند قول ایشان «صام نهاره» یعنی روزه گرفت روز او ، و « قام لیله » یعنی برخاست شب او؛ و مراد اینست که روزه گرفت در روز وبرخاست در شب .

۶۵۹۲ ـ فَمِنَ الْاِیمانِ ما یَکُونُ ثابِتاً مُسْتَقِرّاً فِی الْقُلُوبِ ، وَ مِنْهُ ما یَکُونُ

۱ـاین کلام نیز ازفقرات خطبهٔ شریفهٔ غرّاءاست‌ودرآنجا چنین‌است: « فَاتَّقُوا اللّٰهَ عِبادَ اللّٰهِ تَقِیَّةَ ذی لُبٍّ شَغَلَ التَّفَکُّرُ قَلْبَهُ، وَ اَنْصَبَ الْخَوفُ بَدَنَهُ، وَ اَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرارَ نَوْمِهِ ، وَ اَظْمَأَ الرَّجاءُ هَواجِرَ یَوْمِهِ » (طالب شرح آن رجوع کند بشرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید ؛ جلد دوم چاپ اول مصر؛ ص۹۳) .

عَوارِيَ بَيْنَ الْقُلُوبِ وَالصُّدُورِ .

پس از ایمانست آنچه می‌باشد پای برجای قرار گیرنده در دلها ، و ازآنست آنچه میباشد عاریه داده شده‌ها میانهٔ دلها و سینه ها . این کلام معجزنظام می‌باید که تتمهٔ کلامی باشد(١) که درآن وصف ایمان و شرح حقیقت آن شده باشد وغرض ازآن اینست که : ایمان بردوقسم است :

یکی آنکه - ثابت و پای برجا باشد و قرار گرفته باشد در دلها و زوال را بآن راهی نباشد مثل ایمانی که از روی دلیل وبرهان باشد .

ودیگری اینکه - خوب قرار نگرفته دردل بلکه گویا بدل راه نیافته‌ودرحوالی دل درمیانهٔ سینه عاریه داده شده و باندك شبههٔ زایل تواند شد وآن ایمانیست که از روی دلیل و برهان نباشد بلکه ازروی تقلید باشد یا شواهد خطابیه .

٦٥٩٣ـ فَاتَّقُوااللهَ تَقِيَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ ، وَاقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ ، وَوَجِلَ فَعَمِلَ ، وَحاذَرَ فَبادَرَ .

پس بترسید از خدا ترسیدن کسی که بشنود پس فروتنی کند ، و گناه کند پس اعتراف کند ، وبیم داشته باشد پس عمل کند و حذر کند پس پیشی گیرد ، این نیز باید که تتمهٔ کلامی باشد درنعت حق تعالی یامواعظ ونصایح و«بشنود پس فروتنی کند» یعنی بشنود أوامر و نواهی حق تعالی را پس فروتنی کند باطاعت و انقیاد ،

١ـ صدرخطبه ایست که سیدرضی(ره) آنرادر نهج البلاغه‌در باب«المختار من الخطب» نقل کرده مصدّراً باین عبارت ، « ومن خطبةٍ له علیه‌السلام » و در آخر آن افزوده : « الی اجل معلوم» یعنی «عاریه است تامدّتی معیّن» . و بنظر میرسد که دراین‌قبیل‌موارد که زیاداتی در نهج‌البلاغه بنظر میرسد که متمّم کلام است درنسخ این کتاب سهواً ازقلم افتاده است یا ازقلم مؤلّف یاازقلم ناسخان کتاب والله هوالعالم بحقیقة‌الحال؛درهرصورت طالب عبارت نهج‌البلاغه رجوع کند بشرح ابن ابی‌الحدید ؛ ج٣ چاپ اول‌مصر؛ ص٢١٥ .

و« گناه کند پس اعتراف کند» یعنی اگر گناه کند اعتراف کند بآن وخود را گنهکار داند و پشیمان باشد واندوهگین باشد بر آن، و « بیم داشته باشد » یعنی ازخدا. « پس عمل کند» بفرموده‌های او تعالی شأنه ، و «حذر کند» یعنی اندیشه کند ازمخالفت وعصیان حق تعالی ؛ «پس پیشی گیرد» باطاعت وانقیاد او .

٦٥٩٤ - فَاللهَ اللهَ عِبادَاللهِ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ وَ فَخْرِ الْجاهِلِيَّةِ ؛ فَإنَّهُ مَلاقِحُ الشَّنَآنِ وَ مَنافِخُ الشَّيْطانِ .

پس بترسید از خدا پس بترسید از خدا در نخوت حمیت و مفاخرت جاهلیت پس بدرستی که آن آبستنهای دشمنی است ، ومحلهای باد دمیدن شیطان ؛ این نیز می باید که تتمهٔ کلامی باشد(۱) درنعت حق تعالی یا مواعظ ونصایح ومراد اینست که: بترسید از خدا ، بترسید از خدا ، و این تأکید است ای بندگان خدا در بارهٔ نخوت حمیت یعنی ازاینکه تکبر و نخوت داشته باشید که ناشی میشود آن ازحمیت و پوشیده نماند که «حمیت» در اصل بمعنی ننگ داشتن است وآن بردوقسم است :

یکی ننگ داشتن ازچیزی که درواقع عیب و نقص باشد واین ممدوح است.

ویکی ننگ داشتن از چیزی که در واقع نقص و عیب نباشد و بعضی مردم از راه جهل و غرور ننگ از آن داشته باشند مثل ننگ داشتن کسی از اینکه کسی افزونتر از او یا برابراوباشد ، و از نرمی وملاطفت با کسی باعتبار اینکه یادازافزونی یا برابری او میدهد ؛ واین حمیت مذموم است و مراد به «حمیت» در اینجا این قسم مذموم است که منشأ تکبرونخوت گردد، و«درمفاخرت جاهلیت» یعنی مفاخرت کردن با یکدیگر و اظهار هریک زیادتی بر یکدیگر در نسب یا حسب چنانکه شایع بود در جاهلیت یعنی در عربان قبل ازاسلام پس بدرستی که آن یعنی هریک ازنخوت

۱- ازفقرات خطبهٔ قاصعه است ولفظ «عبادالله» در آنجانیست (رجوع شود بشرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید ؛ ج۳ چاپ اول مصر ؛ ص۲۳۱) .

حمیت و مفاخرت جاهلیت آبستنهای دشمنی است یعنی منتج دشمنی مردم میشود و هریک را «ملاقح» گفتن بلفظ جمع باعتبار اینست که هریک منشأ أفعال وأعمالی میشوند که هریک از آنها منتج دشمنی باشد ، و « محلهای باد دمیدن شیطانست» یعنی بمنزلهٔ عقده‌ها و گرههاست که شیطان بسته باشد و افسون دمیده باشد در آن از برای تسخیر شما چنانکه ساحران میکنند ، وتوجیه لفظ جمع در اینجا نیزیعنی در «منافخ» بر قیاس سابق است یعنی «ملاقح» .

وفرموده است آن‌حضرت علیه‌السّلام دربارهٔ کسی که مذمّت‌فرموده آن حضرت‌اورا:

۶۵۹۵ ـ فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسانٍ وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوانٍ.

پس صورت صورت آدمی است ودل دل حیوان است ؛ این تتمهٔ کلامی‌است که درمذمّت اوفرموده‌اند(۱) و مراد به «حیوان» حیوان‌غیرآدمی‌است که درعرف غالب شده اطلاق «حیوان» بر آنها ؛ ومراد اینست که دل‌اوعقل و دریافتی ندارد مانند سایر حیوانات غیرانسان .

۶۵۹۶ـ فَدَعِ الْإِسْرافَ مُقْتَصِداً، وَاذْكُرْ فِي الْيَوْمِ غَداً، وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ ، وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حاجَتِكَ.

پس واگذاراسراف‌رامیانه روی کننده ، و یاد کن در امروز فردارا، ونگاهدار ازمال بقدرضرورت خود ، وپیش‌فرست زیادتی را از برای روزحاجت خود ؛ این نیز

۱– این فقره مأخوذ از خطبه‌ایست در مدح علماء حقیقی و ذمّ عالم نمایان، و فقرهٔ مذکوره از قسم دوم آن خطبه‌است یعنی در ذمّ کسی که خودش‌را عالم‌نامیده درصورتیکه عالم نیست (رجوع شود بشرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید ؛ جلد دوم چاپ اوّل مصر ؛ ص۱۲۹).

تتمهٔ کلامی است که درآن مواعظ ونصایح بوده وچون واگذاشتن اسراف به میانه روی و تنگ گیری هردو میشود فرموده‌انه که : واگذار اسراف را در حالی که میانه روی کنی نه اینکه تنگ گیری کنی ؛ چه آن نیزمذموم است، وباقی کلام ظاهرست ومحتاج بشرح نیست .

٦٥٩٧ ـ فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّامِعُ مِنْ غَفْلَتِكَ ، وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ ، وَاشْدُدْ أَزْرَكَ ، وَخُذْ حِذْرَكَ ، وَاذْكُرْ قَبْرَكَ ؛ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ .

پس بهوش بیا ای شنونده ازغفلت خود، وکم کن ازشتاب خود، وقوی گردان پشت خودرا ، وفرا گیر حذر خودرا ، ویاد کن قبرخودرا ، پس بدرستی که برآنست گذر تو ؛ این نیزتتمهٔ کلامی است که درآن مواعظ ونصایح بوده؛ ومراد کم کردن شتاب درکارهاست و بی‌تفکر و تأمّل کردن آنها ، یا شتاب در مطالب دنیوی و سعی درآنها، و «قوی گردان پشت خودرا» یعنی درکارها که کنی باینکه بی‌تأمّل و تفکر نکنی ، یا درباب آخرت خود بکمال اطاعت وفرمانبرداری حق تعالی،و«فرا گیر حذر خودرا » یعنی درهر کار که کنی حذر کن ازبدی عاقبت آن و اندیشه کن از آن، یا حذر کن از بدی عاقبت خود و سعی کن از برای صلاح(١) آن .

٦٥٩٨ ـ فَاتَّقُوا اللهَ تَقِيَّةَ(٢) مَنْ أَيْقَنَ فَأَحْسَنَ، وَعُبِّرَ فَاعْتَبَرَ، وَحُذِّرَ فَازْدَجَرَ، وَبُصِّرَ فَاسْتَبْصَرَ ، وَخَافَ الْعِقَابَ ، وَعَمِلَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ .

پس بترسید ازخدا ترسیدن کسی که یقین داشته باشد پس نیکوئی کرده باشد، و عبرت فرموده شده باشد پس عبرت گرفته باشد، و ترسانیده شده باشد پس بازایستاده باشد ، و بینا کرده باشد پس بینا شده باشد ، و ترس داشته باشد از عقاب، وعمل کرده باشد از برای روز حساب .

١ـ کذا بخطّ شارح (ره) صریحاً؛ ودرغیر نسخهٔ شارح: « اصلاح».

٢ـ کذا بخطّه (ره) صریحاً موافق نسخهٔ چاپ هند(ص ٢٥٨؛ س١) و در چاپ صیدا (ص١٦٥؛ س٢٢) : « تُقاة» .

این نیز تتمهٔ کلامی است(۱) مشتمل بر مواعظ و نصایح، و «یقین داشته باشد» یعنی بآخرت و احوال آن، و «عبرت فرموده شده باشد» یعنی نموده شده باشد باو چیزی چند که توان عبرت ازآن گرفت پس عبرت گرفته باشد، و «ترسانیده شده باشد» از آنچه ترسانیده شده ازآنها از گناهان، «پس بازایستاده باشد» از آنها، و «بینا گردانیده شده باشد» یعنی خبر داده شده باشد یا نموده شده باشد باو چیزی چند که سبب بینائی او تواند شد، «پس بینا شده باشد» بآنها.

۶۵۹۹ـ فَاللهَ اللهَ عِبادَ اللهِ أنْ تَتَرَدَّوْا رِداءَ الْكِبْرِ، فَإنَّ الْكِبْرَ مَصيدَةُ إبْليسَ الْعُظْمَى الَّتي يُساوِرُ بِهَا الْقُلوبَ مُساوَرَةَ السُّمومِ الْقاتِلَةِ(۲).

پس بترسید از خدا بترسید از خدا ای بندگان خدا از اینکه فراگیرید ردا ردای تکبر را؛ پس بدرستی که تکبر دام شکار بزرگ شیطان است که بآن مساوره

۱ـ گویا این عبارت ملفّق از چند کلام آن حضرت است آنچه درخطبهٔ غرّاء بنظر میرسد چنین است «فاتّقوا اللهَ تَقيَّةَ مَنْ سَمِعَ فَخَشَعَ، وَاقْتَرَفَ فَاعْتَرَفَ، وَوَجِلَ فَعَمِلَ، وَحاذَرَ فَبادَرَ، وَأيْقَنَ فَأحْسَنَ، وَعُبِّرَ فَاعْتَبَرَ، وَحُذِّرَ فَحَذِرَ، وَزُجِرَ فَازْدَجَرَ، وَأجابَ فَأنابَ، وَراجَعَ فَتابَ، وَاقْتَدَى فَاحْتَذَى، وَأُرِيَ فَرَأى» وچون معنی عبارت واضح است و حاجت بملاحظهٔ صدر وذیل آن نیست همین قدر که معرف معظم فقرات مذکوره است کافی است.

۲ـ این فقره درخطبهٔ قاصعه چنین نقل شده است (شرح ابن أبی‌الحدید؛ ج۳ چاپ اوّل مصر؛ ص۲۳۸): «فَاللهَ اللهَ في عاجِلِ الْبَغْيِ وَآجِلِ وَخامَةِ الظُّلْمِ وَسُوءِ عاقِبَةِ الْكِبْرِ فَإنَّها مَصيدَةُ إبْليسَ الْعُظْمَى وَمَكيدَتُهُ الْكُبْرَى الَّتي تُساوِرُ قُلوبَ الرِّجالِ مُساوَرَةَ السُّمومِ الْقاتِلَةِ».

درأقرب الموارد گفته: «اَلْمِصْيَدُ والْمِصْيَدَةُ والْمَصْيَدَةُ = وَالْمَصْيَدَةُ ما يُصادُ به؛ الجمع مَصايِد».

میکند دلها را مساوره کردن زهرهای کشنده . این نیز تتمهٔ کلامی بوده مشتمل برمواعظ و نصایح و مراد اینست که : بترسید از نخوت و تکبر و آنرا ردای خود مکنید یعنی جامهٔ وقار خود مکنید مانند ردا که جامهٔ وقارست زیرا که آن بزرگترین دامهای شکار شیطان است یعنی شیطانرا دامهاست که بآنها شکار مردم میکند وهر که را گرفتار آنها شد مطیع و فرمانبردار خود میگرداند ، و این نخوت بزرگترین آنهاست و گرفتاران اوبآن زیاده ازدامهای دیگرست ، وچنان دامی است که بآن شکار میکند دلهارا و درمی‌آویزد بآنهااز برای هلاك کردن آنها مانند درآویختن زهرهای کشنده؛ و این از قبیل تشبیه معقول است بمحسوس .

۶۶۰۰ـ فَاتَّقُوا اللهَ عِبادَ اللهِ تَقِيَّةَ(۱) مَنْ شَغَلَ بِالْفِكْرِ قَلْبَهُ، وَأَوْجَفَ الذِّكْرُ بِلِسانِهِ، وَقَدَّمَ الْخَوْفَ لِأَمانِهِ .

پس بترسید از خدا ای بندگان خدا ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خودرا، و تند حرکت دهد ذکر زبان او را، وپیش فرستد ترس را از برای ایمنی خود . این نیز تتمهٔ کلامی است(۲) مشتمل برنعت حق تعالی یا مواعظ ونصایح . و «ترسیدن کسی که مشغول سازد بفکر دل خودرا» یعنی کمال ترس چه ظاهرست که کسی که همواره در فکر معارف إلهیّه باشد و قدرت و عظمت و بزرگواری حق تعالی بر او ظاهر شود کمال ترس از حق تعالی خواهد داشت . و « تندحرکت دهد ذکرزبان او را » یعنی همواره بزبان ذکر خدا کند و زبان او تند باشد درآن وکندی نکند [**وممکن است**(۳) که ترجمه بجای « تند حرکت دهد ذکرزبان اورا» این باشد که : «بکاربرد ذکرزبان اورا » یعنی مشغول سازد بخود .

۱ـ کذا بخطّه (ره) بضبط صریح مطابقاً لطبعة هند (ص ۲۵۰؛ س۴) ودرچاپ صیدا (ص۱۶۶) : «تُقاة» .

۲ـ ازخطبهٔ غرّاء است بتلخیص وتصرّفی (ج ۲ چاپ اول شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید ؛ ص۹۲) .

۳ـ این عبارت یعنی از «ممکن است» تا « بعمل آورد آنرا بزبان خود» درنسخهٔ اصل نیست ودرسایر نسخ ذکرشده است .

و ممکن است که «اَلذِّکْرَ» بنصب خوانده شود و معنی این باشد که تند کنند ذکر را بزبان خود، یا اینکه بکار برد ذکررا بزبان خود یعنی بعمل آورد آنرا بزبان خود] . و « پیش فرستد ترس را ازبرای ایمنی خود» یعنی در دنیا ترس از خدا داشته باشد تا درآخرت ایمن گردد ازاو(۱) .

۶۶۰۱ ـ فَاتَّقُوا اللّهَ جِهَةَ مٰا خَلَقَکُمْ لَهُ ، وَاحْذَرُوا مِنْهُ کُنْهَ مٰا حَذَّرَکُمْ مِنْ نَفْسِهِ ، وَاسْتَحِقُّوا مِنْهُ مٰا اَعَدَّ لَکُمْ بِالتَّنَجُّزِ لِصِدْقِ مِیعٰادِهِ، وَالْحَذَرِ مِنْ هَوْلِ مَعٰادِهِ.

پس بترسید از خدا جهت آنچه آفریده شما را از برای آن، وحذر کنید از او کنه آنچه حذر فرموده شمارا از نفس خود، وسزاوار شوید از او آنچه‌را آماده کرده از برای شما بطلب کردن برآوردن مر وعدهٔ راست اورا ، وحذر کردن ازهول بازگشت او . این نیز تتمهٔ کلامی است(۲) در نعت حق تعالی یا مواعظ ونصایح . « جهت آنچه آفریده شما را از برای آن » یعنی از جهت و جانب آخرت و از برای آن . و « حذر کنید» یعنی بترسید واندیشه کنید ازاو کنه آنچه حذرفرموده یعنی نهایت‌آن یا بقدرآن یاحقیقت آن ، و « سزاوار شوید ازاو» یعنی فرمانبرداری کنید اوراچنانکه بسبب آن مستحقّ و سزاوار گردید از جانب او آنچه را آماده کرده از برای شما از بهشت و آلاء ونعمای آن بطلب کردن یعنی سزاوار گردید آنرا باینکه طلب کنید که بجا آورد ازبرای شما وعدهٔ راست خودرا، و طلب آن بکردن کاری چندمیشود که وعدهٔ ثواب بر آن کرده چه هرگاه وعدهٔ او راست باشد البته هرگاه کرده شود آنها آن وعده‌ها بعمل آید ، و « حذر کردن» یعنی باینکه حذر کنیدازهول بازگشتی

۱ـ درحاشیهٔ بعضی نسخ مذکوراست: « بعدازآنکه این احتمالات نوشته شد رجوع بکتاب نهایهٔ ابن اثیر شداو بروفق ترجمهٔ اول معنی گفته و آن ظاهرترست (منه‌رحمه‌الله) ».

۲ـ ازخطبهٔ غرّاء است (ج ۲ چاپ اول شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید؛ ص ۹۱) .

که او قرار داده و بسبب آن نافرمانی او مکنید، و ظاهرست که هرگاه اوامر او که وعدهٔ ثواب بر آنها فرموده کرده شود و حذر از نواهی او بشود استحقاق وسزاواری مزبور حاصل شود .

٦٦٠٢ ـ فَازَ مَنِ اسْتَصْبَحَ بِنُورِ الْهُدٰى ، وَخَالَفَ دَوَاعِيَ الْهَوٰى ، وَجَعَلَ الْاِيمَانَ عُدَّةَ مَعَادِهِ ، وَالتَّقْوٰى ذُخْرَهُ وَزَادَهُ .

فیروزی یافته هرکه چراغ افروزی کند بنور هدایت ، و مخالفت کند خوانندههای هوارا، وبگرداند ایمان را آماده شدهٔ روز بازگشت خود، وپرهیزگاری را ذخیرهٔ خود و توشهٔ خود . «هدایت» بمعنی نمودن راه مطلوب است یا رسیدن بآن؛ و مراد به « چراغ افروزی بنور هدایت » قبول هدایت است و روشن کردن چراغ خود بآن ، ومراد به « خوانندههای هوی» هواهاست که میخوانند آدمی را بحرامها، واضافه بیانی است، یا عزمها و ارادههاست که هوا وهوس میخوانند بآنها ؛ وسبب آنها میشوند پس اضافه لامی باشد .

٦٦٠٣ـ فَاتَّقُوا اللّٰهَ عِبَادَ اللّٰهِ تَقِيَّةَ(١) مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيراً(٢)، وَجَدَّ تَشْمِيراً، وَاَكْمَشَ فِي مَهَلٍ ، وَبَادَرَ عَنْ وَجَلٍ .

پس بترسید از خدا ای بندگان خدا ای بندگان خدا ، ترسیدن کسی که دامن برمیان زند از برای کشیدن ، و جهد کند از روی دامن بر میان زدن ، و شتاب کند

١ـ کذا بخطّه (ره) صریحاً مطابقاً لطبعة هند(ص٢٥٠؛س٩) و درچاپ صیدا (ص ١٦٦؛ س٥):« تُقَاةَ».

٢ـ این کلمه در نهج البلاغه بدال یعنی « تجریداً » نقل شده است ؛ **ابن أبی الحدید درشرح عبارت گفته :** « لوقال : و جرّد تشمیراً؛ لکان قدأتی بنوعٍ مشهورٍ من أنواع البدیع لکنّه لم یحفل لذلك وجری فی مقتضی طبعه من البلاغة الخالیة من التکلف والتصنع علی أن ذلك قدروی والمشهور الروایة الاولی» **درمنتهی الارب گفته:** «ماحفله وبه = باك نداشت بآن» و **درأقرب الموارد گفته :** «حفله وبه = بالی به؛ قال لبید؛ فمتی أهلك فلاأحفله ؛ ویقال؛ ماأحفل بفلان أی ما أبالی به».

دروقت مهلت، وپیشی گیرداز ترس. این نیز تتمهٔ کلامی است(۱) درمواعظ و نصایح؛ و «دامن برمیان زدن در کاری» کنایه از جدّ و جهد در آنست و معنی اینست که جدّ و جهد کنند در اطاعت و فرمانبرداری از برای کشیدن(۲) یعنی جذب و جلب سعادت أخروی، و «جهد کند درطاعات ازروی دامن برمیان زدن» یعنی ازروی جدّ تمام؛ واین تأکید است و شتاب کند درکارهای خیر دروقت فرصت ومهلت و«پیشی گیرد» بآنها «ازترس» اینکه مبادا دیگر میسر نشود یا بسبب ترس ازخدا.

۶۶۰۴ـ فَاتَّقُوا اللهَ تَقِیَّةَ(۳) مَنْ نَظَرَ فِي کَرَّةِ الْمَوْئِلِ، وَعاقِبَةِ الْمَصْدَرِ، وَمَغَبَّةِ الْمَرْجِعِ، فَتَدارَكَ فارِطَ الزَّلَلِ، وَاسْتَکْثَرَ مِنْ صالِحِ الْعَمَلِ.

پس بترسید ازخدا ترسیدن کسی که فکر کند در رجوع بمحلّ بازگشت وعاقبت برگردیدن و پایان بازگشت، پس بازیافت کند لغزش گذشته را، وبسیار کند ازعمل صالح. این نیز تتمهٔ کلامی است(٤) درمواعظ ونصایح ومراد باینکه «بترسید ازخدا ترسیدن کسی که فکر کند» اینست که شما چنین کسی باشید که فکر کنید در عاقبت بازگشت خود، و حساب وکتاب و ثواب و عقاب وسایر أحوال معاد، پس بترسید ازخدا وازرسوائی نزد او در آنروز پس تدارك کنید لغزشی را که پیش کرده باشید، وبسیار کنید عمل صالح را، **وممکن است** که «مصدر» اسم مکان باشد نه «مصدر» بمعنی محلّ برگردیدن

۱ـ درباب «الکلم القصار نهج البلاغه» چنین نقل شده: «اتّقوا الله تقیّة من شمّر تجریداً، وجدّ تشمیراً، وأکمش فی مهل، و بادر عن وجل، و نظر فی کرّة الموئل وعاقبة المصدر ومغبّة المرجع (رجوع شود بجلد چهارم شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید چاپ اول مصر؛ ص۲۳۶).

۲ـ گذشت که این کلمه «تجریداً» است و «تجریراً» نیست که باین توجیه حاجت باشد ومعنی «شمّر تجریداً» آنست که کاملاً دامن بکمر زده آمادهٔ کار شد.

۳ـ کذا بخطّه الصریح مطابق چاپ هند (ص ۲۵۰؛ س ۱۰) و در چاپ صیدا (ص ۱۶۶؛ س ۶): «تُقاةَ».

٤ـ درذیل فقرهٔ سابق یاد شد که درعبارت نهج البلاغه این فقره بافقرهٔ سابق در یکجاست منتهی تا «مغبّة المرجع»؛ پس «فتدارك» تا آخر از کلام دیگر آن حضرت علیه السلام مأخوذ است.

و نه بر گردیدن ، و همچنین «مرجع» بمعنی محلّ بازگشت‌نه‌باز گشت وبرهر تقدیر همه بیک معنی است وتأکید است .

٦٦٠٥ـ فَالْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةٌ(١) بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا، مُوقِنَةٌ بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا، لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا، وَلَا تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلَلِهَا .

پس ارواح درگرو باشند بسنگینی بار های آنها ، ویقین کنند بغیب خبرهای آنها، طلب کرده نشوند زیادتی‌ازصالح عمل آنها، وخشنودی داده نشوند ازلغزش بد آنها . این تتمهٔ کلامی خواهد بود(٢) که دروصف احوال ارواح یعنی نفوس بعد از موت فرموده باشند و مراد این است که ارواح یعنی نفوس درگرو سنگینی بارهای گناهان خود باشند و تا حساب آنها نشود و حکم نشود در بارهٔ آنها بعفو یا بازخواست و بعمل نیاید آن ؛ ازگرو درنیایند ، و «یقین کنند بغیب خبرهای آنها » یعنی اخبار غیبی که شنیده بودند از أحوال معاد و بعضی یقین بآنها داشتند و بعضی منکر بودند وبعضی شکّ داشتند درآنها؛ بعد از مرگ همه‌رایقین بآنها حاصل شود و مشاهدهٔ‌آنها کنند . و « طلب کرده نشوند زیادتی ازعمل‌صالح آنها » یعنی طلب نکنند از ایشان که دیگر عمل صالحی بکنند زیاده برآنچه کرده باشند دردنیا؛ زیرا که درآن سرا دیگر تکلیفی نباشد و عمل صالحی یعنی‌عملی که اجر و ثوابی داشته باشد نباشد ، و « خشنودی داده نشوند از لغزش بد آنها»یعنی کاری‌نتوانند کرد که سبب خشنودی ازآن و تدارك آن تواند شد باعتبارهمان که مذکورشد که دیگر تکلیفی در آن سرا نباشد و این منافات ندارد بااینکه عفو شود بتفضل یا شفاعت شفیعی . **وممکن‌است** که « تستعتب » بصیغهٔ معلوم‌خوانده‌شود

١ـ **درأقرب‌الموارد گفته :** «المرتهن (بصیغة‌الفاعل) آخذالرهن ، و المرتهن (بصیغة‌المفعول) کلّ‌ماالتبس به‌شیء من: ارتهن‌الشیء‌منه= أخذه رهناً وبالأمرتقیّد به و منه قول‌أبی الطیّب: کلّ بمازعم‌الناعون مرتهن؛ ای کلّ أحدٍ مقیّد بالموت‌الذی‌زعم‌الناعون أنه اصابنی» .

٢ـ درذیل بعضی‌فقرات سابقه‌یادشد که‌این‌فقره‌ازفقرات خطبهٔ شریفهٔ غرّاءاست‌لیکن درآنجا بجای فاء و او ذکر شده است یعنی « والارواح » (رجوع شود بمجلّد دوّم شرح نهج‌البلاغهٔ‌ابن‌أبي‌الحدید صفحهٔ٩٣) .

وترجمه این باشد که طلب خشنودی نکنند از لغزش بآنها یا طلب درگذشتن نکنند ازآن بهمان معنی که کاری نتوانند کرد که سبب خشنودی ازآن و تدارک آن کرد.

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام دروصف أمر کنند گان بمعروف ونهی کنند گان از منکر (۱).

٦٦٠٦ـ فَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ؛ فَذٰلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ، وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَالتَّارِكُ بِيَدِهِ؛ فَذٰلِكَ الْمُتَمَسِّكُ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَمُضَيِّعٌ خَصْلَةً، وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وَالتَّارِكُ بِلِسَانِهِ وَيَدِهِ؛ فَذٰلِكَ مُضَيِّعٌ أَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلَاثِ وَمُتَمَسِّكٌ بِوَاحِدَةٍ، وَمِنْهُمْ تَارِكٌ لِإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ وَيَدِهِ؛ فَذٰلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ.

پس از ایشان است انکار کننده مر منکر را بدست خود و زبان خود ودل خود؛ پس اوست کامل کننده مر خصلتهای نیک را، و از ایشانست انکار کننده بزبان خود و دل خود وترک کننده بدست خود؛ پس اوست دست زننده بدو خصلت ازخصلتهای نیک وضایع کنندهٔ یک خصلت، و از ایشانست انکار کننده بدل خود وترک کننده بزبان خودودست خود؛ پس اوست ضایع کنندهٔ دوخصلت شریفتر را از آن سه خصلت و دست زننده بیکی، و از ایشانست ترک کننده مرانکار کردن منکر را بدل خود و زبان خود ودست خود؛ پس او مردهٔ زندگانست.

۱ـ این کلام تا آخر در باب «کلم قصار نهج البلاغه» مذکور است ودر آخر آن اضافهٔ هست باین ترتیب «وما أعمال البرّ کلّها والجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الّا کنفثةٍ فی بحرٍ لُجّیٍ، و انّ الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لا یقرّبان من أجلٍ ولاینقصان من رزقٍ، وأفضل من ذلك کلّه کلمة عدلٍ عند امامٍ جائرٍ» (طالب شرح آن رجوع کند بشرح ابن ابی الحدید ج ٤ چاپ اوّل مصر ص ٤١١).

مراد اینست که مردم درباب نهی ازمنکر یعنی ازآنچه درشرع اقدس نهی ازآن شده **چهارفرقه‌اند** .

فرقهٔ اوّل ـ آنانند که انکار میکنند منکر را بدل و زبان و دست ؛ یعنی بدل بد میدانند آنرا ، و بد میشوند با کسی که مرتکب آن شود ، و بزبان منع و زجر میکنند او را ، و اگر سود ندهد بدست زجر میکنند او را بزدن ؛ و باید که در هر یک از منع بزبان و دست اکتفا نمود بآنچه بس باشد در دفع و زجر آن و تعدّی بزیاده از آن نباید کرد چنانکه در کتب فقهیه تفصیل داده شده ، و اگر کتک سود ندهد در جواز تجاوز از آن بجرح و قتل میانهٔ علما خلاف است و این کتاب جای تحقیق آن نیست ؛ و این گروه کامل گردانیده‌اند هرسه خصلت نیک را که در نهی از منکر باید .

فرقهٔ دوّم ـ آنانند که بدل انکار میکنند و بزبان نیز منع ونهی میکنند وبالاتر ازآن نمیروند و بدست کاری ندارند و ایشان دو خصلت نیک را فرا گرفته اند و یکی را ضایع کرده‌اند .

فرقهٔ سوّم ـ آنانند که همین بدل بد میدانند آنرا وبزبان ودست کاری ندارند و ایشان ترک کرده‌اند دوخصلت شریفتر را ازآن سه خصلت و دست زده‌اند بیکی ؛ زیرا که ترک کرده‌اند انکار بزبان و دست هردو را که هریک اشرف و افضل است هر گاه احتیاج بآن باشد از انکار بدل که دست زده‌اند بآن ، و « شریفتربودن آنها» باعتبار اینست که درآنها تعب و زحمتی باشد که در این نباشد پس اجر و ثواب آنها زیاده باشد از این .

فرقهٔ چهارم ـ آنانند که هیچ یک ازآن سه خصلت را ندارند حتی اینکه بدل نیز بد نمیشوند با مرتکب منکر و چنین کسی مرده است در میان زندگان و بهرهٔ از دینداری که زندگی حقیقی است دراو نیست .

٦٦٠٧ـ فَیا عَجَباً وَمالِیَ لا أَعْجَبُ مِنْ خَطَإِ هٰذِهِ الأُمَّةِ [١] عَلَی اخْتِلافِ

١ـ در نهج البلاغه : «من خطأ هذه الفرق» .

حُجَجِها فِي دِيانَاتِها(١)، لا يَقْتَصُّونَ أَثَرَ نَبِيٍّ، وَلا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيٍّ، وَلا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلا يَعِفُّونَ (٢) عَنْ عَيْبٍ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَواتِ، الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ ما عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ ما أَنْكَرُوا، مَفْزَعُهُمْ فِي الْمُعْضِلاتِ (٣) إِلى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُبْهَماتِ عَلى آرائِهِمْ كَأَنَّ كُلّاً(٤) مِنْهُمْ إِمامُ نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ فِيما يَرى بِغَيْرِ وَثِيقاتٍ بَيِّناتٍ وَلا أَسْبابٍ مُحْكَماتٍ.

پس ای قوم تعجب کنید تعجب کردنی و چیست مرا که تعجب نمیکنم از خطا کاری این امّت با اختلاف حجتهای ایشان در دینداریهای ایشان، پیروی نمیکنند طریقهٔ پیغمبری را، واقتدا نمی کنند بکردار وصیی، وایمان نمی‌آورند بغیبی، و باز نمی ایستند از عیبی، عمل میکنند در شبهتها، و میگردند در خواهشها، معروف در میانهٔ ایشان چیزیست که ایشان بشناسند، و منکر نزد ایشان چیزیست که‌ایشان انکار کنند، پناه ایشان در مشکلات بسوی نفسهای خودشانست، و اعتمادایشان در مبهمات برراپهای خودشانست، گویا هر یک‌ازایشان‌امام نفس خودست، بتحقیق فرا گرفته درآنچه می‌بیند(٥) بغیر سندهای روشن و نه اسباب محکم.

١- در نهج البلاغه: «فی دینها».

٢- ابن أبی الحدید گفته: (ج٢ چاپ اول مصر؛ ص١٣٢): «یعفّون» (بکسر العین) من «عففت عن كذا أعفّ أی كففت» تا آنکه گفته «ویروی: لا یَعْفُونَ عن عَتْبٍ؛ أی لا یصفحون».

٣- اندکی پیش نقل کردیم که درست در قرائت این کلمه کسر ضاد است من «أَعْضَلَ الأَمْرُ».

٤- در نهج البلاغه: «كلّ امرىءٍ».

٥- چنانکه ملاحظه میشود این معنی مناسب بنظر نمیآید زیرا عبارت محرّف است وصحیح همانا عبارت نهج البلاغه است که چنین است: «قدأخذمنهافیمایری بعری ثقات وأسباب محكمات» یعنی چنگ‌زده از پندار و خیال خود ازاد له بحلقه های محکمی و ریسمانهای استواری.

این نیز کلامی بوده (۱) که در مذمّت اکثر مردم آن زمان فرموده اند که پیروی آن حضرت علیه السلام نمیکرده‌اند و هر کس از ایشان برأی خود عمل میکرده‌اند ومراد اینست که : ای قوم یا ای مردمان تعجب کنید ازین گروه، و «تعجب کردنی» از برای تأکیدست ، و « چیست مرا که تعجب نمیکنم » تأکید دیگرست و اشارهٔ باینکه این امر سزاوار تعجب زیادست چنانکه آن حضرت با وجود اینکه در مقام تعجب از آنست چون بآن مرتبه که باید تعجب نمیکند گوییا تعجب نمیکند و می پرسد که « چیست مرا که تعجب نمیکنم از این » وممکن است که مراد این باشد که چیست مردم را که تعجب نمیکنند از این نهایت نسبت بخود داده باشند نه بمردم چنانکه شایع است میانهٔ عرب بلکه در هرلغتی که گاهی امری را نسبت بخود یا بکسی میدهند و مراد دیگریست . و « ازخطا کاری این امّت» بیان امر یست که تعجب از آن باید؛ و « اُمّت» بمعنی گروه از هرطایفهٔ باشد، وبمعنی قومی که پیغمبری بایشان فرستاده شده باشد ؛ وبنابراوّل مراد آن گروه است که مذکور شد که مذمّت ایشان میفرموده‌اند وبنابردویم «امّت» مسلمانان است باعتبار اکثر ایشان . و «بااختلاف حجتهای ایشان » یعنی با وجود حجتهای مختلف گوناگون که از برای دینداریهای ایشان مقرّر شده مثل کتاب خدا و سنت پیغمبر و امام معصوم ؛ با وجود همهٔ آنها عجیب است خطاکاری ایشان و اینکه ترك همهٔ آنها کرده‌اند . و «پیروی نمیکنند طریقهٔ پیغمبری را » یعنی نه پیغمبر خود را ونه پیغمبران دیگررا . و «اقتدا نمیکنند

۱- سید (ره) این خطبه را در نهج البلاغه چنین نقل کرده (ج۲ چاپ اول شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه ص۱۳۳) : « ومن خطبةٍ له علیه السلام أمّا بعد فانّ الله لم یقصم جبّاری دهرٍ قطّ الّا بعد تمهیل ورخاءٍ ولم یجبر عظم أحدٍ من الامم الّا بعد ازل و بلاء و فی دون ما استقبلتم من عتبٍ و ما استدبرتم من خطبٍ معتبرٌ وما کلّ ذی لبٍ بلبیبٍ ولا کلّ ذی سمعٍ بسمیعٍ ولا کلّ ذی ناظرٍ ببصیرٍ ؛ فیا عجباً (تا آخر) بجز اینکه بجای «قدأخذ فیمایری بغیروثیقات بیّنات ولاأسبابٍ محکمات » عبارت چنین است « قدأخذمنها فیمایری بعری ثقات وأسبابٍ محکمات» وعبارت نهج البلاغه بهتر و مناسبتر ودرست تر ست.

بکردار وصی" پیغمبری» بهمان معنی . و «ایمان نمی‌آورند بغیبی» یعنی بآنچه پنهان باشد از ایشان و مشاهدهٔ آن نکنند و مراد بآن أحوال معاد باشد از ثوابها و عقابها؛ ومراد نفی ایمان کامل ایشان باشد بآنها ، یا اینکه در بعضی برسبیل حقیقت باشد و اصلاً ایمان بآنها دردل نداشته باشند واظهار اسلام ازبرای مصالح دنیوی میکرده باشند ، ودر بعضی برسبیل مجاز باشد باعتبار اینکه چون عمل بایمان خود نمیکرده‌اند گویا ایمان نمی‌آورده‌اند . و « بازنمی‌ایستند ازعیبی» یعنی از گناهی و«عمل میکنند در شبهه ها» یعنی در اموری که محل" شبهه است وحکم آنها اشتباه دارد و واضح نیست و باید که از امام تحقیق آن کرد « عمل میکنند بآنچه خواهند» وتحقیق آنها از آنکه باید کرد نمیکنند ، یا اینکه عمل میکنند در آنچه عمل میکنند بشبههٔ چند که بخاطر ایشان رسد در هرباب از قیاسات ومانند آنها . و « اعتماد نمیکنند بردلیلی که اعتماد برآن باشد . و « میگردند در خواهشها» یعنی میروند در آنچه خواهش آنها داشته باشند هرچند حرام باشد ، و «معروف در میانهٔ ایشان چیزیست که ایشان بشناسند » یعنی معروف و منکر آنرا نمیدانند که شارع امر بآن یانهی ازآن کرده باشد بلکه «معروف» آنرا میدانند که ایشان بر وفق خواهش خود خوب دانند و «منکر» آنرا میدانند که ایشان ازروی خواهش خود بد دانند ، و « پناه ایشان درمشکلات» یعنی در مسائل مشکل که باید از امام تحقیق شود پناه ایشان بنفسهای خودشان است وبآنچه نفس ایشان حکم بآن کنند باعتبار شبههٔ که بخاطر او رسد یا ازروی خواهشی که بآن داشته باشد و رجوع نکنند در آنها باما‌م خود ، و « مبهم » بمعنی دربسته است و مراد به«مبهمات» نیزمسائل مشکله است که بمنزلهٔ درهای بسته‌اند و این فقره نیزتأکید فقرهٔ سابق است و « گویا هریک از ایشان امام نفس خودست» یعنی چنان پناه‌بنفسهای خودمیبرند واعتماد برراًیهای خود میکنند که گویاحق تعالی هریک‌راامام‌وپیشوای‌نفس خود کرده وامر کرده هریک‌را بپیروی نفس خود وامامی از برای او قرار نداده . و « بتحقیق که فرا گرفته» یعنی هریک از ایشان فرا نگرفته

در آنچه اعتقاد میکند وحکم میکند درآن مشکلات ومبهمات بحجتی روشن ونه بدلیلی محکم ؛ بلکه بوجوهی چند سخیفهٔ ضعیفه از قیاسات و مانند آنها .

٦٦٠٨ ـ فَرَضَ اللهُ سُبْحانَهُ الْایمانَ تَطْهیراً مِنَ الشِّرْكِ .

این کلام تاآخر فصل(١) کلامیست(٢) مشتمل برذکر اکثر واجبات وعلت وجوب هریک ؛ وما هریک‌را جدا نقل وشرح میکنیم و ترجمهٔ آنچه نقل‌شد اینست: «فرض کرده خدای سبحانه ایمانرا از برای پاك گردانیدن از شرك » [فرض] بمعنی واجب است یعنی آنچه اتیان بآن سبب ثواب باشد و ترك آن باعث عقاب؛وگاهی مستعمل میشود درخصوص واجبی که وجوب آن بقرآن مجید یابدلیل قطعی ثابت شود وفرایضی که‌دراین کلام معجزنظام مذکورمیشود همه‌ازاین‌قبیل‌است که‌ازقرآن مجید وجوب‌آنها ظاهرمیشود وآن دلیل قطعیست [وگاهی(٣) «فرض» برمستحبات نیزاطلاق میشود خصوصاً هرگاه تأکیدی درآن باشد] ومراد اینست که فرض‌شدن ایمان یعنی‌تصدیق‌بوجود حق‌تعالی‌ازبرای‌اینست که شرك یعنی کفر وانکارحق‌تعالی فی نفسه بدترین بدیهاست و پلیدی و نجاست معنویست از برای نفوس و صوری از برای ابدان ؛ پس ایمان فرض شده از برای پاك گردانیدن ازآن .

وَالصَّلوٰةَ تَنْزیهاً عَنِ الْکِبْرِ .

وفرض کرده نماز را از برای پاکیزه‌گردانیدن ازتکبر . مراد اینست که‌تکبر و نخوت که جبلی اکثر نفوس است بغایت نکوهیده و مذموم است واین نیزنجاستی

١ـ یعنی تافقرهٔ « والطاعة تعظیماً للامامة » که آخر این عبارتست وآن‌آخر فقرات مذکوره در فصل فاء است وذکر نکردن تمام عبارت واکتفا باشاره بآن برای آنست که چون کلام‌مفصل‌است وشارح(ره) آنرا جزء جزء‌شرح میکند‌حاجت‌نبود که دیگر آنرا‌یکمرتبه مفصلا و سپس مجزءاً ذکر کند .

٢ـ سید رضی (ره) این کلام را درباب «المختار من الکلم القصار» از نهج‌البلاغه نقل‌کرده(ج ٤ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید؛ چاپ اول مصر؛ ص ٣٥٠) .

٣ـ عبارت میان دوقلاب درنسخهٔ اصل نیست ودرسایرنسخ هست .

است معنوی از برای آنها؛ پس حق تعالی ازبرای پاکیزه گردانیدن مردم ازآن فرض کرده برایشان نمازرا که مشتمل است بر کمال فروتنی و خضوع وخشوع تا اینکه بسبب مداومت برآن و گزاردن آن درهرروزوشب چندین مرتبه عادت کنند بخضوع و فروتنی؛ و قلع وقمع آن خصلت نکوهیده ازایشان شود .

و « بودن آن مشتمل بر کمال فروتنی وخضوع وخشوع » ظاهرست؛ باعتبار آنچه درآنست از ایستادن بخدمت و خم شدن وبرخاك افتادن ، وآنچه گفته میشود در قرائت و اذکاراز إقرار بعبودیّت و ثنا و ستایش معبود ، واستعانت باو،ومسئلت از او ؛ چه همهٔ آنها باعث رفع کبرونخوت میشود در پرستش حق تعالی وبندگی او تعالی شأنه، وهمچنین از برای کسی که او را بصیرتی باشد سبب رفع کبرو نخوت نسبت بدیگران نیز میشود ؛ زیرا که چنین کسی هرگاه متذکر بندگی و عبودیت خودشود واینکه اوبندهٔ خداوندی باشد که پروردگار همهٔ عالمیان است ونعمتهای همه ازجانب اوست ومستحق حمد وستایشی بغیرازاو نیست وبا وجود این درکمال رحم و مهربانی با همهٔ ایشانست یقین متذکراین میشود که نخوت و تکبراو بر دیگری راهی ندارد بلکه بسیارقبیح ورسواست واگرآنرا درخود یابد سعی میکند درازالهٔ آن ازخود .

وَالزَّكٰوةَ تَسَبُّباً[1] لِلرِّزْقِ .

و فرض کرده زکوة را از برای سبب شدن از برای روزی . واین ظاهرست ؛ چه آن راهیست ازبرای روزیِ محتاجان وسبب افزونی روزیِ دهندگان آن نیزمیشود چنانکه اخبار و آثار متواترست در آن .

والصِّيَامَ ابْتِلاَءً لِإِخْلاَصِ الْخَلْقِ .

و فرض کرده روزه را از برای آزمایش کردن مراخلاص خلق را ؛ و این

١- در نسخهٔ نهج البلاغه : « تسبیبا » .

باعتبار اینست که ریا در آن کم برود ، وخالص بودن آن از برای حق تعالی زیاده از سایر عبادات میباشد .

وَالْحَجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ .

و فرض کرده حجّ را از برای قوی نمودن مردین را ؛ و این باعتبار اینست که رفتن باماکن مقدّسه سبب نزول فیوضات و توفیقات میگردد که دین بآنهاقوی و محکم میشود علی‌الخصوص چنان مکانی که حق تعالی آنرا حرم خود گردانیده ، و خانهٔ خود نامیده ، و مورد وموطن انبیا و اولیا و اصفیای خود ساخته ، و منشأ ومولد سید مرسلین و خاتم نبیین و سر خیل خلفای او أمیر مؤمنان و ولدین طاهرین او سیدی شباب أهل جنان نموده ، و مهبط نزول کتاب مبین و جبرئیل امین وسایر ملائکهٔ مقرّبین فرموده باشد .

وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ .

و فرض کرده جهاد را از برای غالب شدن اسلام ؛ و این بسبب آنست که بسیاری ازمردم هرچند مشاهدهٔ آیات باهرات و معجزات بینات نمایند تابیم شمشیر نباشد باطاعت و انقیاد درنیایند ، وچنین اطاعتی اگرچه در ابتدا چندان بکارایشان نیاید امّا بتدریج خالص گردد خصوصاً دراولاد واعقاب .

وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ .

وفرض کرده امر بمعروف را از برای مصلحت عوام ؛ یعنی أکثرمردم غیرخواصّ از علما و صلحاکه ایشان را حاجتی بأمرمعروف نباشد ، و « بودن آن مصلحت ازبرای عوام » ظاهرست ؛ چه باعث این میشود که ایشان إتیان بواجبات بکنند و بسبب ترك آنها معاقب نگردند .

وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعاً لِلسُّفَهَاءِ .

و فرض کرده نهی از منکر را از برای بازداشتن سفها؛ یعنی بازداشتن ایشان از حرامها؛و «سفهاء» جمع «سفیه»است بمعنی جاهل احمق یا کم‌عقل ؛ وبنابرمعنی دویم ظاهر میشود که ارتکاب حرام بی‌حماقت و کم‌عقلی نباشد .

وَصِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنْمَاةً لِلْعَدَدِ.

وفرض کرده صلهٔ خویشان‌را ازبرای زیادشدن عدد. مراد به «صلهٔ خویشان» پیوستن بایشانست باحسان کردن بایشان‌ونبریدن خودازایشان، و مراد به«زیادشدن عدد » زیادشدن اولاد و قوم و قبیله و أعوان و أنصارست؛ ومراد اینست که صلهٔ خویشان سبب آن میگردد و بسبب این حق تعالی آنرا فرض کرده .

وَالْقِصَاصَ حَقْناً لِلدِّمَاءِ.

وفرض کرده قصاص را از برای حفظ کردن خونها؛مراد به «قصاص» بکسر- قاف جزادادن قتل و قطع وجرح است بمثل آن؛وظاهرست که فرض کردن آن‌باعث حفظ خونها میشود و اینکه مردم پرجرأت بر خون ناحق نکنند و اگر آن نمی بود خون بسیار بناحق ریخته میشد ، و مراد به « فرض کردن آن » قرار دادن آنست ، یافرض کردن آن نزد مطالبهٔ ولیّ خون .

وَ اِقَامَةَ الْحُدُودِ اِعْظَاماً لِلْمَحَارِمِ.

و فرض کرده برپای داشتن حدّها را از برای بزرگ گردانیدن حرامها یعنی حدّها که‌فرض شده‌ازبرای‌بعضی حرامهامثل زناولواطه(١)ومانندآنها ازبرای‌اینست که مردم بدانند که آنها گناهان بزرگ است و سبب زیادتی اجتناب از آنها گردد .

وَ تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِيناً لِلْعَقْلِ.

١- درمنتهی الارب گفته : «لاط (کنصر) لوطاً بالفتح و لواطةً بالکسر = کارقوم لوط کرد» و نیز گفته: « ملاوطه عمل قوم‌لوط کردن» و « لواط» نیز مصدرقیاسی همین باب است .

و فرض کرده ترك آشامیدن شراب را از برای محکم نگاهداشتن عقل؛ یعنی حرمت شرب خمر و فرض نمودن ترك آن از برای اینست که عقل را باید محکم نگاهداشت وچیزی نخورد که باعث زوال آن شود چه زوال آن سبب غفلت ازیاد خدا میگردد که بدترین بدیهاست وباعث بی باکی از إقدام بر هرحرامی میشود.

وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إيجاباً لِلْعِفَّةِ.

وفرض کرده اجتناب نمودن از دزدی را ازبرای واجب ساختن عفت.

پوشیده نیست که «عفت» بمعنی بازایستادن از حرام است وگاهی نیزمستعمل میشود در باز ایستادن ازطلب و سؤال از مردم ، وگاهی نیز مستعمل میشود دربازایستادن از خصوص زنا و لواط و نگاه کردن بزنان نامحرم و پسران و آنچه از این قبیل باشد ازمحرّمات؛ وبنابراوّل ظاهر کلام اینست که فرض اجتناب ازدزدی از برای واجب ساختن باز ایستادن از حرام است که آن دزدی باشد ومخفی نیست که این مناسب سیاق این کلام معجز نظام نیست زیرا که سیاق آن از برای بیان مصلحتی است از برای فرض کردن هرچیزی و بنابرین باید که بیان مفسده ازبرای دزدی بشود تا مصلحت فرض کردن ترك آن ظاهرشود چنانکه در نظائرآن ازترك شراب و زنا و لواطه فرموده‌اند نه مجرّداینکه ترك دزدی فرض شده ازبرای حرمت دزدی ؛ زیراکه ازآن مصلحت خاصّ آن ظاهرنمیشود ومراد بیان آنست واگرنه ظاهرست که ترك هرحرامی فرض شده از برای بازایستادن از آن حرام .

وممکن است که مراداین باشد که اجتناب ازدزدی فرض شده ازبرای اینکه حق تعالی بازایستادن مردم را از حرامها واجب کرده و این بی حرام کردن دزدی چنانکه باید جاری نشود ؛ زیراکه اگر دزدی مباح باشد هر کس که تواند اموال دیگری را بدزدد و او را مضطرّ سازد باتیان ببعضی حرامها مثل أکل بعضی حرامها، واقدام برزنا و مانند آن ؛ باعتبارعدم استطاعت تزویج حلال، وبنابرین «عفت» برمعنی دویم

نیز محمول میتواند شدنهایت بنا بر آن «ایجاب» باید که برمعنی لغوی محمول شود یعنی ثابت گردانیدن یا بر أعمّ از استحباب؛ وحاصل کلام این شود که: چون حق تعالی عفت مردم را ازسؤال و طلب که امریست بغایت مرغوب میخواست فرض گردانیده اجتناب از دزدی را تا مردم بسبب آن محتاج بآن امر نکوهیده نشوند، **وممکن است** که «عفت» در اینجا بمعنی سیم باشد ومراد این باشد که فرض کرده اجتناب از دزدی را جهت این که واجب ساخته عفت را، واگر دزدی حلال می بود باعث بی عفتی میشد زیرا که رفتن بخانه های مردم دزده(۱) خصوصاً در شبها که غالب افرادآنست منشأ بی عفتی بسیار میشود و پوشیده نیست که از برای تحریم دزدی علل ظاهرهٔ دیگر نیز باشد . **وممکن است** که باعتبارظهورآنهاوخفای این اقتصار برذکر این شده باشد **و ممکن است** نیز که از برای اشاره بکمال اهتمام درایجاب عفت باشد واینکه وجه عمدهٔ تحریم دزدی نیز آنست والله تعالی یعلم .

وابن ابی الحدید(۲) درشرح نهج البلاغه «عفت» را برمقابل طمع دراموال مردم حمل کرده وگفته : و حرام شده دزدی ازبرای واجب ساختن عفت؛ زیرا که عفت خصلت شریفی است وطمع خوی پستی است، پس حرام شده دزدی تا اینکه عادت کنند مردم برآن خصلت شریف ودوری کنند از آن خوی نکوهیده .

وَ تَرْكَ الزِّنا تَحْصِيناً لِلْاَنْسابِ (۳).

وفرض کرده ترك زنا را ازبرای محکم کردن نسبها؛ یعنی از برای اینکه نسبها مضبوط ماند و هرکس معلوم باشد که فرزند کیست تا معلوم شود که نفقهٔ او بر کیست ، و میراث او از کیست ، و وارث کیست ، و سایرأحکام دیگر که برضبط انساب مترتّب میشود ، واگرزنا مباح میشد وجایز میبود که هرکس بهرزنی که

۱- کذا صریحاً بخطّه (ره) یعنی بزیادت هاء در آخر کلمه .

۲- این عبارت ازاینجاتا «خوی نکوهیده» در بعضی نسخ هست ودر نسخهٔ اصل نیست .

۳- در نهج البلاغه : «للنسب» .

خواهد مقاربت کند و ضبط و نسقی از برای آن مقرّر نمیشد نسبها مضبوط نمیشد وباعث اختلال نظام جهانیان میشد .

وَ تَرْكَ اللِّواطِ تَكْثِيراً لِلنَّسْلِ .

وفرض کرده ترك لواط را از برای بسیارشدن نسل ؛ چه اگر آن مباح میبود شایع میشد آن وکم میشد نسل .

وَالشَّهادَةَ اسْتِظْهاراً عَلَى الْمُجاحَداتِ .

وفرض کرده گواهی راازبرای قوی پشت شدن برای انکارها ؛ یعنی گواه گرفتن را که حق تعالی فرض کرده در دیون ازبرای ارشاد مصلحت بندگان است که بسبب آن قوی پشت گردند که اگرمدیون انکار کند بگواه ثابت توانند کرد، نه اینکه آن فی نفسه واجبی باشد که ترك آن سبب عقاب گردد مانند واجبهای دیگر .

وَ تَرْكَ الْكِذْبِ تَشْرِيفاً لِلصِّدْقِ .

وفرض کرده ترك دروغ را ازبرای تشریف راستی ؛ یعنی بلندمرتبه گردانیدن راستی یعنی ازبرای اینکه ظاهرشود برمردم بلندی مرتبهٔ راستی و اینکه آن بمرتبه ایست که ضدّ آن که دروغ باشد حرام و سبب عقاب باشد وترك آن واجب وسبب ثواب است . وپوشیده نیست که این وجه چندان محصلی ندارد زیرا که سیاق کلام موافق سایر تعلیلات اینست که وجه وسرّ فرض کردن فرایض مذکوره بیان شود وآن ببیان فایدهٔ میشود که بر آنها مترتّب میشود یا مفسدهٔ که از ترك آنهاناشی میگردد ، نه بمجرّد اینکه غرض اظهار بلندی مرتبهٔ آنست واینکه ترك آن سبب عقاب میگردد ؛ چه ظاهرست که فرض کردن هرچیزی دلالت برین میکند و این خصوصیتی بترك کذب ندارد بلکه باید که وجه وسرّ بلند گردانیدن مرتبهٔ آن بیان شود وازاین وجه

آن ظاهر نمیشود [وشارحان(١) کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته اند که: تشریف راستی از برای اینست که بنای مصالح مردم درمعاش ومعاد برآنست؛ وبنابرین باید گفت که: چون فواید تشریف راستی ظاهر بود بیان نشده و اکتفاشده باینکه فرض شده ترك دروغ ازبرای تشریف راستی. **وممکن است** که مراد این باشد که فرض کردن ترك دروغ از برای محض مفاسد دروغ یا مصالح راستی نیست بلکه اصل راستی فی نفسه بلندمرتبه است هرچند مصلحتی در آن نباشد و مفسدهٔ بر دروغ درآن مترتب نگردد چنانکه مشهور است میانهٔ علما که حسن صدق وقبح کذب لذاته وفی نفسه است قطع نظراز مصالح آن و مفاسد این ؛ و اینکه حسن وقبح هرچیز لازم نیست که از برای فایدهٔ باشد که بر آن مترتب گردد یا مفسدهٔ که ازین ناشی شود بلکه هرحسنی باید که منتهی شود بچیزی که آن فی نفسه خوب باشد و هر قبحی بچیزی که آن فی نفسه بدباشد .

وَالْإِسْلَامَ أَمَاناً مِنَ الْمَخَاوِفِ .

و فرض کرده اسلام را از برای أیمنی یعنی ازمخاوف یعنی ازمخاوف دنیوی و أخروی یعنی ترسها یاترسیده شده ها؛ زیرا که کفرسبب استحقاق قتل وسبی ومانند آنها میشود در دنیا ، و مخلد بودن عذاب وعقاب درآخرت ؛ پس فرض شده اسلام ازبرای ایمنی ازآنها . وپوشیده نیست که این بیان فایدهٔ اسلام است بعد ازوجوب آن نه بیان سرّ و علت وجوب آن مانند تعلیلات دیگر . **و ممکن است** که این باعتبار قصور أفهام مخاطبان باشد از فهم سرّ و علت آن؛ پس اکتفا شده ببیان فایدهٔ آن والله تعالی یعلم .

[و در کتاب مستطاب نهج البلاغه (٢) « والسلام » بجای « والاسلام »

١ــ عبارت میان دوقلاب یعنی از «وشارحان» تا «از برای تشریف راستی» در نسخهٔ اصل که بخطّ شارح (ره) است نیست لیکن درسایر نسخ هست.

٢ــ عبارت میان دوقلاب یعنی از «ودر کتاب» تا «زایل میگردد» در نسخهٔ اصل نیست لیکن در نسخ دیگر هست.

است و بنابراین ترجمه اینست که: فرض کرده سلام را ازبرای ایمنی ازمخاوف؛ومراد یا سنت کردن سلام است بنا بر آنچه مذکور شد که « فرض » گاهی برمستحبّ نیز اطلاق میشود، یاواجب گردانیدن جواب سلام است، یاواجب گردانیدن سلام براهل خانه هرگاه داخل خانه شوند، وبرهر تقدیرآن ازبرای ایمنی ازمخاوف است؛ باعتبار اینکه ازآن صلح وصفا ودوستی ظاهرمیشودو إحتمال دشمنی وقصد إضرار زایل میگردد]

وَالْإِمامَةَ نِظاماً لِلْأُمَّةِ.

وفرض کرده امامت را از برای انتظام أحوال اُمّت ؛ چه ظاهرست که انتظام احوال هیچ گروهی بی فرمانفرمائی نشود و هرچند آن فرمانفرما جائرباشد وجوداو بهترست از اینکه فرمانفرمائی نباشد؛ زیرا که هر گاه فرمانفرمائی نداشته باشند هریک آنچه توانند از ظلم و جور بعمل آورند ، وهمچنین مردم خارج بطمع تاخت وتاراج و قتل و سبی ایشان افتند ، وظلم فرمانفرما هرچه باشد برابری با آنها نکند، وهرگاه امامی باشد که ازجانب حق تعالی منصوب شود و عادل و معصوم باشد پس انتظام أحوال دنیوی ایشان بروجه أبلغ بشود و هرگاه عارف بهمهٔ معارف دینیه و احکام شرعیه باشد و امر بمعروف و نهی از منکر کند اطاعت او سبب انتظام أحوال أخروی ایشان نیز گردد پس بجهت این حق تعالی فرض کرده بر خود نصب امامی براوصاف مذکوره درهرزمان که اگر اطاعت او کنند أحوال دنیوی و أخروی ایشان نیز منتظم گردد واگرنکنند آنچه برحق تعالی باشد ازلطف بعمل آمده باشد(۱) وتقصیر از ایشان باشد

۱- اشاره بدلیل بسیار متین ومعروف است که درعلم کلام بتفصیل بیان شده وخلاصهٔ آن همانست که خواجه نصیر الدّین طوسی (ره) در تجرید العقائد آنرا باین عبارت تعبیر کرده است: «وجوده لطفٌ، وتصرّفه لطفٌ آخر، وعدمه منّا یعنی وجود امام لطفی است ازطرف خدا، وتصرّف او لطفی دیگر است ازجانب او، ونبودن آن تصرف و بعمل نیامدن آن از ناحیهٔ ماست».

طالب تفصیل و شرح عبارت بشروح تجرید مراجعه کند و در کتاب نقض یعنی بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض تألیف شیخ بزرگوار عبدالجلیل رازی قزوینی (ره) و همچنین درحواشی و تعلیقات آن از نگارنده بیاناتی ذکر شده است فان شئت فراجع.

تا ایشان را حجتی بر او تعالی شأنه نباشد وحجت حق تعالی بر ایشان تمام باشد

ودربعضی نسخه ها « الامانة » بنون بجای «الامامة» بمیم واقع شده وبنابرین ترجمه اینست که: «فرض کرده امانت را که مقابل خیانت باشد ازبرای انتظام أحوال أمت» و این نیز صحیح است نهایت نسخهٔ اوّل ظاهر ترست و مناسبترست بسابق ولاحق آن .

وَالطّاعَةَ تَعْظيماً لِلإمامَة .

و فرض کرده طاعت را از برای تعظیم امامت یعنی فرض کرده طاعت و فرمانبرداری امام را درآنچه فرمایدازبرای تعظیم مرتبهٔ امامت و اظهار بزرگی آن . و این اشاره است بآیهٔ کریمهٔ : «یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللهَ وَأَطیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» یعنی ای آنان که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر را » و مراد با ایشان ائمهٔ طاهرین است صلوات الله و سلامه علیهم که حق تعالی ایشان را صاحب أمر و فرمان کرده پس فرض کرده اطاعت ایشان را مانند اطاعت رسول خود صلی الله علیه وآله .

حرف قاف

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف قاف بلفظ «قد» که گاهی از برای تقلیل است ، و گاهی
از برای تکثیر ، و گاهی از برای تحقیق .

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۶۰۹ ـ قَدْ یَزِلُّ الْحَکِیمُ.

گاهی میلغزد حکیم؛ مراد به «حکیم» چنانکه مکرّر مذکور شد صاحب علم راست و کردار درست است و مراد اینست که حکیم نیز گاهی میلغزد و خطا میکند پس چنین نیست که هرچه قول حکیمی یا فعل او باشد بمجرّد این حکم بصحت آن توان کرد بلکه باید که دلیلی برصحت آن باشد مگر کسی که معصوم باشد و خطا بر او نرود که قول و فعل او حجت است بحکم دلیل دالّ برعصمت او.

۶۶۱۰ ـ قَدْ یَزْهَقُ الْحَلِیمُ.

گاهی هلاك میشود حلیم؛ مراد به «حلیم» در اینجا عاقل است و این هم مضمون فقرهٔ سابق است و اینکه عاقل هم گاهی لغزشی میکند که باعث هلاکت او شود پس بمجرّد اینکه کسی عاقل باشد برقول و فعل او اعتماد نتوان کرد.

۶۶۱۱ ـ قَدْ یَکْبُو الْجَوادُ.

گاهی می‌افتد برو «جواد» یعنی اسب نیکو؛ و این هم مضمون دوفقرهٔ سابق امت و اینکه چنانکه اسب نیکو گاهی برروی می‌افتد دانا وعاقل نیز گاهی میلغزد.

۶۶۱۲ ـ قَدْ یُدْرَكُ الْمُرادُ.

گاهی دریافته میشود مراد؛ غرض اینست که أمور دنیوی را ضابطهٔ نباشد گاهی آدمی در دنیا بمراد میرسد و گاهی نمیرسد. و ممکن است که غرض تسلی

کسی باشد که مراد او برنیامده باشد باینکه نومید نباید شد گاه هست که دریافته میشود مراد بی اینکه وسیلهٔ وسبب ظاهری باشد ازبرای آن. **وممکن است** که مراد به «مراد» کسی باشد که کسی ارادهٔ او کرده باشد برسانیدن ضرری باو ؛ و مراداین باشد که : چنین کسی گاه هست که دریافته میشود و آن مرید هر چند ضعیف باشد درمی یابد او را و دست می یابد بر او ؛ پس آدمی تاتواند باید که چنین سلوك کند که کسی ارادهٔ او برین نحونکند .

٦٦١٣ ـ قَدْ تَتَجَهَّمُ الْمَطالِبُ .

گاهی رو میکنند مطلبها بروی ناخوش درهم کشیده ؛ **ممکن است** که مراد این باشد که گاهی مطلبها روباین کس میکنند جبراً و قهراً که گویا کسی جبرمیکند آنها را برحصول وبرآمدن بمنزلهٔ کسی که کاری را جبراً بکند و عبوس کند در آن و ظاهر شود کراهت‌اواز روی‌او ، **وممکن است** که مراداین باشد که گاهی‌رومیکنند بروی ناخوش عبوس کرده یعنی ابا و امتناع میکنند از حصول و برآمدن .

٦٦١٤ ـ قَدْ يَخيبُ الطّالِبُ .

گاهی نومید میشود طلب کننده ؛ این بنا برمعنی اوّل درفقرهٔ سابق مقابل آنست و مراد اینست که درمطالب‌دنیوی ضابطهٔ نیست گاهی جبراً وقهراً رومیکنند باین کس ، وگاهی نومید میشود طلب کننده و طلب و سعی هیچ سودی نمیدهد و بنابرمعنی دوّم این هم همان مضمون است .

٦٦١٥ ـ قَدْ تُفاجِیءُ الْبَلِيَّةُ .

گاهی ناگاه میرسد بلا .

٦٦١٦ ـ قَدْ تُذِلُّ الرَّزِيَّةُ .

گاهی خوار میگرداند مصیبت. مراد ازین دوفقره بیان حال دنیاست واینکه

در آن گاهی بلانا گاه میرسد و گاهی مصیبتی میرسد خوار کننده ؛ پس آدمی درآن بایداینهارا بر خودقرار دهدوورودچنین چیزی راغریب نداندوپرقلق‌واضطراب‌نکند .

٦٦١٧ ـ قَدْ تَغُرُّ الْاُمْنِيَّةُ .

گاه هست یا بسیارست که فریب میدهد آرزو ؛ مراد اینست که پُر درپیِ آرزو نمی‌باید رفت گاه هست یابسیارست که فریب میدهد وهرچند سعی کنندازبرای آن حاصل نشود وتعب و زحمتی از برای این کس بماند .

٦٦١٨ ـ قَدْ تُعَاجِلُ الْمَنِيَّةُ .

گاهی شتاب میکند مرگ ؛ غرض ازین نیز اینست که پر حریص برآرزوها و سعی از برای آنها نباید بود گاه هست که مرگ شتاب میکند وپیش‌ازبرآمدن‌آنها میرسد و زحمت وتعبی‌باین کس میماند سعی ازبرای‌توشهٔ‌آخرت‌باید کرد که هر که متوّجه آن نشود البته فیروزی یابد بآن .

٦٦١٩ ـ قَدْ تُزْرِی الدَّنِيَّةُ .

گاهی عیبناك میگرداند خصلت نکوهیده. مراد اینست که‌اهتمام‌بایدداشت در رفع هرخصلت‌نکوهیدهٔ از خود ؛ چه گاه هست که یک خصلت نکوهیدهٔ عیبناك و خفیف و خوار میگرداند هرچند با فضایل بسیار باشد ، **و ممکن است** که « قد » در اینجا از برای تکثیر یا تحقیق باشد و ترجمه این‌باشد که: بسیارست که عیبناك میگرداند خصلت نکوهیده ، یا بتحقیق که عیبناك میگرداند آن .

٦٦٢٠ ـ قَدْ يَبْعُدُ الْقَرِيبُ .

گاه هست یا بسیارست که دور میشود نزدیک؛ یعنی امری که نزدیک باشد وقوع آن ومراد اینست که: دردنیا گاه هست‌یابسیارست که چنین شود، پس آدمی هرگاه امری نزدیک باشد باو ؛ اگر مرغوب باشدازبرای خود قرار ندهد وقوع آنرا،

گاه باشد که دور گردد ، و اگر نشود چندان غمگین نگردد چنین بسیار میشود و اختصاصی باو ندارد ، و اگر مکروه باشد پر اندوهگین نشود و امید آن داشته باشد که دور گردد .

٦٦٢١ ـ قَدْ يَلِينُ الصَّلِيبُ .

گاه هست یا بسیارست که نرم میشود سخت یعنی نرم میشود کسی که سخت باشد یا آسان میشود کاری که سخت باشد و بر هرتقدیر مراد امیدوار گردانیدن مردم است باینکه در سختیها مأیوس نباید بود گاه هست یا بسیارست که سخت نرم میشود .

٦٦٢٢ ـ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظِّنَّةَ النَّاصِحُ .

گاه هست یا بسیارست که سود میبرد بد گمانی را نصیحت کننده ؛ یعنی گاه هست یا بسیارست که کسی با کسی صاف است و نصیحتی میکند او را واو باعتبار اینکه سخنان او ملایم خواهش او نیست متهم میدارد او را و گمان میکند که اورا غرضی در آن نصیحت باشد و با او صاف نیست ، پس نصیحت او سودی که میکند تهمتی است که کسب میکند از برای او .

٦٦٢٣ ـ قَدْ يَغُشُّ الْمُسْتَنْصَحُ .

گاه هست یا بسیارست که غشّ و ناصافی میکند طلب نصیحت کرده شده یعنی کسی که آدمی طلب نصیحت ازاو میکند یا ناصح شمرده شده یعنی کسی که آدمی او را ناصح میشمارد و میداند و برهرتقدیر «مستنصح» بفتح صادست ویغشّ بصیغه معلوم است . وممکن است که «یغشّ» بصیغهٔ مجهول باشد و « مستنصح » بکسر صاد و ترجمه این باشد که: گاه هست یا بسیارست که غشّ کرده میشود طلب نصیحت کننده یا ناصح شمارنده .

٦٦٢٤ ـ قَدْ يَنْصَحُ غَيْرُ النَّاصِحِ .

گاه هست که نصیحت میکند غیرصاف؛ غرض ازین دوفقره اینست که درهر نصیحتی خوب تأمّل باید کرد و دید که صلاح درآنست یا نیست و بمجرّد اینکه کسی را دوست خود دانید و طلب نصیحت ازو کنید یا اوراناصح دانید اعتماد برنصیحت او مکنید ، گاه هست که از برای غرضی غشّ وناصافی میکند و بمجرّد اینکه کسی را با خود صاف ندانید نصیحت او را ردّ مکنید گاه هست که در آن نصیحت از برای غرضی خالص است .

٦٦٢٥ ـ قَدْ يَسْتَقِيمُ الْمُعْوَجُّ .

گاهی راست میشود کج شده ؛ یعنی گاه هست که تدبیر یا کاری که کج شده باشد و غلط شده باشد راست میشود و خیروصلاح در آن اتّفاق می‌افتد .

٦٦٢٦ ـ قَدْ يَسْتَظْهِرُ الْمُحْتَجُّ .

بتحقیق که قوی پشت میگردد صاحب حجت و برهان یعنی کسی که او را برأسری حجت و برهانی باشد قوی پشت میگردد در آن وایمن میگردد از فسادآن. وممکن است که مراد به«محتجّ» [محتجّ علیه] باشد یعنی غلبه کرده شده براووعنی این باشد که گاه هست یا بسیارست که قوی پشت میگردد غلبه کرده شده براویعنی اینکه مغلوب برگردد وغالب شود واین معنی أنسب است بفقرهٔ سابق .

٦٦٢٧ ـ قَدْ أَصَابَ الْمُسْتَرْشِدُ .

بتحقیق که درست کرده طلب راه راست نماینده یعنی کسی که مشورت کند با مردم درکارها و طلب راه راست نماید ازایشان در آنها .

٦٦٢٨ ـ قَدْ أَخْطَأَ الْمُسْتَبِدُّ .

بتحقیق که خطا کرده منفرد یعنی کسی که منفرد و مستقلّ برأی خود باشد و مشورت نکند با مردم درکارها ، یا مباحثه نکند باعلما درمسائل دقیقه .

٦٦٢٩ _ قَدْ سَعِدَ مَنْ جَدَّ.

بتحقیق که نیکبخت گشته کسی که جدّ وجهد کرده؛ یعنی درطلب نیکبختی.

٦٦٣٠ _ قَدْ نَجا مَنْ وَحُدَ(۱).

بتحقیق که رستگاری یافته کسی که تنها ماند یعنی از ابنای دنیا ومردم بد. واین بنابراینست که «وحد» بحاء بی‌نقطهٔ مکسور یامضموم باشد بی‌تشدید؛ ودربعضی نسخه‌ها باتشدیدست وبنابراین بفتح حاء باشد وترجمه این باشد که: رستگاری یافته کسی که تنها گردانیده یعنی خودرا ازآنان که مذکورشد، وممکن است که بمعنی «توحّد» باشد وترجمه همان باشد که اوّل شد، وممکن است که مراد توحید حق تعالی باشد و قائل شدن بیگانگی اووترجمه این باشد که: رستگارشد هرکه قائل شد بتوحید حق تعالی شأنه. و در بعضی نسخه‌ها «وجد» بجیم است و بنابراین ممکن است که بفتح جیم باشد و ترجمه این باشد که رستگار شد کسی که بی‌نیاز شد یعنی بی‌نیاز شد ازمردم وقطع طمع کرداز ایشان، وممکن است که بکسرجیم باشد ومعنی این باشد که: رستگار شد کسی که اندوهناك شد یعنی از برای آخرت خود.

٦٦٣١ _ قَدْ یُصابُ الْمُسْتَظْهِرُ.

گاهی رسیده میشود قوی پشت کننده؛ یعنی زیان وخسران باومیرسد؛ومراد اینست که چنین نیست که کسی که احتیاط کند درکارها و پشت خود را قوی کند هرگز زیان و خسران باو نرسد گاه هست که با وجود آن نیز درست نمیشود و زیان و خسران میکنداحتیاط وقوی پشت گردیدن ازبرای اینست که غالب درآن سلامتی باشد، و ممکن است که مراد این باشد که گاه هست یا بسیارست که رسیده میشود قوی‌پشت یعنی اینکه میرسد زیان وخسران بکسی که اوباعتقاد خود قوی‌پشت باشد

۱- اینکه شارح (ره) دراینجا برخلاف سیرهٔ خود بالای [وحد] علامت «معاً» نگذاشته، برای اینست که درمتن کتاب باین مطلب تصریح کرده است و آنجا که «معاً» مینویسد دیگر تصریح بعد از آن نمیکند چنانکه ازملاحظهٔ موارد آن برمیآید فان شئت فراجع.

باعتبار کثرت أعوان وأنصار ومانند آنها .

٦٦٣٢ ـ قَدْ يَسْلَمُ الْمُغَرَّرُ .

گاه سالم میماند فریب خورده شده؛ یعنی گاه هست که کسی رافریب میدهند وبر کاری میدارند و آخر آن از برای او درست می‌نشیند ومصلحت او در آن باشد .

٦٦٣٣ ـ قَدْ تَعُمُّ الْأُمُورُ .

گاه عامّ میباشد چیزها؛ یعنی أموری که واقع میشود گاه هست که عامّ است و شامل أکثرمردم باشد مثل تنگیها وسختیها یا وسعتها وفراخیها که دربعضی سالها عامّ باشد و دراکثر بلاد باشد ، و همچنین فتنه ها و آشوبها که در بعضی أعصار عامّ باشد و أمنیت و آرمیدگی دربعضی ؛ و این بنابر اینست که «تعمّ» بعین بی‌نقطه باشد، و دربعضی نسخه ها بغین نقطه دارست وبنابرین **ممکن است** که «تُغِمُّ» بصیغهٔ معلوم ازباب افعال باشد وترجمه این باشد که گاهی بغم می‌اندازد کارها یعنی چنین میشود که هرچه این کس میکند باعث اندوه وغم او میشود، **وممکن است** که «تُغَمُّ» بصیغهٔ مجهول مجرّد باشد و معنی این باشد که: گاهی پوشیده میشود کارها یعنی چنین میشود که کار درست پوشیده میشود ونمیتوان دانست که چه باید کرد .

٦٦٣٤ ـ قَدْ يَتَنَغَّصُ السُّرُورُ .

گاه هست یا بسیارست که تیردومکدّرمیشود شادمانی؛ یعنی آمیخته میگردد بغم و اندوه یا مبدّل میشود بآن .

٦٦٣٥ ـ قَدْ تَكْذِبُ الْآمَالُ .

گاه هست یا بسیارست که دروغ میگوید امیدها؛ یعنی بعمل نمی آید پس فریب آنها نباید خورد .

٦٦٣٦ ـ قَدْ تَخْدَعُ الرِّجَالُ .

گاه هست یا بسیارست که فریب خورده میشوند مردان؛ یعنی فریب خوردن از هیچ کس بعید نیست گاه هست یا بسیارست که مردان عاقل کامل نیز فریب میخورند پس آدمی هرچند عاقل و کامل باشد باید کمال حزم و دور اندیشی کند در نگاهداشتن خود از آن، و اگر کسی در مقام اعتذار از کار بدی که کرده باشد دعوی آن کند استنکاف نباید کرد از آن؛ **ممکن است** که راست گوید و باید معذور داشت او را .

٦٦٣٧ ـ قَدْ یَعْطِبُ الْمُتَحَذِّرُ.

گاه هست یا بسیار باشد که هلاك شود بسیار حذر کننده؛ یعنی چنین نیست که حذر بسیار البته حفظ ونگاهداری این کس کند گاه هست یا بسیارست که باوجود آن بهلاکت می افتد پس اعتماد تمام باید بر حفظ و نگهداری حق تعالی باشد ، **وممکن است** که مراد این باشد که گاه هست یا بسیارست که حذر زیاد زیان میکند و در هلاکت می‌اندازد پس باید که در آن نیز میانه روی کرد مانند أکثر أمور.

٦٦٣٨ ـ قَدْ یَذِلُّ الْمُتَجَبِّرُ .

گاه هست یا بسیارست یا بتحقیق که خوار میشود تکبر کننده؛ یعنی در دنیا، واگر برخواری أخروی حمل شود مراد به «قد» معنی سیم خواهد بود .

٦٦٣٩ ـ قَدْ یُرْزَقُ الْمَحْرُومُ .

گاه هست یا بسیارست که روزی داده میشود محروم؛ مراد به « محروم » کسیست که روزی براو تنگ شده باشد و در معاملهٔ که کند سودی نکند و مراد اینست که چنین کسی مأیوس نشود گاه هست یا بسیارست که یک بار توسعه در أحوال او بهم میرسد و فراخ میشود روزی او .

٦٦٤٠ ـ قَدْ یُنْصَرُ الْمَظْلُومُ .

گاه هست یا بسیارست که یاری کرده میشود ستم کرده شده؛ یعنی در دنیا، وممکن است که مراد در آخرت باشد و «قد» از برای تحقیق باشد.

٦٦٤١ ـ قَدْ يُغْلَبُ الْمَغْلُوبُ.

گاه هست یا بسیارست که غالب میشود مغلوب.

٦٦٤٢ ـ قَدْ يُدْرَكُ الْمَطْلُوبُ.

گاه هست یا بسیارست که دریافته میشود مطلوب؛ این همان مضمون «قَدْ يُدْرَكُ الْمُرادُ» است که در فقرهٔ چهارم این فصل بود وشرح شد.

٦٦٤٣ ـ قَدْ يَدُومُ الضُّرُّ.

گاه هست یا بسیارست که پاینده میماند بدی حال و تنگی آن؛ مراد ازجملهٔ این فقرات بیان اینست که أحوال دنیا ضابطهٔ ندارد گاه هست که حالی آخر برعکس میشود چنانکه در فقره های سابق مذکور شد و گاه هست که پاینده میماند.

٦٦٤٤ ـ قَدْ يُضَامُ الْحُرُّ.

گاه هست یا بسیارست که ستم دیده میشودمرد آزاده؛ مراد مذمّت دنیاست و اینکه در آن مرد آزاده نیز که قطع علایق دنیا کرده گاه هست یا بسیارست که ستم بر او میشود.

٦٦٤٥ ـ قَدْ يَعِزُّ(1) الصَّبْرُ.

۱ـ شارح (ره) «یعز» رابفتح عین ضبط کرده است و گویاسهو القلم باشد؛ در منتهی الارب گفته: «عزّ (کضرب) عزّاً وعزّةً بکسرهماوعزازةً بالفتح = ارجمند گردید وقوی شد بعد خواری، وعزّ الشیء = کمیاب شد» ودر أقرب الموارد گفته: «عزّ الرّجل (کضرب) عِزّاً وعِزّةً وعَزازةً = صار عزیزاً فهو عَزٌّ وعزیزٌ، وزیدٌ = قوی بعد ذِلّةٍ؛ وضعف ضدٌّ، والشّیءُ = قلّ فلا یکاد یُوجَدُ ولا یُقْدَرُ علَیه فهو عزیزٌ».

گاه هست یا بسیارست که نایاب میشود صبر یعنی گاه هست یابسیارست که بعضی مردم را تاب وطاقت صبرنمی‌ماند پس اگر ناشکیبائی کنند باید معذورداشت.

٦٦٤٦ ـ قَدْ يَزِلُّ الرَّأْيُ الفَذُّ.

گاه هست یابسیارست که میلغزد رأی تنها؛ مراد تحریض برمشورت کردن است در کارها.

٦٦٤٧ ـ قَدْ يَضِلُّ الْعَقْلُ الفَذُّ.

گاه هست یا بسیارست که گمراه میشود عقل تنها؛ مراد ازاین نیزتحریض برمشورت کردنست در کارها، وهمچنین تحریض علما برمباحثه بایکدیگر درمسائل دقیقه واعتمادنکردن درآنها برفکر خود بتنهائی که مبادا غلطی کرده باشندوبسبب آن گمراه شوند.

٦٦٤٨ ـ قَدْ تُصَابُ الْفُرْصَةُ.

گاه هست که رسیده میشودفرصت؛ یعنی درکارهامأیوس نباشد شد گاه هست که رسیده میشود فرصت آن.

٦٦٤٩ ـ قَدْ تَنْقَلِبُ النُّزْهَةُ غُصَّةً.

گاه هست یابسیارست که برمیگردد«نزهت» یعنی سیروگشت بغصه واندوه. مراد ازاین نیزبی‌اعتباری أحوال دنیاست و اینکه بشادمانی آن مغرور نباید شد گاه هست یا بسیارست که برمیگردد بغصه و اندوه وبدل میشود بآن؛ و بعضی‌ازاهل لغت انکارکرده‌اند آمدن نزهت‌را باین معنی وگفته‌اند که «نزهت» بمعنی‌دورشدن است نهایت استعمال‌آن باین معنی شایع است و چندان اعتمادی برآن انکارنیست، وممکن است نیز که باعتباراین باشد که درسیروگشت دوری کردنست‌ازغم‌واندوه.

٦٦٥٠ ـ قَدْ يَنْبُو الْحُسَامُ.

گاه‌هست که کند میشود شمشیر؛ این‌مثلی‌است که میزنند درمقامی که عالمی

ممتاز یا عاقلی چنان چیزی را درست نفهمیده باشد و غلط کرده باشد درآن.

٦٦٥١ ـ قَدْ تَصْدُقُ الْأَحْلامُ.

گاه هست یا بسیارست که راست میگوید خوابها ؛ غرض بیان اینست که خوابها راست میباشد چنانکه در أحادیث دیگر نیزوارد شده .

٦٦٥٢ ـ قَدْ يَضُرُّ الْكَلامُ.

گاه هست یابسیارست که زیان میرساند سخن گفتن؛ پس سخن کم باید گفت وبی تأمّل نباید گفت .

٦٦٥٣ ـ قَدْ يَنْجَعُ الْمَلامُ.

گاه هست یا بسیارست که سود میدهد سرزنش ؛ یعنی مجرّد آن باعث این میشود که آدمی ترك کند بدی راکه سرزنش کرده شود برآن؛ پس درنهی ازمنکر تجاوز از آن نباید کرد مگر اینکه ظاهرشود که آن سود ندهد .

٦٦٥٤ ـ قَدْ يَتَزَيّى بِالْحِلْمِ غَيْرُ الْحَلِيمِ.

گاه هست یابسیارست که هیئت خود میسازد بردباری را غیر بردبار . یعنی خود را چنین مینماید که بردبارست و چنین نیست هرگاه وقت آن شد بردباری‌نکند و این مذموم است ، یا اینکه بالطبع بردبار نیست امّا بزور خود را بر آن میدارد وبردباری‌میکند واین‌ممدوح است‌بلکه‌أجرآن‌زیاده از کسیست که بالطبع بردبار باشد .

٦٦٥٥ ـ قَدْ يَقُولُ الْحِكْمَةَ غَيْرُ الْحَكِيمِ.

گاه هست یا بسیارست که میگوید حکمت را غیر حکیم . مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد سخنی‌است که متضمن علم راستی باشد و مراداینست که چنین سخنی را گاه هست که غیرحکیم میگوید ، پس باید که فراگرفت‌آنرا وبسخن نظرکرد نه بگوینده .

٦٦٥٦ ـ قَدْ تَعْزُبُ الْآرَاءُ .

گاه هست یا بسیارست که دورمی‌افتند رأیها؛ **ممکن است** که «تَعْزُبُ» بعین بانقطه‌ورای بی‌نقطه باشد، **وممکن است** که بعکس باشد؛ وبرهرتقدیر ترجمه یکیست، یعنی رأیها که در باب مطلبی می‌بینند همه دورمی‌افتند ازصواب ، **و ممکن است** که جمعیت باعتبار تعدّد وقایع باشد و مراد این باشد که : گاه هست یا بسیارست که دورمی افتد رأی کسی در واقعهٔ و غرض این باشد که این معنی گاهی بسیار میشودپس اگردرکسی واقع شود هرچند عاقل وزیرك باشد بُرملامت او نباید کرد واگر از برای کسی دیده باشد او را بآن اعتبار متهم نتوان داشت و بنا براوّل نیز **ممکن است** که غرض همین باشد هرگاه آن از جمعی واقع شود ، یا غرض مجرّد اخبار از وقوع آن باشد باوجود غرابت آن یا اینکه هرچندرأیهامتفق شود درامری بآن خاطر جمع نباید کرد وکمال توسّل بحق‌تعالی باید داشت .

٦٦٥٧ ـ قَدْ يَخْدَعُ الْأَعْدَاءُ .

گاه هست یا بسیارست که‌فریب میدهند دشمنان یعنی فریب میدهندوخودرا دوست مینمایند پس اعتماد برهرکه اظهار دوستی کند نباید کرد باید آزمایش و تفحص و تفتیش کرد ودر بعضی نسخه‌ها «الاغراء» بجای «الاعداء» است‌وبنابرین ترجمه این‌است که‌فریب میدهدبرانگیختن . ومراداینست که گاه هست‌یابسیارست که مصلحت درکاری نیست و آدمی اگرکسی او را تحریص بر آن نکنند می یابد آنرا ونمیکند و همین که کسی تحریص کرد او را و برانگیخت برآن؛ فریب میخورد وغافل میشود ازمفسدهٔ آن ومیکندآنرا، پس آدمی هرگاه تحریص کنند اورابرکاری باید که نیک تأمّل کند در عاقبت آن که مبادا مفسدهٔ داشته باشد و بآن تحریص فریب خورد و غافل شود ازآن؛ و این نسخه ظاهرترست .

٦٦٥٨ ـ قَدْ يُنَالُ النُّجْحُ .

گاهی رسیده میشود فیروزی ؛ **ممکن است** که مراد این باشد که در شدّتها و سختیها از هیچ مطلبی مأیوس نباید بود هر چند سبب ظاهری از برای گشایش یا از برای فیروزی بآن مطلب نباشد گاه هست یا بسیارست که رسیده میشود فیروزی از راهی که اصلاً گمان آن نباشد .

٦٦٥٩ ـ قَدْ يُعْيِي انْدِمالُ الْجُرْحِ .

گاه هست یا بسیارست که عاجز میسازد بهم آمدن زخم؛ یعنی زیان و ضرری میکنند که عاجز میسازد آدمی را از چارهٔ آن، و**ممکن است** که غرض از آن این باشد که چنین نیست که فیروزی یافتن بهرمطلبی صلاح حال باشد گاه باشد که آن سبب زیان و خسرانی باشد مانند بهم آمدن زخمی که ضرر کند ، و **ممکن است** که این بافقرهٔ سابق یک کلام باشد و مراد این باشد که : گاه باشد یا بسیار باشد که رسیده شود فیروزی؛ نهایت گاه باشد یا بسیار باشد که رسیدن بآن صلاح نباشد مانند بهم آمدن زخمی که ضرر کنند ، و**ممکن است** که مراد به «عاجزساختن بهم آمدن زخم» این باشد که آدمی هرچند تدبیر کند آن بهم نیاید و عاجز شود از چارهٔ آن ؛ و بنابرین نیز **ممکن است** که این فقره با سابق یک کلام باشد و غرض بیان این باشد که : امور دنیوی ضابطهٔ ندارد گاه باشد که رسیده شود فیروزی بمطلب ، و گاه باشد که هرچند آدمی تدبیر و چارهٔ کنند فیروزی میسر نشود .

٦٦٦٠ ـ قَدْ اَضاءَ الصُّبْحُ لِذي عَيْنَيْنِ .

بتحقیق که روشن شده صبح ازبرای صاحب دوچشم؛ این کلامیست که میگویند در مقامی که سخنی گفته باشند ودعوی ظهور ووضوح آن کنند ومراد اینست که آن ظاهر و باهرست مانند صبح که روشن باشد ازبرای صاحب دوچشم. و **ممکن است** که مراد آن حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه روشنی راه حق باشد از برای هر که او را بصیرتی باشد مانند روشن شدن صبح ازبرای صاحب دوچشم .

٦٦٦١ ـ قَدْ يَتَفاصَلُ الْمُتَفاصِلانِ وَ يَشِتُ(١) جَمْعُ الْآلِيفَيْنِ .

گاه هست یا بسیارست که جدا میشوند از یکدیگر دو بهم پیوسته ، و پرا کنده میشود جمعیت دو بیکدیگر خو گرفته . مراد مذمّت دنیاست باینکه در آن گاه هست یا بسیارست که جدا میشوند از یکدیگر دو مصاحب که همیشه پیوسته باشند با هم، و پراکنده میشود جمعیت دو کس که الفت گرفته باشند با هم بمرگ یاضرورت دیگر، یا مذمّت اهل دنیاست باینکه گاه هست یا بسیارست که دو کس پیوسته بیکدیگر و الفت وخو گرفته با هم از یکدیگر جدا میشوند و پراکنده میشود جمعیت ایشان ازبرای اندك چیزی ؛ و اوّل ظاهرترست .

٦٦٦٢ ـ قَدْ خاطَرَ مَنِ اسْتَغْنى بِرَأْيِهِ .

بتحقیق که مشرف ساخته بر هلاکت خود را کسی که بی‌نیاز شده برأی خود؛ یعنی مستقلّ برأی خود باشد و مشورت نکند در کارها باعقلا، یامباحثه نکند درمسائل دقیقه با علما .

٦٦٦٣ ـ قَدْ جَهِلَ مَنِ اسْتَنْصَحَ أَعْداءَهُ .

بتحقیق که نادانست کسی که طلب نصیحت کند از دشمنان خود؛ یعنی طلب کند از ایشان که تدبیر کار او کنند و خالص و صاف باشند در آن و غشّ نکنند ، یا ناصح شمارد دشمنان خود را ؛ یعنی تدبیری که از برای او کنند ایشان‌را صاف داند در آن و عمل کند بتدبیر ایشان .

٦٦٦٤ ـ قَدْ اعْتَبَرَ مَنِ ارْتَدَعَ .

١- درأقرب الموارد گفته : «شت الاشیاء کضرب شتّاً و شَتاتاً وشتیتاً فَشَتَتْ هی فرّقها فتفرّقت ؛ لازمٌ متعدٍّ» پس بصیغهٔ مجهول یعنی « یُشَتُّ» بضم یاء وفتح شین نیز میتوان خواند .

بتحقیق که عبرت گرفته کسی که بازایستاده یعنی عبرت گرفتن کسی از دنیا یا از هربدی اینست که بازایستد ازآن نه مجرّد اینکه بیابدبدی آنرا و تصدیق کند ببدی عاقبت آن؛ و باوجود آن باز نایستد از آن. **وممکن است** که غرض مدح کسی باشد که بازایستاده از دنیا یا از بدیها باینکه او از اهل اعتبارست وهمان عبرت ـ گرفتنی است .

٦٦٦٥ ـ قَدْ عَزَّ مَنْ قَنِعَ .

بتحقیق که عزیز و گرامی شد هر که قناعت کرد یعنی قناعت کرد بآنچه میسر باشد آنرا، یابقدر کفاف وطلب زیاد برآن نکرد .

٦٦٦٦ ـ قَدْ یُکْتَفیٰ مِنَ الْبَلاٰغَةِ بِالْاِیجاٰزِ.

گاهی اکتفا کرده میشود از بلاغت بایجاز ؛ یعنی ازبلاغت همین بکاربرده میشود که اختصار کرده شود درکلام و طول داده نشود درجائی که مقام اختصار باشد ، یا اینکه ازراه بلاغت اکتفا کرده‌میشود باختصار وطول ندادن هرگاه مقامی باشد که اختصار در آن مطلوب باشد وقبل ازین تفسیر «بلاغت» بروجه اختصارشد پس طول کلام باعاده آن نمیدهد.

٦٦٦٧ ـ قَدْ یَهْنَأُ الْعَطاٰءُ لِلْاِنْجاٰزِ .

گاهی گوارا میشود دهش ازبرای انجاز . مراد به «انجاز» اینست که درحال داده شود ووعده نشود یا برسر وعده داده شود وپس نیفتد ازآن ومراد اینست که گاه هست که عطای سهلی گوارامیشود بمجرّد همین که بالفعل داده میشودوبوعده نمی‌افتد ، یابرسر وعده داده میشود و پس نمی‌افتد ازآن ، و گاه باشد که أضعاف آن گوارا نباشد هرگاه وعده شود یا ازوعده پس افتد .

٦٦٦٨ ـ قَدْ نَصَحَ مَنْ وَعَظَ .

بتحقیق که نصیحت کرده کسی که پند گفته ؛ یعنی همین که کسی پند گوید شرط نصیحت بجای آورد هرچند پند شنو قبول آن نکند ؛ قبول نکردن تقصیر اوست .

٦٦٦٩ ـ قَدْ تَيَقَّظَ مَنِ اتَّعَظَ .

بتحقیق که بیدار شده کسی که پند پذیرفته ؛ یعنی پند پذیرفتن سبب آگاهی میشود .

٦٦٧٠ ـ قَدْ اَفْلَحَ التَّقِيُّ الصَّمُوتُ .

بتحقیق که رستگار شده پرهیزگار بسیار خاموش .

٦٦٧١ ـ قَدْ يُعْذَرُ الْمُتَحَيِّرُ الْمَبْهُوتُ .

گاهی معذورداشته میشود حیران مبهوت . مراد به «مبهوت» نیزحیران است و تأکید است و مراد اینست که : گاه هست که آدمی را حیرتی رو میدهد که در آن حیرانی خلاف آدابی یا تقصیری که بکند معذور داشته میشود درآن ؛ چنانکه اکثر مردم را میشود در وقت سخن گفتن با پادشاهان یا داخل شدن در مجلس ایشان از برای کسی که مکرّر نرفته باشد ، وممکن است که مراد این باشد که دراصل آن حیرانی معذورست وملامت کرده نمیشود برآن .

٦٦٧٢ ـ قَدْ ضَلَّ مَنِ انْخَدَعَ لِدَوٰاعِي الْهَوىٰ .

بتحقیق که گمراه شده کسی که فریب خورده ازبرای خوانندههای هوی ؛ یعنی ازبرای آنچه هوا وهوس میخواند او را بآن و میدارد برطلب آن .

٦٦٧٣ ـ قَدِ اعْتَبَرَ بِالْبٰاقِي مَنِ اعْتَبَرَ بِالْمٰاضِي .

بتحقیق که عبرت گرفته بباقی کسی که عبرت گرفته بگذشته ؛ یعنی کسی که عبرت گرفته باشد بآنچه گذشته و از آن استنباط کرده باشد آنچه را استنباط توان کرد از آنها ؛ معلوم میشود که او را دیدهٔ بصیرتی باشد پس عبرت بگیرد نیز درآینده

بآنچه عبرت توان گرفت و حال او همیشه بخیر وصلاح باشد و از برای اشاره بیقین تحقق عبرت گرفتن اودرآینده تعبیر شده از آن بلفظ ماضی پس فرموده اند «بتحقق که عبرت گرفته» و مراد اینست که عبرت خواهد گرفت. **وممکن است** که غرض ازین مفهوم کلام باشد و اینکه از آینده کسی عبرت بگیرد که از گذشته ها عبرت گرفته باشد و کسی که ازآنها عبرت نگرفته باشد اورا دیدهٔ اعتباری نباشد وازآینده ها نیز عبرت نخواهد گرفت وحال او همیشه فاسد و تباه باشد .

٦٦٧٤ ـ قَدْ وَضَحَتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِطُلّابِها .

بتحقیق که واضح است شاهراه حقّ ازبرای طلب کنندگان آن؛ یعنی اگر کسی طلب راه حق کند واضح است آن از برای او و ظاهر میشود از برای او بروجهی که اورا اشتباهی نماند درآن ، و کسی که راه حق رانیابد البته خواهان وجویای اونبوده .

٦٦٧٥ ـ قَدْ اَسْفَرَتِ السّاعَةُ عَنْ وَجْهِها ، وَظَهَرَتِ الْعَلامَةُ لِمُتَوَسِّمِها.

بتحقیق که گشوده است قیامت از روی خود ، وآشکار شده است علامت آن از برای کسی که بفراست دریابد آنرا . مراد اینست که قیامت نقاب از روی خود گشوده و نمایان شده و علامت آن آشکارشده ازبرای کسی که تواند بفراست دریافت آنرا وغرض إخبارست بنزدیک شدن آن وظاهرشدن آثار آن بر کسی که بفراست تواند دریافت آنهارامثل آن حضرت صلوات الله وسلامه علیه . **وممکن است** که مراد این باشد که اصل قیامت و اینکه باید که روزی باشد ازبرای جزای أعمال گشوده نقاب خفا ازروی خود و «ظاهرشده علامت آن» یعنی شاهد ودلیل عقلی برآن ازبرای کسی که بفراست دریابد آنرا چنانکه حکما و متکلمین بدلیل عقلی اثبات معاد کرده‌اند .

٦٦٧٦ ـ قَدِ انْجابَتِ السَّرائِرُ لِاَهْلِ الْبَصائِرِ .

بتحقیق که گشوده شده است پوشیده هاازبرای اهل بینائیها ؛ یعنی اهل بصیرت

أسرار بسيار از علوم و معارف برايشان گشوده ميشود، و **ممكن است** كه مراد اظهار اطلاع آن حضرت خود باشد براسراری كه ديگران را راهی بآنها نباشد مگر ساير اوليا صلوات‌الله وسلامه عليهم أجمعين .

٦٦٧٧ ـ قَدْ أَحَاطَ عِلْمُ اللهِ سُبْحَانَهُ بِالْبَوَاطِنِ ، وَ أَحْصَى الظَّوَاهِرَ .

بتحقيق كه فرو گرفته علم خدای سبحانه باطنها را و ضبط كرده ظاهرها را؛ يعنی ظاهر هر چيز را فرا گرفته و باطن آن را نيز فرو گرفته ؛ وهمه عيانست از برای آن .

٦٦٧٨ ـ قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكاً إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلاكاً .

بتحقيق كه ميباشد نوميدی دريافتنی هر گاه بوده باشد طمع هلاكت ؛ يعنی هرگاه طمع از اهل دنيا هلاكت باشد ؛ يعنی هلاكت معنوی پس بتحقيق كه نوميد شدن از ايشان دريافتن مطلوب باشد كه آن سعادت و نيكبختی است ؛ پس عاقل بايد كه خود را نوميد كند از ايشان ، و**ممكن است** كه معنی اين باشد كه گاه هست كه نوميدی دريافتن مطلوب است وآن وقتی است كه طمع هلاكت باشد مثل طمع از اهل دنيا ، يا اينكه بتحقيق كه ميباشد نوميدی دريافتن مطلوب هر گاه بوده باشد طمع يعنی آنچه را طمع آن باشد هلاكت وزيان و خسران ، يااينكه گاه هست كه ميباشد نوميدی دريافتن مطلوب وآن دروقتی است كه بوده باشد طمع هلاكت بهمان معنی ؛ پس آدمی درهرجا كه نوميد شود پر از آن اندوهگين نشود گاه باشد كه خير او در آن باشد و حصول آن مطلوب از برای او هلاكت باشد .

٦٦٧٩ ـ قَدْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَاباً ، وَ بَعْدَ الْمُوَالاةِ أَحْزَاباً .

بتحقيق كه گرديديد شما بعد از هجرت اعراب و بعد از دوست شدن احزاب؛ مراد شكوهٔ اكثر اصحاب خودست كه اطاعت آن حضرت نميكردند و مراد اينست كه بتحقيق كه گرديديد شما بعد از اينكه هجرت كرديد از كفر باسلام باز بمنزلهٔ أعراب باديه نشين كه در كفر باقی بودند و هجرت نكردند بدار اسلام ، و گرديديد

بعد از اینکه دوستی کردید با ما بمنزلهٔ أحزاب ؛ یعنی آن طوایف و قبایل عرب که اجتماع کردند برجنگ باپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خندق چنانکه حکایت آن مشهور و درکتب سیر وتواریخ مسطورست .

٦٦٨٠ ـ قَدْ تُورِثُ اللَّجاجَةُ ما لَیْسَ لِلْمَرْءِ اِلَیْهِ حاجَةٌ.

گاه هست یا بسیارست که در عقب می آورد لجاجت آنچه را نبوده باشد مرآدمی یا مرد را بسوی آن حاجتی . مراد به «لجاجت» چنانکه مکرّر مذکور شد دشمنی کردن‌است یاایستادگی نمودن برباطل ؛ و مراد مذمّت لجاجت است باینکه گاه هست یا بسیارست که سبب این شود که آدمی یامرد ارتکاب کند آنچه‌را حاجتی بآن نداشته باشد اگر آن لجاجت نمیبود از تعبها و زحمتها و زیانها و خسرانهای صوری و معنوی .

٦٦٨١ ـ قَدْ اَوْجَبَ الدَّهْرُ شُکْرَهُ عَلی مَنْ بَلَغَ سُؤْلَهُ.

بتحقیق که‌واجب کرده روزگارشکرخودرا بر کسی که‌برسدبخواستهٔ(١) خود . مراد مذمّت اهل روزگارست باینکه همین که کسی از ایشان بمطلب خود رسید البته شکر روزگار و مدح و ثنای آن میکند و رعایت خوبی و بدی آن نمیکندبلکه هرچند داند که بدترین روزگارهاست باز ستایش آن میکند گوییا روزگار این‌معنی‌را برایشان واجب ولازم کرده .

٦٦٨٢ ـ قَدْ یُقِّظْتُمْ فَتَیَقَّظُوا ، وَ هُدیتُمْ فَاهْتَدُوا.

بتحقیق که بیدار کرده شده‌اید پس بیدار شوید ، و راه نموده شده‌اید پس‌راه بیابید ؛ یعنی آنچه باید از برای‌آگاهی شمااز‌تعلیم دین واحکام و مواعظ ونصایح و مانند آنها بشما گفته‌ایم؛ پس باید که شما آگاه شوید بآنها، وراه راست درهرباب نموده‌ایم بشما؛ پس باید که بآن راه بروید .

١ـ کذا درغیر نسخهٔ اصل امّا در نسخهٔ اصل که‌بخطّ‌شارح(ره) است :« بخواسته‌های» .

٦٦٨٣ـ قَدْ نُصِحْتُمْ فَانْتَصِحُوا ، وَ بُصِّرْتُمْ فَابْصِرُوا ، وَارْشِدْتُمْ فَاسْتَرْشِدُوا.

بتحقيق که نصيحت کرده شده ايد پس قبول کنيد نصيحت را ، و بينا کرده شده‌ايد پس ببينيد ، و راه راست‌نموده شده‌ايد پس فرا گيريد آنرا ؛ اين نيزمضمون فقرهٔ سابق است .

٦٦٨٤ ـ قَدْ دُلِلْتُمْ اِنِ اسْتَدلَلْتُمْ ، وَ وُعِظْتُمْ اِنِ اتَّعَظْتُمْ ، وَ نُصِحْتُمْ اِنِ انْتَصَحْتُمْ .

بتحقيق که راه نموده شده‌ايد اگر راه بجوئيد ، و پند داده شده ايد اگر پند پذيريد ، و نصيحت کرده شده‌ايد اگرقبول نصيحت کنيد ؛ اين هم مضمون‌فقره‌های سابق‌است ومراد اينست که: راه نموده‌ايم شمارا آنقدر که بس‌باشداگرراه‌جوباشيد، وپندداده شده‌ايد آنقدر که کافی باشد ازبرای آگاهی شما اگر پند پذيريد،وهمچنين نصيحت کرده شده‌ايد بقدری که بس باشد اگرقبول نصيحت کنيد .

٦٦٨٥ـ قَدْ لَعَمْرِي يَهْلِكُ فِي لَهَبِ الْفِتْنَةِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْلَمُ فِيهَاغَيْرُ الْمُسْلِمِ.

بتحقيق قسم بعمر خودم که هلاك ميشود درافروختن فتنه مؤمن ، وسالم ميماند درآن غير مسلم ؛ قسم بعمرخوردن شايع بوده ميانهٔ فصحاء عرب‌حتی‌اينکه درقرآن مجيد نيزواقع شده «لعمرك إنهم فی سکرتهم يعمهون» قسم بعمرتوای‌محمد که ايشان در مستی خود ميگردند حيران .

پوشيده نيست که بنابرآنچه در بعضی أحاديث وارد شده که «حق‌تعالی قسم ميخورد از خلق خود بآنچه خواهد ونيست مرغيرخدارااينکه قسم بخورد مگرباو» بايد که حمل شود اين برتقدير صحت نسبت آن بآن حضرت صلوات‌الله‌وسلامه‌عليه براينکه مراد بآن قسم نيست بلکه مجرّد اجراء کلام بر وفق متعارف مردم ازبرای مجرّد تأکيد و تحقيق ، يا اينکه حمل شود آن برکراهت هر گاه مصلحتی درآن

نباشد ؛ و حمل شود این براینکه از برای بیان جوازوعدم حرمت آنست، یاازبرای مصلحت دیگر ؛ ومراد اینست که در فتنه های عظیم که درعالم رو میدهد غالب اینست که ضرر آنها بمؤمنان میرسد باعتبار کمی ایشان و ضعف حال اکثرایشان ، و اینکه ستم میکشند وخود درعوض آن ستم بر دیگری نمیکنند، و«غیرمؤمن درآن سالم میماند» باعتبار کثرت و قوّت ایشان ، واینکه اگر برایشان ستمی برود ایشان نیز بتلافی آن ستم بر دیگران میکنند بلکه ایشان غنیمت میشمارند آنها را و دست برمی‌آرند وهرنحو ظلم و ستمی که توانند میکنند پس مراد به «مسلم» همان مؤمن است ؛ یعنی آنکه تصدیق بدین حق کرده باشد و اطاعت آن کند . **و ممکن است** که مراد خصوص فتنهٔ باشد که آن حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه قبل‌ازین کلام خبر از آن داده باشند و ضرر آن درواقع مخصوص مؤمنان باشد یا بعضی بلاهاباشد که نازل شود ازبرای پاك کردن مردم ازگناه و مخصوص مؤمنان باشد که پاك توانند شد ازگناه و بغیرمؤمن آسیبی از آنها نرسد باعتبار اینکه آنها پاك نتوانند شد چنانکه در بعضی وباها و طاعونها نقل کرده‌اند که مخصوص مؤمنان بوده و بغیر ایشان نمیرسیده والله‌تعالی یعلم .

٦٦٨٦ـ قَدْغابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجالِ ، وَحَضَرَتْكُمْ كَواذِبُ الْآمالِ.

بتحقیق که پنهان شده ازدلهای شمایادمرگها، وحاضرشده شماراد روغگوهای امیدها . مراد اینست که درفکر مرگ نیستند و تهیهٔ آن نمیگیرید و همین درفکر امیدهایید که دروغ میگویند وبعمل نمی‌آیند و سعی میکنید از برای آنها .

٦٦٨٧ ـ قَدْذَهَبَ عَنْ قُلُوبِكُمْ صِدْقُ الْآجَلِ، وَغَلَبَكُمْ غُرُورُالْآمَلِ.

بتحقیق که رفته است از دلهای شماراستی مرگ، و غلبه کرده برشما فریب امید؛ خطاب بجمعی از أصحاب خود بوده که درفکر تهیهٔ مرگ‌نبوده‌اند، ومشغول سعی از برای امیدها بوده‌اند، و مراد اینست که: رفته‌است ازدلهای شما یاد مرگ

که راست است والبته واقع خواهد شد ، یاراست بودن آن واینکه البته واقع خواهد شد واینست که درتهیهٔ آن نیستند، وغلبه کرده برشما وعدهٔ دروغ امید وفریب آن، واینست که همیشه مشغولید بسعی از برای آن .

٦٦٨٨ ـ قَدْ ذَهَبَ مِنْكُمُ الذَّاكِرُونَ وَالْمُتَذَكِّرُونَ ، وَبَقِيَ النَّاسُونَ وَالْمُتَنَاسُونَ.

بتحقیق که رفته است از شما یاددارندگان و بیاد آورندگان، وباقی مانده فراموشکاران و خود را بفراموشی اندازندگان . خطاب باصحاب خودست باینکه خوبان شما رفته‌اند وبدان شما مانده‌اند؛ ومراد به «یاددارندگان» آنانند که همواره دریاد حق‌تعالی‌اند یا در یاد مرگند وبه«یادآورندگان» آنان که گاهی‌غافل‌شوند و باز بیادآورند، و به « فراموشکاران » آنها که در یاد آن نیستند و به « فراموشی‌اندازندگان» آنان که دریادآن هستند امّا چون مقتضای آنرا ازاطاعت‌وفرمانبرداری یا تهیهٔ مرگ بعمل نمی‌آورند گویا خود را بفراموشی انداخته‌اند .

٦٦٨٩ـ قَدْ قَادَتْكُمْ اَزِمَّةُ الْحَيْنِ ، وَاسْتَغْلَقَتْ(١) عَلَى قُلُوبِكُمْ اَقْفَالُ الرَّيْنِ.

بتحقیق که کشیدست شما را عنانهای هلاکت ، و بسته شده بر دلهای شما قفلهای چرکنی . مراد مذمّت أصحاب خودست بنافرمانی و گنهکاری چنانکه گویا کشیده است ایشان را عنانهای هلاکت یعنی عنانها که هلاکت ایشان را کرده و بآنها میکشدایشان‌را بجانب خود، ومراد به «چرکنی» چرکنی وزنگ گناهانست که فرو گرفته دلهای ایشان‌را و بمنزلهٔ قفلها شده برآنها که مانع شود ازداخل‌شدن پند و موعظه درآنها .

٦٦٩٠ ـ قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الْعَاجِلِ وَ رَفْضِ الْآجِلِ .

بتحقیق که دوست صاف شده‌اید بایکدیگر بر دوستی دنیا وترک آخرت . مراد

١ـ دراقرب الموارد گفته: «اِسْتَغْلَقَ الْبَابُ = عَسُرَ فتحه، وعليه الكلام = أرتج».

مذمّت أصحاب خودست باینکه همه بایکدیگر دوست صاف شده اید برسرِ دوستی دنیا و ترك آخرت .

٦٦٩١ ـ قَدْطَلَعَ طالِعٌ وَ لَمَعَ لامِعٌ وَلاحَ لائِحٌ وَاعْتَدَلَ مائِلٌ .

بتحقیق که طلوع کرد طلوع کنندهٔ ، و درخشید درخشندهٔ ، و هویدا شد هویدا شوندهٔ ، وراست شد کجی . ظاهر اینست که این کلامی باشد که فرموده باشند در ابتدای نصب آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه بخلافت ظاهری ؛ و مراد به «طلوع کننده» و «درخشنده» و «هویداشونده» آن حضرت خودباشد یا خلافت او، یا بأوّل یکی از آنها و بدوّم و سیّم حق و عدل ؛ و مراد به «کجی که راست شده» دین باشد که کج شده بود و براستی گرائید ، یا همان خلافت باشد که کج شده بود و میل بدیگران کرده بود و بعد از آن راست شد وبجای خود قرار گرفت .

٦٦٩٢ ـ قَدْصارَدینُ اَحَدِکُمْ لُعْقَةً عَلیٰ لِسانِهِ صَنیعَ مَنْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَ اَحْرَزَ رِضیٰ سَیِّدِهِ .

بتحقیق که گردیده دین احدی از شما لعقه بر زبان او مانند کار کسی که فارغ شده باشد از عمل خود ، وجمع کرده باشد خشنودی خداوند خودرا . «لعقه» بضمّ لام و سکون عین و فتح قاف آن چیزی را گویند که به ملعقه یعنی کمچه (۱) فرا گیرند و مراد اینست که گردیده دین احدی از شما یعنی هریك ازشما یابعضی ازشما وتعیین نفرموده باشند ایشان را تا اینکه پر رسوا نشوند یا اینکه همه بفکر افتند و دراصلاح دین خود کوشند، «لعقه» یعنی قلیل و ضعیف بقدر آنچه بملعقه فرا گیرند و این ازقبیل تشبیه معقول است بمحسوس «برزبان او» یعنی آن هم بر زبان است و بدل وجوارح سرایت نکرده «مانند کسی» یعنی قلیل دینی ازشمامانده برزبان

۱ـ **شارح (ره)** این کلمه را بمیم بعدازکاف **ضبط کرده** چنانکه درمتن یادشده است؛ **درمنتهی الارب گفته :** «ملعقه کپچه و آنچه بوی لیسند» ، **ودر برهان قاطع گفته :** «کپچه بروزن ومعنی کفچه است و آنرا چمچه نیز گویند» .

و عملی باآن نیست «مانند کسی که‌فارغ شده باشد از عمل خود وخشنود گردانیده باشد خداوند خود را » و دیگر تکلیفی براو نمانده باشد پس چنانکه اودیگربعملی نمیپردازد شما نیز نمیپردازید پس گویا خود را چنان میدانید وگمان دارید که‌فارغ شده‌اید از عمل و جمع کرده‌اید خشنودی پروردگار خود را .

٦٦٩٣ - قَدْ یَکْذِبُ الرَّجُلُ عَلیٰ نَفْسِهِ عِنْدَ شِدَّةِ الْبَلاٰءِ بِماٰ لَمْ یَفْعَلْهُ .

گاه هست یا بسیارست که دروغ میگوید مرد بر نفس خود نزد سختی بلا بآنچه نکرده‌باشد آنرا؛ مراد مثل اقرارهای دروغ است که مردم بر نفس خود میکنند ازبرای خلاصی از کتک یاشکنجه یاازترس آنها؛ وغرض بی‌اعتباری چنین اقرارهاست .

٦٦٩٤ - قَدْ أَمَرَّ مِنَ الدُّنْیاٰ ماٰ کاٰنَ حُلْواً ، وَ کَدَرَ مِنْهاٰ ماٰ کاٰنَ صَفْواً .

بتحقیق که تلخ شده از دنیا آنچه بود شیرین ، وتیره شده‌ازآن آنچه بودصاف . مراد یا اخبار از خصوص آن زمانست، یا از آن زمان وبعد ازآن نیز که آخرالزّمان است وبمنزلهٔ دُرد(۱) دنیاست که باقی مانده .

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام دروصف منافقان یعنی جمعی ازاصحاب خود که باطن ایشان باظاهر موافق نبوده

٦٦٩٥ - قَدْ أَعَدُّوا(۲) لِکُلِّ حَقٍّ باٰطِلاً ، وَ لِکُلِّ قاٰئِمٍ ماٰئِلاً ، وَ لِکُلِّ حَیٍّ قاٰتِلاً ، وَ لِکُلِّ باٰبٍ مِفْتاٰحاً ، وَ لِکُلِّ لَیْلٍ صَباٰحاً .

---

۱ - «درد» بضمّ دال و سکون راء آنست که در ته پیاله و خمره از تیره و ناصاف مایعی مانند شراب و روغن وغیرآن میماند؛ مولوی گفته :

« باده درد آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند»

۲ - کذادرغیرنسخهٔ اصل از نسخ شرح امّاشارح(ره)در نسخهٔ خود آنرا« قَدِاتَّخَذُوا» ضبط کرده است و بعبارت « بتحقیق که فراگرفته اند » نیز آنرا ترجمه نموده است . و در نهج البلاغه نیز بلفظ «قدأعدوا» نقل شده (رجوع‌شودبمجلد دوم شرح‌ابن‌ابی‌الحدید چاپ اول مصر؛ ص٥٥٦) و همچنین است متن غرر ودرر (چاپ صیدا ؛ ص١٦٨؛ س١٤ ، وچاپ هند ؛ ص٢٦٢ ؛ س١)٠

بتحقیق که آماده کرده‌اند از برای هرحقی باطلی ، و از برای هرراستی کجی، و از برای هرزندهٔ کشندهٔ ، و از برای هردری کلیدی ، و از برای هرشبی صباحی .
مراد بیان قوّت حیله ها و تدبیر های ایشانست حتی اینکه آماده کرده‌اند در برابر هرحقی باطلی ، و بازای هر کجی راستی، مثل اینکه چنانکه مؤمنان امام حقی دارند ایشان نیز امام باطلی قرار داده‌اند ، و بازای احکام شرعیهٔ حقه که مؤمنان دارند ایشان نیز احکام باطلهٔ قرار داده اند تا اینکه امر بر مردم مشتبه شود و ندانند که کدام یک حق است، و «ازبرای هرزندهٔ کشندهٔ» یعنی آماده کرده‌اند وپیدا کرده‌اند از برای هر مؤمنی که زندهٔ حقیقی همین اوست کسی را یا چیزی را که کشندهٔ او و دفع کنندهٔ او تواند بود ، و « از برای هردری کلیدی » یعنی از برای هردری که برروی ایشان بسته شود چارهٔ کرده‌اند کلیدی که بگشاید آن‌را از مکر هاوحیله ها، و « از برای هرشبی صباحی » یعنی از برای هرمصیبتی و امری که تیره گرداند حال ایشان را فکر کرده‌اند چارهٔ که گشایش دهد آن را و زایل کند درظاهر تاریکی را ازایشان وبدل شود شب ایشان بروز درنظرجمعی که چندان بصیرتی نداشته باشند .

٦٦٩٦ ـ قَدْ تَزَيَّنَتِ الدُّنيا بِغُرُورِها، وَغَرَّتْ بِزِينَتِها.

بتحقیق که آراسته شده‌است دنیابفریب خود، وفریب داده‌است بآرایش خود .
« آراسته شدن دنیا و زینت یافتن آن بفریب آن » باعتبار اینست که آراستگی‌وزینت آن بمال و جاه و اولاد و مانند آنهاست که بالفعل باشد یا بامید و وعدهٔ آنهاست وبالفعل آنها همه باطل و زایل است و فریب میدهند آدمی را و مشغول میسازند از آخرت که پاینده و باقی است و امید ووعدهٔ آنها اکثر دروغ میشود واگر راست شود باطل و زایل است چنانکه مذکور شد ، و « فریب داده است بآرایش خود » یعنی فریب دادن آن از راه همان زینتهاست که دارد و از راه دیگر فریب‌نمیتواند داد پس اگر کسی ازسرِآن زینتهای باطل بگذرد دیگر او را فریب نمیتواند داد .

٦٦٩٧ ـ قَدْ أَشْرَفَتِ السّاعَةُ بِزَلازِلِها ، وَ أَناخَتْ بِكَلاكِلِها .

بتحقیق که مشرف شده است قیامت بازلازل آن ، و خوابانیده کلاکل خود را . یعنی مشرف شده بر وقوع و بر لب آن رسیده و مراد نزدیک شدن وقوع آنست ، یا اشاره است بجزم بوقوع آن واینکه بزودی خواهد رسید ؛ چه مدّت متناهی هرچه باشد بزودی تمام شود و مراد به « زلازل آن » جنبشها و حرکتهاست که در آن واقع شود بپاشیدن زمینها و آسمانها از یکدیگر یابلاها که در آن واقع خواهد شد ، و « خوابانیده کلاکل خود را » کلکل بمعنی سینه است و کلاکل جمع آن ؛ ومراد به « خوابانیدن سینه های خود » اینست که شتران مرگ و فنا را که ازبرای هر کس و هر چیز آماده کرده آنها را بردرخانه های آنها خوابانیده وسینه های آنهارابر زمین گذاشته چنانکه در وقت خوابانیدن شتر میشود و مراد اینست که نزدیک شده که چنین شود یا بزودی چنین خواهد شد هرچند بعد ازمدّتی مدید باشد .

٦٦٩٨ ـ قَدْ أُمْهِلُوا فِي طَلَبِ الْمَخْرَجِ ، وَهُدُوا سَبِيلَ الْمَنْهَجِ .

بتحقیق که مهلت داده شده‌اند در طلب کردن بدرشد ، وراه‌نموده شده‌اندراهِ راه آشکاررا ؛ یعنی مردم مهلت‌داده شده‌اند و « راهِ راهِ آشکاررا » یعنی‌مردم مهلت داده شده‌اند و حق تعالی ازروی تفضل مهلت داده ایشان را در اینکه طلب بدرشد کنند از گناهان که کرده باشند باینکه توبه کنند واز وبال و نکال آنهارستگار گردند پس کسی که باوجود این اهمال کند و طلب آن نکند از کمال شقاوت و بدبختی اوست ، و « هدایت بچیزی » بمعنی راه نمودن بآنست یارسانیدن بآن ؛ وچون اینجا تعلق براه گرفته نه بمطلوب ؛ ظاهر اینست که بمعنی رسانیدن باشد یابمعنی نمودن بحذف قید راه و معنی این باشد که نموده شده‌اند یا رسانیده شده‌اند راه راه آشکاررا یعنی راهی که راه آشکاراست یعنی راه حق راکه آشکارست از برای کسی که‌طلب آن کند و اشتباهی در آن نیست . وممکن‌است که مراد به « راه آشکار » اصل دین

باشد که راهیست آشکار بسوی رضا وخشنودی حق تعالی؛ و اضافهٔ « راه » بآن اضافهٔ لامی باشد یعنی نموده شده‌اند یا رسانیده شده‌اند راه دین را . **وممکن است** که مراد به « راه آشکار » اصل دین باشد و اضافهٔ راه بآن اضافهٔ بیانی باشد و « هدایت » بمعنی راه نمودن باشد ومعنی این باشد که : راه نموده شده‌اند راهی را که دین است یعنی راه آن راه بایشان نموده شده ؛ و بر هر تقدیر مراد اینست که: همهٔ مردم نموده شده‌اند راه حق را ، یا رسانیده شده اند بآن و آنچه در هدایت ایشان در کار بوده از جانب حق تعالی بعمل آمده نهایت بعضی تقصیر کرده‌اند باینکه اختیار نکرده‌اند آن راهی را که نموده شده‌اند ؛ یا نرفته‌اند بآن راهی که رسانیده شده‌اند بآن .

٦٦٩٩ ـ قَدْ شَخَصُوا عَنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاثِ، وَصَارُوا إِلَى مَقَامِ الْحِسَابِ، وَأُقِيمَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَجُ .

بتحقیق که رفته اند از قرارگاه قبر ها ، وگردیده‌اند بسوی جایگاه حساب ، وبرپای داشته شده برایشان حجتها . مراد اینست که مردم بزودی خواهند رفت ازقرارگاه قبرها ، وخواهند گردید بسوی جایگاه حساب ، وبرپای داشته خواهد شد برایشان حجتها درباب آنچه کرده‌اند یعنی ثابت خواهد شد برایشان اینکه کرده‌اند آنهارا بحجتها مثل شهادت انبیا واوصیا علیهم السلام و گواهی اعضا؛ وتعبیرازاینها بلفظ ماضی از برای دلالت بر تیقن وقوع آنهاست وغرض اینست که در وقوع اینها شکی نیست و بزودی واقع خواهد شد پس در فکر آنها باید بود و تهیهٔ آنها را باید گرفت .

٦٧٠٠ـ قَدْ سَمَّى اللهُ سُبْحَانَهُ آثَارَكُمْ ، وَعَلِمَ أَعْمَالَكُمْ، وَكَتَبَ آجَالَكُمْ.

بتحقیق که نامیده است خدای سبحانه أثرهای شما را ، و دانسته است عملهای شما را ، و نوشته است أجلهای شما را . مراد بیان عموم علم حق تعالی است ومراد به « اثرها » نشانها و علامتهای ایشان است ، یا افعال و اعمال ایشان . و مراد

به « نامیدن آنها» اینست که همهٔ آنها بنام ونشان در لوح علم او ثبت است، ویا در ألواح کتاب قضا وقدر نوشته شده، و « دانسته است عملهای شمارا » بنابربعض احتمالات تأکیدست وبنابربعضی تأسیس چنانکه پوشیده نیست . و مراد به «أجلها» مدّت زندگانی هریک است یاوقت مرگ هریک؛ و مراد به «نوشتن آنها» علم بآنها وتقدیر آنهاست یا نوشتن آنها در لوحی .

٦٧٠١ـ قَدْخَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ ، وَتَوَغَّلُوا الْجَهْلَ ، وَاطَّرَحُوا الْعِلْمَ .

بتحقیق که فرورفته‌اند دریاهای فتنه‌هارا، وفرا گرفته‌اند بدعتهارانه سنتهارا، وپنهان شده‌اند در جهل ، و دور کرده‌اند علم را ، مراد مذّمت أکثر مردم زمان است که چنین بوده‌اند ومراد به «بدعت» طریقه و حکمیست که نو پدید آمده‌باشد برخلاف شرع أقدس مانند أکثر طریقه‌ها وأحکام که خلفای جور قرار دادند و به «سنت» طریقه و حکمی که در شرع اقدس مقرّر شده باشد .

وفرموده است آن حضرت علیه‌السّلام دربارهٔ کسی که مذمّت فرموده اورا:

٦٧٠٢ـ قَدْخَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ ، وَأَمَاتَتْ قَلْبَهُ ، وَوَلَّهَتْ(١) عَلَيْهَا نَفْسَهُ .

١ـ شارح (ره) این کلمه‌را بصیغهٔ مجرد یعنی بدون تشدید لام ضبط کرده و « نفسه» را نیز مرفوع تا فاعل آن باشد و ترجمهٔ آنرا نیز چنین کرده : « و شیفته شده بر آنها نفس او » درصورتیکه ازسیاق کلام بطوروضوح پیداست که «ولهت» از باب تفعیل است وفاعل آن نیزضمیریست که بشهوات برمیگردد مانند فاعل «أماتت» ؛ **دراقرب الموارد گفته:** «وَلَّهَهُ فُلَاناً تَوْلِيهاً = أَوْقَعَهُ فِي الْوَلَهِ »واین قرائت بافقرهٔ آینده نیز مناسبترست زیراکه درآن بدون شك « نفسه » منصوب است بنابرآنکه مفعولٌ به «عصی» باشد .

بتحقیق که دریده‌است خواهشها عقل او را ، ومیرانیده‌اند دل اورا، وشیفته کرده‌اندبرآنهانفس اورا . مراد به« دریدن خواهشها » یعنی خواهشهای پوچ دنیوی عقل او را » اینست که عقل او رافاسد وباطل کرده‌اند مانند جامهٔ که بدرندوپاره‌پاره کنند ، و این از قبیل تشبیه معقول‌است بمحسوس؛ و مراد به «شیفته‌شدن نفس او بر آنها(۱) » اینست که واله و حیران آن خواهشها شده و همواره مشغول آنهاست ونمی‌پردازد بآنچه کار او آید از امور آخرت .

و فرموده آن حضرت علیه‌السّلام دربارهٔ کسی که ستایش کرده براو .

٦٧٠٣ ـ قَدْ اَحیا عَقْلَهُ ، وَ اَماتَ شَهْوَتَهُ ، وَ اَطاعَ رَبَّهُ، وَ عَصی نَفْسَهُ.

بتحقیق که زنده کرده عقل خودرا، ومیرانیده خواهش خودرا، وفرمانبرداری کرده پروردگار خود را ، و نافرمانی کرده نفس خود را .

٦٧٠٤ ـ قَدْ اَصْبَحْنا فی زَمانٍ عَنُودٍ، وَ دَهْرٍ کَنُودٍ ؛ یُعَدُّ فیهِ الْمُحْسِنُ مُسیئاً ، وَ یَزْدادُ الظّالِمُ فیهِ عُتُوّاً .

بتحقیق که گردیده‌ایم ودرآمده‌ایم درروزگاری عنودوزمانی کنود، که شمرده میشود درآن نیکوکار گنهکار، وزیاد میکند ستمکاردرآن تکبر و درگذشتن ازحدّ را . «عنود» بفتح عین کسی را گویند که مخالفت کند و فرمان نبرد و مخالفت حق کند دانسته ، و « کنود » بفتح کاف کسی‌را گویند که کفران نعمت و انکار آن کند، یا هر بی خیری‌را ؛ ووصف روزگار بآنها برسبیل مجاز عقلی است و مراد وصف اهل آنست بآنها .

---

۱ ـ این ترجمه بنا برقرائت شارح (ره)است که اشاره کردیم، واگرنه بایدبگوئیم : « مراد بشیفته کردن شهوات نفس اورا برخود ».

وفرموده است آن حضرت علیه السّلام دروصف رسول خدا رحمت کناد خدا براوو آل او.

٦٧٠٥ ـ قَدْ حَقَّرَ(١) الدُّنْيا وَ اَهْوَنَ بِها وَ هَوَّنَها، وَ عَلِمَ اَنَّ اللهَ زَواها عَنْهُ اخْتِياراً، وَ بَسَطَها لِغَيْرِهِ اخْتِياراً.

بتحقيق که کوچک شمرده است دنیا را و خرد دانسته آن را، و سبک گردانیده آن را، و دانسته این را که خدا گردانیده دنیا را از او از روی اختیار، و پهن گردانیده آن را ازبرای غیر اوازبرای آزمایش؛ یعنی دانسته این را که خدای عزّوجلّ دنیا را که نداده باو از روی اختیار وبرگزیدن این معنی است ازبرای او، وجهت اینکه آن را بهتر میدانسته ازبرای او و ازبرای بلندی مرتبهٔ او در آخرت نه اینکه او را شایستهٔ آن نمیدانسته، یا اینکه آن از روی اختیار آن حضرت خود بوده آنرا بعدازاینکه حق تعالی اورا مخیرفرموده چنانکه دربعضی أحادیث وارد شده.

و «پهن گردانیده آن را از برای غیراواز برای آزمایش» یعنی دانسته این را که دنیا را از برای هر که پهن کرده غیر او از راه بلندی مرتبهٔ او و ترجیح او بر آن حضرت نبوده بلکه از برای آزمایش اوست و اینکه ظاهر شود که او وفای بشکر آن و ادای حقوق آن میکند تا مستحقّ ثواب شود؛ یا نمیکند تا مستحقّ عقاب گردد، و غرض از آزمایش حق تعالی چنانکه مکرّر مذکور شد ظاهرشدن أمرست بر مردم تااینکه ایشان را حجتی نباشد و اگرنه حق تعالی عالم بذات و حال

---

١ ـ «حقر» بتخفیف قاف نیزمتعدّی است چنانکه لغویان تصریح کرده‌اند چنانکه دربیت دوم این‌دوبیت بسیارمعروف وارد شده است:

«اِنَّ الْمُعَلِّمَ وَالطَّبيبَ كِلاهُما لا يَنْصَحانِ اِذا هُما لَمْ يُكْرَما»
«فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ طَبيبَهُ وَاقْنَعْ بِجَهْلِكَ اِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّما»

هر کس باشد و حاجتی او را بآزمایش نباشد .

٦٧٠٦ ـ قَدْ تَواخَی النّاسُ عَلَی الْفُجُورِ ، وَ تَهاجَرُوا عَلَی الدّینِ ، وَ تَحابَبُوا عَلَی الْکِذْبِ ، وَ تَباغَضُوا عَلَی الصِّدْقِ .

بتحقیق که برادر یکدیگر شده اند مردم بر گنهکاری ، و دوری گزیده اید از یکدیگر بردینداری ، و دوست گردیده‌اند با یکدیگر بر دروغ ، و دشمن شده‌اند برراستی . مراد مذمّت أکثر مردم آن زمان‌است و اینکه برسرِ فسق وفجوربایکدیگر برادر و مهربان شوند ؛ و بر سرِ دین از هم دوری کنند یعنی کسی که خواهد که دینداری کند ازاو دوری کنند؛ و همچنین بردروغ بایکدیگر دوستی کنند وبرراستی دشمنی کنند .

٦٧٠٧ ـ قَدْ ظَهَرَ اَهْلُ الشَّرِّ ، وَ بَطَنَ اَهْلُ الْخَیْرِ ، وَ فاضَ الْکِذْبُ ، وَغاضَ الصِّدْقُ .

بتحقیق که ظاهر شده است اهل شرّ، و پنهان شده‌اند اهل خیر ، وبسیارشده دروغ ، وکم شده است راست ؛ این نیز مذّمت آن زمان ومردم آنست .

٦٧٠٨ ـ قَدْ اَوْجَبَ الْایمانُ عَلی مُعْتَقِدِهِ اِقامَةَ سُنَنِ الْاِسْلامِ وَ الْفَرْضِ .

بتحقیق که واجب کرده ایمان بر اعتقاد کنندهٔ آن برپای داشتن طریقه های مسلمانی و غرض را ؛ یعنی کسی که اعتقاد ایمان داشته باشد البته ایمان او لازم میسازد براو برپای داشتن طریقه های اسلام و فرایض آن را ؛ پس کسی که‌آنهارا برپای ندارد نشان اینست که اعتقاد ایمان ندارد یا سست است اعتقاد او ، وممکن است که مراد همین باشد که‌بر کسی که اعتقاد ایمان داشته باشد لازم‌است برپای‌ـ داشتن آنها ؛ و اگرنه ایمانِ او چندان بکار او نیاید ومراد به «اسلام» و «ایمان» هردو یکیست یعنی دین اسلام یا خصوص دین حقّ از جملهٔ ادیان‌آن ؛ و مراد به «طریقه های اسلام» همهٔ فرایض یعنی واجبهای آنست و ذکر «فرض» بعدازآن

تأکیدست . وممکن است که مراد بآنها واجبات عمده باشد که شعار اسلام است مانند نماز و روزه و حجّ و ذکر «فرض» بعد از آن تعمیم بعد از تخصیص باشد تا شامل همهٔ فرایض واجبها شود و برهرتقدیر بلفظ مفرد آوردن آن نه جمع ازبرای رعایت سجع فقرهٔ بعداست، وممکن است که «سنن» نیزمفردباشد بمعنی طریقهٔ اسلام موافق فرض نهایت مراد همه طریقه ها باشد چنانکه مراد بفرض همهٔ فرایض است و سنن هرگاه مفرد باشد بفتح سین و ضمّ آن و کسر آن و فتح نون و ضمّ آن همه میتوان خواند وهرگاه جمع باشد بضمّ سین است و فتح نون .

۶۷۰۹ ـ قَدِاسْتَدارَ الزَّمانُ کَهَیْئَتِهِ یَوْمَ خَلَقَ(۱) السَّماواتِ وَالْاَرْضَ(۲) .

بتحقیق که برگردیده روزگار مانند هیئت آن درروزی که آفریده خداآسمانها وزمین را . نقل این کلام معجزنظام از آن حضرت صلی الله علیه وآله در کتاب دیگر بنظرنرسیده بلکه آن روایت شده ازحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله که فرموده اند در حجةالوداع و بیان آن اینست که مشرکان نسیء میکردند یعنی پس می انداختند ذیحجه را در هردوسال بماه دیگر و حجّ میکردند در هر ماهی دو سال پس حجّ کردند در ذی حجه دوسال و در محرّم دوسال و همچنین درهرماهی تا اینکه واقع شد حجه که پیش از حجةالوداع بود در ذیقعده و افتاد حجة الوداع بذیحجه پس آن حضرت صلی الله علیه و آله خطبه فرمودند مشتمل برین کلام و مراد این بود که : درین سال برگشت ذیحجه بوضع وهیئت خود که در ابتدای خلق عالم داشت وهمچنین هرماهی و باطل شد نسیء که ایشان میکردند واگرنسبت آن بآن حضرت علیه السلام صحیح باشد چنانکه درین کتاب نقل شده ممکن است که آن حضرت

۱ـ شارح (ره) فعل «خلق» را معلوم ضبط کرده و در ترجمه نیز بلفظ « آفریده خدا» معنی کرده است لیکن در هیچیك از نسخ متن وشرح لفظ« الله» ذکرنشده است پس گویا بقرینهٔ مقام ترجمه شده یالفظ جلاله از قلم ناسخان افتاده است فتفطن

۲ـ این عبارت نظیر آن عبارت است که در نهج البلاغه ضمن خطبهٔ ۱۶ وارد شده: «اَلا وَاِنَّ بَلِیَّتَکُمْ قَدْعادَتْ کَهَیْئَتِها یَوْمَ بَعَثَ اللهُ نَبِیَّکُمْ (ص)» (رجوع شود بمجلد اول شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید چاپ اول مصرصفحهٔ ۹۰) .

علیه‌السلام نیز این را فرموده باشند در وقتی که نصب شده بودند ازبرای خلافت ظاهری و مراد این باشد که حالا برگشت روزگار بر هیئت و وضعی که داشت در روزی که خلق آسمانها و زمین شد یعنی در آن روز خلافت من مقرّر شده بود و چندی روزگار خیانت کرد در آن و از آن هیئت افتاد تا حال که دیگر برگشت برهمان هیئت. وممکن‌است که مراد اخبار ازین باشد که أوضاع کواکب درآن‌وقت موافق باشد با أوضاع آنها در روزی که خلق آسمانها و زمین شده والله‌تعالی‌یعلم.

٦٧١٠ ـ قَدْ کَثُرَ الْقَبِیحُ حَتَّی قَلَّ الْحَیاءُ مِنْهُ.

بتحقیق که بسیار شده است قبیح بمرتبهٔ که کم‌شده شرم از آن.

٦٧١١ ـ قَدْ کَثُرَ الْکَذِبُ حَتَّی قَلَّ مَنْ یُوثَقُ بِهِ.

بتحقیق که بسیار شده دروغ بمرتبهٔ که کم شده کسی که اعتماد کرده‌شود باو.

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

در حرف قاف بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد

مانند فصل سابق که همهٔ فقرات مصدّر بلفظ «قد» بود.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام :

۶۷۱۲ ـ قُرِنَتِ الْحِكْمَةُ بِالْعِصْمَةِ .

همراه کرده شده است حکمت با عصمت؛ مراد به « حکمت » چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است، ومراد به « عصمت » نگاهداریست از گناهان؛ ومراد اینست که صاحب حکمت البته خود را از گناهان نگاهدارد و مرتکب آنها نشود .

۶۷۱۳ ـ قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ .

همراه کرده شده هیبت با خیبت؛ « هیبت» بمعنی ترس است ، و«خیبت» بمعنی نومیدی؛ و مراد اینست که کسی که ترسد از کسی نومید میگردد ازاو، یا کسی که مردم ترسند از او نومید میگردند ازو ؛ پس کسی که باید مردم ازو امیدوار باشند تا اینکه بگروند باو و مطیع و منقاد او باشند مانند پادشاهان باید که هیبت زیاد برخود قرار ندهند و اگرنه مردم نومید گردند ازاوورم کنند و اعانت ویاری او نکنند بلکه بفکر دفع او افتند .

۶۷۱۴ ـ قُرِنَ الْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ .

همراه کرده شده شرم با محرومی . مراد اینست که صاحب حیاوشرم باعتبار شرمی که دارد چون اظهاراحوال خود وبعضی تلاشها نمیتواند کرد غالب اینست که محروم میگردد از خیرات و مبرّات که داده شود پس کسی که عطای آنها کند خوب است که متفحص چنین مردم باشد وایشان را ترجیح دهد بر دیگران .

٦٧١٥ - قُرِنَ الْاِجْتِهٰادُ بِالْوِجْدٰانِ .

همراه کرده شده جدّ و جهد با دریافتن ؛ مراد اینست که غالب اینست که کسی که در مطلبی جدّ و جهد کند آخر دریابد آنرا چنانکه مشهورست که : مَنْ قَرَعَ بٰاباً وَ لَجَّ وَلَجَ ؛ یعنی هر که بکوبد دری راولجاجت کند داخل شود (١) .

٦٧١٦ - قُرِنَ الْاِكْثٰارُ بِالْمَلَلِ .

همراه کرده شده پرگوئی با ملالت ؛ یعنی غالب اینست که سبب ملالت شنوندگان میشود .

٦٧١٧ - قُرِنَ الطَّمَعُ بِالذُّلِّ .

همراه کرده شده طمع باخواری .

٦٧١٨ - قُرِنَ الْقُنُوعُ بِالْغَنٰاءِ .

همراه کرده شده قنوع باتوانگری ؛ مراد به «قنوع» بضمّ قاف راضی شدن بنصیب و بهرهٔ خودست از دنیا ؛ وهمراه بودن آن با توانگری باعتبار اینست که کسی که راضی شد بآن طلب زیاد بر آن نمیکند و بی نیاز میگردد از دیگران و این حقیقت توانگریست . وممکن است نیز که قنوع بالخاصیة سبب توانگری ظاهری نیز گردد .

١- این عبارت منسوب بپیغمبر خاتم (ص) است چنانکه مولوی هم نظم کرده :

« گفت پیغمبر اگر کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری»

و نظیر آنست این عبارت : مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ ؛ و آنرا نیزچنین نظم کرده‌اند :

« گر گران و گر شتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود »

٦٧١٩ ـ قُرِنَ الْحِرْصُ بِالْعَناءِ.

همراه کرده شده حرص با تعب وزحمت؛ و این ظاهرست.

٦٧٢٠ ـ قُرِنَ الْوَرَعُ بِالتُّقى.

همراه کرده شده ترس با پرهیزگاری؛ یعنی هرکه را ترس از خدا باشد پرهیزگاری و اجتناب از نافرمانی او باشد، وهر که را پرهیزگاری نباشداین نشان اینست که ترس از خدا ندارد.

٦٧٢١ ـ قُرِنَتِ الْمِحْنَةُ بِحُبِّ الدُّنْيا.

همراه کرده شده محنت بادوستی دنیا؛ یعنی دوستی دنیابی‌رنج ومحنت‌دردنیا نباشد قطع نظر ازآخرت.

٦٧٢٢ ـ قَلَّما تَصْدُقُ الْآمالُ.

کم است که راست گوید امیدها؛ یعنی راست شود وبعمل آید پس فریب آنها نباید خورد.

٦٧٢٣ ـ قَلَّما يَعُودُ الْاِدْبارُ اِقْبالاً.

کم است که بر گردد ادبار اقبال؛ یعنی اینکه دولتی یا نعمتی که پشت گرداند باز روآورد و بر گردد؛ پس باید که‌آدمی کمال اهتمام کند دراینکه کاری نکند که باعث ادبار دولت ونعمت او گردد زیراکه بعد از ادبار آن کم‌است که‌آن باز اقبال کند.

٦٧٢٤ ـ قَلَّما يَنْصِفُ اللِّسانُ فِي نَشْرِ قَبيحٍ اَوْ اِحْسانٍ.

کم است که عدل کند زبان در پراکنده کردن قبیحی یااحسانی. مراداینست که کم‌است که‌زبان درمذمّت کسی ووصف اوبقبیحی یامدح کسی ووصف‌اوبنیکوئی عدالت کند و افراط نکند و زیاده ازآنچه دراو باشدنگویدپس باید که حذر کردازآن

و اهتمام داشت در اجتناب ازآن .

٦٧٢٥ ـ قَلَّمَا تَدُومُ مَوَدَّةُ الْمُلُوكِ وَالخَوَّانِ(۱) .

کم است که پاینده بماند دوستی پادشاهان و خیانت کننده . «پاینده نماندن دوستی پادشاهان» ظاهرست ؛ چه اندك أمر ناملایمی که از کسی صادر شود عمداً یاسهواً در نظر ایشان بسیار عظیم نماید وباعث زوال دوستی ایشان گردد، و«پاینده نماندن دوستی خیانت کننده» باعتبار اینست که کسی که خیانت کننده باشدودرأموال خیانت کند پس در حقوق دوستی بطریق أولی خیانت کند پس از برای اندك جلب نفعی یا دفع ضرری دوستی او زایل شود بلکه بدشمنی مبدّل گردد ، ودیگر اینکه با هر که خیانت کند از او خایف گردد و ترسد که مبادا او بر آن مطلع گردد پس خواهان دفع آن گردد چه جای اینکه او را دوست دارد .

٦٧٢٦ ـ قَلَّمَا يُصِيبُ رَأْيُ الْعَجُولِ .

کم است که درست باشد رأی شتاب کننده ؛ مراد تحریص بر فکر و تأمّل است در کارها و اینکه بی‌فکر شتاب در آنها نباید کرد ؛ زیرا که کم است که رأی شتاب کننده درست باشد .

٦٧٢٧ ـ قَلَّمَا تَدُومُ خُلَّةُ الْمَلُولِ .

کم است که پاینده ماند دوستی ملول؛ یعنی کسی که ملول وآزرده شود از کسی، پس آدمی باید که دوستی کسی راکه خواهد او را ملول و آزرده نکند زیرا که کم است که با وجود آن دوستی او بماند، و در بعضی نسخه ها «الْمُلُوكِ» بکاف است نه بلام وبنابرین ترجمه این است که: کم است که پاینده ماند دوستی پادشاهان

۱ـ شارح (ره) این کلمه را بفتح خاء ضبط کرده ودر ترجمه نیزمفردمعنی کرده است ومیتواند بود که بضمّ خاء خوانده شودوجمع باشد ومخصوصاً اینکه ردیف کلمهٔ «الملوك» واقع شده مؤید این وجه است .

چنانکه در فقرهٔ سابق سابق مذکور شد وبنابرین فقرهٔ خواهد بود علیحده وأخت فقرهٔ سابق نباشد .

٦٧٢٨ - قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ يَنْقَطِعُ .

اندکی که دائمی باشد بهترست از بسیاری که بریده شود . مراد تحریص أمراء و حکام است(١) باینکه راضی شدن باندکی و دائمی بودن آن با بقای دولت بهترست ازاینکه بسیاری بظلم و تعدّی کسب شود و در اندك وقتی بسبب آن بنکبت عزل مبتلا شوند و آن بالکلیه از ایشان بریده شود .

٦٧٢٩ - قَلِيلُ الطَّمَعِ يُفْسِدُ كَثِيرَ الْوَرَعِ .

اندك طمع فاسد میگرداند بسیارپرهیزگاری‌را،مراداینست که کسی که‌اندك طمعی داشته باشد غالب اینست که آن باعث این میشود که بسیار پرهیزگاری‌ازاو فوت شود و مرتکب حرام بسیاری شود پس راه طمع هرچند اندك باشد بخودنباید داد ، و یا اینکه هرچند کسی پرهیزگاری بسیاری داشته باشد هرگاه اندك طمعی داشته‌باشدآن طمع‌او فضیلت پرهیزگاری او را فاسد کند واورابسبب آن‌پرهیزگاری شرفی و بلندی مرتبهٔ حاصل نشود .

٦٧٣٠ - قَتَلَ الْحِرْصُ رَاكِبَهُ .

کشته است حرص سوار خود را ؛ یعنی هلاك گرداند کسی را که صاحب آن باشد .

٦٧٣١ - قَتَلَ الْقُنُوطُ صَاحِبَهُ .

کشته است نومیدی صاحب آنرا ؛ یعنی نومیدی از درگاه حق تعالی سبب هلاکت صاحب آن میشود هرچندآدمی گنهکارباشدبازباید که‌امیدرحمت‌حق تعالی

١- این تخصیص وجهی ندارد بلکه حمل آن برعموم بهترست .

داشته باشد که نومیدی از رحمت او بدترین گناهان‌است چنانکه در أحادیث بسیار وارد شده .

٦٧٣٢ ـ قَطِيعَةُ الْأَحْمَقِ حَزْمٌ .

بریدن از أحمق یعنی کم‌عقل دوراندیشی است زیرا که مصاحبت واختلاط بااحمق کم‌است که سبب زیان وخسرانی‌نشود .

٦٧٣٣ ـ قَطِيعَةُ الْفَاجِرِ غُنْمٌ .

بریدن از فاسق غنیمتی‌است ؛ زیرا که مصاحبت او کم است که باعث سرایت حال او در این کس نیز فی‌الجمله نگردد و قطع نظر از آن نیز بریدن از او و ترك مصاحبت او بسبب فسق او از افراد أمر بمعروف و نهی ازمنکرست و ازآن‌راه‌باعث أجر و ثواب باشد .

٦٧٣٤ ـ قَلِيلُ الْأَدَبِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ النَّسَبِ .

اندك أدب بهترست از بسیار نسب ؛ یعنی بزرگی أصل ونژاد ، زیرا که‌ادب هرقدر که باشد باعث افزونی‌مرتبهٔ صاحب آن بآن قدر میشود بخلاف بزرگی اصل ونژاد که باعث افزونی مرتبه از برای این کس نشود تا خود کسب فضیلت نکند بلکه هر گاه خود کسب فضیلتی نکند آن باعث عیب و عار او گردد که با آن اصل ونژاد عاری باشد از فضایل .

٦٧٣٥ ـ قَلِيلُ الْحَقِّ يَدْفَعُ كَثِيرَ الْبَاطِلِ كَمَا أَنَّ الْقَلِيلَ مِنَ النَّارِ يُحْرِقُ كَثِيرَ الْحَطَبِ .

اندك حق دفع میکند بسیار باطل را چنانکه اندکی از آتش میسوزاندبسیار هیمه را ؛ مراد تقویت أصحاب خودست و دلیرنمودن ایشان باینکه قلیلی ازایشان چون برحق‌اند بسیاری از اهل باطل‌را دفع توانند کرد ، یااینکه درهر کس‌قلیلی

ازحق – که باشد بسیاری از باطل را از او دفع کند و زایل نماید .

٦٧٣٦ ـ قَلِيلٌ لَكَ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لِغَيْرِكَ .

اندکی از برای تو بهترست ازبسیاری از برای غیر تو ؛ یعنی اندك مالی که از برای خود صرف کنی بهترست ازبسیاری که جمع کنی و بگذاری ازبرای غیرخود .

٦٧٣٧ ـ قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ تَمْلِكْ رُشْدَكَ .

جنگ کن باخواهش خود بعقل خود تا مالك شوی راه راست درست خود را .

٦٧٣٨ ـ قَلِيلٌ مِنَ الْإِخْوَانِ مَنْ يَنْصِفُ .

اندکی اند ازبرادران آنان که انصاف ورزند ؛ یعنی بابرادران خود بانصاف و عدل سلوك کنند و حیف و جوری نکنند .

٦٧٣٩ ـ قَلِيلٌ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ مَنْ يُوَاسِي وَ يُسْعِفُ .

اندکی اند از توانگران آنان که مواسات کنند و اسعاف کنند . « مواسات » چنانکه مکرر مذکور شد بمعنی مطلق جود و بخشش است یا جود و بخششی که از قدر کفاف خود باشد نه از آنچه زاید برآن باشد ، یابخشش چیزی باوجوداحتیاج خود بآن . و «اسعاف» بمعنی برآوردن حاجت است .

٦٧٤٠ ـ قَلِيلٌ تَدُومُ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ .

اندکی که پاینده باشی برآن بهترست از بسیاری ملالت داشته شده از آن ؛ یعنی اندك عبادتی که مداومت کنی بر آن بهترست از اینکه بسیار باشد و ملالت بهم رسانی از آن و سبب این شود که مداومت برآن نکنی .

٦٧٤١ ـ قَلَّمَا تَنْجَحُ حِيلَةُ الْعَجُولِ أَوْ تَدُومُ مَوَدَّةُ الْمَلُولِ .

کم است که فیروزی یابد چارهٔ شتاب کننده ، یا دائمی ماند دوستی ملالت

بهم رسانده ؛ یعنی کم است که کسی که شتاب کند در کارها وبی تأمل وتفکر کند چارهٔ که ازبرای خود بکند درست شود وبمطلب برسد پس در کارها شتاب نباید کرد، وهمچنین کم است که کسی که ملالت بهم رساند از کسی؛ دوستی اوباقی بماند، پس دوستی راکه دوستی او را خواهند از خود ملول نباید کرد وبعدازین که ملول شود اعتماد بر دوستی او نباید کرد .

٦٧٤٢ ـ قَلِيلٌ تُحمَدُ مَغَبَّتُهُ خَيرٌ مِنْ كَثِيرٍ تَضُرُّ عاقِبَتُهُ .

اندکی که ستوده شود عاقبت آن بهترست از بسیاری که ضرر کند انجام آن . یعنی اندکی از دنیا که عاقبت آن نیکوباشد بهترست از بسیاری که عاقبت آن زیان داشته باشد بحسب آخرت یا دنیا یا هردو .

٦٧٤٣ ـ قَدْرُ الرَّجُلِ عَلى قَدْرِ هِمَّتِهِ ، وَعَمَلُهُ عَلى قَدْرِ نِيَّتِهِ .

قدر مرد براندازهٔ همت اوست و عمل او براندازهٔ نیت اوست ؛ یعنی قدر و بلندی مرتبهٔ مرد براندازهٔ جود و سخاوت اوست یا همت او در هر باب ؛ پس هر که سخاوت او بیشتر باشد یا همت او بلندتر باشدوبمراتب پست در هرباب راضی نشود قدر و مرتبهٔ او بلندتر باشد . و « عمل او براندازهٔ نیت اوست » یعنی هر که نیت وقصد او مرتبهٔ بلندست عمل او هم فراخور آنست و اگر بمرتبهٔ پست راضی باشد عمل او هم بقدر آنست .

٦٧٤٤ ـ قَلِيلٌ يُفْتَقَرُ إِلَيْهِ خَيرٌ مِنْ كَثِيرٍ يُسْتَغْنى عَنْهُ .

اندکی که حاجت باشد بآن بهترست از بسیاری که بی نیازی باشد از آن ؛ یعنی از دنیا همین اندکی باشد بقدر آنچه احتیاج باشد بآن بهترست از اینکه بسیار باشد که حاجتی نباشد بآن و در دنیاتعب حفظ و نگهداری آن باید کشیدودرآخرت زحمت حساب و کتاب آن .

۶۷۴۵ ـ قَلیلٌ یَخِفُّ(۱) عَلَیْكَ عَمَلُهُ خَیْرٌ مِنْ كَثیرٍ تَسْتَثْقِلُ حَمْلَهُ.

اندکی که سبک باشد بر تو عمل آن بهترست از بسیاری که سنگین شماری برداشتن آنرا ؛ یعنی اندك عبادتی که سبک باشد بر تو و از روی شوق و نشاط بکنی آن‌را بهترست از بسیاری که سنگین باشد بر تو وبا کراهت و ملالت بکنی آنرا، یا اندکی از دنیا که آسان باشد بر تو کار فرمودن آن بهترست از بسیاری از آن که سنگین باشد بر تو برداشتن آن و بتعب و زحمت اندازد ترا .

۶۷۴۶ ـ قِلَّةُ الشُّكْرِ تُزَهِّدُ فِی اصْطِناعِ الْمَعْرُوفِ.

کمی شکر بی رغبت میگرداند درکردن احسان . مراد اینست که مردم احسانی که بکسی بکنند متوقّع شکر زیادی‌اند برآن، پس هرگاه شکر آن کم بشود باعث بی‌رغبتی ایشان میشود در احسان باو بلکه بدیگران نیز که مبادا ایشان‌نیز چنین باشند .

۶۷۴۷ ـ قِلَّةُ الْاَكْلِ مِنَ الْعِفافِ، وَ كَثْرَتُهُ مِنَ الْاِسْرافِ.

کمی خوردن از عفاف‌است، وبسیاری‌آن‌ازاسراف. « عفاف » بفتح فاء بمعنی بازایستادن‌ازحرامهاست،وپوشیده‌نیست که زیادخوردن بمرتبهٔ که‌ضرر کند حرام‌است پس کمی آن که بآن‌مرتبه نرسدازجملهٔ عفاف‌است ویک جزء آن‌یا یک‌فرد آنست واگر بمرتبهٔ ضرر نرسد امّا بقدر سیری باشد و باعث گرانی بدن شود وکسالت در طاعات و عبادات ؛ مکروه باشد ، و باعتبار اختلاف مراتب آن مراتب کراهت آن نیز مختلف باشد و ازبرای مبالغه درکراهت آن خصوصاًبعضی مراتب آن یکی را که بآن مرتبه نیز نرسد ازجملهٔ عفاف میتوان شمرد بلکه ممکن است که عفاف حقیقت

۱- درأقرب‌الموارد گفته : « خَفَّ الشَّیْءُ (کضرب) خَفّاً و خِفَّةً و خَفَّةً ضِدُّ ثَقُلَ » .

در ترك هر ناخوشی باشد خواه حرام و خواه مکروه و آنچه ترك حرام باشد عفاف واجب باشد و آنچه ترك مکروه باشد عفاف مندوب ؛ و بنابرین مرتبهٔ اولی ازجملهٔ عفاف واجب باشد و مرتبهٔ دوّم ازجملهٔ عفاف مندوب ؛ و برین قیاس است «بودن آن از اسراف » چه قسم اوّل ازجملهٔ افراد اسراف است بی‌شبهه، وقسم دوّم یاازبرای مبالغه درکراهت آن از جملهٔ اسراف شمرده شود، یا اینکه اسراف نیز حقیقت باشد درهمهٔ مراتب حرام ومکروه آن .

٦٧٤٨ ـ قِلّةُ الاِسْتِرسالِ اِلَی النّاسِ اَحْزَمُ.

کمی اعتماد بر مردم و اظهار أسرار خود بایشان دوراندیش ترست ؛ یعنی دوراندیشی در آن بیشترست یا اینکه صاحب آن دوراندیش‌ترست .

٦٧٤٩ ـ قَلَّ مَنْ اَكْثَرَ مِنَ الطَّعامِ (١) فَلَمْ یَسْقَمْ .

کم‌است کسی که بسیار کند ازخورش؛ پس بیمار نشود .

٦٧٥٠ ـ قَلیلٌ یَکْفی خَیْرٌ مِنْ کَثیرٍ یُطْغی.

اندکی یعنی ازمال یا دنیا که بس باشد بهترست ازبسیاری که طغیان‌آورد؛ یعنی باعث تکبر و سرکشی و درگذشتن از حدّ و اندازه باشد .

٦٧٥١ ـ قَلیلٌ یُنْجی خَیْرٌ مِنْ کَثیرٍ یُرْدی .

اندکی یعنی از مال یا دنیا که رستگار سازد بهترست از بسیاری که هلاك گرداند یا بیندازد ؛ یعنی در هلاکت یا زیان و خسران .

٦٧٥٢ ـ قیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ ما یَعْلَمُ .

بهای هرمردی آنست که میداند یعنی بقدر علم ودانائی اوست .

١ـ **شارح(ره)درحاشیه گفته:** «طعام بکسرطا بمعنی خورش است و بفتح طا بمعنی خوردنی، و درین عبارت اوّل ظاهرترست چنانکه ترجمه شده، ودویم نیزممکن است وبرهر تقدیر مراد بسیار خوردنست (منه)» و در غیر نسخهٔ اصل باضافهٔ «رحمه‌الله».

۶۷۵۳ - قَدِّمْ اِحسانَكَ تَغْنَمْ .

پیش فرست احسان خود را تا غنیمت یابی یعنی پیش فرست از برای آخرت خود تا غنیمت یابی درآن و«غنیمت» بمعنی نفع عمده‌است چنانکه مکرّر مذکورشد .

۶۷۵۴ - قَوِّمْ لِسانَكَ تَسْلَمْ .

راست کن زبان خود را تا سالم مانی .

۶۷۵۵ - قَرِينُ الشَّهَواتِ اَسيرُ التَّبِعاتِ .

همراه خواهشها گرفتار وبالهاست .

۶۷۵۶ - قَرِينُ الْمَعاصِي رَهينُ السَّيِّئاتِ .

همراه نافرمانیها درگرو گناهان است ؛ یعنی حق‌تعالی اورا درگرو گناهان‌او دارد تا جزای آنها بدهد مگر اینکه بتوبه و پشیمانی یا بنحو دیگر مثل کردن کار خوبی که تلافی آنها کند یا شفاعت شفیعی یا از راه عفو و تفضل ازگرو درآید .

۶۷۵۷ - قَضاءٌ مُتْقَنٌ وَ عِلْمٌ مُبْرَمٌ .

قضائیست‌استواروعلمیست محکم؛ یعنی قضای حق‌تعالی یعنی‌حکم‌وتقدیراو قضائیست استوار که کسی آن را برهم نمیتواند زد ، و علم او علمیست محکم؛ که خلاف آن واقع نمیتواند شد .

۶۷۵۸ - قَوْلُ «لا اَعْلَمُ» نِصْفُ الْعِلْمِ .

گفتنِ «نمیدانم» نصف دانائیست ؛ یعنی هرگاه کسی چیزی‌را نداند و گوید که : نمیدانم ؛ این نصف علم است ، زیرا داند این را که نمیداند و فرق میانهٔ معلوم خود و مجهول خود کرده و امتیاز داده آنهارا از یکدیگر؛ بخلاف کسی که جهل مرکب داشته باشد و نداند چیز ها را و اعتقاد این داشته باشد که میداند چه اصلاً بهرهٔ ازعلم نداشته باشد .

٦٧٥٩ - قَلَّ مَنْ عَجِلَ اِلّاٰ هَلَكَ .

کم است کسی که شتاب کند مگر اینکه هلاك شود یعنی شتاب کند درکارها وبی تأمّل وتفکر کند مگر اینکه زیان وخسران کند .

٦٧٦٠ - قَلَّ مَنْ صَبَرَ اِلّاٰ مَلَكَ .

کمست کسی که صبر کند مگر اینکه مالک شود ؛ یعنی مالک فیروزی شود و بمطلب رسد .

٦٧٦١ - قَلَّ مَنْ صَبَرَ اِلّاٰ قَدَرَ .

کمست کسی که صبر کند مگر اینکه توانا شود ؛ یعنی قادر و توانا شود بر مطلب خود .

٦٧٦٢ - قَلَّ مَنْ صَبَرَ اِلّاٰ ظَفِرَ (١) .

کم است کسی که صبر کند مگر اینکه فیروزی یابد، این هرسه فقرهٔ مبارکه بیک مضمون است که هریک را درمقامی فرموده‌اند .

٦٧٦٣ - قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ .

بهای هرمردی عقل اوست ؛ یعنی بقدر عقل و خرد اوست .

٦٧٦٤ - قَدْرُ الْمَرْءِ عَلىٰ قَدْرِ فَضْلِهِ .

قدر مرد براندازهٔ فضل اوست ؛ یعنی بقدر احسان وانعام اوست یاافزونی مرتبهٔ او ازهرراهی که باشد از علم وسایر فضایل .

٦٧٦٥ - قَدْرُ كُلِّ امْرِءٍ مٰا يُحْسِنُهُ .

قدرهرمردی آن چیزیست که نیکوداند آن را ؛ یعنی براندازهٔ هرصنعتی‌است که خوب داند آن را .

١- دراین باب این بیت شاهکار است :

«صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید»

٦٧٦٦ - قِلَّةُ العَفوِ أقْبَحُ الْعُيُوبِ، وَالتَّسَرُّعُ إلَى الانْتِقامِ أعْظَمُ الذُّنوبِ.

کمی عفو زشت‌ترین عیبهاست، وشتاب کردن بسوی انتقام بزرگترین گناهان است، مراد به «عفو» درگذشتن از گناهان مردم و تقصیرات ایشانست، و«بودن کمی آن زشت ترین عیبها» ظاهرست؛ زیرا که اجر و ثواب عفو بسیار عظیم است پس فوت کردن آن از خود عیبی است که عیبی از آن زشت تر نباشد؛ و کم عیبی بآن زشتی باشد، و «بودن پیشی گرفتن بسوی انتقام بزرگترین گناهان» باعتبار اینست که کسی که خشمناك شد هرگاه صبر نکند وشتاب کند در انتقام نمیشود که زیاده از قدر استحقاق نشود و بسا باشد که بقتل و جرح و مانند آنها بکشد و دنیا وآخرت او را فاسد وتباه گرداند.

٦٧٦٧ - قِلَّةُ الْكَلامِ يَسْتُرُ العُيُوبَ، وَيُقَلِّلُ الذُّنوبَ.

کمی سخن گفتن می‌پوشاند عیبها را، و کم میکند گناهان را. «پوشانیدن آن عیبها را» ظاهرست؛ چه بسیاری از عیبها بسخن گفتن ظاهر میشود، و«کم کردن آن گناهان را» باعتبار اینست که سخن گفتن بسیار نمیشود که مشتمل برغیبت وهرزه و درشتی بامردم نشود پس کمی آن باعث کمی گناهان میشود.

٦٧٦٨ - قِلَّةُ الأكْلِ يَمْنَعُ كَثيراً مِنْ أعْلالِ (١) الْجِسْمِ.

کمی خوردن منع میکند بسیاری از علتهای بدن را.

٦٧٦٩ - قَطيعَةُ الرَّحِمِ تَجْلُبُ (٢) النِّقَمَ.

بریدن از خویش میکشد انتقامها را؛ یعنی سبب انتقامهای حق تعالی میشود.

١- **دراقرب الموارد** بعد ازذکر معانی «علت» که از آنجمله بیماریست **گفته**: «ج علات و عِلَل وأعلال وهذه جمع عِلَل».

٢- **درأقرب الموارد گفته**: «جلبه (کنصر وضرب) جَلْباً و جَلَباً = ساقه من موضع الی آخر وجاء به من بلد الی بلد للتجارة، والرجل = انساق؛ یقال: جلبته فجلب؛ اذا سقته فانساق لازم متعد (آنگاه معانی دیگر این کلمه را یاد کرده است فمن أراد فليراجعه).

٦٧٧٠ ـ قِلَّةُ الْكَلامِ يَسْتُرُ الْعَوارَ(١) وَ يُؤْمِنُ الْعِثارَ(٢).

کمی سخن گفتن میپوشاند عیب را ، و ایمن میسازد ازلغزش ؛ یعنی عیبها را که از سخن گفتن ظاهر شود و لغزشها که بسبب آن حاصل شود.

٦٧٧١ ـ قِلَّةُ الْخُلْطَةِ تَصُونُ الدِّينَ، وَ تُرِيحُ مِنْ مُقارَبَةِ الْأَشْرارِ.

کمی آمیزش نگاه میدارد دین را ، وآسایش میدهد ازنزدیکی بدان .ودربعضی نسخه ها «مقارنة» بنون است نه ببا ؛ وبنابرین ترجمه اینست که : و آسایش میدهد از همراهی و رفاقت بدان .

٦٧٧٢ ـ قَلِيلُ الْعِلْمِ مَعَ الْعَمَلِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِهِ بِلا عَمَلٍ.

اندکی ازعلم با عمل بهترست از بسیار آن بی عملی .

٦٧٧٣ ـ قَدِّرْ ثُمَّ اقْطَعْ ، وَ فَكِّرْ ثُمَّ انْطِقْ ، وَ تَبَيَّنْ ثُمَّ اعْمَلْ.

اندازه بگیرپس ببر ، وفکرکن پس سخن گوی ، وبدان پس عمل کن .مراد اینست که چنانکه هرگاه خواهی که جامهٔ ببری باید که اوّل اندازهٔ آن را بگیری بعد از آن ببری ، همچنین « هرگاه خواهی سخن بگوئی فکرکن درآن » که آن

١ــ **ابن الاثیردر نهایه گفته:** « فی حدیث الزکوة : لایؤخذ فی الصدقة هرمة ولا ذات عوارٍ ؛ العوار بالفتح العیب وقدیضمّ» **وطریحی درمجمع البحرین گفته:** «العوار بالفتح العیب، ومنه الحدیث:لایؤخذفی الصدقة هرمة ولاذات عوارٍ» **فیروزآبادی گفته:** «العوارمثلثة العیب والخرق والشق فی الثوب» **زبیدی درشرح آن گفته :** « [والعوار مثلثه] الفتح والضمّ ذکرهما ابن الاثیر[العیب] یقال : سلعة ذات عوارٍ ؛ای عیبٍ ، وبه فسر حدیث الزکوة : لایؤخذ فی الصدقة هرمة ولاذات عوارٍ [و] العوار أیضاً [الخرق والشق فی الثوب والبیت ونحوهما، وقیل : هوعیبٌ فیه ولم یعین ذلك؛ قال ذوالرمة.

«تبین نسبه المزنی لؤماً کما بینت فی الادم العوارا»

درمنتهی الارب گفته : «عوارمثلثة عیب ودریدگی وکفتگی جامه» .

٢ــ درمنتهی الارب گفته:«عثر(کضرب ونصروسمع و کرم) عثراً وعثاراً (بالکسر) وعثیراً (کأمیرٍ) شکوخید یعنی لغزید و بسر درافتاد».

بمنزلهٔ اندازه گرفتن آنست بعد ازآن سخن گوی که آن بمنزلهٔ بریدن آنست، و «بدان پس عمل کن» ؛ یعنی معرفت أحکام شرعیه حاصل کن بعد از آن عمل کن بآنها .

٦٧٧٤ ـ قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ ، وَ لِسانُ الْعاقِلِ فِي قَلْبِهِ .

دل أحمق یعنی کم‌عقل در دهان اوست و زبان عاقل در دل اوست ؛ مراد به « بودن دل احمق در دهان‌او» اینست که چنین نیست که در دل فکری‌وتأمّلی کند و بعد از آن بزبان گوید بلکه هرچه بزبان او بیاید میگوید پس گویا دل او که محلّ فکرست در زبان اوست ، و «زبان عاقل در دل اوست » باعتبار اینکه‌آنچه میگویدچیزیست که‌اوّل دردل‌آن‌را تخمیروتصویرمیکند پس گویا زبان‌اودرآنجاست و از آنجا میگوید .

٦٧٧٥ ـ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَراءَ لِسانِهِ ، وَ لِسانُ الْعاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ.

دل احمق وراء زبان اوست ، و زبان عاقل وراء دل اوست ؛ فلان وراء فلان است ؛ یعنی درعقب آنست یا پیشروی آنست؛ و در اینجا هر یک مناسب است، وبرهرتقدیر این نیز مضمون فقرهٔ سابق است وازشرح آن شرح این نیزظاهرمیشود .

٦٧٧٦ـ قُلُوبُ الرِّجالِ وَحْشِيَّةٌ ؛ فَمَنْ تَأَلَّفَها أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ.

دلهای مردان وحشی اند کسی که اُلفت بفرماید آنها را روی‌آورندبسوی‌او . مراد اینست که دلهای مردان بحسب اصل خلقت و جبلت وحشی و رم کننده اند و أنس و ألفت نمیگیرند بدیگران مگراینکه کسی بمهربانی و احسان رام کندآنهارا وألفت دهد بخود مانند جانوروحشی که بطعمه دادن رام میشود ، پس کسی که خواهد که دلهاروی‌بسوی‌اوآورندباید که‌آنهارابلطف واحسان‌الفت‌دهدورام گرداند .

٦٧٧٧ ـ قُلُوبُ الْعِبادِ الطّاهِرَةُ مَواضِعُ نَظَرِ اللهِ سُبْحانَهُ ؛ فَمَنْ طَهَّرَ قَلْبَهُ نَظَرَ إِلَيْهِ .

دلهای پاك بندگان جایگاههای نظر خدای سبحانه است ، پس هر که پاك گرداند دل خود را نظر کند بسوی او. مراد به «پاکی دلها» پاکی آنهاست از کینه و رشك و حمیت وسایر ملکات ذمیمه وقصدهای بد؛ ومراد اینست که: دلهای پاك جایگاههای نظر لطف حق تعالی است بافاضهٔ انوار هدایت و علوم و معارف برآنها، پس کسی که پاك گرداند دل خود را نظر کند حق تعالی بسوی او ، واگر پاك نگرداند محروم ماند از آن .

٦٧٧٨ ـ قُولُوا الْحَقَّ تَغْنَمُوا ، وَاسْكُتُوا عَنِ الْبَاطِلِ تَسْلَمُوا .

بگوئید حق را تا غنیمت برید، وخاموش باشید ازباطل تاسالم مانید .

٦٧٧٩ ـ قَدِّمُوا خَيْراً تَغْنَمُوا ، وَ أَخْلِصُوا أَعْمَالَكُمْ تَسْعَدُوا .

پیش بفرستید خیری را تا غنیمت برید ، و خالص گردانید عملهای خود را تا نیکبخت گردید .

٦٧٨٠ ـ قُدْرَتُكَ عَلَىٰ نَفْسِكَ أَفْضَلُ الْقُدْرَةِ، وَإِمْرَتُكَ عَلَيْهَا خَيْرُ الْإِمْرَةِ.

توانائی تو برنفس خود افزونترین توانائیست، وفرمانروائی تو برآن نیکوترین فرمانروائیست .

٦٧٨١ ـ قُوَّةُ سُلْطَانِ الْحُجَّةِ أَعْظَمُ مِنْ قُوَّةِ سُلْطَانِ الْقُدْرَةِ .

قوّت تسلط حجت عظیم ترست ازقوّت تسلط توانائی؛ یعنی قوّت تسلطی که بسبب حجت یعنی دلیل و برهان حاصل شود عظیمترست از قوّت تسلطی که بسبب قدرت و توانائی بهم رسد؛ زیرا که تسلطی که بسبب حجت حاصل شود باعث اطاعت و انقیاد درظاهر و باطن هردو گردد و تسلطی که بسبب قدرت حاصل شود همین باعث اطاعت و انقیاد ظاهری گردد ، و دیگر آنچه بسبب حجت حاصل شود زوال را بآن راهی نباشد بخلاف آنچه بسبب قدرت حاصل شود که **ممکن است**

که زایل شود بزوال قدرت؛ بلکه برعکس شود باینکه توانا ناتوان گردد وناتوان توانا؛ و غرض اینست که عمدهٔ کمال افزونی مرتبه درتسلطی است که بسبب حجت حاصل شود نه آنچه بسبب قوّت و زور پهلوانی یا کثرت أعوان وأنصار باشد.

۶۷۸۲ - قَطِيعَةُ الرَّحِمِ مِنْ أَقْبَحِ الشِّيَمِ.

بریدن ازخویش از زشت‌ترین خصلتهاست.

۶۷۸۳ - قَطِيعَةُ الرَّحِمِ تُزِيلُ النِّعَمَ.

بریدن از خویش زایل میکند نعمتهارا.

۶۷۸۴ - قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّلِينَ.

بریده است علم عذرمتعللان را؛ ظاهراینست که مراد به «متعللان» جمعی باشد که نافرمانیها کرده باشند و علت و سبب گویند از برای آن و مراد این باشد که: اگر کسی جاهل باشد معذور تواند شد وهر گاه عالم باشد و دانسته نافرمانی کرده باشد علم عذر او را بریده و دیگر عذری از برای او نباشد؛ و ظاهراینست که مراد به «علم» مقابل جهل و سهوونسیان همه باشد نه مقابل خصوص جهل؛زیرا که سهوونسیان نیز عذر باشد بلکه قویتر از جهل باشند چنانکه ازتتبع فتاوای علما درکتب فقهیه ظاهرمیشود.

۶۷۸۵ - قَرِينُ السُّوءِ شَرُّ قَرِينٍ، وَدَاءُ اللُّؤْمِ دَاءٌ دَفِينٌ.

همنشین بد بدترین همنشینی است، و درد لئیمی یعنی دنائت و ناکسی دردیست نهانی.

۶۷۸۶ - قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ.

بریدن ازجاهل برابرست باپیوند باعاقل؛ یعنی درخوبی ونیکوئی.

٦٧٨٧ - قَبِيحُ عاقِلٍ خَيْرٌ مِنْ حَسَنِ جاهِلٍ.

زشتی عاقل بهترست از نیکوئی جاهل. **وممکن است** که «قبیح» و «حسن» باضافه خوانده شود وترجمه این باشد که: کار زشت عاقل بهترست از کار نیکوی جاهل.

٦٧٨٨ - قَطِيعَةُ الْعاقِلِ لَكَ بَعْدَ نَفاذِ الْحِيلَةِ فِيكَ.

بریدن عاقل مرترا بعد از روان شدن چاره است در تو. **ممکن است** که مراد این باشد که عاقل از راه حزم و دوراندیشی که دارد هر چند با کسی دشمن باشد بالکلیه ازو نمیبرد و فی الجمله ربطی باقی میگذارد مگر اینکه حیلهٔ او روان باشد در او و چارهٔ او کرده باشد بروجهی که دیگر از او بهیچ وجه اندیشه نداشته باشد پس اگر عاقلی از تو ببرد بدان که چنین کرده و هرچارهٔ که توانی ازبرای خود بکن.

ودربعضی نسخه ها «نفاذ» بدال بی نقطه واقع شده و بنا برآن ترجمه اینست که: بریدن عاقل مرترا بعد از فانی شدن چاره است در تو؛ یعنی تاتواند که چارهٔ بکند از برای اصلاح میانهٔ تو و او میکند و بعد ازاینکه هیچ چارهٔ ازبرای آن نتواند کرد میبرد از تو؛ و بنابرین غرض نصیحت اوست باینکه با مردم چنین باید سلوک کرد و زود بزود از ایشان نباید برید.

٦٧٨٩ - قَصِّرْ مِنْ حِرْصِكَ وَقِفْ عِنْدَ الْمَقْدُورِ لَكَ مِنْ رِزْقِكَ تُحْرِزْ دِينَكَ.

کوتاه کن از حرص خود و بایست نزد آنچه تقدیر شده از برای تو از روزی تو تا اینکه جمع کنی دین خود را؛ یعنی اگر چنین کنی جمع کنی دین خود را و بدست آوری و حفظ کنی.

٦٧٩٠ - قَرِينُ الشَّهْوَةِ مَرِيضُ النَّفْسِ مَعْلُولُ الْعَقْلِ.

همراه خواهش یعنی هوا وهوس بیمار نفس بیمار عقل است؛ یعنی نفس وعقل وخرد اوبیمار و علیل است ببیماری معنوی. وبعضی ازاهل لغت گفته اند که: بیمار را بحسب

اصل لغت «علیل» میگویند و «معلول» نمی گویند و علمای متکلمان استعمال آن کرده‌اند و در بعضی نسخه ها «مغلول» بغین نقطه‌دارست و بنابرآن ترجمه اینست که: «غل کرده شده عقل است» ؛ یعنی عقل وخرداوغل کرده‌شده بآن هواو هوس و در بند آنها باشد و گرفتار آنها گردد .

٦٨٩١ ـ قَصِّرُوا الْأَمَلَ ، وَخافُوا بَغْتَةَ الْأَجَلِ ، وَبادِرُوا صالِحَ الْعَمَلِ .

کوتاه کنید امیدرا، وبترسیدازناگاه رسیدن مرگ، و پیشی گیرید بعمل صالح .

٦٧٩٢ ـ قَلِّلِ الْمَقالَ وَ قَصِّرِ الْآمالَ .

کم کن سخن گفتن را ، وکوتاه کن امیدها را .

٦٧٩٣ ـ قَلِّلِ الْآمالَ تَخْلُصْ لَكَ الْأَعْمالُ .

کم کن امیدها را تاخالص شود ازبرای‌توعملها؛ یعنی اگر کم کنی امیدهای دنیوی را خالص میشود از برای تو عملها از برای حق تعالی و رضا و خشنودی او تعالی شأنه .

٦٧٩٤ ـ قَيِّدُوا أَنْفُسَكُمْ بِالْمُحاسَبَةِ، وَامْلِكُوها بِالْمُخالَفَةِ .

دربند کشید نفسهای خود را بمحاسبه ، و مالک شویدآنهارا بمخالفت؛ یعنی بحساب نفسهای خودبرسید و آنها را دربندآن دارید ورها مکنید که هرچه‌خواهند بکنند ، و مالک آنها شوید و آنها را مطیع و فرمانبردار خود کنید باینکه مخالفت هوا و هوس آنها کنید وفرمان‌آنها مبرید؛ چه هرگاه‌بانفس‌چنین سلوک کنیداومطیع شما گردد و مالک او باشید ، و اگر پیرو هوا و هوس اوگردید او مالک شما شود وهرروز هوا وهوس تازهٔ کند وشما را پیوسته مشغول آنها سازد ومانع شود ازسعی از برای آخرت .

٦٧٩٥ - قَلِيلُ الدُّنْيا يَذْهَبُ بِكَثِيرِ الآخِرَةِ.

اندکی از دنیا میبرد بسیاری از آخرت را ؛ زیرا که کم است که در کسب آن ارتکاب حرامی نشود و ادای حقوق آن بشود ودر مصرف نامشروعی صرف نشود، و بر تقدیری که هیچ یک از اینها نشود همین کافیست که مانع گردد از استحقاق اجر و ثوابی که از برای فقرا و درویشان باشد هرگاه صبر نمایند .

و فرموده است آن حضرت علیه السّلام در توحید حق تعالی یعنی چگونگی او تعالی شأنه .

٦٧٩٦ - قَرِيبٌ مِنَ الأَشْياءِ غَيْرُ مُلابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْها غَيْرُ مُبايِنٍ.

نزدیک است از چیزها بی اینکه اجتماع و اختلاطی داشته باشد ، دورست از آنها بی اینکه جدا باشد ؛ یعنی نزدیک است بهمه چیز نزدیکی معنوی؛ باعتبار علم او بظواهر و بواطن آنها ؛ نه اینکه اجتماع واختلاط مکانی داشته باشد باآنها. و دورست از آنها دوری معنوی؛ باعتبار علوّ مرتبهٔ او و پستی مراتب آنها؛ نه باعتبار جدائی مکانی و دوری بحسب آن ؛ چه ذات أقدس او تعالی شأنه مجرّدست وبرترست از اینکه در مکانی باشد پس نزدیکی و دوری مکانی با چیزی نداشته باشد نزدیکی ودوری او هردو معنویست و هریک از راهی .

٦٧٩٧ - قَوُّوا إيمانَكُمْ بِالْيَقِينِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الدِّينِ.

قوی و محکم گردانید ایمان خود را بیقین پس بدرستی که آن افزونتر ین دین است ؛ مراد به «یقین» اعتقاد ثابت جازمی است که از روی دلیل وبرهان باشد و مراد اینست که چنین کنید که اعتقاداتی که در دین باید همه بمرتبهٔ یقین برسد و بتقلید ودلایلی که افادهٔ یقین نکند اکتفا مکنید؛ زیرا که أفضل دینها آنست که از روی یقین باشد. ودر بعضی نسخه ها «قوّ ایمانک» است بلفظ مفرد و بنابرین

ترجمه اینست که : قوی گردان ایمان خود را ؛ تا آخر .

٦٧٩٨ ـ قَصِّرْ اَمَلَكَ فَمٰا اَقْرَبَ اَجَلَكَ .

کوتاه کن امید خود را پس چه نزدیک است أجل تو . مراد تعجب است از نزدیکی مرگ بآدمی و اینکه با این نزدیکی آن امید های دورو دراز دنیوی معقول نیست باید کوتاه کرد آنهارا و در فکر تهیهٔ مرگ و برگرفتن توشهٔ ازبرای آن بود .

٦٧٩٩ ـ قٰاتِلْ هَوٰاكَ بِعِلْمِكَ، وَغَضَبَكَ بِحِلْمِكَ.

جنگ کن با خواهش خود بعلم خود ، و با خشم خود ببردباری خود .

٦٨٠٠ ـ قَضٰاءُ اللَّوٰازِمِ مِنْ اَفْضَلِ الْمَكٰارِمِ .

بجا آوردن لوازم از افزونترین مکرمتهاست . مراد به « لوازم » واجبیهاست که حق تعالی لازم کرده کردن آنها را ؛ و « بودن بجا آوردن آنها از افزونترین مکرمتها » ظاهرست ؛ چه ترك آنها سبب عذاب و عقاب میشود پس بجاآوردنآنها أفضل باشد از مکرمتهای دیگر که فضیلتی دارند امّا اخلال بآنها سبب عذاب و عقابی نمیشود .

٦٨٠١ ـ قٰارِبِ النّٰاسَ فِي اَخْلاٰقِهِمْ تَأْمَنْ غَوٰائِلَهُمْ.

نزدیکی کن باناس یعنی‌مردم در خصلتهای ایشان تاایمن گردی‌ازمصیبتهای ایشان . مراد اینست که با ایشان نزدیک شو بخصلتهای ایشان و بآن نحو سلوك کن تاایمن گردی‌ازضررهای ایشان؛ واین درامو ریست که‌نامشروع نباشدیادرجائی که تقیه باشد بلکه **ممکن‌است** که مراد به « ناس » اهل سنت باشد چنانکه شایع است و بنابرین صریح است در تقیه .

٦٨٠٢ ـ قُبْحُ الْحَصَرِ خَيْرٌ مِنْ جُرْحِ الْهَذَرِ .

زشتی حصر بهترست از زخم هذر؛ مراد به «حصر» بفتح حاء وصاد هردو بی‌نقطه عاجزی در سخن گفتن است، و «هذر» بفتح ها و ذال نقطه‌دار بمعنی کلام بسیار ردیّ است یا کلام ساقط باطل؛ و مراد اینست که: عاجزی در سخن گفتن هرچند زشت است باز بهترست ازهذر که شنونده را مجروح وزخمی میکند چه زشتی آن کمتر از زخم اینست.

٦٨٠٣ ـ قَاوِمِ الشَّهْوَةَ بِالْقَمْعِ لَهَا تَظْفَرْ.

بایست با خواهش بکوبیدن مرآنرا تا فیروزی یابی؛ یعنی بایست بجنگ با هوا و هوس، و بکوب آنرا تا فیروزی یابی بسعادت و نیکبختی.

٦٨٠٤ ـ قَدِّمُوا بَعْضاً يَكُنْ لَكُمْ، وَلاَ تُخَلِّفُوا كُلاًّ فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ.

پیش فرستید بعضی را تا بوده باشد از برای شما، و وامگذارید پس از خود همه را پس بوده باشد برشما. یعنی بعضی از أموال خود را پیش فرستید از برای آخرت بصرف کردن در وجوه خیر تا بوده باشد آن از برای شما؛ یعنی سود دهنده از برای شما، و مگذارید همه‌را پس از خود پس بوده باشد آن برشما؛ یعنی‌زیان و خسران برشما.

٦٨٠٥ـ قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ.

همراه باش با اهل خیر تا بوده باشی از ایشان، و جدائی کن از اهل شرّ تا جدا شوی از ایشان؛ یعنی اگر همراهی کنی با أهل خیرتو نیز ازایشان باشی، و این یا باعتبار اینست که صحبت ایشان اثر میکند در او و او را نیز از اهل خیر میکند، و یا باعتبار اینکه حق‌تعالی از روی تفضل بمجرّد همراهی او بااهل خیر او را نیز از اهل خیر میشمارد و با ایشان محشور میکند.

٦٨٠٦ ـ قَصِّرِ الْأَمَلَ فَإِنَّ الْعُمْرَ قَصِيرٌ، وَافْعَلِ الْخَيْرَ فَإِنَّ يَسِيرَهُ كَثِيرٌ.

کوتاه کن امید را پس بدرستی که عمر کوتاه است ، و بکن خیر پس بدرستی که اندك آن بسیارست؛ یعنی کوتاه کن امید راز یرا که عمر کوتاه است ووفا بامیدهای دراز نمی کند ، و بکن خیر را هرچه میسر شود اگرچه اندك باشد زیرا که اندك آن بسیارست زیرا که ثواب اندك خیری بسیارست، و بر تقدیری که اندك باشد چون دائمی است و بریده نمیشود بسیارست .

۶۸۰۷ ـ قِوامُ الْعَیْشِ حُسْنُ التَّقْدیرِ، وَمِلاکُهُ حُسْنُ التَّدْبیرِ .

قوام زندگانی نیکوئی تقدیرست، وملاك آن نیکوئی تدبیرست . « قوام چیزی» چیزیست که بآن آنرا بر پای توان داشت و حفظ توان نمود . و «ملاك» نیز بهمان معنی است ؛ یعنی چیزی که بآن مالك آن توان شد و «تقدیر» بمعنی اندازه گرفتن است و «تدبیر» بمعنی نظر کردن درعاقبت کارست ومراد اینست که : برپای داشتن زندگانی و مالك شدن آن یعنی گذرانیدن آن بر وجه نیکو باندازهٔ گرفتن اخراجات است که در آن نه اسراف شود و نه تنگ گیری و بنظر کردن در عاقبت هر کاری و مصالح و مفاسد آن تا هرچه در آن زیان وخسرانی باشد اجتناب شود از آن .

۶۸۰۸ ـ قُوَّةُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْغَضَبِ أَفْضَلُ مِنَ الْقُوَّةِ عَلَى الْاِنْتِقامِ .

قوّت بردباری نزد خشم أفضل و افزونترست از قوّت بر انتقام ؛ زیرا که آن سبب اجر و ثواب میشود و این باعث وزر و وبال هر گاه زیاده ازقدراستحقاق بشود، و برتقدیری که نشود باینکه اکتفا بقدر استحقاق یا کمتر از آن بشود فضیلت عفو و درگذشتن و اجر و ثواب آن راکجا دارد .

۶۸۰۹ ـ قَدِّمُوا الدّارِعَ ، وَ اَخِّرُوا الْحاسِرَ ، وَ عَضُّوا عَلَى الْاَضْراسِ ؛ فَاِنَّهُ اَنْبا لِلسُّیُوفِ عَنِ الْهامِ .

پیش دارید زره پوش را ، و پس اندازید بی زره را ، و بگذارید دندانها را

برأضراس ؛ پس بدرستی که این کند کننده‌ترست مرشمشیرهارا ازسرها .

این از جملهٔ کلامیست که درآن تعلیم بعضی از آداب جنگ فرموده‌اند ووجه «پیش انداختن زره دار» و «پس‌انداختن بی‌زره» ظاهرست؛ و «أضراس» بمعنی دندانهاست یا خصوص سه دندان آخرین سه تا از بالا و سه تا از پائین از هرطرفی که مجموع دوازده‌تا باشد و قبل ازین در فصل عین «عَضّوا علی» تا (آخر) نقل و ترجمه و شرح شد نهایت در آنجا «النّواجذ» بجای «الاضراس» بود ومذکورشد که «نواجذ» بمعنی مطلق دندانهاست یا چهاردندان آخر در هر طرفی دوتا؛ یکی از بالا و یکی از پائین . و ظاهر اینست که مراد در اینجا مطلق دندانهاست وتغییر «نواجذ»و«أضراس»مجرّد تغییرلفظی است که‌ازراویان شده‌بنابرین که‌مرادیکی‌است .

٦٨١٠ ـ قَدِّمِ الْاِخْتِبٰارَ فِی اتِّخٰاذِ الْاِخْوٰانِ ؛ فَاِنَّ الْاِخْتِبٰارَ مِعْیٰارٌ یُفَرِّقُ بَیْنَ الْاَخْیٰارِ وَ الْاَشْرٰارِ .

پیش انداز آزمایش رادرفرا گرفتن برادران؛ پس بدرستی که آزمایش معیاری است که فرق میکند میانهٔ نیکان و بدان ؛ یعنی اگر خواهی که برادران ودوستان از برای خود فرا گیری پیشتر آزمایش کن و هر که‌را خوبی او ظاهرشود اورادوست خود فرا گیر زیرا که‌تاآزمایش نشود خوبان‌وبدان از هم جدا نشوندوظاهرنگردند .

٦٨١١ ـ قَدِّمِ الْاِخْتِبٰارَ، وَ اَجِدِ الْاِسْتِظْهٰارَ فِی اِخْتِیٰارِ الْاِخْوٰانِ ، وَ اِلّا اَلْجَأَكَ الْاِضْطِرٰارُ اِلیٰ مُقٰارَنَةِ الْاَشْرٰارِ .

پیش انداز آزمایش را ، و نیکو کن احتیاط را دربرگزیدن برادران، واگرنه ملجأ سازدترا ضرورت بسوی همراهی بدان ؛ یعنی پیشتر آزمایش مردم بکن‌وخوب احتیاط بکن تا ازآنان که خوبی ایشان ظاهر شود برادران و مصاحبان فرا گیری واگر پیش چنین نکنی گاه هست که مضطرّ میشوی بفرا گرفتن همراهان ومصاحبان، و چون آزمایش نکردهٔ با بدان همراه و مصاحب گردی .

۶۸۱۲ - قَلِيلُ الدُّنْيا لا يَدُومُ بَقاؤُهُ، وَكَثِيرُها لا يُؤْمَنُ بَلاؤُهُ.

اندك دنيا پاینده نمی‌ماند بقای آن، و بسیار آن ایمنی نیست از بلای آن؛ غرض مذمّت دنیاست و سعی از برای آن باینکه اندك آن بقائی ندارد و بزودی زایل شود، و بسیار آن که قدری بقائی تواند داشت ایمنی نیست از بلای آن؛ ومنشأ بلاهای گوناگون میشود در دنیا و آخرت.

۶۸۱۳ - قَلَّ مَنْ غَرِيَ(۱) بِاللَّذّاتِ إِلّا كانَ بِها هَلاكُهُ.

کم است کسی که حریص باشد بلذّتها مگر اینکه بوده باشد بآنها هلاکت او یعنی در دنیا یا آخرت یا هردو.

۶۸۱۴ - قَلَّ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ فُضُولِ الطَّعامِ إِلّا لَزِمَتْهُ الْأَسْقامُ.

کم است کسی که بسیار کند از زیادتیهای خوردنی مگر اینکه لازم او شود بیماریها و از او جدا نشود.

۶۸۱۵ - قَبُولُ عُذْرِ الْمُجْرِمِ مِنْ مَواجِبِ الْكَرَمِ وَمَحاسِنِ الشِّيَمِ.

پذیرفتن عذر گنهکار ازلوازم کرم است، واز خصلتهای نیکوست «مَواجِبْ» جمع «مَوْجَبْ» است یعنی محلّ وجوب یاوجوب ومراد اینست که ازچیزی چندست که کرم آنهارا واجب ولازم کرده یعنی البته سبب آنهامیشود، و مراد به «کرم» شرافت وبلندی مرتبه است.

۶۸۱۶- قَيِّدُوا قَوادِمَ النِّعَمِ بِالشُّكْرِ، فَما كُلُّ شارِدٍ بِمَرْدُودٍ.

در بند کشید آمده های نعمتها را بشکر؛ پس نیست هر گریختهٔ بازگشته

۱- درأقرب الموارد گفته: «غَرِيَ بِالشَّيْءِ (كعلم) يَغْرَى، وَغُرِيَ بِهِ مَجْهُولاً غَراً وَغَراءً = أُولِعَ بِهِ مِنْ حَيْثُ لا يَحْمِلُهُ حامِلٌ» ودرمنتهی الارب گفته: «غری به (کسمع) غری وغراء بالفتح = آزمند گردید».

شده ؛ یعنی نعمتها که بیاید شما را در بند کشید و نگاهدارید آنها را بشکر کردن که سبب بقای آنهاست که اگر شکر نکنید بگریزد ازشما وبسا باشد که دیگر برنگردد ؛ زیرا که چنین نیست که هر گریختهٔ برگردد .

٦٨١٧ـ قِوامُ الشَّرِيعَةِ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ.

برپای دارندهٔ شریعت یعنی دین امر کردن بمعروف است ، و نهی کردن ازمنکر ، و برپای داشتن حدود ؛ یعنی حدّها که ازبرای گناهان مقرّر شده .

٦٨١٨ ـ قِوامُ الدُّنْيا بِأَرْبَعٍ ، عالِمٍ(١) يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ، وَجاهِلٍ لا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ ، وَغَنِيٍّ يَجُودُ بِمالِهِ عَلَى الْفُقَراءِ، وَ فَقِيرٍ لا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ؛ فَإِذا لَمْ يَعْمَلِ الْعالِمُ بِعِلْمِهِ اسْتَنْكَفَ الْجاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ ، وَ إِذا بَخِلَ الْغَنِيُّ بِمالِهِ باعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ.

نظام دنیا بچهار چیزست، عالمی که عمل کند بعلم خود ، و جاهلی که ننگ نداشته باشد از اینکه بیاموزد ، وتوانگری که بخشش کند بمال خود بردرویشان، و درویشی که نفروشد آخرتِ خود را بدنیای خود ؛ پس هرگاه عمل نکند عالم بعلم خود ننگ میکند جاهل از اینکه بیاموزد ، و هر گاه بخیلی کند توانگر بمال خود ؛ میفروشد درویش آخرت خودرا بدنیای خود . مراد بأوّل کلام اینست که انتظام أحوال دنیا بروجهی که حق تعالی صلاح آنرا در آن دانسته بچهار صنف است و بعد از آنکه آنها را شمرده اند اشاره فرموده اند که اگر صنف اوّل اخلال کنند بآنچه باید بکنند باینکه عمل نکنند بعلم خود باعث اختلال صنف دوّم نیز میشود زیرا که هر گاه جاهل ببیند که عالم عمل بعلم خود نمیکند علم در نظر او خوار میشود و ننگ

١ــ در هریك از «عالم» و «جاهل» و « غنی » و «فقیر» جرّ و رفع هردو جایزست جرّ بنابر بدلیت و رفع بنابر قطع ؛ و اگر «أخص» و «أعنی» تقدیر کنیم نصب نیز روا خواهد بود لیکن چون ورود خبر باین صورت است رسم الخط آبی از این تقدیر است.

میدارد از آموختن آن ، و همچنین اگر فرقۀ سیم اخلال کنند بآنچه برایشان باشد باینکه توانگران بخشش نکنند بر درویشان باعث اختلال فرقۀ سیم نیز میشود ؛ زیرا که درویشان هرگاه توانگران بخشش نکنند بایشان اکثر ایشان صبر نکنند وبفروشند آخرت خود را بدنیای خود .

۶۸۱۹ ـ قِلَّةُ الْغِذاءِ أَكْرَمُ لِلنَّفْسِ وَ أَدْوَمُ لِلصِّحَّةِ .

کمی غذا گرامی ترست از برای نفس ، و پاینده ترست برای صحت . «گرامی ترست از برای نفس» یعنی نفس را گرامی تر و بلندمرتبه تر میگرداند ؛ باعتبار اینکه مانع از اشتغال او بفکر و ذکر وطاعات و عبادات نمیشود ، و «پاینده ترست از برای صحت» یعنی پاینده نگاهدارنده ترست مرصحت را ؛ باعتبار اینکه نگاه میدارد ازامراض و بیماریها که از خورش زیاد عارض میشود .

۶۸۲۰ ـ قَليلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثيرٍ مُنْقَطِعٍ .

اندکی که دایمی باشد بهترست از بسیاری که بریده شود ؛ یعنی اندك عبادتی و کارخیری که مداومت شود برآن بهترست ازبسیاری ازآن که مواظبت نشود برآن ، یا اندکی از آخرت که دایمی است بهترست از بسیاری ازدنیا که بریده شود ، یااندکی ازدنیا که دوامی داشته باشد بهترست ازبسیاری از آن که زود بریده شود ؛ وبنابرین غرض نصیحت جمعی است ازاهل مناصب که اکتفا بقلیلی که دایمی بماند ازبرای ایشان نمیکنند وطمع زیاد میکنند که باعث این شود که بزودی معزول ومنکوب گردند .

۶۸۲۱ ـ قَليلُ الطَّمَعِ يُفْسِدُ كَثيرَ الْوَرَعِ .

اندکی از طمع فاسد میکند بسیاری از پرهیزگاری را ؛ یعنی اندك طمعی گاه هست که سبب ارتکاب حرامی میشود که پرهیزگاری عظیمی را فاسد وباطل گرداند پس آدمی راه طمع باید بخود ندهد ، یا اینکه اندك طمعی از مردم هرچند

باعث ارتکاب حرامی نشود باعث کمی اجروثواب پرهیزگاری عظیمی بشودوفضیلت و افزونی مرتبهٔ آنرا فاسد و باطل گرداند .

۶۸۲۲ ـ قَتَلَ الْحِرْصُ راكِبَهُ.

کشته است حرص سوار خود را یعنی باعث هلاکت وزیان وخسران صاحب خود گردد در دنیا و آخرت .

۶۸۲۳ ـ قَتَلَ الْقُنُوطُ صاحِبَهُ.

کشته است نومیدی صاحب خود را یعنی نومیدی از رحمت حق تعالی باعث هلاکت صاحب آن میگردد چنانکه مکرّر مذکور شد و در احادیث بسیاروارد شده.

۶۸۲۴ـ قَصِّرُوا الْأَمَلَ ، وَ بادِرُوا الْعَمَلَ، وَخافُوا بَغْتَةَ الْأَجَلِ، فَاِنَّهُ لَنْ يُرْجى مِنْ رَجْعَةِ الْعُمْرِ ما يُرْجى مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ ،ما فاتَ الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ يُرْجى غَداً زِيادَتُه ، وَما فاتَ أَمْسِ مِنَ الْعُمْرِ لَمْ تُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَته.

کوتاه کنید امید را ، و پیشی بگیرید بعمل ، و بترسید از ناگاه رسیدن اجل، پس بدرستی که هرگز أمید داشته نمیشود ازبرگشتن عمر آنچه امید داشته‌میشود از برگشتن روزی ، آنچه فوت شود امروز از روزی امید داشته میشود فردا زیادتی آنرا ، و آنچه فوت شده دیروز از عمر امید داشته شده نیست امروز برگشتن آن، چون از امر بکوتاه کردن امید وپیشی گرفتن بعمل مستفاد میشود که سعی ازبرای روزی چندان در کار نیست و اهتمام درعمل خیر باید داشت وجه آن را بیان فرموده‌اند که اگر چیزی از روزی فوت شود سهل است امید برگشتن آن بلکه زیاد بر آن بعد از آن باشد بخلاف آنچه فوت شود ازعمر و عمل صالحی در آن نشود که‌امید برگشتن آن نیست پس آن را بعبث فوت نباید کرد .

اگر کسی گوید که : آنچه فوت شود از عمل نیز امید تدارك آن بعدازآن باشد

جواب گوئیم که: آنچه بعد از آن کرده شود بهرهٔ آن وقت باشد و تدارک مافات بآن نشود اگر گذشته را فوت نمیکرد باز میتوانست که بعد از آن کار خیر دیگر بکند پس آنچه را فوت کند بعبث فوت کند بخلاف سعی از برای روزی که در هر روز کفاف آن روز کافیست و اهتمام بسعی از برای بعد از آن ضرور نیست اگر امروز ازو فوت شود امید این هست که فردا زیاده از آن باو برسد و این باعتبار اینست که روزی بقدر زندگانی میباید و زیاده بر آن در کار نیست و جمع کردن زیاده و گذاشتن آن اگر وزرو وبالی نداشته باشد ثمره و سودی خود یقین ندارد بخلاف کار خیر و عمل صالح که هر چند زیاده باشد بهتر و باعث زیادتی بلندی مرتبه در آخرت گردد پس بنا برین در هر روز هرگاه کفاف آن روز باشد چندان اهتمام بسعی از برای بعدازآن نباید داشت امید این هست که در هروقت بهرهٔآن و زیاده برآن برسد بخلاف عمل صالح که چون هرچند بیشتر باشد بهتر باشد در هر روزآنچه فوت شود آن از دست رفته و تدارک آن ممکن نیست وآنچه بعدازآن بشود آن تدارک آن نیست بلکه در هروقت آنچه بکندازعمل صالح آن بهرهٔ آن وقت باشدچنانکه مذکورشد.

۶۸۲۵ـ قُلُوبُ الرَّعِيَّةِ خَزائِنُ راعِيها، فَما أَوْدَعَها مِنْ عَدْلٍ أَوْجَوْرٍ وَجَدَه.

دلهای رعیت گنجهای والی ایشانست پس آنچه امانت گذارد درآنهاازعدلی یاجوری بیابد آنرا ؛ یعنی بیابد جزای آنرا از ثواب یاعقاب ؛ پس گویا آنچه راامانت گذاشته گرفته ویافته(۱) .

۱- **پوشیده نماند** که شارح(ره) عبارتی دارد که مشتمل برحمد خدای تعالی است وسپاسگزاری بدرگاه بزرگواری وعظمت او در برابر توفیقی که بوی عنایت فرموده تاوی توانسته بشرح این کتاب شریف تااینجا بپردازد و نیز **متذکر این مطلب شده** که «نظر بپیش آمد سفر بیت الله الحرام وعزیمت انجام این وظیفهٔ مهم ترجمهٔ باقی کتاب را ببر گشتن از آن سفر محول میدارد» لیکن چون آن عبارت درنسخ مختلف ذکرشده زیرا در بعضی از آنها درهمین جا که آخرشرح آخرین فقرهٔ حرف قاف است ذکرشده ودرغالب نسخ که ازآن جمله نسخهٔ اصل است در آخر شرح آخرین فقرهٔ حرف کاف یاد شده است وماتبعاً لأصل النسخة و کذا غالب النسخ آنرا درآخرحرف کاف قرار خواهیم دادان شاءالله تعالی .

وکان تحریرذلك شب پنجشنبه ۲۴ شوّال المکرّم ۱۳۸۲ هجری
مطابق اوّل فروردین ۱۳۴۲ شمسی یعنی عیدنوروز باستانی .

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

حرف کاف

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

درحرف کاف بلفظ « کلّ » .

فرموده آن حضرت عليه السّلام :

٦٨٢٦ - كُلُّ عاقِلٍ مَغْمُومٌ .

هرعاقلی غمناك است .

٦٨٢٧ - كُلُّ عارِفٍ مَهْمُومٌ.

هرعارفی اندوهگین است .

٦٨٢٨ - كُلُّ عالِمٍ خائِفٌ .

هرعالمی ترسناك است ؛ مراد به «عارف» و « عالم » هردو یکیست ؛ یعنی کسی که معرفتی باحوال مبدأ و معاد داشته باشد و فرقها که در بعضی اصطلاحات میانهٔ معرفت و علم شده در اینجا منظور نیست و مراد به «عاقل» در فقرهٔ اوّل نیز عاقل عارف است و ترك تخصیص ازبرای ظهور آنست یا از برای اینکه عاقل البته عارف باشد بآنچه مذکورشد **وممکن است** که مراد به «عاقل» نیزدانا باشدنه صاحب عقل وخرد ، وبنابراین هرسه بیك معنی است، و «غمناك واندوهگین وترسناك بودن ایشان» از برای آخرت است و ازاندیشهٔ آن .

٦٨٢٩ - كُلُّ عارِفٍ عائِفٌ .

هرعارفی ناخوش دارنده است یعنی دنیا را وسعی از برای آنرا .

٦٨٣٠ - كُلُّ قانِعٍ غَنِيٌّ .

هرقناعت کننده توانگرست؛ زیرا که کسی که قناعت کند بی‌نیاز گردد ازمردم و از طمع از ایشان و این حقیقت توانگری و کمال آنست .

٦٨٣١ - کُلُّ مُتَوَکِّلٍ مَکْفِیٌّ .

هر توکل کنندهٔ کفایت کرده شده است ؛ یعنی هر که توکل کند بر خدا حق تعالی کفایت امور او و کارگزاری آنها بکند چنانکه فرموده : «وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» یعنی هر که توکل کند برخدا پس اوبسندست اورا .

٦٨٣٢ - کُلُّ طَامِعٍ اَسِیرٌ .

هرطمع کننده اسیرست ؛ یعنی گرفتار طمع خودست و رهایی نمی‌یابد ازبرای پرداختن بأحوال آخرت خود .

٦٨٣٣ - کُلُّ حَرِیصٍ فَقِیرٌ .

هرحریص درویش است ، یعنی درویش و تهیدست است در آخرت یا اینکه درحقیقت درویش است دردنیا نیز ؛ زیرا که حریص هرچند توانگر باشد بازهمواره خودرا مشغول سعی وطلب ومحتاج بمردم دارد و این حقیقت درویشی ونهایت آنست .

٦٨٣٤ - کُلُّ شَرِهٍ مُعَنًّی .

هرصاحب حرص زیادی بتعب انداخته شده است .

٦٨٣٥ - کُلُّ مُسْتَسْلِمٍ مُوَقًّی .

هر فرمان برندهٔ نگاهداشته شده است ؛ یعنی هر که اطاعت حق تعالی کند و فرمان او برد نگاهداشته شود از آفات أخروی بلکه دنیوی نیز . وممکن است که مراد نصیحت رعایا باشد بفرمانبرداری والیان و حکام بقدر مقدور و سر کشی نکردن باایشان ؛ بعبث ؛ باینکه هر که فرمانبرداری کند نگاهداشته میشود از آفات وبلاها ،

وهر که سرکشی کند در معرض آنها درآید .

۶۸۳۶ - كُلُّ مُعْتَمِدٍ عَلَى نَفْسِهِ مُلْقًى .

هراعتماد کننده برنفس خود انداخته شده است ؛ یعنی در هر باب باید که اعتماد برحق تعالی باشد و کسی که اعتماد برنفس خود کند انداخته شود درهلاکت و زیان و خسران .

۶۸۳۷ - كُلُّ مُتَكَبِّرٍ حَقِيرٌ .

هر تکبر کنندهٔ حقیرست ؛ یعنی کوچك و پست مرتبه است نزد حق تعالی .

۶۸۳۸ - كُلُّ فَانٍ يَسِيرٌ .

هرفانی شونده اندکیست؛ مراد اینست که نعمتهای دنیوی هر قدر که باشد چون فانی و زایل میشود اندکی است ، عظیم نعمتهای اخروی است که پاینده و دائمی است .

۶۸۳۹ - كُلُّ رَاضٍ مُسْتَرِيحٌ .

هرراضی شوندهٔ راحت یابنده است ؛ یعنی هر که راضی وخشنود باشد بنصیب وبهرهٔ خود از دنیا و قانع شود بآن ؛ راحت و آسایش یابد از تعبها و زحمتها .

۶۸۴۰ - كُلُّ بَرِيءٍ صَحِيحٌ .

هربیزاری صحیح است ؛ یعنی هر که بیزاری جست از دنیا و وارست از آن تندرست و صحیح است بصحت معنوی ؛ وأمراض و علل معنوی را باو راهی نباشد، و ممکن است که مراد این باشد که هر که بری وپاك باشد از امری و آلوده بآن نباشد هر گاه متهم شود بآن صحیح ماند از آن و آفتی بآن از آنراه نرسد ، و مراد این باشد که غالب اینست که او صحیح ماند ، یا اینکه در حقیقت او صحیح باشد

زیرا که اگر آفتی باو برسد حق تعالی تلافی آنرا بروجه أحسن بکند پس در حقیقت آن آفتی نباشد از برای او .

٦٨٤١ ـ كُلُّ مُحْسِنٍ مُسْتَأْنِسٌ .

هر احسان کنندهٔ أنس جوینده است ؛ یعنی مردم را أنس دهد بخود و رام خود گرداند .

٦٨٤٢ ـ كُلُّ قَانِطٍ آئِسٌ .

هرنومیدی نومیدست ؛ یعنی هر که خود را نومید دارد از رحمت حق تعالی نومید گردد در واقع ؛ ودیگرأمید رحمت او در بارهٔ او نباشد ، باید که آدمی هرچند گنهکار باشد باز امید رحمت حق تعالی وبخشایش او داشته باشد چه نومیدی ازآن بدترین گناهان بلکه درحکم کفرست .

٦٨٤٣ ـ كُلُّ مُطِيعٍ مُكَرَّمٌ .

هرفرمانبرداری گرامی داشته شده است ؛ یعنی هر که اطاعت وفرمانبرداری حق تعالی کند نزد خدا و خلق مکرّم باشد .

٦٨٤٤ ـ كُلُّ عَاصٍ مُتَأَثِّمٌ .

هرفرمان نبرندهٔ پشیمانست ؛ یعنی آخر پشیمان خواهد شد اگر همه در آن نشأه باشد .

٦٨٤٥ ـ كُلُّ جَاهِلٍ مَفْتُونٌ .

هرجاهلی یعنی نادانی یابی عقلی بقرینهٔ مقابله با عاقل در فقرهٔ بعد انداخته شده درفتنه است ؛ یعنی نمیشود که در فتنه نیفتد دنیوی یا أخروی یاهردو.

٦٨٤٦ ـ كُلُّ عَاقِلٍ مَحْزُونٌ .

هرعاقلی اندوهگین است ؛ یعنی از برای آخرت خود چنانچه در اوّل فصل مذکور شد، وممکن است که مراد بفقرهٔ سابق بقرینهٔ مقابله با این فقره این باشد که هرجاهلی واله و مدهوش است و غم و اندوهی ندارد .

٦٨٤٧ - كُلُّ عَافِيَةٍ إِلَىٰ بَلَاءٍ .

هرعافیتی بسوی بلائیست .

٦٨٤٨ - كُلُّ شَقَاءٍ إِلَىٰ رَخَاءٍ .

هر بدبختی بسوی فراخی است؛ مراد ازاین دوفقرهٔ مبارکه اینست که عافیتهای دنیوی چندان چیزی نیست وبآنها زیاده فرحناك نباید شد هرعافیتی ازآنهانمیشود که منتهی ببلائی نشود اگرهمه مرگ و أهوال عقبات آن باشد وهمچنین بدبختیهای دنیا و تنگیهای آنها سهل است نمیشود که منتهی نشود بفراخی ووسعتی اگر همه در آن نشأه باشد .

٦٨٤٩ - كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْتَقِصٌ .

هرشمرده شده نقصان پذیرنده است؛ یعنی هرچه بشمار درآیدمانند زندگانی و نعمتهای دنیا که متناهی است و بشمار در تواند آمد آن نقصان پذیرست ؛ یعنی چندان چیزی نیست کم شود تا فانی شود ، آنچه بکار آید زندگانی آن نشأه است که جاوید و غیرمتناهیست و بشمار درنیاید و هرگز کمی را بآن راهی نباشد .

٦٨٥٠ - كُلُّ سُرُورٍ مُتَنَغِّصٌ .

هرشادمانی تیره شونده است یعنی هیچ شادمانی دنیابی تیرگی و کدورتی نیست که آمیخته باشد بآن یا ازعقب آن درآید .

٦٨٥١ - كُلُّ جَمْعٍ إِلَىٰ شَتَاتٍ .

هر جمعیتی بسوی پراکندگیست ؛ یعنی هر جمعیتی در دنیا منتهی میشود بپراکندگی .

۶۸۵۲ ـ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ .

هرچه انتظار بودن آن باشد آینده‌است ؛ یعنی هرچه البته بیاید مانند مرگ یا قیامت ؛ آن آینده است و عاقبت بیاید ، پس از آن غافل نباید بود و درفکر تهیهٔ که خواهد باید بود .

۶۸۵۳ ـ كُلُّ طَالِبٍ مَطْلُوبٌ .

هرطلب کنندهٔ طلب کرده شده است ؛ یعنی مرگ در طلب اوست تا دریابد او را ، پس از آن غافل نباید بود .

۶۸۵۴ ـ كُلُّ غَالِبٍ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ .

هرغلبه کنندهٔ ببدی غلبه کرده شده است ؛ یعنی در حقیقت او مغلوب است و آن مغلوب غالب ؛ زیراکه غلبهٔ که او بر مغلوب کرده ببدییست که با او کرده در دنیا و آن هرچه باشد بزودی بگذرد و باعث ثواب واجر او شود درآخرت، واو بجزای آن درآخرت بعذاب عظیم وعقاب الیم گرفتار شود وتلافیی ازبرای‌آن‌نباشد .

۶۸۵۵ ـ كُلُّ مُنَافِقٍ مُرِيبٌ .

هرمنافقی مریب است ، «منافق» کسی‌را گویند که باطن‌او با ظاهر او موافق نباشد و « مریب‌است » یعنی صاحب قلق و اضطراب است و آرام و اطمینانی‌نباشد او را از اندیشه و بیم آن که مبادا باطن او ظاهر شود ونفاق‌اومعلوم گردد، یااینکه مردم را بشکّ و بدگمانی می اندازد و نمیشود که با هر که نفاق دارد ایشان دربارهٔ او شک زده وبدگمان نشوند از سلوکهای او ، یا ازجانب حق‌تعالی‌تاازاو حذر کنند .

٦٨٥٦ - كُلُّ آتٍ قَرِيبٌ .

هرآینده نزدیک است ؛ یعنی هرچه بیاید هرچند دورباشد درحقیقت نزدیک است ؛ زیرا که زمان متناهی هرچه باشد بزودی تمام شود و غرض تنبیه آدمی است باینکه ازمرگ وقیامت غافل نباید شد بخیال دوری آن چه هرچند دورباشند نزدیکند وبزودی برسند .

٦٨٥٧ - كُلُّ قَرِيبٍ دانٍ .

هرنزدیکی نزدیک است، ظاهراینست که مربوط بکلام سابق وتأکیدآن باشد و مراد این باشد که هر نزدیکی خواه نزدیک عرفی و خواه دوری که مذکور شد که هرگاه بیقین بیاید آن هم درحقیقت نزدیک است همه درواقع نزدیکند و از هیچیک غافل نباید بود .

٦٨٥٨ - كُلُّ أَرْباحِ الدُّنْيا خُسْرانٌ .

همه سودهای دنیا زیان است؛ یعنی هرسودی که همین دنیوی باشد وبهرهٔ أخروی اصلاً در آن نباشد .

٦٨٥٩ - كُلُّ مَعْرُوفٍ إِحْسانٌ .

هرمعروفی احسانیست ؛ یعنی هر نعمتی که کسی بکسی بدهد احسانی است و نیکوکاریی است خواه خُرد باشد و خواه بزرگ و خواه کم باشد و خواه زیاد ؛ پس ترك آن باعتبار خردی یا کمی نباید کرد ، یا اینکه معروف بهرکس احسانی است خواه درویش باشد و خواه غنی و اختصاص بدرویش ندارد نهایت بنابراین باید تخصیص داد باینکه از اهل آن باشد باینکه کسی نباشد که آن را درمصرفی حرام صرف کند یا کفران نعمت کند چنانکه در«فصل فا» در شرح فقرهٔ «فی کل معروفٍ احسانٌ» مذکور شد .

۶۸۶۰ ـ كُلُّ ماضٍ فَكَأَنْ لَمْ يَكُنْ.

هر گذشتهٔ پس گویا نبوده است؛ غرض اینست که از برای زندگانی دنیا که درگذرست چندان سعی واهتمام درکارنیست وقتی که گذشت بمنزلهٔ اینست که هرگز نبوده پس هرنحو که گذشته باشد گو گذشته باشد سعی ازبرای آخرت باید که پاینده وجاوید است و هرگز نگذرد.

۶۸۶۱ ـ كُلُّ آتٍ فَكَأَنْ قَدْ كانَ.

هرآیندهٔ پس گویا بتحقیق بوده؛ یعنی هرگاه چیزی البته بیاید مانند مرگ یا قیامت هرچند دور باشد بزودی بیاید و بمنزلهٔ اینست که آمده پس از آن غافل نباید بود چنانکه در چند فقرهٔ دیگرمذکور شد.

۶۸۶۲ ـ كُلُّ ذي رُتْبَةٍ سَنِيَّةٍ مَحْسُودٌ.

هرصاحب رتبهٔ بلندی حسد برده شده است؛ یعنی نمیشود که مردم حسد و رشك او را نداشته باشند پس باید خودرا از شرّ ایشان بدعا وغیرآن حفظ نماید.

۶۸۶۳ ـ كُلُّ شَيْءٍ يَميلُ إِلى جِنْسِهِ.

یعنی هرچیزی میل میکند بجنس خود؛ از فواید این کلام معجزنظام اینست که اگر کسی حاجتی داشته باشد تا تواند آنرا نزد کسی ببرد که از جنس او باشد مثل دانا با دانا و نادان با نادان؛ نه کسی که جنس او نباشد زیرا که میل جنس بجنس بیشترباشد از غیرجنس وبراین قیاس درمناکحات و مشارکات و مصاحبتها و غیر آنها.

۶۸۶۴ ـ كُلُّ شَيْءٍ يَنْفِرُ مِنْ ضِدِّهِ.

هرچیزی نفرت میکند از ضدّ آن؛ یعنی از چیزی که ازجنس آن نباشدوتباین

داشته باشد با آن مثل دانا و نادان ؛ برقیاس آنچه در فقرهٔ سابق مذکورشد .

٦٨٦٥ - كُلُّ امْرِءٍ يَمِيلُ اِلىٰ مِثْلِهِ .

هر مردی یاآدمی میل میکند بسوی مثل آن ؛ این همان مضمون فقرهٔ سابق سابق است نهایت آن عامّ بود در هرچیز و این در خصوص مرد یا آدمی واردشده که اغراض بآن تعلق گرفته .

٦٨٦٦ - كُلُّ طَيْرٍ يَأْوِي اِلىٰ شَكْلِهِ .

هرمرغی جا میگیرد بسوی مثل ومانند خود ، این نیز مؤیّد و مؤکدفقره‌های سابق است .

٦٨٦٧ - كُلُّ نَعِيمٍ دُونَ الْجَنَّةِ مَحْقُورٌ .

هرنعمتی غیر بهشت کوچک شمرده شده است ؛ مراد غیربهشت است وآنچه درآن باشد ازنعمتهای جسمانی و روحانی که عظیم‌ترازنعمتهای جسمانی آنست .

٦٨٦٨ - كُلُّ نَعِيمِ الدُّنْيا ثُبُورٌ .

هرنعمت دنیا هلاکت‌است ؛ یعنی غالب اینست که منشأ هلاکت میشود یا هلاکت است ؛ یعنی عاقبت فانی و زایل میشود چنانکه در بعضی نسخه ها «اِلىٰ ثُبُورٍ» واقع شده و ترجمه اینست که بسوی هلاکت است ؛ یعنی عاقبت و انجام آن هلاکت است و بنابراین نسخه نیز مراد معنی اوّل میتواند بود .

٦٨٦٩ - كُلُّ عِلْمٍ لا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ مَضَلَّةٌ .

هر دانشی که قوّت ندهد آن را عقلی گمراهیست ؛ مراد به «قوّت ندادن عقل آنرا» اینست که عقلی نباشد که بدارد بر عمل بآن و عمل بآن نشود ،

یا اینکه مخالف حکم عقل باشد وبنابراین مراد به «علم» مطلق ادراك است هرچند مطابق واقع نباشد نه خصوص ادراك مطابق واقع .

۶۸۷۰ ـ كُلُّ عِزٍّ لا يُؤَيِّدُهُ دِينٌ مَذَلَّةٌ .

هر عزّتی که قوی نگرداند آنرا دینداری خواریست ، « قوی نگرداند آن را دینداری» یعنی با دینداری نباشد چه هرعزّتی که با دینداری باشد دینداری آنرا قوی گرداند .

۶۸۷۱ ـ كُلُّ يَوْمٍ يَسُوقُ اِلیٰ غَدِهِ .

هر روزی میکشد بسوی فردای آن ؛ یعنی میکشد آدمی را وسپرد بسوی فردای آن یعنی فردائی ازآن نشأه که فردای آن باید وجزای آن تواند شد پس اگرآن روز خوب گذشته میکشد بفردای نیکی ، واگربد گذشته میکشد بفردای زشتی ؛ نعوذ بالله منه .

۶۸۷۲ ـ كُلُّ اِنْسانٍ مُؤاخَذٌ بِجِنايَةِ لِسانِهِ وَيَدِهِ .

هرآدمی گرفته میشود بگناه زبان او ودست او ، تخصیص این دوعضوباآنکه او بگناه همهٔ اعضا مؤاخذه میشود باعتبار اینست که آنهاعمده ترین أعضایند وزبان منشأ گناه بسیاری میشود و اکثر گناهان که بأعضای دیگر میشود دست را در آن مدخلی باشد وازبرای رعایت لفظ باعتبارموافقت لسان باانسان ویدباغددرفقرهٔ سابق .

۶۸۷۳ ـ كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ حِيلَةٌ اِلاَّ الْقَضاءَ .

هرچیز در آن چارهٔ است مگرقضا یعنی تقدیر حق تعالی که چارهٔ نمیتوان کرد ازبرای دفع آن .

۶۸۷۴ ـ كُلُّ الْغِنیٰ فِی الْقَناعَةِ وَالرِّضا .

همهٔ توانگری درقناعت است و رضا یعنی رضا بنصیب و بهرهٔ خود ازدنیا وطلب زیادتی نکردن .

٦٨٧٥ ـ كُلُّ امْرِءٍ لاقٍ حِمامَهُ .

هرمردی ملاقات کننده است مرگ خود را .

٦٨٧٦ ـ كُلُّ مُمْتَنِعٍ صَعْبٌ مَنالُهُ وَ مَرامُهُ .

هراباکنندهٔ دشوار است رسیدن بآن وطلب کردن آن ؛ ظاهر اینست که مراد این باشد که هرگاه کسی صنعتی و پیشهٔ یا مطلبی دیگر پیش گیرد و ببیند که آن ابا میکند از او و اقبالی نمیکند بسوی او باینکه بقدری که دیگران ازبرای مثل آن کار سعی میکنند بآن میرسند او سعی کند وحاصل نشود از برای او پس رسیدن بآن دیگرصعب و دشوار است بهتر اینست که دست ازآن بردارد و کار دیگر پیش گیرد چه هر کس آسان کرده شده از برای آنچه خلق شده ازبرای آن ؛ واین است که بسیار میشود که کسی درپیشهٔ هرچند سعی میکند چیزی نمیشود و بپیشهٔ دیگر که میرود بآسانی ماهر میشود در آن .

٦٨٧٧ ـ كُلُّ مُسَمّىً بِالْوَحْدَةِ غَيْرَ اللهِ سُبْحانَهُ قَلِيلٌ .

هر نامیده شده بیکی بودن غیر خدای سبحانه کم است مراد؛ اینست که یکی حقیقی آنست که اصلاً درآن ترکیبی نباشد نه ازأجزای خارجیه مثل ترکیب خانه از درو دیوار که هر یک ممتازند از یکدیگر و محمول نمیشوند نه بر کل و نه بریکدیگر ، و نه از اجزاء ذهنیه که در خارج موجودند بیک وجود و ممتاز نیستند و در ذهن ممتازشوند از یکدیگر و هریک محمول شوند بریکدیگر وبر کل نیزمثل ترکیب انسان ازحیوان و ناطق که چنین نیست که حیوان موجودی باشد جدا ؛ وناطق موجودی باشد جدا ؛ بلکه در خارج هردوموجودند بیک وجود وممتازنیستند از یکدیگر وذهن آنها را از یکدیگرجدا میکند و امتیاز میدهد وحکم میکندبوجود هر یک در انسان ، وحمل هریک برانسان و بر یکدیگر چنانکه میگویند: انسان

حیوانیست ناطق، وحیوان ناطق است ، وناطق حیوان است،ومراد این است که هرچه را وصف کنند بوحدت غیرحق تعالی آن واحد حقیقی نیست بلکه وحدت آن بمعنی قلت و کمی است مانند یک آدم ویک خانه که هر یک مرکبند از أجزای خارجیه نهایت قلیل و کمند نسبت بدوخانه و دوآدم ؛ و بر تقدیری که مرکب از اجزای خارجیه نباشد ترکیب ذهنی وجنسی وفصلی درآن باشد بغیر ذات حق تعالی که واحد حقیقی است و بهیچ وجه ترکیبی در آن نباشد نه از اجزای خارجیه و نه ازاجزای ذهنیه چنانکه درعلم حکمت وکلام بیان آن شده .

٦٨٧٨ - كُلُّ عَزِيزٍ غَيرُ اللهِ سُبْحَانَهُ ذَلِيلٌ .

هرعزیزی غیر خدای سبحانه خوارست زیرا که هرموجودی غیر حق تعالی ممکن باشد و هرممکنی محتاج باشد بموجدی و تربیت کنندهٔ ، و همین نوعیست از خواری اگر هیچ خواری دیگر نباشد ، عزیز حقیقی آنست که او را بهیچ وجه حاجتی نباشد و آن بغیر واجب‌الوجود تعالی شأنه نتواند بود .

٦٨٧٩ - كُلُّ فَقْرٍ يُسَدُّ إِلَّا فَقْرَ الْحُمْقِ .

هر درویشی بسته میشود رخنهٔ آن غیر درویشی حمق و کم عقلی ؛ یعنی هر درویشی را چاره میتوان کرد بغیر درویشی کسی که بسبب کم‌عقلی باشد که آن سبب درویشی وتهیدستی درآخرت باشد وچارهٔ نتوان کرد آنرا وهمچنین دردنیا هرچند چارهٔ درویشی او بشود باز بزودی بسبب کم‌عقلی که دارد خود را درویش گرداند .

٦٨٨٠ - كُلُّ دَاءٍ يُدَاوَى إِلَّا سُوءَ الْخُلْقِ .

هردردی دوا کرده میشود مگر بدی خلق؛ مراد اینست که ازدواهای معهود متعارف أطبا دوائی نیست از برای آن نه اینکه بهیچ وجه آنرا علاج نتوان کرد بلکه بفکر و تأمل وملاحظهٔ رنج و اندوه آن در دنیا وبدی عاقبت آن در آخرت

سلب آن از خود میتوان کرد چه اگربهیچ وجه سلب آن نتوان کردآن همه مذمّت آن که وارد شده معقول نمی‌نماید .

٦٨٨١ ـ کُلُّ مَخْلُوقٍ یَجْرِی اِلیٰ مٰا لاٰ یَدْرِی .

هرآفریده شدهٔ روان میشود بسوی آنچه نمیداند ؛ یعنی از عاقبت حال خود درآن نشأه بلکه دراین نشأه نیز .

٦٨٨٢ ـ کُلُ امْرِءٍ عَلیٰ مٰاقَدَّمَ قٰادِمٌ وَ بِمٰا عَمِلَ مَجْزِیٌّ .

هرآدمی یا مردی برآنچه پیش فرستاده وارد شونده‌است ، وبآنچه کرده پاداش داده شونده .

٦٨٨٣ ـ کُلُّ قٰانِعٍ عَفِیفٌ .

هرقناعت کنندهٔ عفیف‌است؛ یعنی بازدارندهٔ خوداست ازحرامها؛ یعنی ازاکثر آنها ؛ چه ارتکاب اکثر حرامها بسبب ترك قناعت میشود؛ **وممکن‌است** که‌قناعت بالخاصیه سبب توفیق ترك همهٔ آنها شود .

٦٨٨٤ ـ کُلُّ قَوِیٍّ غَیْرُ اللّٰهِ سُبْحٰانَهُ ضَعِیفٌ .

هرصاحب قوّتی غیرخدای سبحانه ضعیف‌است .

٦٨٨٥ ـ کُلُّ مٰالِكٍ غَیْرُ اللّٰهِ سُبْحٰانَهُ مَمْلُوكٌ .

هرخداوندی غیرخدای سبحانه بنده است .

٦٨٨٦ ـ کُلُّ مٰاخَلاَالْیَقِینَ ظَنٌّ وَ شُکُوكٌ .

هرچیزی بغیر یقین گمانست و شکها ؛ قبل‌ازاین مذکورشد که‌اعتقاد بچیزی اگر بعنوانی باشد که احتمال خلاف آن اصلاً ندهد آنرا « جزم » گویند، واگر باین عنوان باشد که‌آنرا راجح داند امّا احتمال خلاف هم بدهد احتمال مرجوحی؛ آنرا

«ظنّ و گمان» گویند و اگر هیچ طرفی را رجحانی نمیدهد و هر دو در نظر او مساوی باشند آن را «شکّ» گویند و گاهی شکّ بر مقابل جزم اطلاق میکنند که شامل ظنّ هم باشد و جزم اگر از روی بدیهه یا دلیل و برهان حاصل شود آنرا «یقین» گویند و اگر نه «تقلید» گویند وظاهر اینست که مراد در اینجا اینست که در عقاید دینیه یقین می باید و هرچه غیر آن باشد همه ظنّ و شکّ است ؛ یعنی جزمی که بعنوان تقلید باشد آن هم حکم ظنّ و شکّ دارد که بکار نیاید، و **ممکن است** که مراد این باشد که هر چه غیر یقین باشد در واقع ظنّ وشکّ است و جزمی که بعنوان تقلید باشد آن در واقع جزم نیست بلکه ظنّی است که مشتبه میشود بجزم ، و اگر کسی خوب تأمّل کند در آن میداند که جزم نیست و احتمال خلاف در آن باشد نهایت چون بسیار ضعیف است بخاطر نمیرسد و گمان میکند که جزم است؛ وبنابراین نیز مراد این است که اعتقادی که بعنوان تقلید باشد بکار نیاید و بر هر تقدیر مراد بشکّ معنی أعمّ میتواند بود که ذکر عامّ بعد از خاصّ باشد و معنی اخصّ نیز میتواند بود وبنابراین مراد بنا بر معنی اوّل این باشد که جزم غیر یقین ظنّ و شکّ است ؛ یعنی بمنزلهٔ آنهاست و حکم آنها دارد، و بنابر معنی دوّم این است که هرچه غیر یقین است ظنّ و شکّ است ؛ یعنی یا ظنّ است و یا شکّ وجزمی دیگر بغیر یقین نباشد وجمع آوردن «شکها» از برای رعایت سجع فقرهٔ سابق است باعتبار تعدّد افراد شخصی آن و یا تعدّد أفراد نوعی آن نیز بنا بر معنی دوّم، چه شکّ بآن معنی یک نوع آن شکّ بمعنی متساوی الطرفین است و یک نوع آن ظنّ است که آن نیز انواع باشد باعتبار اختلاف مراتب آن در شدّت وضعف، ودر بعضی نسخه ها «شکّ» بالفظ مفرد واقع شده وبنابراین رعایت سجع نشده یا اینکه آن را بافقرهٔ سابق همراه نفرموده‌اند .

٦٨٨٧ ـ كُلُّ عَالِمٍ غَيْرِ اللهِ مُتَعَلِّمٌ .

هرعالمی غیرخدا متعلم است ؛ یعنی علم را از دیگری فرا گرفته و این در آنچه

از غیر آموخته شود ظاهرست و در آنچه کسی خود ببداهت یا برهان داند باعتبار اینست که فیضان آنها نیز ازجانب حق تعالی است وبدیهه یافکرهمین سبب استعداد فیضان آنها میشود .

۶۸۸۸ - كُلُّ شَيْءٍ يَنْقُصُ عَلَى الْإِنْفَاقِ إِلَّا الْعِلْمَ .

هرچیزی کم‌میشود بدادن وخرج کردن غیرعلم؛ چه ظاهرست که بآموزانیدن آن بدیگری چیزی ازآن کم نمیشود بلکه بسیارست که باعث زیادتی آن میشود، واگر آن نشود باعث زیادتی ثبات وبقای آن خود البته میشود .

۶۸۸۹ - كُلُّ قَادِرٍ غَيْرُ اللهِ سُبْحَانَهُ مَقْدُورٌ .

هرقادری یعنی صاحب قدرت و توانائی بغیرخدای سبحانه مقدوراست ؛ یعنی دیگری باشد که قدرت و توانائی بر او داشته باشد زیرا که اگر هیچ کس دیگر قادر بر او نباشد حق تعالی خود قادرست بر او که هرچه خواهد دربارهٔ اوبکند.

۶۸۹۰ - كُلُّ بَاطِنٍ عِنْدَ اللهِ جَلَّتْ آلاؤُهُ ظَاهِرٌ .

هرنهانی نزد خدا که عظیم است نعمتهای او هویداست .

۶۸۹۱ - كُلُّ سِرٍّ عِنْدَ اللهِ عَلَانِيَةٌ .

هرپنهانی نزد خدا آشکارست .

۶۸۹۲ - كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لِلّٰهِ .

هرچیزی خضوع کننده است از برای خدا .

۶۸۹۳ - كُلُّ شَيْءٍ خَاشِعٌ لِلّٰهِ .

هرچیزی خشوع کننده‌است ازبرای خدا ، «خضوع» و «خشوع» هردوبمعنی فروتنی کردنست واگر هردو فقره را باهم فرموده باشند تأکید است.

۶۸۹۴ - كُلُّ غَالِبٍ غَيْرُ اللهِ مَغْلُوبٌ .

هرغالبی یعنی غلبه کنندهٔ غیرخدا مغلوب است؛ یعنی کسی باشد که براو غالب باشد زیرا که اگر هیچ کس دیگر براو غالب نباشد حق تعالی خود غالب باشد .

۶۸۹۵ - كُلُّ طَالِبٍ غَيْرُ اللهِ مَطْلُوبٌ .

هرطالبی غیر خدا مطلوب است، «طالب» بمعنی طلب کننده است و «مطلوب» بمعنی طلب کرده شده، و گاهی مستعمل میشود طالب در خصوص طلب کنندهٔ که طلب کند کسی را از برای رسانیدن ضرری باو از کشتن یا غیر آن ، و « مطلوب » در کسی که کسی طلب او کند از برای آن ، ومراد در اینجا این معنی است ؛ یعنی هر که طلب کسی کند از برای رسانیدن ضرری باو؛ کسی باشد که طلب او کند از برای آن ، چه اگر هیچ کس دیگر نباشد حق تعالی خود باشد .

۶۸۹۶ - كُلُّ شَيْءٍ يُمَلُّ مَا خَلَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ .

هر چیز ملالت می‌آورد غیر حکمتهای تازه؛ یعنی هر چیز که بسیار شنیده شود یا هر کار که بسیار کرده شود ملالت می‌آورد غیر شنیدن حکمتهای تازه که طبع از آنها ملول نشود بلکه منبسط و شکفته گردد ، و مراد به «حکمت» چنانکه مکرّر مذکور شد علم راست درست است ؛ و به «تازهٔ آن » آنچه نشنیده باشد آدمی آنرا ونداند .

۶۸۹۷ - كُلُّ شَيْءٍ لَا يَحْسُنُ نَشْرُهُ أَمَانَةٌ وَ إِنْ لَمْ يُسْتَكْتَمْ .

هرچیزی که نیکو نباشد پهن شدن آن امانت است هرچند طلب کرده نشده باشد پنهان داشتن آن ؛ یعنی هر سخنی یا مانند آن که افشای آن خوب نباشد و ضرری داشته باشد آن حکم امانت دارد که آن را باید حفظ کرد و نگاه داشت هرچند صاحب آن و کسی که آن تعلقی باو دارد طلب پنهان کردن آن نکرده باشد .

٦٨٩٨ ـ كُلُّ مُقْتَصِرٍ عَلَيْهِ كافٍ.

هر اقتصار كرده شده برآنى كافيست ؛ يعنى از دنيا همين كه قدرى باشد كه اقتصار برآن واكتفا بآن توان كرد باينكه وفا بقدر ضرورى بكند همان كافيست وطلب زياده برآن و تعب و زحمت كشيدن از براى آن دركارنيست .

٦٨٩٩ ـ كُلُّ ما زادَ عَلَى الْاِقْتِصادِ اِسْرافٌ .

هرچه زياد باشد برميانه روى اسراف است ؛ يعنى درهرباب ميانه روى بايد و سلوكى باندازهٔ حال ووضع خود و امثال خود؛ و هرچه زياد برآن باشد اسرافيست كه مذموم است بحسب شرع اقدس .

٦٩٠٠ ـ كُلُّ يَوْمٍ يُفيدُكَ عِبَراً، اِنْ اَصْحَبْتَهُ فِكْراً .

هرروزى مى بخشد ترا عبرتها اگر همراه گردانى با آن فكرى .

٦٩٠١ ـ كُلُّ يَسارِ الدُّنْيا اِعْسارٌ .

هر توانگرى دنيا درويشى است؛ زيرا كه باعث صد گونه حاجت ميشود كه آن حقيقت درويشى است وغالب اينست كه سبب درويشى وتهيدستى درآخرت نيز ميشود .

٦٩٠٢ ـ كُلُّ مُعاجَلٍ يَسْأَلُ الْاِنْظارَ .

هرمعاجلى درخواست ميكند مهلت دادن را .

٦٩٠٣ ـ كُلُّ مُؤَجَّلٍ يَتَعَلَّلُ بِالتَّسْويفِ .

هرمدّت قرارداده شدهٔ بهانه ميجويد به «تسويف»، تسويف اينست كه چيزى را از وقتى پس اندازند بوقت ديگر ، و همچنين از آن وقت بوقت ديگر وظاهر اينست كه مراد به « معاجل » بفتح جيم كسى باشد كه شتاب كنند درگرفتن حقى از او و درحال خواهند ازاو، وبه «مؤجل» آنكه مدّتى از براى او قرار دهند كه بعدازآن

مدّت بدهد ، و مراد مذمّت اهل دنیا باشد باینکه حقوق مردم را نمیخواهند بدهند واز کسی که طلبی باشد که باید درحال بدهد و مهلتی نباشد او را درخواست میکنند که مهلت داده شود ، و هر که مدّتی از برای او قرار شده باشد بهانه میجوید که از آن مدّت نیز پس انداخته شود ، یا اینکه باز تعلل میکنند دردادن باینکه بوقت دیگر می‌اندازد ، یا اینکه کسی که طلبی ازاوباشد که در حال باید بدهداگرشتاب کنند و در حال از او خواهند درخواست میکنند که مهلت داده شود ، واگر مهلت داده شودو پس انداخته‌شودبوقت دیگر باز در آن وقت‌بهانه میجویداز برای‌اینکه بازبوقت‌دیگر اندازد ، یا اینکه‌باز تعلل‌میکنددر دادن باینکه‌بوقت دیگرمی‌اندازد .

٦٩٠٤ ـ كُلُّ مُؤَنِ الدُّنْيا خَفِيفَةٌ عَلَى الْقانِعِ وَالْعَفِيفِ.

همهٔ اخراجات دنیا سبک است برقناعت کننده و پرهیزگار .

٦٩٠٥ ـ كُلٌّ يَحْصُدُ(١) مازَرَعَ ، وَيُجْزى بِما صَنَعَ .

هر کسی میدرود آنچه کاشته و پاداش داده میشود بآنچه کرده .

٦٩٠٦ ـ كُلُّ شَيْءٍ يُسْتَطاعُ إِلاّ نَقْلَ الطِّباعِ(٢) .

هرچیزی استطاعت و توانائی آن باشد مگر نقل فرمودن طباع ؛ یعنی خو وخصلت ، مراد مبالغه در دشواری نقل خو و خصلت است‌نه‌اینکه‌آن را بهیچ وجه نقل نمیتوان کرد و تغییر نتوان داد .

٦٩٠٧ ـ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَماعِهِ .

هرچیزی‌ازآخرت‌دیدن آن‌عظیم‌ترست از شنیدن‌آن؛ یعنی هر چیز ازثواب‌وعقاب آخرت هرچندوصف شود چون دیده‌شود آن عظیم تر باشد ازآنچه شنیده‌شده‌بوصف .

۱– **دراقرب‌الموارد گفته**: «حصدالزرع والنبات (کنصر وضرب) حصداً وحصاداً (بفتح الحاء وکسرها) = قطعه بالمنجل؛ و منه: من زرع الشرّ حصد الندامة، والقوم بالسیف = قتلهم ، والرّجلُ = مات» .

۲– «طباع» بکسر طاء جمع طبع است؛ **دراقرب‌الموارد گفته**: «الطبع = السجیّة الّتی جبل علیهاالانسان وقیل : هومایقع علی الانسان بغیر ارادة ج طباع» .

۶۹۰۸ - كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيا سَماعُهُ اَعْظَمُ مِنْ عِيانِهِ .

هرچیزی از دنیا شنیدن آن عظیم‌ترست از دیدن آن ؛ یعنی هرچیز از نعمتهای دنیا که وصف کرده شود شنیدن آن عظیم ترست از دیدن آن چه هرگاه دیده شود ظاهر میشود آمیختگی آن بأنواع تعب وزحمت وغم و اندوه که آنها بوصف درنیاید .

۶۹۰۹ - كُلُّ بَلاءٍ دُونَ النّارِ عافِيَةٌ .

هربلائی نزد جهنم عافیت است ؛ یعنی نسبت بآن و در برابر آن .

۶۹۱۰ - كُلُّ امْرِءٍ طالِبُ اُمْنِيَّتِهِ وَ مَطْلُوبُ مَنِيَّتِهِ .

هرمردی یاآدمی طلب کنندهٔ امنیهٔ خودست، وطلب کرده شدهٔ منیهٔ خودست، «اُمنیه» بمعنی چیزیست که امید وآرزوی آن باشد و «منیه» بمعنی مرگست؛ ومراد اینست که: اوطلب اُمنیهٔ خود میکند و مرگ طلب او میکند .

۶۹۱۱ - كُلُّ شَيْءٍ يَحْتاجُ اِلَى الْعَقْلِ، وَالْعَقْلُ يَحْتاجُ اِلَى الْاَدَبِ .

هرچیز محتاجست بعقل،وعقل محتاجست بادب ؛ مراد به «عقل» خرد است یعنی قوّتی که بآن دریافت چیزها بشود واحتیاج هرچیز بآن ظاهرست، ومراد به «ادب» نیکوئی اخلاقست و رعایت آدابی که درشریعت مقدّسه برای هر فعل مقرّر شده که باعث حسن آنهاست و دورنیست که شامل آداب نیکو که میانهٔ مردم شایع باشد نیز باشد هرچند در شریعت مقدّسه‌وارد نباشد وبعضی از اهل لغت تفسیر «ادب» بکیاست وزیرکی کرده‌اند وبعضی بعلم و دانش و بر هر تقدیر مراد به «احتیاج عقل بأدب» اینست که محتاجست بآن در کامل‌شدن وقوی گشتن .

۶۹۱۲ - كُلُّ الْحَسَبِ مُتَناهٍ اِلَّا الْعَقْلَ وَالْاَدَبَ .

هرحسبی نهایتی دارد مگر عقل وادب ، مراد به «حسب» شرافت و فضیلتی است که درکسی باشد و مراد به «عقل» و «ادب» درشرح فقرهٔ سابق مذکور شد

و مراد به «نهایت نداشتن عقل وادب» اگر مراد بعقل علم باشد اینست که هرمرتبهٔ از علم و ادب که کسی داشته باشد بالاتر از آن وزیاده بر آن باشد و اگر مراد بعقل آن قوّت باشد مراد بنهایت نداشتن آن اینست که هرفردی که از آن باشد درهر مرتبهٔ از کمال؛ کاملتر از آن نیز باشد ، یا مراد اینست که: هرشرافتی و فضیلتی نهایت دارد بغیر شرافت عقل و ادب که هرمرتبهٔ که کسی از برای آن قرار دهد زیاده بر آن وبالاتر از آنست.

٦٩١٣ - كُلُّ شَيْءٍ يَعِزُّ حِينَ يَنْزُرُ(١) إِلَّا الْعِلْمَ فَإِنَّهُ يَعِزُّ حِينَ يَغْزُرُ(٢).

هرچیزی عزیز میشود هنگامی که کم میشود مگر علم که عزیز میشود هنگامی که بسیار میشود، یعنی هرچیز که کسی آن را کم داشته باشد عزیز میشود آن نزد او؛ وچون بسیار باشد عزیز نباشد مگر علم که هرچند کسی بیشتر داشته باشد آن عزیزتر باشد .

٦٩١٤ـ كُلُّ نِعْمَةٍ أُنِيلَ مِنْهَا الْمَعْرُوفُ فَإِنَّهَا مَأْمُونَةُ السَّلْبِ مُحَصَّنَةٌ مِنَ الْغِيَرِ.

هر نعمتی که رسانیده شده باشد از آن احسان بدیگران پس بدرستی که آن ایمن داشته شده است از ربودن و زوال، و محکم نگاهداشته‌شده است از تغییرها ، این بنابراینست که «غیر» بکسر غین وفتح یا خوانده شود که جمع باشد، **وممکن است** که بفتح غین و سکون یا خوانده شود که مفرد باشد و ترجمه این باشد که: محکم نگاهداشته شده است از تغیر .

٦٩١٥ـ كُلُّ مَوَدَّةٍ مَبْنِيَّةٍ عَلَى غَيْرِ ذَاتِ اللهِ ضَلَالٌ ، وَالْاِعْتِمَادُ عَلَيْهَا مُحَالٌ .

هردوستیی که بنا گذاشته شده باشد بر غیر راه خدا گمراهیست و اعتماد برآن محالست ، «بودن آن گمراهی» باعتبار اینست که اجر و ثوابی در آن نباشد دوستیی

---

١ - درنسخهٔ چاپ صیدا «ینذر» از مادّهٔ «ن ذ ر» نقل شده (ص ١٧٣ ؛ س ٥) **درمنتهی الارب گفته:** «نزر (ککرم) نزراً و نزارةً بفتحهما و نزوراً = اندك گشت»

٢- **درمنتهی الارب گفته:** «غزرت الناقة (ککرم) غزارةً وغزراً بفتحهما وغزراً بالضمّ = بسیار شیر گردید، وغزرت العین = بسیار اشك شد ، وغزر الشیء افزون گشت ونیز غزارت بسیاری از هرچیزی»

که اجر و ثوابی دارد آنست که در راه خدا باشد و عدول ازآنچه در آن اجروثوابی باشد بآنچه در آن اجروثوابی نباشد نوعیست از گمراهی باآنکه اکثر دوستیها که درراه خدا نباشد بنای آن براغراض فاسده باشد که گمراهی باشند، و «مُحال» بضمّ میم دراصل چیزی را گویند که گردانیده شده باشد از راستی بکجی؛ وشایع شده استعمال آن درهرچه واقع نتواند شد ودراینجا هردومعنی مناسب است.

۶۹۱۶ ـ كُلُّ أَحْوالِ الدُّنيا زِلْزالٌ ، وَمِلْكُها سَلْبٌ وَانتِقالٌ .

همهٔ حالهای دنیا زلزالست، و ملک آن ربودن و انتقال است، «زِلزال» بکسر زاء یا فتح آن یاضمّ آن (۱) بمعنی حرکت و جنبش است و وصف أحوال دنیا بآن برسبیل مبالغه است و مراد اینست که چنان صاحب زلزالست ودرحرکت‌وانتقالست که گویا عین حرکت وانتقالست و همچنین ملک آن را «ربودن» و «انتقال» گفتن مبالغه است ، ومراد نیز اینست که چنان ربوده میشود وانتقال مییابد که گویا عین ربوده شدن و انتقالست ، و «زلزال» بفتح زاء بمعنی بلایا وسختیها نیز آمده واین‌نیز دراینجا مناسب است .

۶۹۱۷ ـ كُلُّ وِعاءٍ يَضيقُ بِما جُعِلَ فيهِ إِلّا وِعاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ .

همه ظرفها تنگی میکنند بآنچه کرده شود در آن مگر ظرف علم که گشادگی مییابد ؛ یعنی هرظرفی تنگی میکنند بآنچه کرده شود در آن هرگاه زیاده از حوصلهٔ آن باشد یا تنگ میشود بقدر آنچه در آن کنند و بآن قدر از آن گرفته شود بخلاف ظرف علم که هرچه علم در آن درآید تنگی نمیکنند و تنگ نمیشود بلکه وسعت آن زیاده میشود زیرا که نفس و ذهن هرچند علم آن زیاد شود استعداد و قابلیت آن

۱- فیروزآبادی گفته : « و زلزله زلزلةً و زلزالاً مثلّثةً حرّکه» وزبیدی «حرّکه» رابوصف «شدیداً» و عطف «أزعجه» بر آن موصوف داشته و بتفصیل بشرح عبارت فیروزآبادی پرداخته است هر که بخواهد بتاج‌العروس مراجعه کند،وصاحب منتهی‌الارب گفته : « زلزله زلزلةً وزلزالاً مثلّثة نیک جنبانید آنرا » .

از برای علوم دیگر بیشتر شود .

٦٩١٨ ـ كُلُّ امْرِءٍ يَلْقىٰ مٰا عَمِلَ، وَيُجْزىٰ بِمٰا صَنَعَ.

هر مردی یا آدمی ملاقات میکند آنچه را کرده ، و پاداش داده میشود بآنچه ساخته .

٦٩١٩ـ كُلُّ حَسَنَةٍ لا يُرادُ بِهٰا وَجْهُ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فَعَلَيْهٰا قُبْحُ الرِّيٰاءِ، وَثَمَرَتُهٰا قُبْحُ الْجَزٰاءِ.

هر کار نیکی که اراده کرده نشود بآن راه خدای تعالی وخشنودی او ؛ پس برآنست زشتی ریا ، و میوهٔ آنست زشتی پاداش .

چون غالب اینست که کسی که حسنهٔ را بکند و ازبرای رضای خداوخشنودی اونکند قصد او ریا و دیدن مردم یا شنیدن ایشانست، و «ریا» در اصطلاح شامل هردو باشد بآن اعتبار فرموده‌اند که برآنست زشتی ریا ، و ثمرهٔ ندارد بغیرپاداش زشت یعنی عذاب و عقاب ، و اگر بالفرض بی قصد واقع شود قبح ریا و ثمرهٔ بد ندارد نهایت اجر و ثوابی هم نخواهد داشت ، و اگر بقصد دیگر بکند مثل اینکه وضو سازد در هوای گرم از برای سردشدن اعضاء و اصلاً رضای خدا منظور نباشدآن ریا نباشد و بیقین صحیح نباشد واجر و ثوابی نداشته باشد، **وممکن است** که سبب عذاب و عقاب هم بشود بلکه بمنزلهٔ ریاباشدنهایت جزم بآن نیست و عبارت شامل آن هم باشد والله تعالی یعلم .

٦٩٢٠ـ كُلُّ مُدَّةٍ مِنَ الدُّنْيٰا اِلىٰ انْتِهٰاءٍ ، وَكُلُّ حَيٍّ فيهٰا اِلىٰ مَمٰاتٍ وَفَنٰاءٍ .

هرمدّتی از دنیا بسوی بسرآمدنیست، وهرزندهٔ درآن بسوی مردنیست وفناشدنی؛ مراد به «اینکه هرمدّتی از دنیا بسوی بسرآمدنیست وانتهائی دارد» اینست که آدمی درآن اگر دردولتست وفراخی؛ بسبب آن فرحناك نگردد که بقائی ندارد، واگر درتنگی وسختیست پرازآن غمگین نشود که زود بگذرد .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف کاف بلفظ «کَمْ» که بمعنی «بسا» است.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۶۹۲۱ - کَمْ مِنْ ذَلیلٍ أَعَزَّهُ عَقْلُهُ.

بسا خواری که عزیز گردانیده باشد اورا عقل او؛ یعنی خرد یا دانش او.

۶۹۲۲ - کَمْ مِنْ عَزیزٍ أَذَلَّهُ جَهْلُهُ.

بسا عزیزی که خوار گردانیده باشد اورا جهل او؛ یعنی کم عقلی او یا نادانی او.

۶۹۲۳ - کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسیرٍ عِنْدَ هَوًی أَمیرٍ.

بسا عقلی که گرفتار باشد نزد خواهشی فرمانفرما؛ یعنی هوا و هوسی که غالب شده باشد برآن و فرمانفرما باشد برآن.

۶۹۲۴ - کَمْ مِنْ ذی ثَرْوَةٍ خَطیرٍ صَیَّرَهُ الدَّهْرُ فَقیراً حَقیراً.

بسا صاحب ثروت عظیمی که گردانیده باشد او را روزگار درویشی کوچک، «ثروت» بمعنی بسیاری مال است و مراد مذمّت روزگار و بی اعتباری آنست و اینکه این بسیار میشود پس کسی که چنین شود آنرا مخصوص خود نداند و زیاد اندوهگین نگردد.

۶۹۲۵ - كَمْ مِنْ غَنِيٍّ يُسْتَغْنَى عَنْهُ.

بسا توانگری که بی‌نیازی باشد ازاو؛ بسبب اینکه خیری از او بکسی نرسد.

۶۹۲۶ - كَمْ مِنْ فَقِيرٍ يُفْتَقَرُ إِلَيْهِ.

بسادرویشی که حاجت باشد بسوی‌او ؛ باینکه إمداد و إعانت مردم کندبقدر مقدور، یا علمی یا کمال دیگرکه داشته باشد و از آن راه مردم محتاج‌باشند باو .

۶۹۲۷ - كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ سَلَبَهَا ظُلْمٌ.

بسا نعمتی که‌ربوده‌باشدآنراستمی ؛ یعنی زایل گردد بسبب ستمی که‌صاحب آن کند .

۶۹۲۸ - كَمْ مِنْ دَمٍ سَفَكَهُ فَمٌ.

بسا خونی که ریخته باشد آنرا دهانی ؛ یعنی ریخته باشد آنرا سخن‌بی‌جائی که صاحب آن گفته باشد، یاسخنی که کسی‌ازدشمنی یابی‌جا گفته‌باشد .

۶۹۲۹ - كَمْ مِنْ إِنْسَانٍ أَهْلَكَهُ لِسَانٌ

بسا آدمی که هلاك کرده باشداورا زبانی ؛ همان مضمون فقرهٔ سابقست(۱).

۶۹۳۰ - كَمْ مِنْ إِنْسَانٍ اسْتَعْبَدَهُ إِحْسَانٌ.

بسا آدمی که بنده کرده باشد او را احسانی ؛ چنانکه مشهورست که مردمان بندگان احسانند .

۱- این چند بیت ازوحشی کرمانی دراینجا مناسب است.

« زبان بسیار سر بر باد دادست ... زبان سر را عدوی خانه‌زادست »
« عدوی خانه خنجر تیز کرده ... تو از خصم برون پرهیز کرده »
« نشد خاموش کبك کوهساری ... از آن شد طعمهٔ باز شکاری »
« اگرطوطی‌زبان می‌بست‌در کام ... نه خودرا درقفس‌دیدی نه‌دردام »
« خموشی پرده پوش راز باشد ... نه مانند سخن غمّاز باشد »

٦٩٣١ - كَمْ مِنْ مَفْتُونٍ بِالثَّناءِ عَلَيْهِ .

بسا بفتنه افتاده شدهٔ بستایش براو ، « بفتنه افتادن کسی بسبب ستایش براو» یا باعتبار اینست که او را بسبب آن خودبینی وعجبی حاصل شود که بغایت مذموم است ، یا اینکه ستایش او کنند بخوبی در کار بدی ، و این سبب این شود که او خوب داند آنرا و ترك نکند آنرا یا توبه نکند ازآنچه کرده .

٦٩٣٢ - كَمْ مِنْ مَغْرُورٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ .

بسا فریب خورده شدهٔ بنیکوئی گفتار دراو ، این نیز مضمون فقرهٔ سابقست نهایت معنی دوّم دراین ظاهرترست .

٦٩٣٣ - كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكَلاتٍ .

بسا یک خوردنی که منع کند خوردنها را ، این بنابراینست که «أَكْلَة» بفتح همزه خوانده شود، و ممکن است که «أُكْلَة» بضمّ همزه خوانده شودوترجمه این باشد که: بسا لقمهٔ که منع کند لقمه ها را ، و بر هر تقدیر مراد و غرض ظاهرست و قبل از این مذکور شد .

٦٩٣٤ - كَمْ مِنْ لَذَّةٍ دَنِيَّةٍ مَنَعَتْ سَنِيَّ دَرَجاتٍ .

بسا لذّت پست مرتبهٔ که منع کند بلند مرتبه هائی را .

٦٩٣٥ - كَمْ مِنْ آمِلٍ خائِبٍ وَغائِبٍ غَيْرِ آئِبٍ.

بساامیدواری که نومید شود وغائبی که برنگردد ، مراد از ذکر اوّل اینست که فریب امید نباید خورد وبسیارست که حاصل نمیشود و صاحب آن نومیدمیشود و غرض از ذکر دوّم اینست که کسی را که سفری روی دهد باید که تدارك احوال خود بکندباداى حقوق مردم که در ذمّهٔ او باشد و امانات که نزداوباشد ووصیت

و سایر آنچه ازاین قبیل باشد و پس نیندازد چیزی از آنها را بوقت برگشتن ؛ بسا باشد که برنگردد .

٦٩٣٦ - كَمْ مِنْ طَالِبٍ خَائِبٍ وَ مَرْزُوقٍ غَيْرِ طَالِبٍ .

بسا طلب کنندهٔ نومیدی و روزی داده شده طلب نکننده ؛ غرض اینست که حریص برطلب و سعی نباید بود و روزی و امثال آن را موقوف برآن نباید دانست، بسیارست که طلب کننده نومید میشود و غیرطلب کننده روزی داده میشود.

٦٩٣٧ - كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ مَنَعَتْ رُتْبَةً .

بسا خواهشی که منع کند رتبهٔ را ، یعنی رتبهٔ بلندی را .

٦٩٣٨ - كَمْ مِنْ حَرْبٍ جُنِيَتْ مِنْ لَفْظَةٍ .

بسا جنگی که چیده شود ازیک سخنی ، یعنی ثمرهٔ آن باشد وناشی شودازآن، پس آدمی درسخن گفتن باید که نیک تأمل کند که مبادا مفسدهٔ برآن مترتب شود .

٦٩٣٩ - كَمْ مِنْ صَبَابَةٍ اكْتُسِبَتْ مِنْ لَحْظَةٍ .

بسا سوزش عشقی که کسب کرده شود از نگاه کردنی ، غرض اینست که ضبط نگاه بقدر مقدور باید کرد که مبادا منشأ چنین گرفتاری بشود .

٦٩٤٠ - كَمْ مِنْ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً .

بسا کلمهٔ که برباید نعمتی را ؛ یعنی باعث زوال آن شود پس تأمل واحتیاط زیاد درسخن باید کرد .

٦٩٤١ - كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ جَلَبَتْ حَسْرَةً .

بسا نگاه کردنی که بکشد حسرتی را ، یعنی سبب حسرت خوردنی شودمانند نگاههای حرام که سبب حسرت درآخرت شود، یانگاهی که سبب عشقی و گرفتاریی

شود و سبب حسرت در دنیا یا در دنیا و آخرت هردو گردد .

٦٩٤٢ - كَمْ مِنْ مَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ .

بسا فریب خورده شدهٔ بپوشاندن براو ، ومراد اینست که بسیارست که کسی گناهی میکند و حق تعالی بلطف خود می پوشاند آنرا براو و رسوا نمیکند او را ؛ واوباین فریب میخورد و گمان میکند که گناه سهل است و پرمؤاخذه برآن نیست وباز ایستادگی بر گناه میکند و غرض اینست که این فریب را نباید خورد حق تعالی از لطفی که ببندگان دارد قدری مدارا میکند و رسوا نمیکند که شاید ایشان شرم کنند و پشیمان شوند، بعد از اینکه این سود ندهد و ترك نکنند ایشانرا در آخرت رسوا گرداند و بسیارست که در دنیا نیز رسوا کند .

لطف حق با تو مداراها کند　　　چون که ازحد بگذرد رسوا کند

٦٩٤٣ كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ .

بسا استدراج کرده شدهٔباحسان بسوی او ، « استدراج » چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که حق تعالی گناهکاررا ناگاه نگیرد و مهلت دهد واحسان کند وهرچند گناه کند باز احسان کند که شاید او خجل و منفعل گردد و ترك کند، وبعد از این که او شرم نکند وگنهکاری را بدرجهٔ بلند رساند یکبارا اورا بگیرد درآخرت یادردنیا وآخرت هردو ؛ و این فقره نیز مضمون فقرهٔ سابقست و غرض ازهردو یکیست.

٦٩٤٤ - كَمْ مِنْ طَامِعٍ بِالصَّفْحِ عَنْهُ .

بسا طمع کنندهٔ بسبب درگذشتن ازاو ؛ یعنی طمع کننده در گناه وایستادگی برآن یابراینکه برآن مؤاخذهٔ نباشد بسبب اینکه یکبار یا چند بار کرده باشدوحق تعالی درگذشته باشد از او و او را رسوانکرده باشد ، و این نیز مضمون دوفقرهٔ سابقست.

٦٩٤٥ - كَمْ يُفْتَحُ بِالصَّبْرِ مِنْ غَلَقٍ .

بسا غلقی که گشوده شود بصبر، «غَلَق» بفتح غین نقطه‌دار ولام چیزیست که در را بآن بندند مانند قفل و کلون ؛ ومراد ظاهرست .

٦٩٤٦ - كَمْ مِنْ صَعْبٍ تَسَهَّلَ بِالرِّفْقِ .

بسا سختی که آسان شده باشد بسبب نرمی مانند دشمنی قوی که بسبب نرمی ومهربانی بااوترك دشمنی کند بلکه دوست گردد ، و غرض تحریص برنرمیست بامردم واینکه آن بسیار سختی را آسان کند .

٦٩٤٧ - كَمْ مِنْ واثِقٍ بِالدُّنْيا قَدْ فَجَعَتْهُ .

بسا اعتماد کنندهٔ بدنیا که بتحقیق دردناك ساخته باشد دنیا اورا؛ مراد مذمّت دنیاست واینکه بسیارست کسی که اعتماد برآن کرده باشد و آخر آن دردناك ساخته باشد او را .

٦٩٤٨ - كَمْ مِنْ ذي طُمَأْنينَةٍ اِلَى الدُّنْيا قَدْ صَرَعَتْهُ .

بسا صاحب آرامی بسوی دنیا که بتحقیق هلاك کرده باشد دنیا اورا، یاانداخته باشد یعنی در هلاکت یا زیان و خسران ؛ و این هم مضمون فقرهٔ سابقست .

٦٩٤٩ - كَمْ مِنْ ذي اُبَّهَةٍ(١) جَعَلَتْهُ الدُّنْيا حَقيراً .

بسا صاحب بزرگیی که گردانیده باشد دنیا او را کوچك .

٦٩٥٠ - كَمْ مِنْ ذي عِزَّةٍ رَدَّتْهُ الدُّنْيا ذَليلاً .

بسا صاحب عزّتی که برگردانیده باشد دنیا اورا خوار .

٦٩٥١ - كَمْ مِنْ مُبْتَلىً بِالنَّعْماءِ .

بسا ببلا گرفتار شدهٔ بنعمت؛ یعنی بسا کسی که نعمت از برای اوبلائی باشد، یا اینکه نعمت اورا ببلائی گرفتار سازد باعتبار اینکه کسی که آن را درحرامی صرف

١- در منتهی الارب گفته :«اُبَّهَة = عظمت و بهجت و تکبّر و نخوت» .

کند یا کفران آن کند پس صاحب نعمت باید که حذر کند از آن .

۶۹۵۲ - كَمْ مِنْ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ بِالْبَلاءِ .

بسا انعام کرده شده براویی بنعمت یعنی بسا کسی که بلا از برای او نعمتی باشد باعتبار اینکه باعث صلاح آخرت او باشد ، و بسیارست که صلاح دنیا نیز درآن میباشد .

۶۹۵۳ - كَمْ مِنْ مَخْدُوعٍ بِالْأَمَلِ مُضَيِّعٍ لِلْعَمَلِ .

بسافریب خورده شدهٔ بامید ضایع کنندهٔ مرعمل را ؛ یعنی بسا کسی که فریب امیدها خورد و مشغول سعی از برای آنها گردد و بسبب آن ضایع کند آنچه را براو باشد از أعمال از برای آخرت یا دنیا نیز .

۶۹۵۴ - كَمْ مِنْ مُسَوِّفٍ بِالْعَمَلِ حَتّیٰ هَجَمَ عَلَيْهِ الْأَجَلُ .

بسا پس اندازندهٔ عمل تا اینکه ناگاه وارد شود براوأجل .

۶۹۵۵ - كَمْ مِنْ صائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيامِهِ إِلَّا الظَّمَأُ (۱) .

بسا روزه داری که نبوده باشد از برای او از روزهٔ او مگر تشنگی یعنی ثمرهٔ از برای او نداشته باشد بغیر اینکه تشنگی عبثی کشیده باشد باعتبار اینکه خالص نباشد از برای خدا ، یا اخلال ببعضی از شرایط آن شده باشد .

۶۹۵۶ - كَمْ مِنْ قائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيامِهِ إِلَّا الْعَناءُ .

بسا ایستادهٔ که نبوده باشد از برای او از ایستادن او مگر تعب ورنج یعنی

۱- کذا در نسخ واگر رعایت سجع بافقرهٔ بعد منظور باشد باید «الظِّماءُ» خواند یعنی بکسر ظاء ومدّ در آخر بروزن «وعاء» ؛ **درمنتهی الارب گفته :** «ظَمِئَ (کسمع) ظَمَأً محرّکةً وَظِماءً وَظَماءَةً = تشنه گردید یا سخت تشنه شد، و ظمیء إلیه = آرزومندوی گردید» .

بسا ایستاده بنمازی در شبها یا مطلق که ایستادن او از برای او ثمرهٔ نداشته باشد بغیر تعب و رنجی که بکشد باعتبار همان که مذکور شد در روزه در فقرهٔ سابق .

٦٩٥٧ - كَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ مٰا لاٰ يُدْرِكُهُ.

بسا امید دارندهٔ چیزی را که درنیابد آنرا ؛ پس فریب امید نباید خورد .

٦٩٥٨ - كَمْ مِنْ بٰانٍ مٰا لاٰ يَسْكُنُهُ.

بسا بنا کنندهٔ آنچه را ننشیند در آن ؛ پس حریص در آن نباید بود .

٦٩٥٩ - كَمْ مِنْ جٰامِعٍ مٰا سَوْفَ يَتْرُكُهُ.

بسا جمع کنندهٔ چیزی را که بعد از آن وامیگذارد آن را ؛ یعنی جمع میکند و بهرهٔ نمیبرد از آن ووامیگذارد از برای دیگری، وهمین تعب وزحمتی از برای او میماند ووزر ووبالی اگر در آن باشد ؛ پس حریص برجمع مال و اسباب نباید بود .

٦٩٦٠ - كَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رٰابِحٍ وَمَزِيدٍ خٰاسِرٍ.

بسا کم کرده شدهٔ سود کنندهٔ، وزیاد کرده شدهٔ زیان کنندهٔ ؛ یعنی بسا کسی که کم داده شده باشد باو وسود او در آن باشد باعتبار اینکه صلاح آخرت اودرآن باشد بلکه صلاح دنیانیز ؛ وبسا کسی که زیاد داده شده باشد و زیان وخسران کند در آن ؛ بسبب اینکه باعث طغیان او شود و ارتکاب گناهان .

٦٩٦١ - كَمْ مِنْ فَقِيرٍ غَنِيٍّ وَغَنِيٍّ مُفْتَقِرٍ.

بسا درویش توانگری و توانگر درویشی ؛ « درویش توانگر» مثل درویشی که قناعت کندبآنچه داشته باشد وطلب نکند از مردم که آن حقیقت توانگریست، یا اینکه توانگر باشد بحسب اسباب آخرت، و «توانگردرویش» مثل توانگری که باوجود توانگری باز درسعی و طلب باشد که آن حقیقت درویشی است ، یا اینکه درویش باشد بحسب آخرت وتهیدست باشد از اسباب آن .

٦٩٦٢ - كَمْ مِنْ خائِفٍ وَفَدَ بِهِ خَوْفُهُ عَلى قَرارَةِ الْأَمْنِ .

بسا ترسناکی که وارد سازد او را ترس او برجایگاه ایمنی ؛ مثل ترسناکی که ترس او از خدا باشد و بازایستد بسبب آن ازگناهان ؛ و ایمن گردد درآخرت.

٦٩٦٣ - كَمْ مِنْ مُؤْمِنٍ فازَ بِهِ الصَّبْرُ وَحُسْنُ الظَّنِّ .

بسا مؤمنی که فیروزی فرماید او را صبر و نیکوئی گمان ؛ یعنی فیروزی یابد بسعادت ونیکبختی بسبب صبری که داشته باشد در بلاها وسختیها ونیکوئی گمانی که داشته باشد بحق تعالی .

٦٩٦٤ - كَمْ مِنْ حَزِينٍ وَفَدَ بِهِ حُزْنُهُ عَلى سُرُورِ الْأَبَدِ .

بسااندوهگینی که وارد سازداورا اندوه اوبرشادمانی دائمی؛ مثل اندوهگینی که اندوه او از برای آخرت خود واندیشهٔ آن باشد .

٦٩٦٥ - كَمْ مِنْ فَرِحٍ أَفْضى بِهِ فَرَحُهُ إِلَى حُزْنٍ مُخَلَّدٍ .

بسا فرحناکی که بکشاند او را فرح او بسوی اندوه پایندهٔ ؛ مثل فرحناکی که فرح او باعث طغیان او و ارتکاب فسوق وفجور گردد .

٦٩٦٦ - كَمْ مِنْ حَرِيصٍ خائِبٍ وَمُجْمِلٍ لَمْ يَخِبْ(١) .

بسا حریص نومیدی و اعتدال کنندهٔ درطلب که نومید نشده باشد.

٦٩٦٧ - كَمْ مِنْ شَقِيٍّ حَضَرَهُ أَجَلُهُ وَهُوَ مُجِدٌّ فِي الطَّلَبِ .

بسا بدبختی که حاضرشود او را مرگ او و او جدّ کننده باشد درطلب؛ یعنی

١- درمنتهی الارب گفته: «خاب (از باب ضرب) خیبةً = ناامید گردید ونیزخیبت زیانکارشدن وکافرو ناسپاس گردیدن و نرسیدن بمطلوب ، وخیبةً لزید بالرفع و النصب دعای بداست مرزیدرا ، خیّبه الله ناامید گردانید اوراخدای» .

در طلب دنیا وآنچه امید آن داشته باشد در آن .

٦٩٦٨ - كَمْ مِنْ غَيْظٍ تُجُرِّعَ(١) مَخافَةَ ما هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ .

بسا خشمی که جرعه‌وار درکشیده شود بسبب ترس ازآنچه سخت‌تر باشد از آن، «جرعه» قدری از آب یا مانند آن را گویند که یکبار توان درکشید ؛ و مراد اینست که بسا خشمی باشد که باید آنرا مانند جرعهٔ آبی یکبار درکشید وفروبرد از ترس اینکه اگر فرو برده نشود و ارادهٔ تلافی وانتقام شود سبب چیزی شود که سخت‌تر از آن وبدتر از آن باشد و پوشیده نیست که بنابراین معنی ظاهر اینست که «يُجَرَّع» بیای دونقطهٔ زیرباشد بصیغهٔ مجهول ازباب تفعیل زیرا که غیظ که ضمیر در«تجرّع» راجع بآن است تأنیثی ندارد نهایت در نسخه ها بتای دونقطهٔ بالاست و أمر نقطه سهل است(٢) زیرا که در نسخه ها مضبوط نمی‌ماند و برتقدیر صحت آن **ممکن است** تأویلی از برای تصحیح آن ، مثل اینکه آن را جرعهٔ قرار داده باشند و تأنیث ضمیر بآن اعتبار باشد ، **وممکن است** که «تُجَرِّعُ» بصیغهٔ مخاطب معلوم خوانده شود وضمیری در آن محذوف باشد و ترجمه این باشد که بساخشمی که جرعه‌وار درکشی آن را از ترس فلان .

٦٩٦٩- كَمْ مِنْ ضَلالَةٍ زُخْرِفَتْ بِآيَةٍ مِنْ كِتابِ اللهِ كَما يُزَخْرَفُ الدِّرْهَمُ

١- شارح (ره) درقرائت این کلمه که بصیغهٔ ماضی مجهول از باب تفعّل است اشتباه کرده ونتوانسته صحیح آنرا دریابد ازاین روی بتکلّف افتاده است درصورتیکه ترجمهٔ آنرا درست آورده‌است چنانکه درذیل عبارتش تصریح خواهد کرد .

٢- شارح قدّس سرّه الشریف دراین مورد اشتباه کرده‌است چنانکه گفتیم زیرا که لفظ حدیث «تجرّع» است بصیغهٔ مجهول از باب تفعّل چنانکه درهمهٔ کتب لغت تصریح کرده‌اند باینکه عرب گوید: «تجرّع الماء ای شربه شیئاً فشیئاً ، وتجرّع الغیظ ای کظمه» پس تجرّع در اینجا درست است و لازم نیست که از باب تفعیل گرفته شود تا این تکلفات در کار باشد .

النُّحاسُ بِالْفِضَّةِ الْمُمَوَّهَةِ.

بسا گمراهیی که زینت کرده شود بآیهٔ از کتاب خدا چنانکه زینت کرده میشود درهم مس بنقرهٔ روکشی کرده شده یعنی نقرهٔ که آن را بر روی مسی یا غیر آن روکش کرده باشند مراد اینست که بسیار ازمذاهب فاسده هست که زینت میتوان داد هریک ازآنها را و روکش میتوان کرد بآیهٔ از کتاب خدا ؛ یعنی آیهٔ را ازآیات متشابههٔ قرآن مجید شاهدبرآن میتوان کرد باعتبار اینکه عبارت‌آن احتمال‌آن‌داشته باشد بلکه بسا باشد که بعضی ازآنها ظاهر دربعضی از آنهاباشد مانند بعضی‌ازآیات کریمه که ظاهر در تجسم است و غرض از این اینست که تمسک بآیات متشابهه و استدلال بآنها بمجرّد احتمال معقول نیست بلکه در مراد از آنها باید که رجوع بأصحاب عصمت صلوات‌الله علیهم نمود، وهمچنین هرگاه دلیل عقلی یاشرعی‌قطعی برمطلبی قائم باشد اگر آیه ظاهر در خلاف آن باشد مستند بآن نمیتوان شد در ردّ حکم‌آن دلیل‌قطعی‌بلکه بحکم آن‌دلیل آنرا تأویل باید کرد مانند آیاتی که‌اشاره شد که ظاهر آنها تجسم است .

٦٩٧٠ـ كَمْ مِنْ عَالِمٍ فَاجِرٍ وَعَابِدٍ جَاهِلٍ؛ فَاتَّقُوا الْفَاجِرَ مِنَ الْعُلَمَاءِ، وَالْجَاهِلَ مِنَ الْمُتَعَبِّدِينَ .

بسا عالمی فاجر و عابدی نادان ؛ پس بپرهیزید از فاجر از علما و از جاهل از عبادت کنندگان .

«فاجر» در اصل بمعنی میل کننده است و شایع شده بمعنی فاسق و دروغگو و در اینجا هریک مناسب است و « وجه پرهیزنمودن از عالم فاجر» ظاهرست ؛ چه آن گمراهی است گمراه کننده ، و « وجه پرهیزنمودن از عابدان نادان» اینست که هرگاه نادان‌باشند عقاید دینی خودرادرست‌نکرده باشند وباوجوددرست‌نکردن

آنها عبادت ایشان چندان ثمرهٔ نداشته باشد ، ودیگر اینکه شرایط وآداب عبادات را نیز نخواهد دانست وأكثر عبادات ایشان فاسد وباطل خواهد بود پس ازجملهٔ بدان باشند نه نیکان ، ومصاحبت و اختلاط بانیکان باید کرد که قدری نیکی ایشان سرایت کند در این کس ، یا حق تعالی ببرکت مصاحبت ایشان او را نیزازنیکان محشور گرداند نه با بدان که بدی ایشان باین کس سرایت کند یا بشآمت اختلاط ایشان باایشان محشور گردد، **وممکن است** که مراد به «جاهل» دراینجا کم عقل باشدومراد به «پرهیزنمودن از عابد کم عقل» فریفته نشدن بعبادت او باشد و اینکه بسبب عبادت او ارادت و اخلاص باو نباید داشت زیرا که کم عقل هرچند عابد شد او را مرتبهٔ نزد حق تعالی نباشد چنانکه در احادیث وارد شده .

مثل آنچه روایت کرده در اصول کافی از محمدبن سلیمان
دیلمی از پدرش که گفت :

گفتم بحضرت امام بحق ناطق حضرت امام جعفرصادق صلوات الله وسلامه علیه که فلان از عبادت او و دین او وفضل اوچنان وچنانست ، پس فرمود آن حضرت که چگونه است عقل او ؟ ـ گفتم : نمیدانم ، پس فرمود که : بدرستی که ثواب برقدر عقل است بدرستی که مردی که از بنی اسرائیل بود که عبادت میکرد خدا را درجزیرهٔ ازجزایردریا سبزوخرّم بادرختان بسیاروآب برروی زمین آشکار، وبدرستی که فرشتهٔ از فرشتگان گذشت باو پس گفت : ای پروردگارمن بنما مرا ثواب این بندهٔ تو ؛ پس نمود باو خدا آن را ؛ پس کم شمرد آن را آن فرشته ، پس وحی فرستاد خدا بسوی او که مصاحبت کن با او ، پس آمد اورا آن فرشته بصورت آدمی، پس گفت آن عابد باو که : کیستی تو ؟ ـ فرشته گفت باو که : من مردی عابدم رسیده بمن مکان تو یعنی مرتبهٔ تو یا خوبی این جای تو و عبادت تو در این مکان، پس آمدم نزد تو تا اینکه عبادت کنم خدا را باتو ، پس بود بااودر آن روز، پس چون صبح روز دیگر شد گفت باو فرشته : بدرستی که مکان تو هرآینه مکانی است خرّم

و شایسته نیست مگر از برای عبادت پس گفت باو عابد که : بدرستی که از برای این مکان ماعیبی هست، پرسید فرشته که چیست آن عیب ؟- گفت عابد که: نیست از برای پرورد گار ما چاروائی اگر بودی از برای او الاغی میچرانیدم او را دراین موضع ، پس بدرستی که این گیاه ضایع میشود ، پس گفت باو فرشته که : نیست از برای پرورد گار تو الاغی ، گفت : اگر میبود از برای او الاغی نبود اینکه ضایع میشود مثل این گیاه ، پس وحی فرستاد خدا بسوی فرشته که : من ثواب نمیدهم او را مگر بقدر عقل او .

۶۹۷۱ - كَمْ مِنْ مَغْبُوطٍ بِنِعْمَتِهِ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْهَالِكِينَ .

بسا کسی که آرزو کرده شود مثل نعمت او و حال آنکه او باشد در آخرت از هلاك شوند گان .

۶۹۷۲ - كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ حُسْنُ خُلْقِهِ .

بسا پست مرتبهٔ که بلند گرداند اورا نیکوئی خوی او .

۶۹۷۳ - كَمْ مِنْ رَفِيعٍ وَضَعَهُ قُبْحُ خُرْقِهِ .

بسا بلند مرتبهٔ که پست گرداند اورا زشتی تندخوئی او یا کم عقلی او؛ واوّل أوفق است با فقرهٔ سابق .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام
درحرف کاف بلفظ «کیف» که بمعنی چگونه‌است.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۶۹۷۴ - كَيْفَ يَمْلِكُ الْوَرَعَ مَنْ يَمْلِكُهُ الطَّمَعُ ؟!

چگونه مالک میشود پرهیزگاری را کسی که مالک شود او را طمع ؛ یعنی نمیشود که مالک پرهیزگاری شود کسی که در فرمان طمع باشد و مطیع ومنقاد او باشد مانند مملوك ازبرای مالك؛ زیرا که چنین کسی هرگاه طمع حرامی کند یاطمع درچیزی کند که بگمان‌او حرامی وسیلهٔ‌او تواند شد نمیشود که دست ازپرهیزگاری برندارد و مرتکب آن حرام نشود .

۶۹۷۵ - كَيْفَ تَصْفُو فِكْرَةُ مَنْ يَسْتَدِيمُ الشِّبَعَ(۱) ؟!

چگونه صاف میشود فکر کسی که دایم دارد سیری را ، یعنی نمیشود که صاف شود فکراو ؛ زیرا که در سیری بخاری غالب میشود بر دماغ که با آن فکر صاف نمیشود .

۶۹۷۶ - كَيْفَ يَعْمَلُ لِلْآخِرَةِ الْمَشْغُولُ بِالدُّنْيَا ؟!

چگونه کار میکند از برای آخرت کسی که مشغول باشد بدنیا .

۱- **درأقرب‌الموارد گفته:** «شبع الرجل طعاماً ومن الطعام (کعلم) شبْعاً (کفلس) وشبَعاً (کعنب) تملّاوانتهی منه وهو ضدّجاع وتقول: شبعت‌من‌هذالامر ورويت‌اذا كرهته، و هذاواد قد شبعت غنمه‌أی خصیب»

٦٩٧٧ ـ كَيْفَ يَسْتَطِيعُ الْاِخْلاصَ مَنْ يَغْلِبُهُ الْهَوىٰ ؟!

چگونه توانائی دارد اخلاص را کسی که غلبه کند براو خواهش؛ یعنی نمیشود که کسی که غلبه کند بر او هواو هوس خالص گرداند اعمال خود را ازبرای خدا بلکه البته آمیخته باشد ببعضی هواها وهوسها ، و در بعضی نسخه ها «الخلاص» بجای «الاخلاص»است وبنابراین ترجمه اینست که: چگونه توانائی دارد خلاص را کسی که غالب باشد بر او خواهش ، و مراد به « خلاص » خلاصی است از گناه و عذاب وعقاب ، یاخالص بودن أعمال او از برای خدا موافق نسخهٔ اوّل .

٦٩٧٨ ـ كَيْفَ يَهْتَدِي الضَّلِيلُ مَعَ غَفْلَةِ الدَّلِيلِ ؟!

چگونه راه می‌یابد گمراه با غفلت راه نماینده !؟ یعنی نمیشود که گمراه راه بیابدباوجود غفلت وبی‌خبری راهنمایندهٔاو ، واین اشاره است باینکه امام وراهنمائی که حق تعالی ازبرای مردم قرار دهد باید که کسی باشد که غفلت بر او روا نباشد چنانکه‌مشهورست میانهٔ فرقهٔناجیهٔامامیه، نه کسی که براو نیز سهو وخطا بلکه گناه و عصیان نیز روا باشد چنانکه مذهب سایر مخالفین است .

٦٩٧٩ ـ كَيْفَ يَسْتَطِيعُ صَلاحَ نَفْسِهِ مَنْ لا يَقْنَعُ بِالْقَلِيلِ ؟!

چگونه میتواند اصلاح کردن نفس خود را کسی که قناعت نکند باندك ؛ زیرا که چنین کسی نمیشود که کاری چند نکند که صلاح حال او در آن نباشد.

٦٩٨٠ ـ كَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللهِ هارِبُهُ ؟!

چگونه رستگاری می‌یابد ازخدا گریزنده از او ؟! یعنی گریختن ازخداسودی ندارد و بآن رستگاری نتوان یافت از او .

٦٩٨١ ـ كَيْفَ يَسْلَمُ مِنَ الْمَوْتِ طالِبُهُ ؟!

چگونه سالم میماند کسی که مرگ طلب کنندهٔ او باشد ؟!

٦٩٨٢ ـ كَيْفَ يَضيعُ مَنِ اللهُ كافِلُهُ ؟!

چگونه ضایع میشود کسی که خدا ضامن او باشد ؛ یعنی ضامن کارگزاری امور اوباشد ، ومراد هر کسیست که توکل کند برخدا در هرباب چنانکه حق تعالی فرموده که : هر که توکل کند بر خدا پس خدا بسندست اورا (١) .

٦٩٨٣ ـ كَيْفَ يَفْرَحُ بِعُمْرٍ تَنْقُصُهُ السّاعاتُ ؟!

چگونه شادمانی کرده شود بعمری که کم میکنند آنرا ساعتها ؟! یعنی عمری که هرساعتی که میگذرد آن را کم میکنند قابل این نیست که کسی بآن شادمانی کند ، قابل شادمانی زندگانی جاوید است که هرگز کم نشود که آن زندگانی آن سراست .

٦٩٨٤ ـ كَيْفَ يَغْتَرُّ بِسَلامَةِ جِسْمٍ مُعَرَّضٍ لِلْآفاتِ ؟!

چگونه فریب خورده شود بسلامتی جسمی که درآورده شده باشد درمعرض آفتها؟! یعنی بدن هرچند سلامتی داشته باشد چون در معرض آفتهاست و هرلحظه احتمال این هست که آفتی عارض آن شود آن سلامتی قابل این نیست که کسی بآن فریب خورد و از یاد مرگ وتهیهٔ آن غافل گردد، یا بآن سلامتی شادمان وفرحناك گردد ، شادمانی در سلامتی أخروی باشد که دیگر آفتی را بآن راهی نباشد .

٦٩٨٥ ـ كَيْفَ يَجِدُ لَذَّةَ الْعِبادَةِ مَنْ لا يَصُومُ عَنِ الْهَوى !؟

چگونه می یابد لذّت عبادت را کسی که باز نایستد از خواهش ؟! یعنی تا کسی از هواوهوس باز نایستد و آنها را از خود زایل نکند لذّت عبادت‌را چنانکه باید نیابد .

١ـ اشاره است بآیهٔ : «ومن يتوكل على الله فهوحسبه» (رجوع شود بآیهٔ ٣ سورهٔ مبارکهٔ طلاق) .

۶۹۸۶ ـ كَيْفَ يَقْدِرُ عَلىٰ إعْمالِ الرِّضا الْقَلْبُ الْمُتَوَلَّهُ بِالدُّنْيا ؟!

چگونه توانائی دارد برکار فرمودن رضا دل شیفته شده بدنیا ؟ ! مراد برضا رضا وخشنودی بنصیب و بهرهٔ خودست از دنیا ، و مراد اینست که دل فریفته شده بدنیا نمیشود که آن رضا را بعمل آورد، تا کسی دوستی دنیارا از دل بیرون نکند آن رضا را نتواند بعمل آورد .

۶۹۸۷ ـ كَيْفَ يَزْهَدُ فِي الدُّنْيا مَنْ لا يَعْرِفُ قَدْرَ الآخِرَةِ ؟!

چگونه بی رغبت میشود دردنیا کسی که نداند قدر آخرت را ؟ ! یعنی تا کسی خوب نداند قدر و مرتبهٔ بهشت و نعمتهای آنرا ؛ بی رغبت نمیشود دردنیا وفریفتهٔ آن میگردد ، امّا اگر کسی خوب مطلع گردد برآنها ؛ میداند که دنیا قابل آن نیست که کسی از برای آن محروم سازد خود را از آنها ، یا کم کند بهرهٔ خودرا ازآنها .

۶۹۸۸ ـ كَيْفَ يَسْلَمُ مِنْ عَذابِ اللهِ الْمُتَسَرِّعُ إلَى الْيَمِينِ الْفاجِرَةِ ؟!

چگونه سالم میماند از عذاب خدا شتاب کننده بسوی قسم دروغ ؟ ! یعنی کسی که شتاب میکند و بی تأمّل قسم دروغ میخورد و اندیشه نمیکند از بدی عاقبت آن و بزرگی گناه آن که مانع شود او را از جرأت برآن یا اینکه درسخنی که میگوید از برای ترویج آن شتاب میکند و قسم دروغی از عقب آن میخورد چنانکه عادت بعضی مردم است .

۶۹۸۹ ـ كَيْفَ تَبْقىٰ عَلىٰ حالَتِكَ وَالدَّهْرُ فِي إحالَتِكَ ؟!

چگونه باقی میمانی برحالت خود و روزگار در تغییر دادن تست ؟ ! مراد مذمّت دنیاست باینکه آدمی درآن برحال خود باقی نمیتواند ماند وچگونه باقی تواند ماند ؟ ! و حال آنکه روزگار در تغییر اوست و همواره او را تغییر میدهد در بدن وسایر أحوال؛ بخلاف سرای دلگشای بهشت که تغییر وتبدیل را درآن راهی نیست .

٦٩٩٠ ـ كَيْفَ تَنْسَى الْمَوْتَ وَ آثارُهُ تُذَكِّرُكَ ؟!

چگونه فراموش میکنی مرگ را و آثار آن یاد میآورد ترا ؟! غرض اظهار تعجب است از کسی که فراموش کند مرگ را و تهیهٔ آن نگیرد و حال آنکه آثار آن همواره آشکار میگردد و بیاد او می‌آورد آن را ؛ مثل پی درپی مردن مردم وپدید آمدن ضعف و پیری در خود ودیگران ؛ و مانند اینها .

٦٩٩١ ـ كَيْفَ يَصْبِرُ عَلى مُبايَنَةِ الأَضْدادِ مَنْ لَمْ تُعِنْهُ الْحِكْمَةُ ؟!

چگونه صبر میکند بر دوری کردن از اضداد کسی که یاری نکرده باشد اورا حکمت؛ **ممکن است** که مراد به «أضداد» أخلاق ذمیمه و أفعال ناشایست باشد که درحقیقت ضدّ و دشمن آدمی باشند ومراد این باشد که تا کسی حکیم نباشد و«حکمت» یعنی علم راست درست یاری او نکرده باشد او دوری نتواند کرد ازآنها بلکه بالطبع باعتبار قوای شهویّه وغضبیه مایل باشد بآنها ، **وممکن است** که مراد به «أضداد» صفات ذمیمهٔ باشد که أضداد یکدیگر باشند وازهردوطرف دوری باید کردومیانه روی کرد در آنها ، ومیانه روی میانهٔ آنها را عدالت میگویند مثل بخل وإسراف وجبن وتهوّر و آنچه ازاین قبیل باشد و بنابراین نیز مراد اینست که تا کسی حکیم نباشد دوری ازاین أضداد ومیانه روی میانهٔ آنها نتواند کرد بلکه بالطبع مایل بیک طرف میگردد .

٦٩٩٢ ـ كَيْفَ يَصْبِرُ عَنِ الشَّهْوَةِ مَنْ لَمْ تُعِنْهُ الْعِصْمَةُ ؟!

چگونه صبر میکند از خواهش کسی که یاری نکرده باشد او را نگهداری؟! یعنی نگهداری حق تعالی اورا؛ یعنی تا کسی رالطف حق تعالی ونگهداری او اورا یاری نکند صبر ازخواهشها وإعراض ازآنها نتواند کرد بلکه بالطبع پیرو وفرمانبردارآنها باشد .

٦٩٩٣ ـ كَيْفَ يَرْضى بِالْقَضاءِ مَنْ لَمْ يَصْدُقْ (١) يَقينُهُ ؟!

١ـ **درأقرب الموارد گفته:** «صدق فی الحدیث (کنصر) صدقاً (بالفتح والکسر) و مصدوقةً وتصداقاً (بالفتح) ضد کذب؛ أوالصدق بالفتح مصدرٌ والصدق بالکسر اسمٌ »

چگونه راضی میشود بقضا کسی که راست نباشد یقین او ؟! مراد اینست که تا کسی یقین خودرا بمعارف إلهیه راست نکند واورا یقین راست حاصل نشود باینکه هرچه حق تعالی کرده همه از روی علم وحکمت است و اصلاً در آن حیف و جوری و غفلتی نشده او راضی و خشنود نمیگردد بقضای حق تعالی و نصیب وبهرهٔ که باو داده بلکه درهرمرتبهٔ که باشد توقّع و خواهش زیاد برآن داشته باشد.

٦٩٩٤ ـ كَيْفَ يَسْتَقِيمُ مَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ دِينُهُ ؟!

چگونه مستقیم میشود کسی که مستقیم نباشد دین او ؟! مراد اینست که تا کسی دین او مستقیم و راست نباشداومستقیم و راست نباشد یعنی أعمال وطاعات و عباداتاوصحیح ودرست نباشد بلکه فاسد وباطل باشد ؛ زیرا که صحت واستقامت آنها مشروط بصحت و استقامت اینست ، یا اینکه حال او در آخرت مستقیم نباشد و تباه و فاسد باشد .

و در بعضی نسخه ها « كَيْفَ يَسْتَقِيمُ قَلْبُ مَنْ لَمْ يَسْتَقِمْ دِينُهُ » است وبنابراین ترجمه اینست که: چگونه مستقیم شود دل کسی که مستقیم نباشد دین او؟! ومراد اینست که کسی که دین او مستقیم نباشد دل او یعنی نیتها و قصدهای آن مستقیم نشود بلکه اکثر آنها فاسد و باطل باشد ، یا اینکه ذهن و ادراک اومستقیم نباشد بلکه کج ومعوّج باشد والله تعالی یعلم .

٦٩٩٥ ـ كَيْفَ يُصْلِحُ غَيْرَهُ مَنْ لا يُصْلِحُ نَفْسَهُ ؟!

چگونه اصلاح میکند غیر خود را کسی که اصلاح نمیکند نفس خود را ؟! یعنی تا کسی اصلاح نفس خود نکند اصلاح دیگری نتواند کرد و این اشاره است باینکه امام که حق تعالی اورا از برای اصلاح مردم قرار داده باید که معصوم باشد و از او گناهی صادر نشود .

٦٩٩٦ ـ كَيْفَ يَعْدِلُ فِي غَيْرِهِ مَنْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ ؟!

چگونه عدل میکند در غیر خود کسی که ظلم میکند نفس خود را ؟! این نیز مضمون فقرهٔ سابق است .

٦٩٩٧ ـ كَيْفَ يَهْدِي غَيْرَهُ مَنْ يُضِلُّ نَفْسَهُ ؟!

چگونه راه مینماید غیر خود را کسی که گمراه میگرداند نفس خود را؟! این نیز مضمون فقرهٔ سابق وسابق سابق است .

٦٩٩٨ ـ كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ .

چگونه میشناسد غیر خود را کسی که نمیداندنفس خودرا ، این نیز یامضمون فقره‌های سابق است و مراد اینست که کسی که خود را نشناسد یعنی از خودغافل باشد و در پی اصلاح خود نباشد چگونه میتواند که غیر خود را بشناسد و متوّجه اصلاح او گردد ؟! و یا مراد تعذّر شناخت حقایق أشیاء است و اینکه آدمی حقیقت خود را نمی‌داند پس چگونه حقیقت غیر خود را میتواند شناخت ؟! و این معنی از عبارت ظاهرترست والله تعالی یعلم .

٦٩٩٩ ـ كَيْفَ يَنْصَحُ غَيْرَهُ مَنْ يَغُشُّ نَفْسَهُ ؟!

چگونه نصیحت میکند غیر خود را کسی که غشّ میکند با نفس خود ؟ !

«نصیحت» بمعنی موعظه و پند گفتن است و «غشّ» بفتح غین مصدر است بمعنی ناصاف بودن؛ وبکسرغین اسم است ازآن ، و«نصیحت» بمعنی صاف وخالص بودن نیز آمده مقابل «غشّ» و بنابراین ترجمه اینست که چگونه صاف و خالص میباشد غیرخود را کسی که غشّ میکند بانفس خود ؟! وحاصل هردو یکیست و همان مضمون فقره‌های سابق سابقست .

٧٠٠٠ ـ كَيْفَ يَصِلُ إِلَى حَقِيقَةِ الزُّهْدِ مَنْ لَمْ يُمِتْ شَهْوَتَهُ ؟!

چگونه میرسد بحقیقت زهد یعنی بی رغبتی در دنیا کسی که نمیرانیده باشد

خواهش خود را ؟! یعنی آنرا از خود سلب نکرده باشد .

۷۰۰۱ ـ كَيْفَ يَسْتَطِيعُ الْهُدىٰ مَنْ يَغْلِبُهُ الْهَوىٰ ؟!

چگونه میتواند راهنمائی را کسی که غالب شود او را هوا وهوس .

۷۰۰۲ ـ كَيْفَ يَدَّعِي حُبَّ اللهِ مَنْ سَكَنَ قَلْبَهُ حُبُّ الدُّنْيا ؟!

چگونه دعوی میکند دوستی خدا را کسی که قرار گرفته باشد دردل او دوستی دنیا؟! مراد اینست که دوستی دنیا بادوستی خدا جمع نمیشود پس کسی که دوستی دنیارا داشته باشداین نشان اینست که دردعوی دوستی خدا کاذبست ، پس چگونه دعوی آن میکند و شرم نمیکند از چنین دروغی .

۷۰۰۳ ـ كَيْفَ يَأْنَسُ بِاللهِ مَنْ لا يَسْتَوْحِشُ مِنَ الْخَلْقِ ؟!

چگونه أنس و آرام میگیرد بخدا کسی که وحشت نمیکند از خلق ؟!

۷۰۰۴ ـ كَيْفَ يَجِدُ حَلاوَةَ الْإِيمانِ مَنْ يَسْخَطُ الْحَقَّ ؟!

چگونه می‌یابد شیرینی ایمان را کسی که بخشم می‌آورد او را حقّ ؟! یعنی سخن یا کارراست درست .

۷۰۰۵ ـ كَيْفَ يَتَمَتَّعُ بِالْعِبادَةِ مَنْ لَمْ يُعِنْهُ التَّوْفِيقُ ؟!

چگونه بهره می‌یابد بعبادت کسی که یاری نکرده باشد او را توفیق؟! یعنی بهره‌یافتن بعبادت نیز بمجرّد سعی آدمی نمیشود و یاری توفیق حقّ تعالی می‌باید، پس آن را هم نعمتی از جانب خدا باید دانست و شکر آنرا باید کرد .

۷۰۰۶ ـ كَيْفَ يَنْفَصِلُ عَنِ الْباطِلِ مَنْ لَمْ يَتَّصِلْ بِالْحَقِّ ؟!

چگونه جدا میشود از باطل کسی که نپیوسته باشد بحقّ ؟! **ممکن است** که مراد به «حقّ» حق تعالی باشد و مراد این باشد که : تا کسی خود را بآن جناب

نپیوندد و در هر باب متوسّل باو نشود از باطل یعنی عقاید فاسده و گناهان جدا نتواند شد، **وممکن است** که مراد بآن امام وراهنمای حق باشد ومراد این باشد که جدائی از باطل بی‌پیوستن بچنین امام و راهنمائی نمیشود و بمجرّد عقل وفکرخود ازهرباطلی جدا نتوان شد.

۷۰۰۷ - كَيْفَ يَتَخَلَّصُ مِنْ عَنَاءِ الْحِرْصِ مَنْ لَمْ يَصْدُقْ تَوَكُّلُهُ؟!

چگونه خلاص میشود از تعب حرص کسی که راست نباشد توکل او؟! یعنی تا کسی توکل او برحق تعالی راست نباشد ازحرص وتعب ورنج آن خلاص نشود.

۷۰۰۸ - كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِالنَّصِيحَةِ مَنْ يَلْتَذُّ بِالْفَضِيحَةِ؟!

چگونه سودمند میگردد بنصیحت کسی که لذّت می‌یابد از رسوائی؛ یعنی نصیحت سودی ندارد بکسی که بی‌عار باشد و باکی نداشته باشد از رسوائی بلکه لذّت برد از آن؛ چنانکه مشاهده میشود از بعضی مردم.

۷۰۰۹- كَيْفَ لاَ يُوقِظُكَ بَيَاتُ(۱) نِقَمِ اللهِ وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ؟!

چگونه بیدار نمیکند ترا شبیخون انتقامهای خدا و حال آنکه بتحقیق افتادهٔ بسبب نافرمانیهای او در ورطهٔ راههای قهر او، «ورطه» بمعنی هلاکتست وهرامری که دشوار باشد نجات وبدرشد از آن، و مراد به «راههای قهرحق تعالی» راههائیست

۱- **طریحی (ره) درمجمع البحرین گفته**: «قوله تعالی: جاءها أمرنا بیاتاً؛ أی لیلاً من البیات وهو الایقاع باللیل؛ یقال: بیّت فلان رأیه؛ اذافکر فیه لیلاً وقدّره؛ منه قوله تعالی: اذیبیّتون مالایرضی من القول.

و **تبییت العدوّ** ان یقصد فی اللیل من غیر ان یعلم فیؤخذ بغتةً وهو البیات و منه الخبر: مابیّت رسول الله (ص) عدوّاً» و **درمنتهی الارب** ضمن معانی «بیّت» **گفته**: «و بیّت العدوّ = شبیخون آورد بروی».

که میبرد آدمی را بسوی قهر و غضب او ؛ و مراد اینست که هر که بسبب معاصی افتاد در ورطهٔ آن راهها نمیشود که انتقامهای حق تعالی شبیخون براو نیاورد واورا از خواب غفلتی که دارد بیدار نسازد .

۷۰۱۰ـ کَیفَ یَکُونُ مَنْ یَفْنی بِبَقائِه، وَ یَسْقَمُ بِصِحَّتِه، وَ یُؤْتی مِنْ مَأْمَنِه؟!

چگونه میباشد کسی که فانی شود ببقای خود ، و بیمار شود بتندرستی خود، و آمده شود از جایگاه أمنیت خود ؟ ! مراد بیان عجز و ضعف آدمی است واینکه ظاهرست که چه حال میدارد از ضعف و عجز کسی که « فانی شود ببقای خود » یعنی بقای او بکشاند او را بسوی فنا و برساند بآن ، و « بیمارشود بتندرستی خود » بهمان معنی ، و « آمده شود از مأمن خود » یعنی ملک‌الموت و مرگ بیاید او را در مأمن او ، و هیچ کس و هیچ چیز حاجب ومانع آن نتواند شد .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
در حرف کاف بلفظ «کفی» یعنی بس است و کافیست.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۰۱۱ - كَفىٰ بِالْعِلْمِ رِفْعَةً.

بس است علم بلندی مرتبه؛ یعنی بس است علم که ازجنس بلندی مرتبه است، یا بس است بلندی مرتبهٔ آن؛ و بر هرتقدیر مراد اینست که کسی را که علم باشد همان کافیست از برای شرف و بلندی مرتبهٔ او؛ و حاجت بفضیلت دیگر نیست.

۷۰۱۲- كَفىٰ بِالْجَهْلِ ضِعَةً(۱).

بس است نادانی پستی مرتبه یعنی نادانی که پستی مرتبه است، یا بس است پستی مرتبهٔ آن؛ چنانکه در علم مذکور شد.

۷۰۱۳ - كَفىٰ بِالْقَناعَةِ مُلْكاً.

بس است قناعت پادشاهی؛ یعنی قناعت که پادشاهیست، یا بس است پادشاهیِ آن؛ یعنی کسی که قناعت داشته باشد همان کافیست از برای پادشاهی او، واحتیاج بپادشاهی دیگر ندارد؛ چنانکه گفته اند: هر که قانع شد بخشک وتر شهِ بحروبرست.

وممکن است که «ملک» بضمّ میم که بمعنی پادشاهیست خوانده نشود بلکه

۱- کذا بخط الشارح (ره)؛ و بفتح ضاد نیز درست است؛ **درأقرب الموارد گفته:** «الضَّعَةُ والضِّعَةُ مصدران؛ وفی حسبه ضَعَةٌ و ضِعَةٌ ای انحطاطٌ ولؤمٌ و خسّةٌ».

بکسر میم خوانده شود بمعنی مالك بودن یا چیزی که مملوك باشد ومعنی این باشد که : کافیست قناعت که خواجگی است یا قناعت که مملوك باشد یعنی کافیست اینکه کسی مالك قناعت باشد وباوجودآن در کار نیست که مالك چیز دیگرباشد، یا اینکه کافیست اینکه قناعت ملک کسی باشد و باوجود آن در کارنیست که ملک دیگر داشته باشد .

٧٠١٤ ـ كَفىٰ بِالشَّرَهِ هُلْكاً .

بس است غلبهٔ حرص هلاك شدن یعنی غلبهٔ حرص که هلاك شدنست ، یا بس است هلاك شدنی که از آن ناشی شود و مراد اینست که کسی که غلبهٔ حرص داشته باشد همان کافیست از برای هلاك شدن او و در کار نیست امر دیگر از برای هلاك شدن او ؛ چه آن سبب هلاکت دنیوی و أخروی میگردد .

٧٠١٥ ـ كَفىٰ بِالْعَقْلِ غِنىً .

بس است عقل توانگری ؛ یعنی بس است عقل که توانگریست، یابس است توانگری آن .

٧٠١٦ ـ كَفىٰ بِالتَّجارِبِ مُؤَدِّباً .

بس است تجربه ها أدب کننده ؛ یعنی تجربه ها که ادب کننده اند ؛ یعنی کسی که تجربه ها یعنی آزمایشها کرده باشد وبآنها ظاهر شده باشد از برای اونیکوئی عاقبت کارها وبدی آنها و خوبی مردم وبدی ایشان ؛ همانها کافیست ازبرای ادب‌کردن او و حاجتی بأدب کنندهٔ دیگر ندارد ، همین کافیست از برای ادب او که بروفق تجربتهای خود عمل کند .

٧٠١٧ ـ كَفىٰ بِالْغَفْلَةِ ضَلالاً .

بس است غفلت گمراهی یعنی بس است غفلت که گمراهیست ، یا بس است

گمراهیِ آن ؛ بهمان معنی که در فقره های سابق مذکور شد و مراد به « غفلت » غافلیست از آنچه در کار باشد از عقاید و أعمال وبفکر و ذکر آنها نبودن ، یاغفلت از یاد حق در أکثر اوقات .

۷۰۱۸ ـ کَفىٰ بِجَهَنَّمَ نَکالاً .

بس است جهنم نکال؛ یعنی بس است جهنم که نکال است، یابس است نکال آن ؛ و مراد به « نکال » عقوبت است یا عبرت گرفتن و معنی اینست که : جهنم عقوبتی است کافی ، یا کافی است عقوبت آن ، یا عبرتی است کافی ، یعنی سبب عبرتی است کافی ، یا کافی است عبرتی که ازآن حاصل شود، و مراد به «عبرت بودن آن ؛ یا عبرت گرفتن از آن » اینست که یاد آن وخوف از آن سبب عبرت شود .

۷۰۱۹ ـ کَفىٰ بِالشَّیْبِ نَذِیراً .

بس است شیب یعنی موی سفید یا پیری ترساننده یعنی شیب که ترساننده است و میترساند آدمی را از مرگ وبفکر تهیهٔ آن می‌اندازد همان کافیست ازبرای ترسانیدن او و حاجت بترسانندهٔ دیگر نباشد .

۷۰۲۰ ـ کَفىٰ بِالْمُشاوَرَةِ ظَهِیراً .

بس است مشورت کردن یاری کننده؛ یعنی مشورت کردن که یاری کننده است در کارها؛ هر گاه کسی مشورت کند باعقلا و عمل بروفق آن کند همین یاری کنندهٔ خوبی است از برای او وبس است از برای یاری کنندگی او .

۷۰۲۱ ـ کَفىٰ بِالْفِکْرِ رُشْداً .

بس است فکر رشد ؛ یعنی فکر که رشد است ، یا بس است رشدی که ازفکر حاصل شود ، و «رشد» بمعنی بودن بر راه راست است ومراد اینست که هر گاه کسی کاری را بفکر و تأمّل کند همان کافی است از برای بودن او بر راه راست ؛ زیرا که اگر فکر او درست رفته ظاهرست که برراه راست است ، و اگر خطا کرده باشد مؤاخذهٔ

پر او نباشد نهایتش این است که ضرر و زیان دنیوی باو برسد و آن سهل است پس او نیز گوئیا برراه راست است .

۷۰۲۲ - کَفیٰ بِالْمَیْسُورِ رِفْداً .

کافیست آنچه میسر باشد عطا ؛ یعنی کافیست عطای آن یعنی کافیست در ادراك فضیلت عطاو بخشش اینکه عطا شود آنچه میسر باشد خواه کم وخواه زیاد، وباعتبار کمی آن ترك آن نباید کرد .

۷۰۲۳ - کَفیٰ بِالتَّواضُعِ شَرَفاً .

بس است تواضع شرف ؛ یعنی تواضع که شرفی است ، یا بس است شرف آن ؛ و مراد به «تواضع» فروتنی است یعنی فروتنی کردن در درگاه حق تعالی و با خلق نیز و «شرف» بمعنی بلندی مرتبه است .

۷۰۲٤ - کَفیٰ بِالتَّکَبُّرِ تَلَفاً .

بس است تکبر تلف ؛ یعنی بس است تکبر که تلفیست ، یا بس است تلفی که از آن ناشی شود ، و بر هر تقدیر مراد اینست که از برای تلف کردن أعمال صالح وباطل نمودن آنها تکبر یا تلفی که از آن ناشی میشود بس است وتلفی دیگر در کار نیست .

۷۰۲۵ - کَفیٰ بِالتَّبْذِیرِ سَرَفاً (۱) .

۱ـ شارح (ره) این کلمه را «اسرافاً» ضبط کرده است و بنابراین در شرح نیز در مورد معنی کردن بآن عبارت تعبیر نموده است درصورتیکه آنچه از نسخ غرر و درر بنظر رسید همه بلفظ «سرفاً» این کلمه را نقل کرده اند ؛ درهرصورت مراد یك معنی است لیکن بقرینهٔ مقابله با «تلفاً» و «شرفاً» که آخر دوفقرهٔ سابق برفقرهٔ مورد بحث است «سرفاً» مناسبتر بنظر میرسد ؛ در **أقرب الموارد گفته:** « السّرف محرّكةً ضدّ القصد و تجاوز الحدّ والاعتدال ؛ ومنه قول العرب : ذهب ماء الحوض سرفاً ؛ أی فاض من جوانبه ؛ وتقول : یفعل السّرف بالنّشب ما یفعل السّرف بالخشب» **ودر منتهی الارب گفته** : «سرف بالتحریك فزونی کردن در خرج مال وجاه ضدّ قصد (تا آنکه گفته) و ذهب ماء الحوض سرفاً = رفت آب حوض از مخارج آن» .

بس است تبذیر إسراف؛ یعنی بس است در اسراف بودن تبذیر کردن که اسرافیست، یا اسرافی که در آن باشد هرچند اسراف دیگر نشود، و «تبذیر» و «اسراف» هردو بیک معنی مستعمل میشود که خرج کردن زیاده بر اندازه باشد و ظاهر اینست که در اینجا مراد به «تبذیر» زیاده از میانه روی خرج کردنست، و به «اسراف» أعمّ ازآن وازصرف کردن مال در آنچه سزاوار نباشد مثل حرامها و بعبث .

۷۰۲۶ ـ كَفىٰ بِالْحِلْمِ وَقاراً .

بس است حلم وقار ؛ یعنی بس است در وقارداشتن آدمی حلم که وقاریست یا وقاری که از آن حاصل شود ، و مراد به « وقار » سنگینی و اطمینان و آرام است ومراد اینست که در آن کافیست حلم وبردباری یعنی فروخوردن خشم وازجابرنیامدن بسبب آن و باوجود آن حاجت بوقار دیگر نیست .

۷۰۲۷ ـ كَفىٰ بِالسَّفَهِ عاراً .

بس است سفه عار یعنی بس است ازبرای عیب و عار سفه که عاریست یا عار آن و با وجود آن عیب و عار دیگر در کار نیست، و «سفه» بمعنی نادانیست و کمی حلم یا بی‌حلمی و هریک در اینجا مناسب است .

۷۰۲۸ ـ كَفىٰ بِالْقُرْآنِ داعِياً .

بس است قرآن خواننده یعنی بس است درخواندن مردم براه راست قرآن مجید که خواننده است مردم را بآن .

۷۰۲۹ ـ كَفىٰ بِالشَّيْبِ ناعِياً .

بس است شیب یعنی موی سفید یا پیری خبردهنده بمرگ؛ یعنی درخبردادن مردم بآن وآگاه کردن ایشان بآن کافیست شیب و حاجت نیست به خبردهندهٔ دیگر، آدمی اگر پیشتر غافل شده باشد البته باید که بآن آگاه شود و تهیهٔ آن بگیرد .

۷۰۳۰ - كَفىٰ بِالْاَجَلِ حارِساً .

بس است اجل نگهبان ؛ «اجل» بمعنی مدّت عمرست و مرگ ، و در اینجا معنی اوّل ظاهرترست ، و مراد اینست که : اجل نگهبانیست از برای آدمی که کافیست و با آن محتاج بنگهبان دیگر نیست ؛ زیرا که تا آن مدّت بسرنیاید رشتهٔ باریک عمر او را بصد تیغ تیز نتوان برید و بر معنی دویم نیزحمل میتوان کرد و « نگهبان بودن آن » باعتبار این باشد که مرگ هرکس در وقتی خاصّ مقرّر شده پس تا آن وقت نرسد ممکن نباشد که آن در رسد و قبل از این مذکورشد که این دراجل حتمی‌است که تغییروتبدیل درآن بهیچ وجه راهی نداشته‌باشد و«اجل مشروطی» نیز باشد که حراست و نگهبانی در دفع آن درکار باشد چنانکه‌قبل‌ازین قدری تفصیل داده شد و بنابراین این سخن را کسی تواند گفت که مانندآن‌حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه او را آگاهی براجل حتمی باشد والله‌تعالی‌یعلم .

۷۰۳۱ - كَفىٰ بِالْعَدْلِ سائِساً .

بس‌است‌عدل‌سیاست کننده؛ سیاست مردم‌چنانکه‌مکرّرمذکورشدتربیت کردن ایشانست بداشتن برآنچه‌بایدبکند ومنع ازآنچه نباید ، ومراد اینست که کافی است سیاست کننده میانهٔ مردم عدل ، و با وجود آن سیاست کنندهٔ دیگر درکار نیست چه هرگاه با همهٔ ایشان در هرباب بروفق عدل سلوك شود کافیست ازبرای تربیت ایشان ؛ و تربیت دیگردرکار نیست .

۷۰۳۲ - كَفىٰ بِالْاِغْتِرارِ جَهْلاً .

بس است فریب خوردن نادانی؛ یعنی کافیست در نادانی فریب خوردن ؛ هرچند هیچ نادانی دیگر باآن نباشد .

۷۰۳۳ - كَفىٰ بِالْخَشْيَةِ عِلْماً .

بس است ترس علم ؛ مراد ترس ازخداست و اینکه آن علمیست که بس است از برای عالم بودن هرچند علم دیگر با آن نباشد .

۷۰۳۴ ـ كَفىٰ بِالصُّحْبَةِ اخْتِباراً .

بس است صحبت آزمایش ؛ یعنی از برای آزمایش مردم وشناخت خوب وبد ایشان کافیست صحبت که آزمایشی است ، یا کافیست آزمایشی که در صحبت شود ؛ و بر هرتقدیر مراد اینست که بصحبت داشتن بامردم آزمایش ایشان میتوان کرد و حاجت بآزمایش دیگر نیست واین بنابراینست که «اختباراً» ببای یک نقطهٔ زیر باشد نهایت در نسخه ها که بنظر رسید بیای دونقطهٔ زیرست و ظاهر اینست که ازسهوناسخین است وبرتقدیر صحت آن **ممکن است** که مراد به «اختیار» اختیار کردن کسی و برگزیدن او باشد و معنی این باشد که بس است از برای برگزیدن کسی صحبت داشتن با او و برگزیدنی که از آن ناشی شود و حاصل این نیز موافق است با اوّل ؛ والله تعالی یعلم .

۷۰۳۵ ـ كَفىٰ بِالْأَمَلِ اغْتِراراً .

بس است امید فریب خوردن یعنی کافیست در فریب خوردن امید داشتن در دنیا هرچند هیچ فریب خوردن دیگر با آن نباشد .

۷۰۳۶ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ .

بس است درمرد یا آدمی بحسب شناسائی اینکه بشناسد نفس خودرا ؛ یعنی کافیست در شناسائی او اینکه بشناسد نفس خود را ؛ یعنی قدر و مرتبهٔ خود را یا خوبی و بدی خود را ، و مراد اینست که همین معرفتی است عمده و بآن او را عارف میتوان گفت .

۷۰۳۷ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ .

بس است در مرد یا آدمی بحسب نادانی اینکه نداند نفس خود را ؛ یعنی کافیست در نادانیِ مرد اینکه نداند نفس خودرا یعنی قدر و مرتبهٔ خودرا؛ یاخوبی وبدی خود را یعنی همین نادانییست عظیم که بآن او را نادان توان گفت هرچند علوم بسیار داشته باشد .

۷۰۳۸ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ رَذِيلَةً اَنْ يُعْجَبَ بِنَفْسِهِ.

بس است در مرد یاآدمی بحسب پستیِ مرتبه اینکه عجب بیاورد بنفس خود؛ یعنی بس است در پستی مرتبهٔ او اینکه خودبین باشد و مرتبهٔ بلندی از برای خود قرار دهد .

۷۰۳۹ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ فَضِيلَةً اَنْ يَنْقُصَ نَفْسَهُ .

بس است در مرد یا آدمی بحسب افزونی مرتبه اینکه کم گرداند نفس خودرا یعنی بس است در افزونی مرتبهٔ او اینکه خود را حقیر و کم داند وبلندمرتبه نداند .

۷۰۴۰ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ كَيْساً اَنْ يَعْرِفَ مَعَايِبَهُ .

بس است از برای مرد یا آدمی بحسب زیرکی اینکه بداند عیبهای خودرا؛ یعنی کافیست در زیرکی او این .

۷۰۴۱ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ عَقْلاً اَنْ يُجْمِلَ فِي مَطَالِبِهِ .

بس است در مرد یا آدمی بحسب عقل اینکه میانه روی کند در مطلبهای خود؛ یعنی کافیست درعقل او اینکه میانه روی کند درمطلبهای خود باینکه نه تفریط کند و نه افراط .

۷۰۴۲ ـ كَفىٰ بِالْيَقِينِ عِبَادَةً .

بس است یقین عبادتی؛ یعنی همین یقین بآنچه یقین بآن باید داشت عبادتی است کافی در عبادت بودن ؛ قطع نظر ازلوازم آن از اعمال .

۷۰۴۳ - كَفىٰ بِفِعْلِ الْخَيْرِ حُسْنَ عادَةٍ.

بس است کردن خیر نیکوئی عادت؛ یعنی کافیست ازراه اینکه نیکوئی عادت است یعنی سبب نیکوئی عادت وخوی و خصلت میشود ، یا کافیست چیزی متعلق بآن که آن نیکوئی عادت وخوی و خصلت است که ناشی میشودازآن ، یا اینکه آن نیکوئی عادت بآنست یعنی اینکه کسی خوب عادت کند بآن؛ وبرهرتقدیر «حسن» منصوب است براینکه تمیزباشد و رفع ابهام کند ازفعل خیریا از آنچه متعلق بفعل خیر باشد، **وممکن است** که برفع خوانده شود و فاعل «کفی» باشد و«بفعل الخیر» متعلق به «عادة» باشد که مقدّم شده باشد برآن؛ و معنی این باشد که : کافیست نیکوئی عادت بفعل خیر ؛ و برهرتقدیرمراد کافی بودن آنست درسعادت ونیکبختی، یا در نجات و رستگاری اُخروی ، **وممکن است** نیز بنابررفع که «بفل الخیر» بمعنی «درفعل خیر» باشد و معنی این باشد که کافیست در فعل خیر یعنی در خوبی آن نیکوئی عادتی که ناشی شود از آن ؛ والله تعالی یعلم .

۷۰۴۴ - كَفىٰ بِالشُّكْرِ زِيادَةً.

بس است شکر زیادتی یعنی کافیست بحسب زیادتی یعنی ازراه اینکه زیادتی نعمت است یعنی سبب آن میشود ، یا کافیست چیزی متعلق بشکر که آن زیادتی نعمت است که ناشی میشود از آن ؛ وبرهرتقدیر مراد به «کافی بودن آن» اینست که از برای زیادتی نعمت شکر کافیست و با وجود آن حاجت بسعی دیگر نیست.

۷۰۴۵ - كَفىٰ بِالتَّواضُعِ رِفْعَةً.

بس است فروتنی بلندی مرتبه یعنی بس است در بلندی مرتبه فروتنی که بلندی مرتبه است یعنی سبب آن میشود ، یا بس است از آن بلندی مرتبهٔ که ازآن ناشی شود و مراد فروتنی بدرگاه حق تعالی است وباخلق نیز .

۷۰٤٦ - كَفىٰ بِالتَّكَبُّرِ ضَعَةً(١).

بس است تکبر پستی مرتبه؛ یعنی بس است در پستی مرتبه تکبر که پستی مرتبه است یعنی سبب آن میشود، یا بس است از تکبر پستی مرتبهٔ که از آن ناشی میشود.

۷۰٤۷ - كَفىٰ بِالْإِيثارِ مَكْرُمَةً.

بس است ایثار مکرمت؛ یعنی بس است ایثار که مکرمت است، یا بس است از ایثار مکرمتی که حاصل شود از آن، و «ایثار» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی جودوبخشش است یا بخشش چیزی با وجود احتیاج خود بآن، و «مکرمت» بضمّ راء بمعنی گرامی بودن است، یا چیزی که سبب گرامی بودن شود.

۷۰٤۸ - كَفىٰ بِالْإِلْحاحِ مَحْرَمَةً.

بس است الحاح محرومی، یعنی کافیست الحاح که محرومی است یعنی سبب آن میشود، یا کافیست از الحاح محرومی که از آن ناشی شود، و «الحاح» بمعنی مبالغه در طلب وسؤال وابرام درآنست ومراد اینست که در محرومی آدمی کافیست الحاح و باوجود آن سبب دیگر ازبرای آن درکارنیست زیرا که مردم را الحاح وابرام خوش نیاید و از هر که ببینند حاجت او را برنیاورند و محروم سازند.

۷۰٤۹ - كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ يَرْضىٰ عَنْ نَفْسِهِ.

بس است در مرد یا آدمی بحسب نادانی اینکه راضی گردد از نفس خود یعنی همین از برای نادانی او ودلیل برآن کافیست؛ زیرا که راضی بودن از خود عجب وخودبینی است که بغایت مذموم است، دانا آنست که درهر مرتبهٔ از اطاعت وانقیاد که باشد باز خود را مقصر داند وامید او بلطف وفضل حقّ تعالی باشد.

۷۰۵۰ - كَفىٰ بِالْمَرْءِ مَنْقَصَةً أَنْ يُعَظِّمَ نَفْسَهُ.

١- شارح (ره) در اینجا این کلمه را بفتح ضاد ضبط کرده در صورتیکه اند کی پیش (ص۲۱۰۳) آنرا بکسر ضاد ضبط کرده است ودر آنجا درذیل صفحه یاد کردیم که هردو وجه درست است.

بس است در مرد یا آدمی بحسب زیان اینکه عظیم داند خودرا؛ یعنی همین کافیست از برای زیان و خسران او .

۷۰۵۱ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ يَضْحَكَ (۱) مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ .

بس است از برای مرد یا آدمی بحسب نادانی اینکه بخندد بی تعجبی، یعنی بی تعجب زیادی که در هر کس بحسب عادت سبب خنده شود بلکه باندك چیزی مانند مردم بی باك هرزه خند ، ومراد اینست که همین کافیست از برای نادانی او و دلیل برآن ؛ زیرا که دلیل است بربی غمی او و اینکه درفکرآخرت نیست واندیشهٔ از آن ندارد و این کمال جهل ونادانیست .

۷۰۵۲ ـ كَفىٰ بِالظَّفَرِ شافِعاً لِلْمُذْنِبِ .

بس است فیروزی یافتن شفاعت کننده ازبرای گنهکار ؛ یعنی همین که کسی فیروزی یافت بر کسی که گناهی کرده باشد نسبت باو وقادر برانتقام شد همان کافیست که شفاعت کننده باشد از برای او وبشکرانهٔ این باید که عفو کرد اورا وازسر گناه او گذشت .

۷۰۵۳ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ غُرُوراً اَنْ يَثِقَ بِكُلِّ ما تُسَوِّلُ لَهُ نَفْسُهُ .

بس است در مرد بحسب فریب خوردن اینکه اعتماد کند بر هرچه زینت دهد از برای او نفس او؛ یعنی همین کافیست از برای فریب خوردن او ودلیل برآن اینکه اعتماد کند بهرچه نفس او ؛ زینت دهد آن را ازبرای او و ترغیب کند او را

۱ـ کذا درنسخهٔ شارح (ره) ودر همهٔ نسخ شرح لیکن در نسخ چاپی غررو درر «ضحکه» نقل شده است (رجوع شود بصفحهٔ ۱۷۶ چاپ صیدا؛ سطر ۱۰،وهمچنین بصفحهٔ ۱۷۶ چاپ هند؛ سطر ۱۰) لیکن در نسخ شرح که بغیر خط شارح (ره) است ترجمه چنین شده : « خندیدن او » واین نظر بآنست که نسخ دیگر نیز « ضحکه » بوده است زیرا اگرچه اَنْ یَضْحَكَ در تأویل «ضِحْكُهُ» است لیکن عادت شارح (ره) در ترجمه براین جاریست که در تعبیر اوّل بعبارت متن ودر تعبیر دوم بعبارت ذیل ترجمه کند والله هو العالم بحقیقة الحال .

بآن ، ومراد به «اعتماد کردن بآن» اینست که بمجرّد این زینت دادن نفس آنرا خوب داندآنرا وسعی کند ازبرای آن وامیدآن داشته باشد وتفکروتأمّل نکنددرخوبی و بدی آن و نه دراینکه بسیاری از امیدها دروغ برآید وبرطلب آنها وسعی ازبرای آنها نتیجهٔ بغیر تعب و زحمت مترتّب نگردد .

۷۰۵۴ ـ کَفیٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ یَجْهَلَ قَدْرَهُ.

بس است از برای مرد یا آدمی بحسب، نادانی اینکه نداند قدرخودرا، یعنی همین کافیست از برای نادانی او و دلیل برآن اینکه نداند قدر خود را ؛ وسلوکی بامردم کند که زیاد ازقدر واندازهٔاوباشد، یااینکه کاری چند کند که باعث بی‌قدری وسبکی و خواری او گردد .

۷۰۵۵ ـ کَفیٰ بِالْمَرْءِ شُغْلاً بِمَعایِبِهِ عَنْ مَعایِبِ النّاسِ.

بس است از برای مرد یا آدمی بحسب مشغولی او بعیبهای خود از عیبهای دیگران ؛ یعنی بس است مشغولی او بعیبهای خود و مراد اینست که ازبرای مشغولی او از عیبهای مردم و نپرداختن بآنها بس است اینکه او باید که مشغول شود بعیبهای خود و درفکر اصلاح آنها باشد ؛ وباوجودآنها مهلت وفرصت آن نمی‌ماند که بعیبهای دیگران بپردازد وشغل دیگر درکارنیست ازبرای مانع شدن ازآن ؛ این بنابراینست که عبارت چنان باشد که نقل شد و در نسخه ها بنظررسید(۱) ودورنیست که چیزی از قلم ناسخین افتاده باشد و عبارت چنین باشد «کَفیٰ بِالْمَرْءِ شُغْلاً شُغْلُهُ بِمَعایِبِهِ عَنْ مَعایِبِ النّاسِ» و ترجمه این باشد که: کافیست درمرد یا آدمی بحسب شغل مشغولی او بعیبهای خود از عیبهای مردم؛ وحاصل آن همان باشد که مذکورشد.

---

۱ ـ عبارت درنسخهٔ چاپی نیزهمانست که شارح (ره) گفته است (رجوع شود بچاپ صیدا ؛ ص۱۷٦ سطر۱۲ وبچاپ هند ص۲۷٦ سطر۱۲) .

۷۰۵۶ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ شُغْلاً بِنَفْسِهِ عَنِ النّاسِ.

کافیست مرد یا آدمی بحسب مشغولی او بنفس خود از مردم؛ یعنی کافیست مشغولی او؛ واین هم همان مضمون فقرهٔ سابق است و باید که هریک را درمقامی فرموده باشد و در اینجا نیز دور نیست که «شغله» افتاده باشد و عبارت چنین باشد «كَفىٰ بِالْمَرْءِ شُغْلاً شُغْلُهُ بِنَفْسِهِ عَنِ النّاسِ» وترجمه این باشد که: کافیست در مرد یا آدمی بحسب شغل مشغولی او بنفس خود از مردم.

۷۰۵۷ ـ كَفىٰ مُخْبِراً عَمّا بَقِيَ مِنَ الدُّنْيا ما مَضىٰ مِنْها.

کافیست خبردهنده از آنچه باقی مانده از دنیا آنچه گذشته از آن؛ یعنی أحوال آنچه را باقی مانده از دنیا از بی‌اعتباری وغیر آن از أحوال آنچه گذشته از آن استنباط میتوان کرد و برآن قیاس میتوان نمود و حاجت بخبردهندهٔ دیگر نیست.

۷۰۵۸ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ سَعادَةً أَنْ يُوثَقَ بِهِ فِي اُمُورِ الدِّينِ وَ الدُّنْيا.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب نیکبختی اینکه اعتماد کرده شود بر او در کارهای دین و دنیا یعنی در سعادت و نیکبختی کسی همین کافیست که چنین باشد که مردم در امور دین و دنیا اعتماد براو کنند.

۷۰۵۹ ـ كَفىٰ عِظَةً لِذَوِي الْأَلْبابِ ما جَرَّبُوا.

کافیست بحسب پند گرفتن ازبرای صاحبان عقلها آنچه تجربه کرده‌اند یعنی کافیست از برای پند گرفتن ایشان آنچه تجربه کرده‌اند و حاجت بچیز دیگر نیست، **وممکن است** که «عظةٌ» بمعنی پند دهنده باشد و ترجمه این باشد که: کافیست پند دهنده از برای صاحبان عقلها؛ تا آخر، و حاصل هردو یکیست.

۷۰۶۰ ـ كَفىٰ مُعْتَبَراً لِاُولِي النُّهىٰ ما عَرَفُوا.

کافیست بحسب عبرت گرفتن از برای صاحبان عقلها آنچه دانسته‌اند؛ یعنی کافیست از برای عبرت گرفتن ایشان آنچه دانسته اند وحاجتِ چیز دیگر نیست، وممکن است که «معتبراً» بمعنی عبرت گرفته شده ازآن باشد یا بمعنی جایگاه عبرت گرفتن باشد و حاصل همه یکیست؛ و این هم مضمون فقرهٔ سابق است.

۷۰۶۱ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ يَجْهَلَ عَيْبَهُ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب نادانی اینکه نداند عیب خود را؛ یعنی کافیست در نادانی او و دلیل بر آن اینکه نداند عیب خود را.

۷۰۶۲ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ غَباوَةً اَنْ يَنْظُرَ مِنْ عُيُوبِ النّاسِ اِلىٰ ما خَفِيَ عَلَيْهِ مِنْ عُيُوبِهِ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب کودنی اینکه نگاه کند از عیبهای مردم بسوی آنچه پنهان باشد براو از عیبهای خود؛ یعنی کافیست از برای کودنی او و دلیل برآن اینکه نگاه کند از عیبهای مردم بآنچه آن در خودش باشد و نداند آنرا باعتبار اینکه در فکر عیبهای خود و در پی إصلاح آنها نباشد.

۷۰۶۳ ـ كَفىٰ بِالْعالِمِ جَهْلاً اَنْ يُنافِيَ عِلْمَهُ عَمَلُهُ.

کافیست از برای عالم بحسب نادانی اینکه منافات داشته باشد علم او را عمل او؛ یعنی کافیست از برای جهل و نادانی عالم و دلیل برآن اینکه عمل او برخلاف علم او باشد وعمل نکند بعلم خود؛ ومراد اینست که چنین عالمی درحقیقت جاهل و نادان است وعالم نیست (۱).

۷۰۶۴ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ كَيْساً اَنْ يَقْتَصِدَ فِي مَآرِبِهِ وَ يُجْمِلَ فِي مَطالِبِهِ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب زیرکی اینکه میانه روی کند در حاجتهای

۱-درغیر نسخهٔ شارح(ره) باضافهٔ «و در بعضی نسخه‌ها [بِالْمَرْءِ] بجای [بِالْعالِمِ] استو بنا براین ترجمه اینست که: کافیست از برای مرد یا آدمی بحسب نادانی اینکه(تا آخر) و حاصل هردو یکیست».

خود واعتدال کند در مطلبهای خود؛ یعنی همین کافیست از برای زیرکی او و دلیل بر آن.

۷۰۶۵ ـ کَفىٰ بِالظُّلْمِ طارِداً لِلنِّعْمَةِ، وَجالِباً لِلنِّقْمَةِ.

کافیست ستم دور کننده مر نعمت را، و کشنده سر عقوبت را؛ یعنی در دور کردن نعمت و کشیدن عقوبت ستم کافیست و حاجت سبب دیگر نیست.

۷۰۶۶ ـ کَفىٰ بِالْبَغْیِ سالِباً لِلنِّعْمَةِ.

کافیست بغی رباینده مر نعمت را؛ یعنی کافیست آن در ربودن نعمت و زایل کردن آن وبا وجود آن حاجت سبب دیگر نیست، و«بغی» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی ستم است و عدول از حقّ و طغیان و سر بلندی کردن و دروغ گفتن، و هر یک در اینجا محتمل است وظاهر اوّل است موافق فقرهٔ سابق.

۷۰۶۷ ـ کَفىٰ بِالسَّخَطِ(۱) عَناءً.

کافیست ناراضی بودن بحسب تعب یعنی از برای تعب و زحمت کافیست ناراضی بودن بنصیب و بهرهٔ خود وبا وجود آن حاجت سبب دیگر نیست چه هر که ناراضی باشد بآن همواره در تعب وزحمت سعی وطلب باشد چنانکه مکرّر مذکور شد.

۷۰۶۸ ـ کَفىٰ بِالرِّضیٰ غِنیً.

کافیست رضا بحسب توانگری؛ یعنی رضا و خشنودی بنصیب و بهرهٔ خود کافیست از برای توانگری وبا وجود آن حاجت بتوانگری دیگر نیست چه هر که راضی وخشنود شد بآن فارغ میشود از حاجتها و طلبها و آن حقیقت توانگریست چنانکه مکرّر مذکور شد.

۷۰۶۹ ـ کَفىٰ بِالْمَرْءِ کَیْساً اَنْ یَغْلِبَ الْهَویٰ وَ یَمْلِكَ النُّهیٰ.

۱ـ شارح (ره) کلمهٔ «السّخط» را فقط بفتح سین و خاء نوشته است درصورتیکه قرائت آن بضمّ سین و سکون خاء نیز درست است و هیچ اشارهٔ بآن وجه نفرموده است و سرّ آن اینست که منظور او آن بوده که کلمه بیك وجه صحیح قرائت شود و آن نیز بعمل او بوجود آمده است.

کافیست در مرد یاآدمی بحسب زیرکی اینکه غلبه کند برخواهش ومالك شود عقل و خرد را یعنی کافیست این دو امر از برای زیرکی‌او .

٧٠٧٠ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ سَعادَةً اَنْ يَعْزِفَ عَمّا يَفْنى وَ يَتَوَلَّهَ بِما يَبْقىٰ .

کافیست در مرد یا آدمی بحسب نیکبختی اینکه بر گردد از آنچه فانی میشود و شیفته گردد بآنچه باقی میماند؛ یعنی کافیست از برای سعادت و نیکبختی او اینکه میل کند از دنیا که فانیست وبی رغبت باشد درآن؛ وشیفته گردد بآخرت که باقیست .

٧٠٧١ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ يَجْهَلَ عُيُوبَ نَفْسِهِ وَ يَطْعَنَ عَلَى النّاسِ بِما لا يَسْتَطيعُ التَّحَوُّلَ عَنْهُ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب نادانی یعنی از برای نادانی اواینکه نداند عیبهای نفس خود را ، و طعنه زند برمردم بآنچه نتواند خود بر گشتن ازآنرا .

٧٠٧٢ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ غَوايَةً (١) اَنْ يَأْمُرَ النّاسَ بِما لا يَأْتَمِرُ بِهِ ،وَ يَنْهاهُمْ عَمّا لا يَنْتَهي عَنْهُ .

کافیست در مرد یا آدمی بحسب گمراهی یعنی درگمراهی او اینکه فرمان دهد مردم را بآنچه خود فرمان پذیر نشود بآن ، و نهی کند ایشان را ازآنچه خود باز نایستد از آن .

٧٠٧٣ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ يُنْكِرَ عَلَى النّاسِ ما يَأْتي مِثْلَهُ .

۱ـ **درمنتهی الارب گفته :** « غوی (کضرب)غیّاً وغوایةً بفتحهما گمراه گشت و نومید گردید، و غواه گمراه کرداورا؛ لازمٌ متعدٍّ» **ودرأقرب الموارد گفته :** «غوی الرّجل (کضرب) یغوی غیاً واوی العین واللام = ضلّ وخاب وانهمك فی الجهل؛وهوخلاف الرّشد وهلك وغواه غیره لازمٌ متعدٍّ وفی المفردات: الغیّ جهل من اعتقادٍ فاسدٍ؛ وغوی الرجل (کعلم) یغوی غوایةً بالفتح ولایکسر ضلّ فهو غویٌّ وغیانٌ» .

کافیست در مرد یا آدمی بحسب نادانی یعنی از برای نادانی او اینکه انکار کند برمردم آنچه را میکند خود مثل آنرا ؛ مراد به «انکار کردن برمردم» اینست که بد شمارد آنرا از ایشان ومنع کند ایشان را از آن.

۷۰۷۴ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ غَفْلَةً اَنْ يَصْرِفَ هِمَّتَهُ فِيمٰا لاٰ يَعْنيهِ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب غفلت یعنی در غافلی او اینکه صرف کند همتِ خود را در آنچه نخواهد(۱) آن را یعنی در کار نباشد ازبرای او.

۷۰۷۵ ـ كَفىٰ بِالرَّجُلِ غَفْلَةً اَنْ يُضَيِّعَ عُمْرَهُ فِيمٰا لاٰ يُنْجِيهِ.

کافیست درمرد بحسب غفلت یعنی در غافلی او اینکه ضایع کند عمرخود را در آنچه رستگار نگرداند او را ؛ یعنی سبب رستگاری او درآخرت نگردد.

۷۰۷۶ ـ كَفىٰ بِالْمَرْءِ كَيْساً اَنْ يَقِفَ عَلىٰ مَعٰايِبِهِ وَ يَقْتَصِدَ فِي مَطٰالِبِهِ.

کافیست در مرد یا آدمی بحسب زیرکی یعنی ازبرای زیرکی او اینکه آگاه شود برعیبهای خود و میانه روی کند درمطلبهای خود.

۷۰۷۷ ـ كَفٰاكَ مُؤَدِّباً لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُ مٰا كَرِهْتَهُ مِنْ غَيْرِكَ.

کافیست ترا أدب کننده ازبرای خود دوری گزیدن ازآنچه ناخوش داشته باشی آنرا ازغیرخود ؛ یعنی همین کافیست درادب تو که دوری کنی ازهرچه ناخوش آید آن ترا اگر غیر تو بکند، هرگاه چنین کنی دیگر أدب کنندهٔ درکارنیست ترا.

۱-این کلمه یعنی «نخواهد» ترجمهٔ «یعنیه» است ومعنی آن «سود ندهد وفایده نرساند وبقول عوام بدردش نخورد» است و نمیدانم شارح(ره) چرا آنرا چنین ترجمه کرده است در **نهایهٔ ابن الاثیر است:** «یقال: هذا أمر لا یعنینی ای لا یشغلنی ولا یهمنی ومنه الحدیث: من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه ای مالا یهمه (تا آخر گفتار او)» **و طریحی درمجمع البحرین گفته:** «وفی الدّعاء ومن یعنینی أمره؛ ای من یهمنی أمره، وفی الحدیث: من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعینه؛ ای مالا یهمّه».

۷۰۷۸ ـ كَفاكَ مِنْ عَقْلِكَ ما أَبانَ لَكَ رُشْدَكَ مِنْ غَيِّكَ.

کافیست ترا از عقل تو آنچه آشکار کند از برای تو رشد ترا از گمراهی تو؛ یعنی از عقل و خرد همین قدر کافیست ترا که ظاهر شود و ممتاز گردد بآن رشد تو از گمراهی تو، وواضح شود از برای تو که رشد تو در چیست؟ و گمراهی تو در چیست؟ هرگاه همین قدر عقل و خرد باشد کافیست وعقل زیاد برآن پردرکار نیست چه سعادت و رستگاری بهمان قدر حاصل شود هرگاه عمل شود بر وفق آن و عقل زیاد برآن درکار نیست از برای آن که مطلب ضروریست؛ زیاده برآن ازبرای تحصیل بعضی فضایل و مزایا درکارست که آنها ضرور نیست بلکه بعضی از آنها زیاده کاریهائی است عبث، و بعضی هرچند باعث افزونی مرتبه گردد ضرور نیست و «رشد» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی راه راست یافتن است و ایستادن برراه حق.

۷۰۷۹ ـ كَفاكَ مُوَبِّخاً عَلَى الْكِذْبِ عِلْمُكَ بِأَنَّكَ كاذِبٌ.

کافیست ترا سرزنش کننده بر دروغگوئی دانستن تو این را که تو دروغگوئی؛ یعنی دروغ چنان زشت و قبیح است که سرزنش کنندهٔ آن همین کافیست که آدمی خود داند که دروغ گفته وچنین أمر قبیحی از او صادرشده، پس باید که ازخوف همین سرزنش مرتکب آن نگردد هرچند سرزنش کنندهٔ دیگر مر اورا نباشد.

۷۰۸۰ ـ كَفاكَ فِي مُجاهَدَةِ نَفْسِكَ أَنْ لا تَزالَ أَبَداً لَها مُغالِباً، وَعَلَى أَهْوِيَتِها مُحارِباً.

کافیست ترا در جهاد کردن با نفس خود اینکه همیشه و دایم ازبرای او غلبه کننده باشی و بر هواها و هوسهای او جنگ کننده باشی؛ یعنی همیشه غلبه کننده باشی بر او و او را در فرمان عقل خودداری و جنگ کنی با او در هواها و هوسها که داشته باشد، ومنع کنی او را از آنها ونگذاری که پیروی آنها کند.

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
درحرف کاف بلفظ «کثرة» که بمعنی بسیار یست.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۰۸۱ - کَثْرَةُ الْکَلامِ تُمِلُّ(۱) السَّمْعَ.

بسیاری سخن ملول میسازد شنودن را یعنی شنونده را.

۷۰۸۲ - کَثْرَةُ الْاِلْحاحِ تُوجِبُ الْمَنْعَ.

بسیاری الحاح واجب میسازد منع را؛ «الحاح» بمعنی ابرام ومبالغه درسؤال وطلب است و مراد مذمّت إلحاح است و اینکه آن باعتبار اینکه مردم را ناخوش می‌آید سبب منع میشود یعنی منع عطا باو اگر طلب عطائی کند، و همچنین منع قبول حاجت او اگر حاجت دیگرباشد.

۷۰۸۳ - کَثْرَةُ الْوِفاقِ نِفاقٌ.

بسیاری موافقت نفاق است؛ «نفاق» سوافق نبودن باطن است باظاهر؛ ومراد

۱- کذا بخط الشارح (ره) ودرسایر نسخ: «تَمِلُّ»؛ دراقرب الموارد گفته: «مَلَّ الشَّیْءَ وَمِنَ الشَّیْءِ (کعلم) مَلَلاً وَمَلَّةً وَمَلالَةً وَمَلالاً = سَئِمَهُ وضجر منه وبرم به، و ملّل الشّیء تملیلاً = قلّبه، وأملّه و علیه = أبرمه وشقّ علیه؛ یقال: أدلّ فأملّ، وأملّه الشی = جعله یملّه».

اینست که بسیاری موافقت کردن دو کس با یکدیگر بی نفاق نمیشود زیرا که بحسب عادت نمیشود که دو کس درواقع دراُکثرقصدها واراده ها و خواهشها باهم موافق باشند پس هر گاه باهم چنین موافقت کنند بی این نمیشود که یکی نفاق کرده باشد و در باطن در بعضی از آنها موافق نباشد .

٧٠٨٤ ـ كَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ .

بسیاری مخالفت دشمنیست؛ یعنی بسیاری مخالفت کردن کسی با کسی علامت ونشان دشمنی اوست باو؛ و اگرنه بحسب عادت کم است که میان دو کس مخالفت زیاد باشد بی دشمنی ، و ممکن است که مراد این باشد که سبب دشمنی ومنجرّ بآن میشود پس کسی که دشمنی او را نخواهند باید که مخالفت زیاد با او نکنند .

٧٠٨٥ ـ كَثْرَةُ الصَّمْتِ تُكْسِبُكَ الْوَقَارَ .

بسیاری خاموشی کسب میفرماید ترا وقار ؛ یعنی سبب وقارتو میشود .

٧٠٨٦ ـ كَثْرَةُ الْهَذَرِ تُكْسِبُ الْعَارَ .

بسیاری هذر کسب میفرماید عار را ؛ یعنی سبب عار میشود و « هَذَر » بفتح ها و ذال بانقطه بیهوده گوئیست یعنی گفتن سخنان بی حاصل که سود و نفعی برآن مترتّب نشود، و «عار» چیزی را گویند که عیبی را لازم داشته باشد .

٧٠٨٧ ـ كَثْرَةُ الْمَنِّ تُكَدِّرُ الصَّنِيعَةَ.

بسیاری منت گذاشتن تیره و ناصاف میگرداند احسان را ؛ تخصیص ببسیاری با آنکه أصل «منت» هرچند کم باشد باعث تیر گی آن میشود یا باعتبار اینست که مراد تیر گی زیادیست که آن در منت بسیار باشد ، و یا باعتبار اینکه أصل احسان بکسی لازم دارد منتی را برآن ؛ و بی آن نمیشود هر چند احسان کننده اصلاً منت نگذارد پس مراد به «بسیاری منت» منتی است که زیاد بر آن باشد ، ویااشاره‌است

باینکه هرقدر منت که گذاشته شود باعتبار اینکه بسیار گران آید بر کسی که احسان باو شده و باعث خجالت و انفعال زیاد او شود آن در حقیقت بسیارست و کم نیست پس « بسیاری منت » کنایه است از اصل منت .

۷۰۸۸ ـ كَثْرَةُ الْكِذْبِ تُوجِبُ الْوَقِيعَةَ.

بسیاری دروغ واجب میسازد غیبت را؛ یعنی باعث این میشود که مردم غیبت و مذمّت صاحب آن کنند .

۷۰۸۹ ـ كَثْرَةُ الْبِشْرِ آيَةُ الْبَذْلِ .

بسیاری شکفته روئی نشانهٔ جودو بخشندگیست .

۷۰۹۰ ـ كَثْرَةُ التَّعَلُّلِ آيَةُ الْبُخْلِ .

بسیاری بهانه جوئی علامت بخیلی است؛ یعنی بسیاری عذرها گفتن از برای ندادن عطا علامت بخیلی است و اینکه آنها بهانه است .

۷۰۹۱ ـ كَثْرَةُ الصَّوابِ تُنْبِئُ عَنْ وُفُورِ الْعَقْلِ .

بسیاری صواب یعنی کردار درست خبر میدهد از بسیاری عقل وخرد؛ یعنی علامت و دلیل آنست .

۷۰۹۲ ـ كَثْرَةُ الْخَطَأِ تُنْذِرُ بِوُفُورِ الْجَهْلِ .

بسیاری خطا اعلام میکند ببسیاری نادانی ؛ یعنی دلیل و علامت بسیاری نادانی صاحب آنست .

۷۰۹۳ ـ كَثْرَةُ الْأَمانِي مِنْ فَسادِ الْعَقْلِ .

بسیاری آرزوها از فساد عقل است؛ یعنی ازآن ناشی میشود و اگر کسی را عقل صحیح باشد آرزوی بسیار نکند .

٧٠٩٤ ـ كَثْرَةُ السُّؤالِ تُورِثُ الْمَلالَ .

بسیاری سؤال سبب ملالت گردد؛ مراد به «سؤال» طلب چیزیست از کسی ، یاپرسیدن مسائل از عالم، یاشامل هردو ؛ ومراد نصیحت است باینکه سؤال پرنباید کرد که باعث ملالت شود .

٧٠٩٥ ـ كَثْرَةُ الطَّمَعِ عُنْوانُ قِلَّةِ الْوَرَعِ .

بسیاری طمع عنوان کمی ورع است ؛ «عنوان» چنانکه مکرّر مذکورشد بمعنی دلیل و علامت است یا سرسخن، و «ورع» بمعنی پرهیزگاریست یا ترس ازخدا .

٧٠٩٦ ـ كَثْرَةُ التُّقى عُنْوانُ وُفُورِ الْوَرَعِ .

بسیاری تقوی عنوان بسیاری ورع است ، پوشیده نماند که «تقوی» و «ورع» هردو بمعنی پرهیزگاری و ترس از خدا مستعمل میشود و ظاهر اینست که مراد به « ورع » در اینجا ترس از خدا باشد و به « تقوی » پرهیزگاری ، یعنی اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی در أوامر و نواهی .

٧٠٩٧ ـ كَثْرَةُ حَياءِ الرَّجُلِ دَليلُ إيمانِهِ .

بسیاری شرم مرد دلیل ایمان اوست .

٧٠٩٨ ـ كَثْرَةُ إلْحاحِ الرَّجُلِ تُوجِبُ حِرْمانَهُ .

بسیاری الحاح مرد واجب میسازد محرومی او را ؛ یعنی سبب محرومی او میشود ، و مراد به « إلحاح» ابرام و مبالغه در طلب و سؤال است، و « سبب شدن آن از برای محرومی» باعتبار اینست که مردم را خوش نیاید آن بلکه آن را نشان عدم استحقاق دانند .

٧٠٩٩ ـ كَثْرَةُ ضِحْكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقارَهُ .

بسیاری خندهٔ مرد فاسد میکند وقار او را .

٧١٠٠ ـ كَثْرَةُ كِذْبِ الْمَرْءِ تُذْهِبُ بَهاءَهُ .

بسیاری دروغ مرد یا آدمی میبرد نیکویی او را ؛ یعنی اگرنیکویی در او باشد دروغ که گوید آنرا فاسد وتباه کند .

٧١٠١ ـ كَثْرَةُ الْمُزاحِ (١) تُسْقِطُ الْهَيْبَةَ .

بسیاری مزاح ساقط میکند هیبت را ؛ یعنی می‌اندازد و پست میکند آنرا ، ومراد به « هیبت کسی » ترس و اندیشهٔ مردم است از او .

٧١٠٢ ـ كَثْرَةُ الشُّحِّ تُوجِبُ الْمَسَبَّةَ .

بسیاری بخیلی واجب میسازد دشنام را ؛ یعنی سبب دشنام دادن مردم میشود صاحب آنرا .

٧١٠٣ ـ كَثْرَةُ الْعَداوَةِ عَناءُ الْقُلُوبِ .

بسیاری دشمنی رنج دلهاست؛ مراد مذمّت بسیاری دشمنی کردن بامردم است باینکه همواره دل را در رنج و تعب دارد باعتبار خوف و ترسی که باشد از ایشان و فکر و تأمّلی که باید کرد از برای دفع ایشان و حفظ خود از ضرر ایشان .

٧١٠٤ ـ كَثْرَةُ الْإِعْتِذارِ تُعَظِّمُ الذُّنُوبَ .

١ـ **شارح** (ره) این کلمه را بفتح میم ضبط کرده است و آن بر خلاف تصریح لغویان است. **درمنتهی الارب گفته :** «مزح (کفتح) مزحاً بالفتح ومزاحةً ومزاحاً بضمهما= لاغ کرد» **و نیز گفته :** «مزاح بالضم لاغ» **ودرحاشیه از برهان‌قاطع نقل‌شده :** «لاغ بمعنی هزل وظرافت وخوش طبعی ومسخرگی نمودن است» **در أقرب الموارد آمده :** «مزح الرجل مزحاً دعب و هزل ضدّ جدّ فهو مازح و الاسم المزاح و المزاحة بالضم فیهما؛ **وفی التاج** المزاح المباسطة الی الغیر علی جهة التلطف والاستعطاف دون اذیة حتی یخرج الاستهزاء والسخریة؛ ومازحه ممازحةً ومزاحاً= داعبه».

بسیاری عذر گفتن عظیم میگرداند گناهان را ؛ مراد اینست که هرگاه کسی گناهی کرده باشد نسبت بکسی و عذر خواهی آن کند بسیار نکند آنرا بمکرّر گفتن عذر، یا چندین عذر گفتن؛ زیرا که این مشعر ببزرگی گناه اوست و یاد از آن میدهد، بخلاف اینکه بسیار گفته نشود که نشان اینست که گناه او چندان نیست.

۷۱۰۵ ـ كَثْرَةُ الدَّيْنِ تُصَيِّرُ الصّادِقَ كاذِباً وَ الْمُنْجِزَ مُخْلِفاً.

بسیاری وام میگرداند راستگو را دروغگو، ووفا بوعده کننده را خلاف کننده، مراد مذمّت وام بسیارست، و اینکه نمیشود که راستگو را دروغگو نگرداند در عذرها که بطلبکاران گوید ووفا بوعده کننده را خلاف کننده نکند باعتبار اینکه میسر نشود او را وفا بهر وعدهٔ که بکند بایشان.

۷۱۰۶ ـ كَثْرَةُ السَّخاءِ تُكْثِرُ الْأَوْلِياءَ وَ تَسْتَصْلِحُ الْأَعْداءَ.

بسیاری سخاوت بسیار میگرداند دوستان را وبصلاح میآورد دشمنان را، یعنی اصلاح دشمنی ایشان میکند وآنرا زایل میکند.

۷۱۰۷ ـ كَثْرَةُ الْغَضَبِ تُزْرِي بِصاحِبِهِ، وَ تُبْدِي مَعايِبَهُ.

بسیاری خشم عیبناك میگرداند صاحب خود را، وظاهر میسازد عیبهای اورا؛ یعنی آن خود عیبی است از برای صاحب آن، یا اینکه احداث عیبها میکند دراو و عیبها که در او باشد مثل سبکی و بی باکی از هرزه گفتن و شنیدن و دشنام دادن و شنیدن؛ و مانند آنها، و از تلافی کردن گناهی زیاده از آن و امثال آنها آشکار میسازد آن آنها را؛ و مراد بسیاری خشمی است که فرو خورده نشود و عمل شود بروفق مقتضای آن.

۷۱۰۸ ـ كَثْرَةُ الْحِرْصِ تُشْقِي صاحِبَهُ وَ تُذِلُّ جانِبَهُ.

بسیاری حرص بدبخت میگرداند صاحب خود را، وخوار میسازد جانب اورا،

مراد به « خوار ساختن جانب او » خوار ساختن اوست نهایت شایع شده که هر گاه خواهند نسبت عزّت یاخواری بکسی بدهند میگویند : جانب او یاطرف او عزیزست یاخوارست ؛ اشاره باینکه جانب او عزیز یاخوارست چه جای او خودش .

۷۱۰۹ ـ كَثْرَةُ الْمالِ تُفْسِدُ الْقُلُوبَ ، وَ تُنْشِیءُ الذُّنُوبَ .

بسیاری مال فاسد میکند دلها را ، و پدید می آورد گناهان را ؛ یعنی سبب گناهان میشود ، « فاسد کردن دلها » باعتبار اینست که آنها را مشغول میسازد بدنیا و غافل میگرداند از یاد خدا و فکر در آنچه باعث صلاح آخرت او باشد ، و « سبب شدن گناهان » باعتبار اینست که کم است که حقوق آن داده شود ومنشأ طغیان وسربلندی نشود ، وهمچنین بسیاری از گناهان دیگر که غالب اینست که مال بسیار برمی‌انگیزاند برآنها .

۷۱۱۰ ـ كَثْرَةُ الْأَكْلِ مِنَ الشَّرَهِ ، وَالشَّرَهُ شَرُّ الْعُيُوبِ .

بسیاری خوردن از شره است ، و شره بدترین عیبهاست « شَرَه » بفتح شین نقطه‌دار و راء بی‌نقطه چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی غلبهٔ حرص است ، و « بسیار خوردن از شره است » یعنی از آن ناشی میشود .

۷۱۱۱ ـ كَثْرَةُ الْعِتابِ تُؤْذِنُ بِالْإِرْتِیابِ .

بسیاری عتاب اعلام میکند ارتیاب را ؛ یعنی دلیل آن میشود ، و « عتاب » بکسر عین بمعنی ملامت وسرزنش است و « إرتیاب » بمعنی شکّ وتهمت ؛ و ظاهر اینست که مراد این باشد که : بسیاری عتاب کردن کسی بر کار بدی که کند دلیل وعلامت شکّ یابدگمانی عتاب کننده میشود دربارهٔ او یعنی شکّ او دردوستی او یا بدگمانی دشمنی او ؛ و اگرنه عتاب زیاد نبایست بکند وغرض ازاین اینست که اگر عتاب کننده نخواهد که این گمان در بارهٔ او برود باید که عتاب بسیار نکند

و عتاب کرده شده بداند که آن مظنهٔ چنین شکّ یا تهمتی است تااینکه اگرخواهد که محلّ آن شکّ یا تهمت نباشد چارهٔ کند در رفع آن از خود ؛ واللّٰه تعالی یعلم.

٧١١٢ ـ كَثْرَةُ التَّقْرِيعِ تُوغِرُ الْقُلُوبَ وَ تُوحِشُ الْاَصْحابَ .

بسیاری سرزنش کردن بکینه می‌آورد دلها را ، یا بدشمنی می‌اندازد آنهارا، ورم میدهد مصاحبان را ؛ این نیز نزدیک بمضمون فقرهٔ سابق است و مراد اینست که مردم‌را بسیار ملامت و سرزنش نباید کرد در کارها که کنند زیرا که‌این باعث کینهٔ دلهای‌ایشان یادشمنی‌آنها میشود ومصاحبان‌را رم‌میدهد، پس باید دراین معنی رعایت‌اعتدال کرد و گاهی منع کرد وگاهی گذرانید وتغافل نمود تامنشأآنهانشود.

٧١١٣ ـ كَثْرَةُ اصْطِناعِ الْمَعْرُوفِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَ تَنْشُرُ الذِّكْرَ .

بسیاری کردن احسان می‌افزاید درعمر وپهن میکند یاد را ؛ یعنی‌یاد کردن مردم صاحب آنرا بخوبی .

٧١١٤ ـ كَثْرَةُ الصَّنائِعِ تَرْفَعُ الشَّرَفَ ، وَ تَسْتَدِيمُ الشُّكْرَ .

بسیاری کرده شده‌های احسان یعنی‌احسانها که کرده شود بلند میکند شرف‌را وپاینده می‌دارد شکر را ؛ یعنی شرف وبلندی مرتبهٔ صاحب خودرا ، وپاینده میدارد شکر کردن مردم او را .

٧١١٥ ـ كَثْرَةُ الضِّحْكِ تُوحِشُ الْجَلِيسَ وَ تَشِينُ الرَّئِيسَ .

بسیاری خنده میرماند همنشین را ، و عیبناك میسازد رئیس را ؛ « رمانیدن همنشین » باعتبار اینست که از آن سبکی و بی وقعی او ظاهر میشود وباعث تنفر او میشود ازمصاحبت بااو ، وگاه باشد نیزکه توهّم این کند که براو می‌خندد وازآن راه رم کند از او . و « عیبناك میگرداند رئیس را » یعنی هرگاه آن صاحب خنده بسیار رئیس ومهتر باشد وبزرگیی داشته‌باشداین خندهٔ بسیار او را عیبناك‌میگرداند

باعتبار اینکه سبک و بی‌وقع میگرداند که منافی ریاست ومهتریست، وممکن است که مراد این باشد که عیبناك میگرداند رئیس ومهتری را که حاضر باشد باعتبار اینکه باعث سبکی و خفت او میشود اینکه درحضور او خندهٔ بسیار بکنند.

٧١١٦ ـ كَثْرَةُ الْهَذَرِ تُمِلُّ(١) الْجَلِيسَ، وَ تُهِينُ الرَّئِيسَ.

بسیاری بیهوده گوئی ملول میسازد همنشین را، و خوار میگرداند رئیس را. «خوار گردانیدن رئیس» یکی از دو معنی است که در شرح فقرهٔ سابق مذکور شد.

٧١١٧ ـ كَثْرَةُ الْعَجَلِ تُزِلُّ(٢) الاِنْسانَ.

بسیاری شتاب کردن می لغزاند آدمی را؛ زیرا که کم است که کسی که در کارها بسیار شتاب کند در بعضی از آنها بلکه در اکثر آنها نلغزد وخطا نکند.

٧١١٨ ـ كَثْرَةُ الْكَلامِ تُمِلُّ الاِخْوانَ.

بسیاری سخن ملول میسازد برادران را؛ یعنی مصاحبان وهمنشینان را.

٧١١٩ ـ كَثْرَةُ الثَّناءِ مَلَقٌ يُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ يُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

بسیاری ستایش چاپلوسی (٣) ایست که پدید می آورد تکبر را، و نزدیک میگرداند فریب خوردن را؛ مراد مذمّت بسیاری ثنا و ستایش کسیست و اینکه آن تملق و چاپلوسی ایست با او که ضرر میکند باو، زیرا که سبب تکبر او میشود

١- كذا صريحا بخط شارح (ره) ودر سایر نسخ: «تَمِلُّ» (بفتح تاء و کسر میم).

٢- در بعضی نسخ: «يزلّ» پوشیده نماند که در نسخ شرح و متن غالب افعال مذکوره در نظایر این فقره باعتبار اضافهٔ لفظ «کثرت» بمضاف الیه‌های مذکّر گاهی مذکّر و گاهی مؤنث ذکر شده وهریك نظر بوجهی درست است چنانکه نزد اهل فنّ واضح است.

٣- شارح (ره) این کلمه‌را صریحاً ببای عربی که باءِیك نقطه باشد ضبط کرده است وآن لغتی است؛ دربرهان قاطع گفته «چاپلوس بسکون بای فارسی ولام بواو مجهول کشیده و بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بابای ابجد هم آمده است».

و نزدیک میسازد او را باینکه فریب خورد و باور کند چیزی چند را که دراو نباشد و عجب بهم رساند بسبب آنچه در او باشد .

۷۱۲۰ـ كَثْرَةُ الْاَكْلِ وَالنَّومِ تُفْسِدانِ النَّفْسَ، وَتَجْلُبانِ الْمَضَرَّةَ.

بسیاری خورد و خواب فاسد میگردانند نفس را ، و میکشند ضرر را ؛ «فاسد گردانیدن نفس» باعتبار کاهلی و کسالتی است که حاصل شود از آنها، ومانع شود از طاعات و عبادات یا نشاط در آنها ، یا تضیع أوقات و گذرانیدن آن بغفلت وبیخبری بعبث درخواب زیاد، و کافیست همینها در کشیدن آنها مضرّت را باوجود مضرّتهای بدنی که در هریک از آنها باشد .

۷۱۲۱ ـ كَثْرَةُ الْاَكْلِ تُذَفِّرُ(۱) .

بسیاری خورش برمی‌انگیزد بوی بد زیر بغل را .

۱- شارح (ره) این کلمه را بذال نقطه دار ضبط کرده است و ناسخان نیز همان طور نقل کرده‌اند ؛ **در اقرب الموارد گفته :** « ذفر الشیء ذفراً = ظهرت رائحته واشتدّت طیّبةً کانت أم خبیثةً فهو ذَفِرٌ و أَذْفَرُ ،وهی ذَفِرَةٌ وذفراء، والذّفر محرّكةً شدّةذكاءالرّیح ؛وقیل:خاصّ برائحةالابطالمنتن» ودرنسخهٔ چاپ هند نیز این کلمه چنانست که شارح (ره) ضبط کرده است لیکن در چاپ صیدا بدال مهمله‌است، **درأقرب‌الموارد گفته :** «دفرالطعام واللحم (کعلم) وقع الدود فیه والرجل ذلّ والشیء دَفَراً ودفراً خبثت‌رائحته‌فهو دَفِرٌ و أدفروهی دَفِرَةٌودفراء و أَدْفَرَالرّجلُ = فاح‌ریح صُنانِهِ» **درمنتهی‌الارب گفته:** «دفرالطعام بدبو شدطعام و نیز دفرمحرّكةً افتادن کرم درطعام وخواری ودفر ککتف گنده و المؤنث بالهاء أدفر گند و دفراء بالفتح مؤنث ادفر و گیاه بدبو که شتر آنرا نخورد » امّا قابل بحث تر از همهٔ اینها آنست که «دفر» یا «ذفر» هیچیك ازباب تفعیل بکار نرفته است واگر نسبت این کلام بیکی ازاین دو وجه بآنحضرت درست باشد دلیل بر صحت استعمال آن و برفوت ضبط آن از لغویان خواهد بود .

۷۱۲۲ - كَثْرَةُ السَّرَفِ تُدَمِّرُ.

بسیاری اسراف هلاك میگرداند یعنی بهلاکت معنوی در دنیا وآخرت.

۷۱۲۳ - كَثْرَةُ الْكِذْبِ تُفْسِدُ الدِّينَ وَ تُعْظِمُ الْوِزْرَ.

بسیاری دروغ فاسد میکند دین را، و بزرگ میگرداند گناه را؛ یعنی حاصل میشود بسبب آن گناه بزرگ.

۷۱۲۴ - كَثْرَةُ الْمَعارِفِ مِحْنَةٌ، وَ خُلْطَةُ النّاسِ فِتْنَةٌ.

بسیاری آشنایان محنت است، و آمیزش با مردم فتنه است، «محنت بودن آشنایان بسیار» باعتبار اینست که وفا کردن بحقوق آشنائی همه محنت وتعب زیاد دارد، و «فتنه بودن آمیزش بامردم» باعتبار اینست که آدمی در فتنه های دنیوی وأخروی افتد بسبب آن از راه رعایت همچشمی ها و تتبع أقران و أمثال ومانندآنها باوجود تضییع أوقات و تردّدات زیاد که در آن باید.

۷۱۲۵ - كَثْرَةُ الدُّنْيا قِلَّةٌ، وَ عِزُّها ذِلَّةٌ، وَ زَخارِفُها مُضِلَّةٌ، وَ مَواهِبُها فِتْنَةٌ.

بسیاری دنیا کمیست، وعزّت آن خواریست، وآرایشهای آن گمراه کننده‌اند، و بخششهای آن فتنه است.

«بودن بسیاری دنیا کمی» باعتبار اینست که غالب اینست که باعث کمی بهرهٔ أخروی گردد، یا اینکه کمیست باعتبار آمیختگی بتعبها و زحمتها و حاجتها که در آن باشد و بلاها که بسبب آن رو دهد، و «بودن عزّت آن خواری» نیز برآن قیاس، و همچنین آن دوامر دیگر.

۷۱۲۶ - كَثْرَةُ الْمُزاحِ (۱) تُذْهِبُ الْبَهاءَ، وَتُوجِبُ الشَّحْناءَ.

۱- شارح (ره) «مزاح» رابفتح میم ضبط کرده است ومکرر گفتیم که آن اشتباه است.

بسیاری مزاح میبرد نیکوئی را ، وواجب میسازد دشمنی را ؛ «میبرد نیکوئی را» یعنی نیکوئی قدر و منزلت و زیبائی آن را ، و « واجب میسازد دشمنی را » یعنی سبب دشمنی مردم میشود؛ باعتبار اینکه کمست که در مزاح بسیار چیزی چند نباشد که باعث رنجش کسی شود .

۷۱۲۷ ـ كَثْرَةُ السَّفَهِ تُوجِبُ الشَّنَآنَ، وَتَجْلُبُ الْبَغْضاءَ .

بسیاری سفه واجب میسازد دشمنی را ، و میکشد عداوت را ؛ «سفه» بمعنی بردبار نبودن است ، یا کمی بردباری ، یا نادانی ؛ و « بودن هر یک سبب دشمنی و عداوت مردم » ظاهرست ؛ خصوصاً اوّل وبعد از آن دویم .

۷۱۲۸ - كَثْرَةُ الْبَذْلِ آيَةُ النُّبْلِ .

بسیاری دهش علامت «نبل» است یعنی نجابت یا تندی فطنت.

۷۱۲۹ ـ كَثْرَةُ الْهَزْلِ آيَةُ الْجَهْلِ .

بسیاری هزل نشان جهل است ، مراد به « هزل» هر کاریست که جِدّی در آن نباشد وبعنوان بازی کرده شود .

۷۱۳۰ـ كَثْرَةُ الْكَلامِ تَبْسُطُ حَواشِيَهُ ، وَ تَنْقُصُ مَعانِيَهُ ؛ فَلا يُرى لَهُ أَمَدٌ، وَلا يَنْتَفِعُ بِهِ أَحَدٌ .

بسیاری سخن پهن میکند أطراف آن را ، و کم میکند معنیهای آن را، پس دیده نمیشود از برای آن نهایتی ، وسودمند نمیگردد بآن کسی .

مراد مذمّت طول دادن سخن است خواه در گفتن باشد و خواه در نوشتن ، ومراد واضح است پس طول کلام در شرح آن نباید داد .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز
حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام
درحرف کاف بلفظ «کُنْ» که بمعنی «باش» است.

فرموده است آن حضرت علیه السّلام:

۷۱۳۱ - کُنْ قَنِعاً تَکُنْ غَنِیّاً.

باش قناعت کننده تا بگردی توانگر؛ یعنی بی نیاز از مردم که آن حقیقت توانگریست.

۷۱۳۲ - کُنْ مُتَوَکِّلاً تَکُنْ مَکْفِیّاً.

باش توکل کننده تا باشی کارگزاری کرده شده؛ یعنی توکل کن بر خدا در هرباب تا حق تعالی کارگزاری أمور تو بکند چنانکه فرموده: «وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» هر که توکل کند برخدا پس او بس است او را.

۷۱۳۳ - کُنْ راضِیاً تَکُنْ مَرْضِیّاً.

باش راضی تا باشی مرضی؛ یعنی باش راضی و خشنود بنصیب و بهرهٔ خود درهرباب تا حق تعالی راضی و خشنود باشد از تو.

۷۱۳۴ - کُنْ صادِقاً تَکُنْ وَفِیّاً.

باش راستگو تا باشی وفا کننده؛ یعنی وفا کننده بعهدها وپیمانها ووعده‌ها ، و مراد یا بیان کمال فضیلت اینهاست بمرتبهٔ که فایدهٔ عمدهٔ راستگوئی اینست که راستگو وفا میکند باینها و اگرنه دروغ گفته خواهد بود درآنها ، و این فضیلت عظیمی است ، و یا اینکه راستگوئی درواقع سبب این میشود که وفای بآنها میسر شود صاحب آنرا و خلف نشود آنها از او .

٧١٣٥ ـ کُنْ مُوقِناً تَکُنْ قَوِیّاً .

باش یقین دارنده تا باشی قوی ؛ یعنی تحصیل یقین کن درمعارف إلهٰیّه تاقوی و توانا باشی در طلب آخرت و سعی از برای آن و مشغول نشدن بدنیا ؛ و مراد به «یقین» چنانکه مکرّر مذکور شد اعتقاد جازم ثابتیست که ازروی دلیل وبرهان باشد .

٧١٣٦ ـ کُنْ وَرِعاً تَکُنْ زَکِیّاً .

باش ترسناك تاباشی پرهیزگار؛ یعنی بترس ازخداتاپرهیزگارباشی‌ونافرمانی‌او نکنی، وممکن‌است که مراد این باشد که باش پرهیزگار واجتناب کننده از گناهان تاباشی پاکیزه از گناهان؛ و غرض اشاره باین باشد که گناهان‌نجاستی‌اند بلکه عمدهٔ أفراد نجاستند و غرض از «پرهیزگاری» پاکیزه ماندن ازآنهاست .

٧١٣٧ ـ کُنْ مُتَنَزِّهاً تَکُنْ تَقِیّاً .

باش پاکیزگی جوینده تاباشی پرهیزگار ؛ مراد یا اینست که هرگاه جویای پاکیزگی باشی پرهیزگارگردی تاپاکیزه‌باشی‌از گناهان که‌آنهانجاستهای‌معنوی‌اند چنانکه درشرح فقرهٔ سابق مذکور شد ، ویااینکه هرگاه جویا وخواهان پاکیزگی وپرهیزگاری باشی وطلب آن کنی توفیق آن یابی و پرهیزگارگردی .

٧١٣٨ ـ کُنْ سَمِحاً وَلاٰ تَکُنْ مُبَذِّراً .

باش بخشنده و مباش اسراف کننده .

٧١٣٩ - كُنْ مُقْتَدِراً وَلاٰ تَكُنْ مُحْتَكِراً .

باش مقتدر و مباش محتکر ، «مقتدر» بمعنی صاحب قدرت و توانائی است ، و «محتکر» کسی‌را گویند که طعام یعنی جوو گندم را حبس کند ونگاهدارد بانتظار گران شدن‌آن؛ **وممکن است** که مراد این باشد که صاحب قدرت و توانائی شدن بتوانگری قصور ندارد ، یااینکه خوب است هرگاه غرض از آن‌تحصیل‌آخرت‌باشد، امّا اینکه احتکار مکن و طلب توانگری از آن راه مکن که آن بد است بشرایط و تفصیلی که درکتب فقهی مذکورست .

وممکن است که «احتکار» در اینجا بمعنی ظلم وستم باشد ومعنی این‌باشد که مقتدر باش بهمان معنی که مذکور شد امّا ظلم و ستم مکن برکسی از برای آن ؛ یااینکه‌تحصیل قدرت وتوانائی درهرباب خوبست وخودرا بعجزنبایدانداخت که مردم مسلط شوند امّا ظلم وستم بکسی نباید کرد .

٧١٤٠ - كُنْ حُلْوَ الصَّبْرِ عِنْدَ مُرِّ الْأَمْرِ .

باش شیرین صبرنزد تلخی‌امر؛ یعنی هرگاه امرتلخی رو بتوکندمثل مصیبتی یا بلائی صبر شیرین کن بر آن یعنی صبری کامل که اصلاً آمیخته بتلخی بی تابی و اضطرابی نباشد .

٧١٤١ - كُنْ مُنْجِزاً لِلْوَعْدِ ، مُوفِياً بِالنَّذْرِ .

باش وفاکننده بوعده، وفاکننده بنذر ، درذکر وفای بوعده همراه وفای‌بنذر و مقدّم داشتن برآن کمال مبالغه است در ترغیب بآن وتحریص برآن .

٧١٤٢ - كُنْ أَبَداً رٰاضِياً بِمٰا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ .

باش همیشه راضی بآنچه بیاورد آنرا تقدیر حق‌تعالی .

٧١٤٣ - كُنْ مَشْغُولاً بِمٰا أَنْتَ عَنْهُ مَسْئُولٌ .

باش مشغول بآنچه تو از آن پرسش کرده شوی؛ یعنی مشغول شو بآنچه در قیامت پرسش آن از تو بشود ازعقاید وأعمال ، وضایع مکن أوقات‌را درغیرآنها .

٧١٤٤ ـ كُنْ زاهِداً فيما يَرْغَبُ فيهِ الْجَهُولُ.

باش بی‌رغبت در آنچه رغبت میکند در آن بسیار نادان ؛ یعنی دنیا که رغبت کننده در آن با آن همه زیان و خسران آن بسیار نادان باشد .

٧١٤٥ ـ كُنْ فِي الْمَلَإِ وَقُوراً ، وَكُنْ فِي الْخَلاَءِ ذَكُوراً .

باش در جمعیت بسیار باوقار، وباش درخلوت‌بسیار یاد کننده؛ یعنی یاد کنندهٔ خدا بدل و زبان .

٧١٤٦ ـ كُنْ بِالْبَلاءِ مَحْبُوراً ، وَبِالْمَكارِهِ مَسْرُوراً.

باش ببلا شاد کرده شده ، و بمکاره شادی داده شده ، یعنی از بلا و مکاره مسرور شو و غمگین مشو ؛ زیرا که أجر و ثواب آنها عظیم است هرگاه صبر کند کسی بر آنها ؛ خصوصاً چنین صبری که شادمان‌ومسرور گردد بآنها برای أجروثواب آنها .

٧١٤٧ ـ كُنْ فِي الشَّدائِدِ صَبُوراً ، وَفِي الزَّلازِلِ وَقُوراً.

باش درسختیها بسیارشکیبا، ودرزلزله‌ها بسیار گران وباوقار ؛ مراد به «زلزله‌ها» مصیبتهاست که باعث حرکت وقلق و اضطراب آدمی گردند .

٧١٤٨ ـ كُنْ فِي السَّرّاءِ عَبْداً شَكُوراً ، وَفِي الضَّرّاءِ عَبْداً صَبُوراً .

باش در شادی بندهٔ بسیارشکر کننده ، ودر سختی بندهٔ بسیارصبر کننده .

٧١٤٩ ـ كُنْ جَواداً بِالْحَقِّ ، بَخيلاً بِالْباطِلِ.

باش بخشنده بحق ، بخل کننده بباطل ؛ یعنی بخشنده در مصرفهای حق ، بخل کننده در مصرفهای باطل ، یا بجاآورندهٔ حقها، ومضایقه کننده در کردن باطلها .

۷۱۵۰ ـ كُنْ مُتَّصِفاً بِالْفَضائِلِ ، مُتَبَرِّئاً مِنَ الرَّذائِل.

باش آراسته بفضايل، پرداخته از رذايل ؛ «فضايل اخلاق» وصفاتی را گويند كه باعث افزونی مرتبه شود ، و « رذايل » مقابل آنها را .

۷۱۵۱ ـ كُنْ لِما لا تَرْجو اَقْرَبَ مِنْكَ لِما تَرْجو .

باش مرآنچه را اميد ندارى نزديكتر ازتو مرآنچه را اميد دارى؛ مراد اينست كه غالب اينست كه آدمى ازراهى كه اميد چيزى دارد ازآن راه باونميرسد وازراه ديگر كه اميد ندارد باوميرسد ؛ پس بايد كه خود را بآنچه اميد ندارد نزديكتر داند ازخود بآنچه اميد دارد .

۷۱۵۲ ـ كُنْ بِالْوَحْدَةِ آنَسَ مِنْكَ بِقُرَناءِ السّوءِ .

باش بتنهائى انس دارتر ازخود بهمراهان بد .

۷۱۵۳ ـ كُنْ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً ، وَ لِلظّالِمِ خَصْماً .

باش مرمظلوم را يارى كننده و مرظالم را دشمنى .

۷۱۵۴ ـ كُنْ لِهَواكَ غالِباً ، وَ لِنَجاتِكَ طالِباً .

باش مرخواهش خود را غلبه كننده، ومر رستگارى خود را جوينده .

۷۱۵۵ ـ كُنْ عالِماً ناطِقاً اَوْمُسْتَمِعاًواعِياً ، وَ اِيّاكَ اَنْ تَكُونَ الثّالِثَ .

باش دانائى گوينده ، يا شنونده حفظ كننده ، وبپرهيزاز اينكه بوده باشى سيم، مراد اينست كه آدمى بايد كه ياعالمى باشد كه تعليم كند علم را بمردم، ويامتعلمى باشد كه بشنود از عالم و حفظ كند ، پس بايد حذر كند از اينكه هيچ يك از آنها نباشد و سيم آنها باشد .

۷۱۵۶ـ كُنْ جَواداً مُؤْثِراً ، اَوْمُقْتَصِداً مُقَدِّراً ، وَ اِيّاكَ اَنْ تَكُونَ الثّالِثَ .

باش صاحب جودى بخشنده ، يا ميانه روى اندازه گيرنده ، وبپرهيزازاينكه

بوده باشی سیم ؛ مراد اینست که آدمی باید که صاحب جود و بخشش باشد، یا اینکه میانه رو باشد و اندازهٔ خرج خود را بگیرد بروجهی که نه اسرافی باشد در آن و نه تنگ گیری و تقتیری، پس باید که حذر کند از اینکه هیچ یک از آنها نباشد و سیم آنها باشد.

٧١٥٧ ـ كُنْ لِلْوُدِّ حافِظاً ، وَإِنْ لَمْ تَجِدْ مُحافِظاً.

باش از برای دوستی نگاهدارندهٔ ، و هرچند نیابی نگاهدارندهٔ؛ یعنی لوازم وشرایط دوستی را حفظ کن و بعمل آور هرچند آن طرف حفظ نکند وبجانیاورد.

٧١٥٨ ـ كُنْ بِمالِكَ مُتَبَرِّعاً ، وَعَنْ مالِ غَيْرِكَ مُتَوَرِّعاً.

باش بمال خود تبرّع کننده و از مال غیرخود پرهیزگار؛ «تبرّع» دادن چیزیست که واجب نباشد دادن آن.

٧١٥٩ ـ كُنْ مِمَّنْ لا يُفْرِطُ بِهِ عُنْفٌ ، وَلا يَقْعُدُ بِهِ ضَعْفٌ(١).

باش از آن کسی که پیش نمی‌اندازد او را عنفی ، و نمی‌نشاند اورا ضعفی؛ یعنی باش چنین کسی و خودرا چنین کن، و « عنف » بمعنی درشتی و سختی است و مراد به « پیش نینداختن عنف او را » اینست که عنف او را بکار ندارد باینکه خواهد که درشتی کند با کسی وسختی و مشقتی از او بکسی برسد، این بنا بر اینست که « یفرط » بفتح یاء وضمّ راء خوانده شود، وممکن است که بضمّ یاء و کسر راء خوانده شود از باب إفعال و معنی این باشد که : باش از کسی که افراط نمی‌فرماید و ازحدّ نمی گذراند او را عنفی یعنی چنین مباش که عنفی در تو باشد که بسبب آن ازحدّ تجاوز کنی و ضرری از تو بکسی برسد . و « نمی نشاند او را ضعفی » یعنی بسبب ضعفی نمی‌نشیند از برابری کردن با مردم و معارضه باایشان تا اینکه ستم کنند براو

١ـ کذا بالفتح بخطّ شارح (ره) در این فقره و درفقرهٔ آینده ، و بهتر آنست که در هردو فقره بضمّ ضاد قرائت شود تا با کلمهٔ «عنف» موازن شود ؛ **درأقرب الموارد گفته:** «الضَّعْفُ والضُّعْفُ = ضدّ القوّة ،وقيل: الضعف بالفتح فی الرأی، والضعف بالضمّ فی البدن ».

واوستم ایشان را بکشد بلکه معارضه و برابری میکند با کسی که خواهد ستمی باو بکند ودفع ستم او ازخود میکند، و مراد به «نشانیدن ضعف اورا» ضعفیست که باختیار او باشد مانند اینکه ازکسالت و کاهلی ناشی شود یاازسوء تدبیر و سعی نکردن درآنچه سبب قوّت وتوانائی گردد امّا ضعفی که بی‌اختیار باشد و چارهٔ ازبرای دفع آن نباشد پس نشستن بسبب آن اختیاری نیست که امر بآن توان کرد (۱) و پوشیده نیست که بنابراین حاصل مجموع این کلام معجز نظام اینست که : چنین باش که ظلم بر کسی نکنی وستم هم از کسی نکشی .

وممکن است که مفاد(۲) جزء اوّل نیزهمان مضمون جزء ثانی باشد و جزء ثانی تأکید آن باشد باینکه «یفْرِط» بر وجه اوّل خوانده شود و یا بر وجه ثانی یا بتشدید از باب تفعیل خوانده شود و معنی این باشد که : باش ازکسی که تقصیر نمی کند او را عنفی یعنی عنف دیگری با او سبب این نمیشود که ازاو جهت دفع آن تقصیری در آنچه باید بکند واقع شود بلکه دفع عنف مردم کند .

۷۱۶۰ـ کُنْ لَیِّناً مِنْ غَیْرِ ضَعْفٍ ، شَدِیداً مِنْ غَیْرِ عُنْفٍ.

باش نرم بی‌ضعفی سخت بی‌عنفی؛ یعنی باش چنین که نرمی کنی بامردم بی‌اینکه آن بسبب ضعف و ناتوانی باشد بلکه باوجود قوّت وتوانائی نرمی کن باایشان ازراه فضیلت آن ، و همچنین باش سخت بی اینکه عنفی در تو باشد یعنی درشتی خوئی بلکه سختی تو در جائی باشد که سختی در آن باید مثل دفع ستم کسی ازخودومنع مردم از منکرات و مانند آنها .

۷۱۶۱ ـ کُنْ بَعِیدَ الْهِمَمِ إِذا طَلَبْتَ ، کَرِیمَ الظَّفَرِ إِذا غَلَبْتَ .

باش دور همتها هر گاه طلب کنی ، گرامی فیروزی هر گاه غلبه کنی . مراد

۱ـ مراد بیان اینست که متعلق تکلیف نمیباشد زیرا بدیهی است که در امور غیراختیاریه تکلیفی نیست وتکلیف همانادر اموریست که مکلف برفعل وترك آن قادر باشد .

۲ـ مفاد کلام بضم میم یعنی محصّل کلام و آنچه از آن مفهوم شود .

به « دور بودن همتها » یابلندی آنهاست ومراد اینست که هر گاه طلب کنی مطالب بلند طلب کن و پست همت مباش ، و یا جدّ و اهتمام داشتن در آنها ، و مراد اینست که هر گاه مطلبی را طلب کنی باید که همت قوی بر آن گماری تا حاصل شود و سستی در آن نکنی زیرا که با همت سست اکثر اینست که مطلب بعمل نمی‌آید وباعث خفت و ذلّت این کس میشود ، و مراد به « گرامی فیروزی بودن نزد غلبه» اینست که هر گاه غلبه کنی بر کسی که گناهی نسبت بتو کرده باشد بهمان غلبه خشنود شو و عفو کن او را و درگذر از آن .

٧١٦٢ ـ كُنْ جَمِيلَ الْعَفْوِ اِذٰا قَدَرْتَ ، عٰامِلاً بِالْعَدْلِ اِذٰا مَلَكْتَ .

باش نیکو عفو هر گاه قادرشوی ، عمل کننده بعدل هر گاه مالک شوی، یعنی هر گاه قادر شوی برانتقام از صاحب گناهی ؛ او را بنیکوئی عفو کن و بگذر از گناه او بنرمی و لطف ، وهر گاه مالک عمل و اختیاری شوی ؛ بعدل عمل کن و ظلم وستم و حیف و جوری مکن .

٧١٦٣ ـ كُنْ عٰاقِلاً فِي اَمْرِ دِينِكَ ، جٰاهِلاً فِي اَمْرِ دُنْيٰاكَ .

باش عاقل درامر دین خود ، جاهل در أمر دنیای خود ؛ یعنی سعی کن از برای عاقل شدن در أمور دین خود بتحصیل علوم و فکر و تأمّل و آنچه سبب آن تواند شد ، وسعی مکن ازبرای عاقل شدن در أمور دنیا وتحصیل وقوف درآنها، اگر جاهل باشی باش چندان زیان و خسرانی برآن مترتّب نشود .

٧١٦٤ ـ كُنْ فِى الدُّنْيٰا بِبَدَنِكَ ، وَفِى الْآخِرَةِ بِقَلْبِكَ وَعَمَلِكَ .

باش در دنیا ببدن خود ، و در آخرت بدل خود و عمل خود . یعنی بدل همیشه درفکر آخرت باش و تحصیل تهیهٔ توشهٔ آن و جستن وسیلهٔ رستگاری درآن و أعمال تو همه از برای آن باشد .

۷۱۶۵ ـ كُنْ بَطِيءَ الْغَضَبِ سَرِيعَ الْفَيْءِ، مُحِبّاً لِقَبُولِ الْعُذْرِ.

باش آهسته رو خشم، تندرو رجوع، دوست دارنده مرقبول عذر را؛ یعنی باش چنین که خشم تو دیر و آهسته بحرکت آید، و رجوع و برگشتن ازآن تند و شتابان باشد، و باش دوست از برای قبول عذر؛ یعنی این را که قبول کنی عذر گنهکار را و درگذری از او هرگاه عذری گوید.

۷۱۶۶ ـ كُنْ عَامِلاً بِالْخَيْرِ، نَاهِياً عَنِ الشَّرِّ، مُنْكِراً شِيمَةَ الْغَدْرِ.

باش عمل کننده بخیر، بازدارنده از شرّ، انکارکننده خوی بیوفائی را؛ یعنی بددانندهٔ آن یا نشناسندهٔ آن.

۷۱۶۷ ـ كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ؛ لَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ، وَلَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ.

باش در فتنه مانند ابن لبون نه پستانی که دوشیده شود ونه پشتی که سواری کرده شود؛ یعنی در فتنهٔ که روی دهد بهیچ وجه دخیل مشو و بیکارباش درآن مانند ابن لبون که هیچ کار ازآن نمی‌آید، و «ابن لبون»(۱) که معنی تحت‌اللفظی آن «پسر شیر دهنده» است شتربچهٔ نر دوساله را گویند، یا آنرا گویند که دوسال را تمام کرده و پا در سه سال گذاشته باشد باعتبار اینکه مادرش بعد ازآن بچهٔ دیگرزائیده و شیر میدهد یعنی اینقدر شده که مادرش تواند که زائیده باشد و شیردهد.

۷۱۶۸ ـ كُنْ حَلِيماً فِي الْغَضَبِ، صَبُوراً فِي الرَّهَبِ، مُجْمِلاً فِي الطَّلَبِ.

باش بردبار در خشم، صبر کننده در ترس، اعتدال کننده در طلب؛ یعنی طلب أمور دنیوی باینکه نه افراط کنی در طلب آنها و نه تفریط کنی.

۷۱۶۹ ـ كُنْ آنَسَ مَا تَكُونُ بِالدُّنْيَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا.

باش انس دارنده‌تر آنچه باشی بدنیا حذر کننده‌تر ازآنچه باشی ازآن؛ یعنی باش در وقتی که انس و خوگرفتن تو بدنیا بیشتر از همه اوقات باشد باعتبار زیادتی نعمت

۱– درمنتهی الارب گفته: «ابن اللبون شتر کرّهٔ دوساله یا بسال سوم در آمده».

و رفاهیت که در آن داشته باشی حذر کننده‌تر از آن از سایر اوقات؛ زیرا که مصائب و نوائب دنیا باندازهٔ دولت و نعمت آنست ، و همچنین وزر و وبال اُخروی آن؛ پس هرچند آنها زیاده باشد حذر از آن بیشتر باید کرد .

٧١٧٠ ـ کُنْ أَوْثَقَ مٰا تَکُونُ بِنَفْسِكَ أَحْذَرَ مٰا تَکُونُ مِنْ خِدٰاعِهٰا.

باش اعتماد دارنده تر آنچه باشی بنفس خود حذر کننده‌تر آنچه باشی از فریب آن ؛ یعنی باش چنین که در وقتی که اعتماد تو بر نفس خود بیشتر باشد از سایر اوقات باعتبار آنچه ببینی از آن از اُخلاق حمیده و أعمال و أفعال پسندیده حذر کننده‌تر باشی از فریب آن از سایر اوقات ؛ زیرا که همین راضی بودن از آن و اعتماد بآن عجب و خود بینی است که بغایت مذموم است پس همان فریب عظیمی است که داده ترا . ودر بعضی نسخه ها «أَخْوَفَ» بجای «أَحْذَرَ» است وبنابراین در ترجمه «ترسناکتر» بجای «حذر کننده‌تر» باید .

٧١٧١ـ کُنْ وَصِیَّ نَفْسِكَ وَ افْعَلْ فِی مٰالِكَ مٰا تُحِبُّ أَنْ یَفْعَلَهُ فِیهِ غَیْرُكَ .

باش وصیّ نفس خود و بکن در مال خود آنچه را دوست داری که بکند آنرا در آن غیر تو ؛ مراد اینست که آنچه را وصیت میکنی که دیگری در مال تو بکند بعد از تو از خیرات ؛ آنهارا تو خود بکن در حیات خود ؛ زیرا که دیگری گاه باشد که نکند ، و برتقدیری که بکند یقین آنچه تو بدست خود بکنی ثواب آن بیشترست از اینکه دیگری آن را بعد از تو بکند .

٧١٧٢ ـ کُنْ مُؤٰاخِذاً نَفْسَكَ ، مُغٰالِباً سُوءَ طَبْعِكَ ، وَ إِیّٰاكَ أَنْ تَحْمِلَ ذُنُوبَكَ عَلیٰ رَبِّكَ .

باش مؤاخذه کننده نفس خود را ، غلبه کننده بدی خوی خودرا ، و بپرهیز از اینکه حمل کنی گناهان خود را برپروردگار خود . «مؤاخذه کننده نفس خودرا»

یعنی گرفت و گیر (۱) کننده با او در آنچه کند برسیدن بحساب او ، و « غلبه کننده بدی خوی خود را » باینکه زایل کنی آنرا یا اینکه نگذاری که نفس عمل کند بروفق مقتضای آن بلکه بداری او را برعمل بروفق عقل و خرد خود ، و «بپرهیز ازاینکه حمل کنی گناهان خودرا برپرورد گارخود» یعنی نسبت دهی آن رابپرورد گار خود چنانکه در قرآن مجید نقل شده از کفار که هرگاه بکنند فاحشهٔ را عذرمیگویند که: خداامر کرده ما را بآن؛ وحق تعالی درانکارآن فرموده خطاب بحضرت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه وآله که : بگو که : بدرستی که خدا أمر نمیکند بفحشاء ؛ یا چنانکه شایع است میانهٔ مردم که گناهی که بکنند عذر میگویند که: قضا وقدر چنین بود وگمان میکنند که قضاوقدر خدا در أمثال‌این أمور دخلی دارد دروقوع آنها وسبب آن میشود ؛ با آنکه چنین نیست چنانکه از تحقیق « قضا وقدر» چنانکه قبل ازاین قدری تفصیل معنی آن داده شد ظاهر میشود ، و دور نیست که آنچه در آیهٔ کریمه ازکفار نقل شده آن نیز ازاین راه باشد وبنای گفتهٔ ایشان‌نیز براین باشد .

وممکن‌است که‌معنی‌این‌فقرهٔ‌مبارکه‌این باشد که:«بپرهیزازاینکه‌برداری گناهان خودرا برپرورد گارخود» یعنی بسبب اعتماد برپرورد گارخود؛ یعنی‌برداری گناهان خودراباینکه مرتکب‌آنها شوی، یا توبه نکنی ازآنها ازروی‌اعتماد برپرورد گارخود ورحم و مغفرت او ؛ بلکه چنانکه امید رحم ومغفرت‌او باید؛ خوف ازخشم‌وغضب اوهم باید ، پس جرأت برمعاصی و اصرار بر آنها بمجرّد اعتماد بررحم و مغفرت او معقول نیست ، یا اینکه مراد این باشد که: بپرهیز از اینکه برداری گناهان‌خودرا وارد شونده برپرورد گارخود؛ یعنی از اینکه بگذاری آنهارا و بتوبه وباز گشت محو

۱ـ « گرفت و گیر» یعنی اعتراض وبازخواست ومؤاخذه ؛ **در بهارعجم گفته :** « گرفت بکسرتین و گرش مؤاخذه واعتراض وغرامت وتاوان؛ وبا لفظ ماندن و گرفتن وکردن مستعمل میشود ؛ محمد قلی سلیم گفته :

کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را نهان کشیده چومنصور را بدار عبث»

نکنی تا وقتی که وارد شوی برحق تعالی یعنی درعرصهٔ قیامت .

٧١٧٣ـ كُنْ لِمَنْ قَطَعَكَ واصِلاً ، وَلِمَنْ سَأَلَكَ مُعطِياً ، ولِمَنْ سَكَتَ عَنْ مَسْأَلَتِكَ مُبْتَدِئاً .

باش مر کسی را که ببرد از تو پیوند کننده ، و مر کسی که سؤال کند از تو بخشنده ، ومر کسی را که خاموش باشد ازسؤال تو ابتدا کننده؛ یعنی هر که ازبرادران مؤمن صلهٔ تو بجا نیاورد و ببرد از تو ، تو بسبب آن مبر از او و باز صلهٔ اوبجاآور، و هر که سؤال کند از تو بخشش کن باو هر چند درویشی او را ندانی یا دانی که درویش نباشد ، و هر که خاموش باشد از سؤالِ تو تو ابتدا کن ببخشش او ؛ زیرا که عطاوبخشش بقدر مقدوربهر که باشد خواه درویش وخواه غنی وخواه سؤال کننده و خواه خاموش از آثار سخاوت است که عقلاً وشرعاً بغایت محمودست .

٧١٧٤ـ كُنْ بِالْمَعْرُوفِ آمِراً ، وَعَنِ الْمُنْكَرِ ناهِياً ، وَلِمَنْ قَطَعَكَ واصِلاً ، وَلِمَنْ حَرَمَكَ مُعْطِياً .

باش بمعروف امر کننده ، و از منکر نهی کننده ، و مر کسی را که ببرد از تو پیوند کننده ، ومر کسی را که محروم سازد ترا عطا کننده . ترغیب مردم بأمر معروف و نهی از منکر در آیات کریمه و أحادیث شریفه زیاده از حدّ ست وقبل از این نیز مکرّر مذکور شد با ذکر بعضی از أحکام آن، و « مر کسی را که ببرد از تو» یعنی هرچند کسی که ببرد از تو وصلهٔ ترا بجا نیاورد باز تو مبر از او وصلهٔ او را بجاآور، وهرچند کسی محروم سازد ترا و عطا نکند بتو تو عطا کن باو .

٧١٧٥ـ كُنْ بِأَسْرارِكَ بَخيلاً ، وَلا تُذِعْ سِرّاً أُودِعْتَهُ فَإنَّ الْإِذاعَةَ خِيانَةٌ .

باش بأسرار خود بخیل ، و فاش مکن سرّی را که سپرده شده باشی تو آن را ، پس بدرستی که فاش کردن خیانت است یعنی بخیلی کن در اسرار خود و در اظهار آنها بمردم ؛ زیرا که بر اظهار آنها بسیارست که ضررها مترتّب شود ، و فاش مکن سرّ

دیگری را نیز که سپرده شده باشد بتو؛ زیرا که فاش کردن سرّی که کسی سپرده باشد آن را خیانت است یعنی از جملهٔ افراد خیانت است که شرعاً و عقلاً مذموم است .

٧١٧٦ ـ كُنْ حَسَنَ الْمَقالِ ، جَميلَ الْاَفْعالِ ، فَاِنَّ مَقالَ الرَّجُلِ بُرْهانُ فَضْلِهِ ، وَ فِعالُهُ عُنْوانُ عَقْلِهِ .

باش نیکو گفتار ، نیکو أعمال، پس بدرستی که گفتار مرد دلیل افزونی اوست، و کرداراو عنوان عقل اوست ، « گفتار مرد دلیل افزونی اوست» یعنی گفتارنیکوی او یا مراد اینست که گفتاراودلیل افزونی او وع .م آنست اگرخوب است دلیل افزونی او؛ و اگر بد ست دلیل نقص او ، پس گفتار را نیکو کن تادلیل افزونی تو باشد، نهایت جهت اختصار اکتفا شده بافزونی ، و « عنوان » چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی سرسخن است یا دلیل و علامت .

٧١٧٧ـ كُنْ صَمُوتاًمِنْ غَيْرِ عِيٍّ(١) فَاِنَّ الصَّمْتَ زينَةُ الْعالِمِ وَ سِتْرُ الْجاهِلِ .

باش بسیار خاموش بی عجزی پس بدرستی که خاموشی زینت داناست وپردهٔ نادان ؛ مراد اینست که بسیار خاموش باش امّاباوجود تحصیل قدرت برسخن گفتن نه اینکه خاموش باشی بسبب عجز ازگفتار چه آن عجز نقص است و خاموشی باآن کمال نیست ، و « بدرستیکه خاموشی » بیان خوبی مطلق خاموشی است و اینکه آن از برای عالم زینت است باعتبار اینکه باعث وقار او میشود ، و « ازبرای جاهل پرده ایست » که میپوشد نادانی او را و نمیگذارد که ظاهرشود .

٧١٧٨ ـ كُنْ بِعَدُوِّكَ الْعاقِلِ اَوْثَقَ مِنْكَ بِصَديقِكَ الْجاهِلِ .

باش بدشمن عاقل خود اعتماد دارنده‌تر از دوست نادان خود .

٧١٧٩ ـ كُنْ عَفُوّاً في قُدْرَتِكَ ، جَواداً في عُسْرَتِكَ ، مُؤْثِراً مَعَ فاقَتِكَ

١ـ **درمنتهی الارب گفته:** « عیّ (کسمع) بالامر عيّاً بالکسر = درماند در کار، یا بمراد خود راه نیافت و استواریش را نتوانست؛ عیی بفکّ ادغام مثله ، و کذلك عیی فی الکلام وعیی فی منطقه یعنی بسته‌شد بروی سخن و بیان کردن نتوانست (الی آخرماقال) » .

يَكْمُلْ لَكَ الْفَضْلُ (١).

باش در گذرنده درقدرت خود، جود کننده دردرویشی خود ، بخشنده باحاجت خود، تا کامل شود از برای تو افزونی یعنی درگذرنده از گناهان مردم درحال قدرت برانتقام از ایشان ، « تا کامل شود » یعنی اگر اینها را بکنی کامل شود ازبرای تو افزونی مرتبه .

۷۱۸۰ـ كُنْ لِنَفْسِكَ مانعاً رادعاً (٢) وَلِثَرْوَتِكَ (٣) عِنْدَ الْحَمِيَّةِ (٤) واقماً قامعاً.

باش ازبرای نفس خود منع کنندهٔ [بر گرداننده] ، وازبرای بسیاری مال خود نزد حمیت خوار کنندهٔ ذلیل سازنده ، « باش از برای نفس خود منع کننده » یعنی

۱ـ درساير نسخ شرح عبارت آخر این فقره چنین نقل وشرح شده : تَكْمُلْ لَكَ الْفَضائِلُ = تاکامل شوداز برای تو افزونیهای مرتبه‌ها » واین نسخ مطابق چاپ صیدا است که در آنجا نیز چنین ذکرشده (رجوع شود به ص ۱۷۹ ؛ سطر ۱٦) وعبارت شارح مطابق نسخهٔ چاپ هنداست منتهی در آنجا بجای « يكمل لك الفضل » : « نكمل لك الفضيلة نقل شده است (ص ۲۸۰)

۲ـ «رادعاً» ومعنی آن یعنی « بر گرداننده » فقط در بعضی نسخ این شرح بنظر میرسد ودر نسخهٔ چاپی این کتاب نیست (رجوع شود بچاپ هند ص ۲۸۰ ؛ س ۱٦، وبچاپ صیدا ص ۱۷۸ ؛ س ۱٦) :

۳ـ کذا در نسخ این شرح وچنانکه از ترجمه نیز بر میآید « و از برای بسیاری مال خود » لیکن در نسخ چاپی (ص ۲۸۰ چاپ هند و ص ۱۷۸ چاپ صیدا) در هر دو « لِنَزْوَتِكَ »واین درست‌تر و مناسبترست ومراد تندی وجوش وخروش میباشد یعنی در هنگام ثورهٔ غضب وظهور خشم وطغیان غیظ خوار کننده وذلیل سازنده وجلوگیرندهٔ خود باش و « نزوه» مجازاً دراین معانی بکار میرود **درمنتهی الارب گفته** : «ونزوان بمعنی تیز گردیدن وعربده کردن نیزمیآید؛انهٌ لمنتزٍ الی الشرّ یعنی اوشر انگیزست وعربده گر» **در اقرب الموارد گفته** : «النَّزْوانُ مُحَرَّكَةً مصدرٌ و السورة يقال : به نزوان أی سورة وحدّة، النزوة المرّة والمنتزی السوّار يقال : انّه لمنتزٍ الی الشّرّ ای سوّار اليه»

٤ـ درهر دونسخهٔ چاپی بجای « الحميه » : «الحفيظة» نقل شده (چاپ هند ص ۲۸۰ س ۱٦، وچاپ صیدا ص ۱۷۹ ؛ س ۱٦).

منع کنندهٔ آن از هواها وهوسها. و «حمیت» بمعنی ننگ داشتن است ومراداینست که در جائی که حمیت باید یعنی در دفع عیب و عاری که آدمی باید حمیت داشته باشد و آن را ننگ خود داند و از خود دفع کند مال بسیار را در آنجا عزیز مشمار و خوار و ذلیل دان و صرف کن آن را در دفع آن ننگ از خود ، یا اینکه بسیاری مالی را که درتحصیل آن عیب و عاری باشد و باید که آدمی ننگ داشته باشد ازآن آن را خوار و ذلیل شمار و طلب آن مکن و از سر آن بگذر .

۷۱۸۱ ـ كُنْ بِالْمَعْرُوفِ آمِراً ، وَعَنِ الْمُنْكَرِ ناهِياً ، وَبِالْخَيْرِ عامِلاً ، وَلِلشَّرِّ مانِعاً.

باش بمعروف امر کننده ، و از منکر نهی کننده، و بخیر عمل کننده، ومرشر را منع کننده .

۷۱۸۲ ـ كُنْ لِعَقْلِكَ مُسْعِفاً ، وَلِهَواكَ مُسَوِّفاً .

باش ازبرای عقل خود اجابت کننده، واز برای خواهش خودپس اندازنده .

۷۱۸۳ ـ كُنْ مُؤْمِناً تَقِيّاً مُتَقَنِّعاً عَفِيفاً .

باش مؤمن ترسناك از پروردگار ، قناعت کنندهٔ پرهیزگار ، **وممکن است** که «تقی» بمعنی ترسناك نباشد بلکه بمعنی پرهیزگار باشد و «عفیف» تأکید آن باشد، یا اینکه چون ترك قناعت غالب اینست که لازم دارد ارتکاب حرامی چندرا بعداز أمر بقناعت أمر شده باشد بعفت و باز ایستادن از آنها از برای زیادتی اهتمام بآن ، یا جهت اشاره باینکه اگر قانع نشوی عفیف نتوانی بود .

۷۱۸۴ـ كُنْ مِنَ الْكَرِيمِ عَلىٰ حَذَرٍ اِنْ اَهَنْتَهُ، وَمِنَ اللَّئِيمِ اِنْ أَكْرَمْتَهُ[1]،

۱- گویا متنبّی این دو بیت معروف خودرا ازروی این حدیث ساخته است:
« اذا أنت أكرمت الكريم ملكته و ان أنت أكرمت اللّئيم تمرّدا »
« فوضع الندى فى موضع السّيف بالعلى مضرّ كوضع السيف فى موضع الندى »

وَ مِنَ الحَلیمِ اِنْ اَحْرَجْتَهُ(۱).

باش از کریم برحذر اگر خوار کنی اورا ، و از لئیم اگر گرامی داشته باشی او را ، و از حلیم اگر بتنگ آورده باشی اورا .

مراد به «کریم» شخص گرامی بلندمرتبه است ، و به «لئیم» مقابل آن یعنی دنی پست‌مرتبه ، ومراد اینست که اگر کریمی را خوار کرده باشی برحذرباش ازاو، زیرا که کریمان تاب تحمل خواری ندارند و کم است که بقدر مقدور انتقام از آن نکشند ، و اگر لئیمی را اکرام کرده باشی برحذر باش از او ؛ زیرا که کم‌است که لئیمان بجزای نیکی بدی نکنند ، و اگر حلیمی را یعنی بردباری را بتنگ‌آورده‌باشی برحذر باش از او ؛ زیرا که حلیم بقدر مقدور حلم و بردباری میکند امّا وقتی که بتنگ آمد خشم براو غلبه میکند و بد ازجابرمیآید وتلافی میکند چنانکه‌مشهورست که نعوذ بالله من غضب الحلیم = پناه میبریم بخدا ازخشم حلیم .

٧١٨٥ـ كُنْ عَلیٰ حَذَرٍ مِنَ الْاَحْمَقِ اِذاصاحَبْتَهُ ، وَ مِنَ الْفاجِرِ اِذاعاشَرْتَهُ ، وَمِنَ الظّالِمِ اِذاعامَلْتَهُ .

باش برحذر از أحمق هرگاه مصاحبت کنی بااو ، و ازفاسق هرگاه معاشرت کنی با او ، و از ستمکار هرگاه معامله کنی با او .

« برحذربودن ازاحمق » باعتبار اینست که مکرّر مذکور شد که اوبسیارست که ازراه دوستی بصاحب خود کاری میکند که ضرر وزیان باورساند ، و «از فاسق» باعتبار اینست که معاشرت و آمیزش با او غالب اینست که باعث سرایت حال او دراین کس میشود و گاه هست که عذابی که براونازل شود عامّ میشود و شامل مصاحبان و همنشینان او نیزمیگردد چنانکه مکرّر مذکور شد ، و «ازستمکار هرگاه

۱ـ **درأقرب الموارد گفته :** « أحرج فلاناً = صیّره الی حرجٍ و هو المضیق ، وألجأه الی مضیقٍ ».

معامله شود بااو» باعتبار اینست که ستمکار کم است که هرگاه معامله کند با کسی ستم براو نکند ، **وأیضاً** مال او بی شبهه نباشد پس ازآن راه نیز ازمعامله بااو بر حذر باید بود .

٧١٨٦ ـ كُنْ كَالنَّحْلَةِ إِذا أَكَلَتْ أَكَلَتْ طَيِّباً ، وَإِذا وَضَعَتْ وَضَعَتْ طَيِّباً ، وَإِذا وَقَعَتْ عَلىٰ عُودٍ لَمْ تَكْسِرْهُ .

باش مانند زنبور عسل ؛ هرگاه بخورد میخورد پاکیزهٔ را ، و هرگاه بگذارد میگذارد پاکیزهٔ را ، و هرگاه بنشیند برشاخ درختی نشکند آنرا ، مراد اینست که چنانکه زنبور عسل هرگاه میخورد هر شکوفه و گل و گیاهی را میخورد که نیکو وپاکیزه باشد، ووقتی که میگذارد عسل میگذارد که نیکو وپاکیزه است،وبرشاخی که مینشیند گرانی نمیکند و نمیشکند آنرا ، تو نیز هرگاه بخوری ازچیزهای حلال پاکیزه بخور ، وآنچه بگذاری اعمال خیر پاکیزه بگذار ، ونرمی کن بامردم تابرایشان گران نباشی و خاطر کسی را نشکنی .

٧١٨٧ ـ كُنْ مُطيعاً لِلّٰهِ سُبْحانَهُ وَبِذِكْرِهِ آنِساً ، وَتَمَثَّلْ في حالِ تَوَلّيكَ عَنْهُ إِقْبالَهُ عَلَيْكَ ؛ يَدْعُوكَ إِلىٰ عَفْوِهِ ، وَيَتَغَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ .

باش فرمانبردار مرخدای سبحانه را ، و بیاد او أنس گرفته ، و درآور بخاطر خود درحال روگردانیدن ازاو صورت روآوردن او را برتو ؛ که میخواندترا بسوی آمرزش خود ، و میپوشاند گناهان ترا بفضل خود .

مراد باینکه «درآوربخاطر خود ؛ تاآخر» اینست که درحالی که روگردانیده باشی از خدای سبحانه و گناهی کرده باشی نومید مشو ازاو بلکه تصوّر کن این را که او باز روآورده است بتو ومیخواندترا بسوی آمرزش خود ، و میپوشاند گناهان ترا بفضل خود هرگاه توبه کنی وپشیمان گردی ازآنچه کردهٔ پس نومید مشوبلکه تدارك آن بتوبه و پشیمانی بکن .

وممکن است که مراد این باشد که درحالی که خواهی رو بگردانی از او

بارتکاب گناهی؛ تصوّر کن لطف ومهربانی او را که بازباوجود آن میخواند ترا بسوی عفو خود ، و میپوشاند گناهان ترا بفضل خود، تاشرم کنی از چنین پروردگار رحیم مهربانی ، و بازایستی از رو گردانیدن از او ونافرمانی او .

٧١٨٨ ـ كُنْ عالِماً بِالْحَقِّ ، عامِلاً بِهِ يُنْجِكَ اللّهُ سُبْحانَهُ .

باش دانای بحقّ عمل کننده بآن تا رستگاری دهد ترا خدای سبحانه .

٧١٨٩ ـ كُنْ آمِراً بِالْمَعْرُوفِ عامِلاً بِهِ ، وَلا تَكُنْ مِمَّنْ يَأْمُرُ بِهِ وَيَنْأى عَنْهُ فَيَبُوءُ بِإِثْمِهِ وَيَتَعَرَّضُ مَقْتَ رَبِّهِ .

باش امر کننده بمعروف وعمل کننده بآن ، ومباش ازآنان که أمر میکنند بآن ودوری میکنند از آن، پس برمیگردند بگناه خود و متعرّض میشوند مرخشم پروردگار خود را .

« پس برمیگردند بگناه خود» یعنی برمیگردند بسوی پروردگار خود در روز حشر با گناه خود . وممکن است که معنی « فَيَبُوءُ بِإِثْمِهِ » این باشد که پس برمیدارند گناه خود را ، و برهر تقدیر مراد «بگناه او» اینست که امر کرده دیگران را بمعروف و خود دوری کرده از آن و بجای نیاورده آن را و «متعرّض میشوند مرخشم پروردگار خود را » یعنی خود را در معرض آن درمیآورند .

٧١٩٠ ـ كُونُوا عَنِ الدُّنْيا نُزّاهاً ، وَإِلَى الْآخِرَةِ وُلّاهاً .

باشید از دنیا پاکان ، و بسوی آخرت شیفتگان .

٧١٩١ ـ كُونُوا مِمَّنْ عَرَفَ فَناءَ الدُّنْيا فَزَهِدَ فِيها ، وَعَلِمَ بَقاءَ الْآخِرَةِ فَعَمِلَ لَها .

باشید ازآنانکه شناخته اند فانی شدن دنیا را پس بی رغبت گشته اند درآن، ودانسته اند

پاینده بودن آخرت را پس عمل کرده‌اند از برای آن .

۷۱۹۲ ـ کُونُوا قَوْماً صِیحَ بِهِم فَانْتَبِهُوا .

باشید قومی که فریاد کرده شده بایشان پس آگاه شده‌اند .

۷۱۹۳ ـ کُونُوا قَوْماً عَلِمُوا اَنَّ الدُّنْیا لَیْسَتْ بِدارِهِمْ فَاسْتَبْدَلُوا .

باشید قومی که دانسته‌اند که دنیانیست سرای ایشان پس بدل کرده‌اند؛ یعنی بدل کرده‌اند آنرا بآخرت ، و ازسرِ آن گذشته‌اند تا بعوضِ آن آخرت را بگیرند .

۷۱۹۴ ـ کُونُوا مِنْ اَبْناءِ الْآخِرَةِ وَلا تَکُونُوا مِنْ اَبْناءِ الدُّنْیا ، فَاِنَّ کُلَّ وَلَدٍ سَیَلْحَقُ بِاُمِّهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ .

باشید از پسران آخرت و مباشید از پسران دنیا ؛ پس بدرستی که هرفرزندی درمی‌یابد مادر خود را در روز قیامت ؛ پس اگر ازپسران دنیاباشید بهرهٔ شمادرروز قیامت همان باشد که فانی شده ، واگراز پسران آخرت باشید بهرهٔ شما آن‌باشد که پاینده و باقیست .

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام

در حرف کاف بلفظ «کُلَّمٰا» که بمعنی «هر آنگاه» است

یا «کَمٰا» که بمعنی «آنچنان» است.

از آنجمله است آن حضرت علیه السّلام:

۷۱۹۵ ـ کُلَّمٰا قٰارَبْتَ أَجَلاً فَأَحْسِنْ عَمَلاً.

هرآنگاه نزدیک شوی مرگ را پس نیکو کن عمل را؛ **وممکن است** که معنی این باشد که: هرآنگاه که نزدیک شوی مدّتی را پس نیکو کن عملی را، یعنی بهر مدّتی که برسی نیکو کن عملی را که مناسب آن باشد مثل عبادات شاقّه در وقت قوّت و جوانی، و عبادات خفیفه در وقت ضعف و پیری؛ و براین قیاس.

۷۱۹۶ ـ کُلَّمٰا أَخْلَصْتَ عَمَلاً بَلَغْتَ مِنَ الْآخِرَةِ أَمَداً.

هرآنگاه خالص گردانی عملی را میرسی از آخرت بامید، یا هر آنگاه خالص گردانی عملی را میرسی از آخرت بامیدی یعنی خالص گردانی از برای حق تعالی و آمیخته بغرض دیگر نسازی.

۷۱۹۷ ـ کُلَّمٰا کَثُرَ خُزّٰانُ الْأَسْرٰارِ کَثُرَ ضِیٰاعُهٰا.

هرآنگاه بسیار شود خزانه داران سرّها بسیار شود ضایع شدن آنها؛ مراد

اینست که سرّ را باید پنهان داشت که واقفان برآن کثیر و بسیار نشوند که همین که بسیار شدند اکثر اینست که فاش میشود و ضایع میگردد ، و پوشیده نماند که سه‌تا ظاهر اینست که کثیرست باتّفاق و دوتا نیز دور نیست که کثیر باشد بنابراین که «کثیر» مقابل «واحد» است‌و بنابراوّل سرّ خودرا بیک کس زیاده‌نباید گفت که‌اگر بزیاده گفته شود راز داران‌آن باخود سه تا خواهند شد وبنابر دوّم بکسی‌نباید گفت واگرنه رازداران آن باخود دوتا خواهند شد وآن کثیرست بنابرآن احتمال .

۷۱۹۸ ـ كُلَّمَا حَسُنَتْ نِعْمَةُ الْجَاهِلِ ازْدَادَ قُبْحاً فِيهَا .

هرآنگاه نیکو شود نعمت‌نادان زیاد میشود بحسب زشتی در آن نعمت؛ یعنی زیاد میشود قباحت و زشتی او در باب آن نعمت ؛ بسبب اینکه شکر آن نمیکند وآن را در مصرفی که باید صرف نمیکند .

۷۱۹۹ـ كُلَّمَا ارْتَفَعَتْ رُتْبَةُ اللَّئِيمِ نَقَصَ النَّاسُ عِنْدَهُ، وَالْكَرِيمُ ضِدُّ ذٰلِكَ .

هرآنگاه بلند گردد مرتبهٔ لئیم بی‌بهره میگردند مردم نزد او ، و کریم برخلاف اینست؛ مراد به «لئیم» شخص دنی پست مرتبه است و به « کریم» مقابل‌آن .

۷۲۰۰ ـ كُلَّمَا ازْدَادَ الْمَرْءُ بِالدُّنْيَا شُغْلاً وَزَادَ بِهَا وَلَهاً أَوْرَدَتْهُ الْمَسَالِكَ وَأَوْقَعَتْهُ فِي الْمَهَالِكِ .

هرآنگاه زیاد شود مرد یا آدمی بدنیا بحسب شغل و زیاد شود بآن بحسب شیفتگی ؛ وارد میسازد او را دنیا در مسالک ، ومی‌اندازد اورا درمهالک.

« زیاد شود بدنیا بحسب شغل » یعنی زیاد شود شغل او بآن ، و همچنین « زیاد شود بآن بحسب شیفتگی » یعنی زیاد شود شیفتگی او بآن ، **و ممکن است** که ترجمهٔ « ازْدَادَ بِهَا وَلَهاً » این باشد که‌ازدیاد کند‌بآن شیفتگی‌را،و«مسالک» بمعنی راههاست ومراد در اینجا راههائیست که او را بزیان وخسران رساند .

٧٢٠١ـ كُلَّما لا يَنْفَعُ [شَيْءٌ](١) يَضُرُّ، وَالدُّنيا مَعَ حَلاوَتِها تُمِرُّ(٢)، وَالْفَقْرُ مَعَ الْغِنىٰ بِاللهِ لا يَضُرُّ.

هرآنگاه چیزی سودندهد ضرر کند، ودنیا باشیرینی آن تلخ میشود، ودرویشی با توانگری بخدا ضرر نمیکند؛ یعنی هر کاری که کسی کند باید که سودی در آن باشد که اگر سودی در آن نباشد آن در واقع ضرر کند هر چند بحسب ظاهر زیان و خسرانی هم در آن نباشد؛ زیرا که تضییع اوقات بآن بس است از برای ضرر و زیان آن، و «تلخ شدن دنیا باوجود شیرینی آن» باعتبار اینست که هیچ شیرینی آن نیست که آمیخته بتلخیی نباشد یاتلخیی را ازعقب نداشته باز در همان دنیا قطع نظر از آخرت آن، و مراد به «توانگری بخدا» اینست که کسی در همه أمور خود توکل بر خدا کرده باشد وهمه را باو واگذاشته باشد واز آن راه بی‌نیاز شده باشد از خلق که آن حقیقت توانگریست وضرر نکردن درویشی که با چنین توانگری باشد ظاهرست.

٧٢٠٢ ـ كُلَّما ازْدادَ عَقْلُ الرَّجُلِ قَوِيَ إيمانُهُ بِالْقَدَرِ وَاسْتَخَفَّ بِالْغِيَرِ.

هر آنگاه زیاد شود عقل مرد قوی میگردد ایمان او بقدر و سبک میشمارد حوادث ضرر رساننده‌را.

---

١ ـ کلمهٔ «شیءٌ» در کلام آن حضرت علیه السلام نیست لیکن چون شارح (ره) «ما» را در «کلما» زمانی وظرف گرفته اند پس بنابر ترجمهٔ شارح (ره) از تقدیر کلمهٔ «شیء» یا نظیر آن چارهٔ نیست و بنظر نگارنده «ما» در «کلما» زمانیه نیست تا حاجت باین تقدیر افتد بلکه «کل» مبتداست و ما بمعنی «شیء» است و «لاینفع» صفت آن و «یضرّ» خبرست ویا «ما» موصول است و «لاینفع» صلهٔ آن وموصول باصله مبتداست و«یضرّ» خبر آن، باری بایدیکی از این قبیل توجیهات را بعمل آورد تاحاجت بتقدیر نباشدو گویانظر شریف شارح(ره)متوجه این نکته بوده که تمام فقرات مذکوره در تحت عنوان «کلما» همه مصدر بلفظ آن «کلما» هستند که زمانی باشد یعنی معنی «هرگاه» از او قصد شده باشد درصورتیکه مؤلف این کلمات شریفه یعنی آمدی-رضوان الله علیه- چنین تعهدی را نکرده است بلکه أعمّ است چنانکه با اندکی تدبر ظاهر میشود.

٢- درأقرب الموارد گفته: «مَرّ الشيء (کنصر وعلم) = صار مُرّاً ضدّ حلا».

مراد به «ایمان بقدر» ایمان باینست که در قضا وقدر حق تعالی أصلاً حیف وجوری نشده و آنچه واقع میشود ازجانب حق تعالی همه از روی حکمت ومصلحت است و اگر در آنها ضرری ازکسی بکسی برسد تلافی آن را حق تعالی بروجهٔ أکمل بکند ، و همچنین ألم و مصیبتی که ازجانب حق تعالی بکسی برسد ، وظاهرست که زیادتی عقل باعث قوّت این ایمان میگردد و اینکه باوجود قوّت این ایمان سبک میشمارد صاحب آن مصائب و نوائب روزگاررا .

۷۲۰۳ ـ كُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُ الشَّيْءِ الْمُنَافَسِ عَلَيْهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ .

هرآنگاه که بزرگ باشد قدرچیزی که منافسه کرده شود برسرآن بزرگ است مصیبت ازبرای نیافتن آن ، مراد به «منافسه» چنانکه مکرّر مذکور شد اینست که دوکس رغبت کنند در چیزی و هریک خواهند آن را از برای اینکه باعث گرامی بودن او شود و بآن معارضه درکرم تواند کرد ، وظاهرست که چنین چیزی هرچند عظیم‌تر باشد مصیبت نیافتن آن عظیم‌تر باشد و غرض تحریص مردم است برسعی از برای آخرت وتحصیل آن ؛ زیراکه آن بزرگترین چیزهاست که منافسه کرده‌شود برسر آن ؛ پس مصیبت نیافتن آن عظیمترین مصیبتها باشد ، پس بقدر مقدور سعی باید کرد از برای گرفتارنشدن بچنین مصیبتی .

۷۲۰۴ ـ كُلَّمَا ازْدَادَ عِلْمُ الرَّجُلِ زَادَتْ عِنَايَتُهُ بِنَفْسِهِ ، وَبَذَلَ فِي رِيَاضَتِهَا وَصَلَاحِهَا جُهْدَهُ .

هرآنگاه زیاد شود علم مرد زیاد شود عنایت او بنفس خود ، و صرف کند در رام کردن آن و صلاح آن طاقت خود را .

مراد به «عنایت او بنفس خود» اهتمام اوست در اصلاح حال آن وشایسته گردانیدن آن، و «صرف کند» تفسیروتأکیدآنست .

۷۲۰۵ _ كُلَّمَا قَوِيَتِ الْحِكْمَةُ ضَعُفَتِ الشَّهْوَةُ .

هرآنگاه قوی گردد حکمت ضعیف گردد خواهش ؛ مراد به « حکمت » علم راست درست است و ظاهرست که بقدر قوی شدن آن ضعیف میشود هواهاوهوسها .

۷۲۰۶ _ كُلَّمَا طَالَتِ الصُّحْبَةُ تَأَكَّدَتِ الْحُرْمَةُ .

هر آنگاه دراز کشد مصاحبت محکم میگردد حرمت ؛ یعنی حرمت مصاحب (۱) را زیاده باید داشت .

۷۲۰۷ _ كُلَّمَا فَاتَكَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ فَهُوَ غَنِيمَةٌ .

هرآنگاه فوت شود ترا ازدنیا چیزی پس آن غنیمتی است یعنی نفع عظیمی است از برای تو ؛ زیرا که دنیا هرچند کمتر باشد رفاهیت دنیا وآخرت درآن بیشترباشد هرگاه صبرشود برآن .

۷۲۰۸ _ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ .

آنچنان که جزا دهی جزا داده شوی ؛ یعنی آنچنان که عمل و سلوك کنی جزا داده شوی نهایت عمل و سلوك او را جزا فرموده‌اند باعتبار مجاز مشاکله چون همراه جزا مذکور شده چنانکه در قرآن مجید فرموده‌اند : « فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ = پس هرکه ستم کند برشما پس ستم کنید شما نیز بر او بمثل آنچه ستم کرده او برشما یعنی جزا دهید او را بمثل آنچه ستم کرده برشما » وظاهرست که جزای آن بمثل ستم نیست براو ، پس اطلاق «ستم» براو باعتبارمشاکله است و اینکه با«ستم» مذکور شده ، نهایت مجازدرآیهٔ کریمه درلفظ دوّم واقع شده باعتبار مشاکله بااوّل ، ودر این فقرهٔ مبارکه دراوّل باعتبار

---

۱ - دریك نسخه: « آن مصاحب » ولیکن در نسخهٔ شارح(ره) لفظ « آن »قلم‌خورده وصریحاً خط بطلان برروی آن بخط شارح(ره) کشیده شده بعداز آنکه نوشته‌شده بوده‌است.

مشاکله بادوم، وممکن است که ترجمه این باشد که: چنانچه اطاعت وفرمانبرداری کنی جزا داده میشوی .

٧٢٠٩ _ کَمَا تُعِينَ تُعَانُ .

چنانکه یاری کنی یاری کرده شوی ؛ یعنی بقدر آنچه تو مردم را یاری کنی حق تعالی ومردم نیز ترا یاری کنند .

٧٢١٠ _ کَمَا تَرْحَمُ تُرْحَمُ .

چنانکه رحم کنی رحم کرده شوی ؛ این هم مضمون فقرهٔ سابق است .

٧٢١١ _ کَمَا تَتَوَاضَعُ تُعَظَّمُ .

آنچنانکه فروتنی کنی بزرگ گردی ؛ یعنی بقدر آنچه فروتنی کنی در درگاه حق تعالی و باخلق نیز بزرگ مرتبه گردی .

٧٢١٢ _ کَمَا تَرْجُو خَفْ .

آنچنانکه امید داری بترس ؛ یعنی بقدر آنچه امید داری از حق تعالی بترس از او و از نافرمانی او .

٧٢١٣ _ کَمَا تَشْتَهِي عِفَّ .

آنچنان که خواهش داری عفیف باش ؛ یعنی بقدر آنچه خواهش رستگاری در آخرت و بهشت و آلاء و نعمای آن داری عفیف باش و بازدار خود راازحرامها .

٧٢١٤ _ کَمَا تُقَدِّمُ تَجِدُ .

آنچنانکه پیش فرستی می یابی؛ یعنی بقدر آنچه پیش فرستی ازخوبیهاوبدیها می یابی جزای آنها را .

٧٢١٥ _ کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ .

آنچنانکه میکاری میدروی .

٧٢١٦ـ كَمَا اَنَّ الصَّدَأَ(١) يَأْكُلُ الْحَدِيدَ حَتّى يُفْنِيَهُ كَذٰلِكَ الْحَسَدُ يُكْمِدُ الْجَسَدَ حَتّى يُفْنِيَهُ .

چنانکه چرك میخورد آهن را تافانی میگرداند آن را ؛ آنچنان رشک متغیر میسازد رنگ بدن را و میبرد صفای آنرا تا اینکه لاغر میسازد آنرا و بیمار میگرداند بیماریی که بهبودی نباشد آنرا .

٧٢١٧ـ كَمَا اَنَّ الْعِلْمَ يَهْدِي الْمَرْءَ وَيُنْجِيهِ كَذٰلِكَ الْجَهْلُ يُضِلُّهُ وَيُرْدِيهِ .

چنانکه علم راه مینماید مرد را و رستگار میگرداند او را ؛ آنچنان جهل گمراه میسازد او را وهلاك میگرداند یامی اندازد اورا یعنی درهلاکت یازیان وخسران .

٧٢١٨ ـ كَمَا اَنَّ الْجِسْمَ وَالظِّلَّ لَا يَفْتَرِقَانِ ؛ كَذٰلِكَ الدِّينُ وَالتَّوْفِيقُ لَا يَفْتَرِقَانِ .

چنانکه جسم و سایه جدا نمیشوند از یکدیگر آنچنان دینداری وتوفیق جدا نمیشوند از یکدیگر .

٧٢١٩ ـ كَمَا اَنَّ الشَّمْسَ وَاللَّيْلَ لَا يَجْتَمِعَانِ كَذٰلِكَ حُبُّ اللهِ وَحُبُّ الدُّنْيَا لَا يَجْتَمِعَانِ .

چنانکه آفتاب و شب جمع نمیشوند بایکدیگر آنچنان دوستی خدا و دوستی دنیا جمع نمیشوند بایکدیگر یعنی دوستی کامل هریك .

١-درأقرب‌الموارد گفته: «صدیء (کعلم) الحدید = رکبه الطبع والوسخ فهو صدیءٌ وهی صدئةٌ » ودرمنتهی‌الارب گفته : «صدیء الحدید = زنگ گرفته شد آهن وریمناك گردید».

از آنچه وارد شده از سخنان حکمت آمیز

حضرت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام

درحرف کاف بلفظ مطلق یعنی بألفاظ مختلف نه بلفظ واحد مانند

فصلهای سابق که همهٔ فقرات مصدّر بیك لفظ بود.

فرموده است آن حضرت علیه‌السّلام:

۷۲۲۰ ـ كَسْبُ الْعَقْلِ كَفُّ الاَذیٰ.

کسب عقل بازداشتن آزارست یعنی فایدهٔ عظیمی که بعقل کسب میشود و ثمرهٔ عمدهٔ آن اینست که صاحب خود را میدارد براینکه باز دارد آزار خود را، و بکسی آزار نرساند.

۷۲۲۱ ـ كَسْبُ الْعِلْمِ الزُّهْدُ فِی الدُّنْیٰا.

کسب علم یعنی فایدهٔ عمدهٔ که بعلم کسب شود و بر آن مترتّب گردد بی‌رغبتی در دنیاست.

۷۲۲۲ ـ كَسْبُ الْاِیمٰانِ لُزُومُ الْحَقِّ وَ نُصْحُ الْخَلْقِ.

کسب ایمان یعنی فایدهٔ عمدهٔ که بآن کسب شود لازم بودن حق وجدا نشدن از آنست و صاف بودن باخلق.

۷۲۲۳ ـ كَسْبُ الْحِكْمَةِ اِجْمٰالُ النُّطْقِ وَ اسْتِعْمٰالُ الرِّفْقِ.

کسب حکمت إجمال گفتارست و بکاربردن نرمی ؛ مراد به « حکمت » علم راست درست است و به « کسب آن » فایدهٔ عمدهٔ که بآن کسب شود برقیاس فقرات سابق ؛ و به « اجمال گفتار » نیکو گردانیدن آن ، یا اختصار در آن ، یا اعتدال در آن و پرنگفتن .

۷۲۲۴ ـ کَلامُ الْعاقِلِ قُوتٌ ، وَجوابُ الْجاهِلِ سُکُوتٌ .

سخن عاقل قوت است ، و جواب نادان سکوت است ، « قوت است » یعنی غذای جان است مانند قوت و غذای بدن ، و « سکوت است » یعنی خاموشی است.

۷۲۲۵ ـ کُرُورُ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ مَکْمَنُ الْآفاتِ وَداعِی الشَّتاتِ (۱) .

برگردیدن شب و روزجایگاه نهان شدن آفتهاست، وخوانندهٔ پراکنده گیست؛ مراد مذمّت امتداد روزگارست باینکه شبها و روزها جایگاه پنهان شدن فتنه هاست یعنی فتنه ها که درآنها آشکار شود گویا قبل ازآن درآنها پنهانست وسبب پراکنده گی مصاحبان و دوستانست .

۷۲۲۶ـ کَیْفِیَّةُ الْفِعْلِ تَدُلُّ عَلی کَمِّیَّةِ الْعَقْلِ فَأَحْسِنْ لَهُ الْاِخْتِیارَ وَأَکْثِرْ عَلَیْهِ الْاِسْتِظْهارَ (۲) .

چگونگی کار دلالت میکندبر مقدار عقل ؛ پس نیکو کن ازبرای آن اختیاررا،

۱ـ **درأقرب الموارد گفته** : « الشتات (بالفتح) مصدرٌ وقول ابن مسهر الطائیّ: أَلا یا قَوْمِ لِلْأَمْرِ الشَّتاتِ ؛ ای المتشتّت وهو وصفٌ بالمصدر، وجاءالقوم شتات شتات ای أشتاتاً متفرّقین وهو مرکّبٌ مبنیٌّ علی الفتح کجاری بیت بیت ج أشتات» .

۲ـ نظیر اینست کلام حکیمانهٔ دیگری که گاهی منسوب بحضرات معصومین علیهم السلام شده و گـاهی بخلیل بن احمد نحوی و گاهی بغیراو از ادبا وعقلا نسبت داده شده باین عبارت: « اذا عملت عملاً فأتقن صنعه فانّ النّاس لایسألون فی کم صنع؟ بل یقولون : کیف صنع؟» .

و بسیار کن برآن استظهار را ؛ یعنی اختیار کار نیکو کن و بسیار کن بر آن احتیاط و قوی پشت کردن را بتفکر و تأمّل ؛ تا اینکه هر چه کنی نیکو باشد و دلالت برنیکوئی عقل و خرد تو کند .

۷۲۲۷ ـ كَسْبُ الْعَقْلِ الاِعْتِبارُ وَ الاِسْتِظْهارُ ، وَكَسْبُ الْجَهْلِ الْغَفْلَةُ وَالاِغْتِرارُ .

کسب عقل عبرت گرفتن و احتیاط است ، و کسب جهل غافلی و فریب ـ خوردن است .

۷۲۲۸ ـ كَأَنَّ الْمَعْنِيَّ سِواها ، وَكَأَنَّ الْحَظَّ فِي إِحْرازِ دُنْياها .

این فقرهٔ مبارکه تتمهٔ کلامیست و مربوط بآنست و تمام کلام درفصل حرف فا بلفظ مطلق نقل شده(۱) و درآنجا ترجمه وشرح شد وحاجت اعاده‌نیست .

۷۲۲۹ ـ كُفْرُ النِّعْمَةِ مُزِيلُها ، وَشُكْرُها مُسْتَدِيمُها .

کفران نعمت زایل کنندهٔ آنست و شکر آن پاینده دارندهٔ آن .

۷۲۳۰ ـ كُرُورُ الأَيّامِ أَحْلامٌ ، وَلَذّاتُها آلامٌ ، وَمَواهِبُها فَناءٌ وَأَسْقامٌ .

گردش روزگار خوابی چند است، ولذّتهای آن ألمهاست ، و بخششهای آن فنا و بیماریهاست .

مراد به «بودن آن خوابها » اینست که روزگار و آنچه در آن واقع میشود بقا و ثباتی ندارد وبمنزلهٔ خوابهاست که دیده میشود وواقع گمان میشود وآخر معلوم میشود که مجرّد خیالی بوده و اصلی نداشته . و « لذّتهای آن ألمهاست » باعتبار اینکه‌آمیخته به آلمهاست ودرعقب داردآنهارا . و «بخششهای‌آن فناوبیماریهاست» یعنی بیماریها که در آنها عارض میشودوفانی‌شدن درعاقبت، وممکن‌است که‌مراد به « فناء » فانی شدن آن بخششها باشد و مراد این باشد که بخششهای آنها همه

۱ـ رجوع شود بص۴۲۹ همین جزء بحدیث شمارهٔ ردیف ۶۵۸۳ .

فانی‌شونده‌اند و از راه مبالغه آنها را فنا فرموده باشند .

٧٢٣١ - كَمالُ الْعِلْمِ الْحِلْمُ ، وَ كَمالُ الْحِلْمِ كَثْرَةُ الْاِحْتِمالِ وَ الْكَظْمِ .

کمال علم بردباریست(١)، و کمال بردباری بسیاری احتمال وفروخوردن خشم است . مراد اینست که علم که بی‌بردباری باشد ناقص است تمامی آن باینست که با بردباری باشد و بردباری وقتی تمام و کامل میشود که با بسیاری احتمال باشد یعنی تحمل درشتیها و بی آدابیهای مردم و بسیار فروخوردن خشم و بردباری که باآنها نباشد ناقص است .

٧٢٣٢ - كَمالُ الْحَزْمِ اِسْتِصْلاحُ الْاَضْدادِ ، وَ مُداجاةُ الْاَعْداءِ .

کمال دوراندیشی بصلاح آوردن اضداد ومدارا کردن بادشمنان است، «أضداد» بمعنی مخالفان است یعنی جمعی که مخالفت کنند با این کس و موافقت نکنند ، ومراد به «صلاح آوردن ایشان» اینست که سلوکی با ایشان بشود ازلطف ومهربانی که باعث این شود که ایشان بصلاح آیند و ترك مخالفت کنند و فرق میانهٔ این و مدارا کردن بادشمنان اینست که مخالفان جمعی‌اند که دشمنی ندارند نهایت میباید که موافقت کنند و نمیکنند ، و دشمنان جمعی‌اند که موافقت ایشان مطلب نیفتاده بلکه دشمنی میکنند و آزارمیرسانند ومطلب دفع آنست **پس کمال دوراندیشی اینست** که با مخالفان سلوکی بشود که ایشان موافقت کنند ، وبا دشمنان مدارائی بشود که ترك دشمنی کنند وآزاری ازایشان نرسد، **وممکن است** که مراد به «أضداد» همان دشمنان باشدومدارا کردن بادشمنان بمنزلهٔ تفسیر وتأکید بصلاح آوردن مخالفان باشد .

٧٢٣٣ - كَمْ دَنِفٍ نَجا وَ صَحيحٍ هَوىٰ .

١- مطابق این مضمونست قول سعدی :

« درخاك بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن»

« گفتا برو چوخاك تحمّل کن ای فقیه یاهرچه خوانده‌ همه درزیر خاك کن»

« بیلقان» شهریست درخاك قراجه‌داغ میان شروان و آذربایجان که سابقاً جزو ایران بوده واکنون جزو دولت روس(شوروی) است.

بسا بیماری که رستگاری یابد و تندرستی که بیفتد . مراد اینست که دربیماری مأیوس نباید شد و بتندرستی مغرور نشاید گشت .

۷۲۳۴ ـ کَلامُ الرَّجُلِ میزانُ عَقْلِهِ .

سخن مرد ترازوی عقل اوست؛ یعنی ترازوئیست که عقل او را بآن میتوان سنجید و قدر آنرا از آن معلوم میتوان کرد .

۷۲۳۵ ـ کَمالُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ ، وَقیمَتُهُ فَضْلُهُ .

کمال مرد یا آدمی عقل اوست ، و بهای او فضل اوست ؛ یعنی بقدر احسان وانعام اوست یا هرچه در او باشد از فضایل و شمایل .

۷۲۳۶ ـ کُنْتُ اِذا سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ أَعْطانی، وَاِذا أَمْسَكْتُ ابْتَدَأَنی.

بودم من چنین که هر گاه سؤال میکردم رسول خدا را ـ رحمت کند خدا براو و آل او ـ می بخشید مرا ، و هر گاه باز می ایستادم ابتدا میکرد مرا ؛ مراد اظهار کمال لطف و مهربانی رسول خداست صلی‌الله علیه و آله با آن حضرت بمرتبهٔ که هروقت که میپرسیده از او مسئلهٔ تعلیم میفرموده آنرا باو ، و هرگاه باز می‌ایستاده از آن حضرت صلی‌الله علیه و آله خود ابتدا میفرموده و تعلیم علوم و معارف باو میکرده وظاهرست که‌آن جزودویم کمال لطف ومهربانیست‌ونهایت‌اهتمام‌درتربیت و تعلیم آن حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه و همچنین جزو اوّل نیز بنابرآنچه نقل کرده‌اند که أصحاب پرجرأت نمیکردند برسؤال از آن حضرت صلی‌الله‌علیه وآله، وتا واقعهٔ رو نمیداد که محتاج بسؤال شوند جسارت برآن نمیکردند بخلاف آن حضرت صلوات‌الله وسلامه علیه که همواره استکشاف أنواع حقایق ومعارف میکردند جهت علم بآنها هرچند محتاج نبودند بآنها در عمل.

۷۲۳۷ ـ کَذَبَ مَنِ ادَّعَی الْیَقینَ بِالْباقی وَهُوَ مُواصِلٌ لِلْفانی.

دروغ گوید کسی که دعوی کند یقین بباقی را و حال آنکه او پیوند کننده باشد بفانی؛ مراد به «باقی» آخرت است و به «فانی» دنیا ؛ و به «پیوند کننده‌بآن» کسی که حریص باشد برآن و مشغول گردد بسعی از برای آن ، و نپردازد بسعی از برای آخرت ، و مراد اینست که چنین کسی دروغ گوید در دعوی یقین کامل ، یااینکه‌چون عمل نکند بیقین خود پس گویا یقین ندارد ودروغ میگوید دردعوی یقین .

۷۲۳۸ ـ كَذَبَ مَنِ ادَّعَى الْإِيمانَ وَهُوَ مَشْغُوفٌ مِنَ الدُّنْيا بِخُدَعِ الْأَمانِي وَ زُورِ الْمَلاهِي.

دروغ گوید کسی که دعوی کند ایمان را و حال آنکه او رسیده شده باشد بغلاف دل او بمکرهای آرزوها و دروغ بازیها « رسیده باشد بغلاف دل او » یعنی جا کرده باشد در آن مکرهای آرزوها وفریبهای آنها ، و « دروغ بازیها » یعنی امید های مطالب دنیوی که پوچ بیحاصلند و بمنزلهٔ بازیهایند ، این بنابراینست که «مشغوف» بغین نقطه‌دار باشد چنانکه دربعضی نسخه ها واقع شده(۱) ودربعضی نسخه ها بعین بی‌نقطه است و آن نیز نزدیکست بهمان معنی و ترجمه اینست که : وحال آنکه او فرو گرفته باشد دل او را از دنیا مکرهای‌آرزوها و دروغ بازیها .

۷۲۳۹ ـ كُفْرانُ النِّعَمِ يُزِلُّ الْقَدَمَ وَ يَسْلُبُ النِّعَمَ.

کفران نعمتها میلغزاند قدم را ، و میرباید نعمتها را ؛ « لغزانیدن‌قدم » نیز بهمان اعتباربودن نعمتهاست؛ زیرا که هر گاه نعمتهارابرباید پس می‌اندازدآدمی‌را در پستی و زیان و خسران .

۷۲۴۰ ـ كُفْرُ النِّعْمَةِ لُؤْمٌ، وَ صُحْبَةُ الْأَحْمَقِ شُؤْمٌ.

کفران نعمت لؤم‌است ومصاحبت‌احمق شوم است ، «لؤم» بضمّ لام وسکون همزه بمعنی دنائت وناکسی وپستی مرتبه‌است، وبضمّ لام وسکون واوبی‌همزه(۲)

۱ـ هردو نسخهٔ‌چاپی (چاپ‌هندوچاپ صیدا) موافق این‌نسخ است.

۲ـ لوم بضمّ لام وسکون واو مخفف وملین لؤم بهمزه است و بفتح لام و سکون واو بمعنی ملامت کردن‌است‌یعنی مصدر « لام‌یلوم» است. طالب‌تفصیل‌رجوع بکتب‌لغت کند.

بمعنی ملامت و سرزنش است و بنابراول معنی اینست که : کفران نعمت ازدنائت وناکسی‌ناشی میشود یا علامت و دلیل آنست ، وبنابردویم اینکه‌آن سبب ملامت وسرزنش میشود، و « شؤم » بضمّ شین و سکون همزه ضدّ یمن و برکت است و « شوم بودن مصاحبت احمق » باعتبارا ینست که کم‌است که سبب زیان‌وخسرانی نشود اگر همه از راه دوستی او باشد .

۷۲۴۱ ـ كَمالُ الْعَطِيَّةِ تَعْجِيلُها .

کمال عطیه تعجیل آنست یعنی عطیهٔ کامل اینست که تعجیل شده باشدبدادن آن و بعد از وعده و انتظاری نباشد .

۷۲۴۲ ـ كُفْرُ النِّعْمَةِ مُزِيلُها .

کفران نعمت زایل کنندهٔ آنست .

۷۲۴۳ ـ كَمالُ الْعِلْمِ الْعَمَلُ .

کمال علم و تمامی آن عمل بآنست .

۷۲۴۴ ـ كَمالُ الْاِنْسانِ الْعَقْلُ .

کمال آدمی عقل و خردست .

۷۲۴۵ ـ كُلُوا الْاُتْرُجَّ قَبْلَ الطَّعامِ وَ بَعْدَهُ ؛ فَآلُ مُحَمَّدٍ يَفْعَلُونَ ذٰلِكَ .

بخورید اترجّ(۱) را یعنی ترنج را پیش از طعام و بعد از آن پس آل محمد میکنند این را ؛ ظاهر اینست که مراد این باشد که خوب است که پیش ازطعام وبعد ازآن هردو خورده شود، وممکن‌است که مراد این باشد که پیش وبعدهردو

۱ـ درمنتهی الارب گفته: « اُتْرُجّ و اُتْرُجّة بالضمّ وشدّالجیم‌وترنج وترنجه بضمّتین معرّب‌ازترنج‌فارسی‌است‌ترش‌آن‌مسکّن شهوت‌زنان‌است، وجالی‌لون ودافع کلف، و داشتن پوست آن درجامه‌ها مانع کرم است».

میتوان خورد آنرا و ضرری ندارد یا هریک نیکوست .

۷۲۴۶ـ كَلامُكَ مَحْفُوظٌ عَلَيْكَ، مُخَلَّدٌ فِي صَحِيفَتِكَ؛ فَاجْعَلْهُ فِيما يُزْلِفُكَ(۱)، وَ إِيّاكَ أَنْ تُطْلِقَهُ فِيما يُوبِقُكَ.

سخن تونگاهداشته شده است بر تو ، پاینده داشته شده است در صحیفهٔ تو ، پس بگردان آنرا درآنچه نزدیک گرداند ترا ، وبپرهیز ازاینکه رها کنی آنرادرآنچه هلاك گرداند ترا .

مراد اینست که هرسخنی که بگوئی در نامهٔ أعمال تو ثبت میشود تا جزای آن بتو برسد اگر نیک باشد جزای نیک و اگر بد باشد جزای بد ، و چنین نیست که حساب و کتابی برآنها نباشد پس بگردان سخنان خودرا درآنچه باعث نزدیکی بخدای سبحانه و قرب و منزلت نزداو باشد، وبپرهیز ازاینکه سخنی گوئی که باعث هلاکت توگردد مانند دروغ و غیبت و دشنام .

۷۲۴۷ ـ كافِلُ الْمَزِيدِ الشُّكْرُ.

ضامن زیادتی شکرست؛ یعنی زیادتی نعمت .

۷۲۴۸ ـ كافِلُ النَّصْرِ الصَّبْرُ.

ضامن یاری صبرست یعنی یاری خدای عزّوجلّ .

۷۲۴۹ ـ كُفْرانُ الْإِحْسانِ يُوجِبُ الْحِرْمانَ.

۱ـ نزدیك باین مضمون است آنچه از بعضی سلاطین عجم نقل کرده‌اند: «الْأَيّامُ صَحائِفُ أَعْمارِكُمْ فَجَلِّدُوها بِمَحاسِنِ أَعْمالِكُمْ» بلکه نسبت آن نیز بآنحضرت علیه‌السلام داده شده چنانکه در همین کتاب درجای خودنقل شده ، ونظیراین است آنچه جامی در بهارستان سروده:

صفحهٔ دهر بود دفتر عمر همه کس — اینچنین گفت خردمند چواندیشه گماشت
خرم آنکس که بربن صفحهٔ پاك ازهمه‌عیب — رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت

کفران احسان واجب میسازد محرومی را ؛ یعنی سبب محرومی صاحب آن میشود بلکه گاهی سبب محرومی جمعی دیگر نیز میشود در احسانهای مردم ؛ چه بسیارست که هرگاه احسانی بکسی بکنند که او کفران آن بکند بی رغبت میشوند در احسان و بدیگران نیز احسان نمیکنند که مبادا ایشان نیز مثل او باشند.

۷۲۵۰ ـ كَافِلُ دَوَامِ الْغِنَى وَالْإِمْكَانِ إِتْبَاعُ الْإِحْسَانِ الْإِحْسَانَ.

ضامن پاینده بودن توانگری و تواناساختن در پی کردن احسانست احسان دیگر را ؛ یعنی پی در پی احسان کردن بمردم ضامن اینست که پاینده دارد توانگری صاحب خود را، وتواناساختن حق تعالی اورا.

۷۲۵۱ ـ كَافِلُ الْيَتِيمِ وَالْمِسْكِينِ عِنْدَاللهِ مِنَ الْمُكَرَّمِينَ[1].

ضامن یتیم ومسکین نزد خدا از گرامی کرده شدگانست یعنی کسی که ضامن مؤنات و اخراجات ایشان شود و برخود گیرد آنها را.

۷۲۵۲ ـ كَاتِمُ السِّرِّ وَفِيٌّ أَمِينٌ.

پنهان دارندهٔ سرّ وفاداریست امین.

۷۲۵۳ ـ كُلُّكُمْ عِيَالُ اللهِ وَاللهُ سُبْحَانَهُ كَافِلُ عِيَالِهِ.

همهٔ شما عیال خدائید وخدای سبحانه ضامن عیال خود است، خطاب بهمهٔ مردم است و «خدای سبحانه ضامن عیال خودست» یعنی ضامن روزی همهٔ ایشانست.

۷۲۵۴ ـ كُلُّ امْرِءٍ مَسْئُولٌ عَمَّا مَلَكَتْ يَمِينُهُ وَعِيَالِهِ[2].

۱– کذا بخطّه (ره) صریحاً بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل ؛ وممکن است که بصیغهٔ اسم مفعول از باب افعال باشد که استعمال آن درهمین معنی بیشتر از باب تفعیل است.

۲– شارح (ره) کلمهٔ «عیال» را بفتح عین ضبط کرده و گویا این ضبط سهوالقلم بوده است ؛ درمنتهی الارب گفته : «عیال الرّجل ککتاب زن و فرزند و هر که در نفقه ومؤنت مرد باشد عَيِّلٌ كَكَيِّسٍ مثله،عالة وعيائل جمع ؛ يقال، هم عالةٌ وهن عيائل ←

هرآدمی یا مردی سؤال کرده شده‌است ازآنچه مالک او باشد دست‌راست او و عیالِ او ؛ یعنی پرسش کرده خواهد شد ازسلوك با بندگان خود و عیال خود تا اینکه اگر سلوك خوب کرده باشد پاداش نیك یا بد و اگر سلوك بد کرده باشد جزای بد ، ونسبت ملك بدست شایع است باعتبار اینکه هر ملکی در دست صاحب آنست پس گویا مالك آن دست اوست و بخصوص دست راست باعتبار زیادتی‌قوّت و شرافت آن .

٧٢٥٥ ـ كَافِرُ النِّعْمَةِ كَافِرُ فَضْلِ اللهِ .

کفران کنندهٔ نعمت پوشانندهٔ فضل واحسان خداست .

٧٢٥٦ ـ كَافِلُ الْيَتِيمِ أَثِيرٌ (١) عِنْدَاللهِ .

ضامن یتیم اثیر است نزدخدا یعنی کسی که ضامن‌اخراجات یتیم‌شودوبرخود گیرد آنها را یانگهداری و تربیت اورا او نزد خدا برگزیده است و ازخلصای (٢) دوستان اوست .

٧٢٥٧ ـ كُفْرُ النِّعَمِ مَجْلَبَةٌ لِحُلُولِ النِّقَمِ .

ـــ واوی است ویائی» درأقرب‌الموارد گفته: «عَيِّلُ الرَّجُل أهل بيته‌ا لذين يتكفل بهم وبهم ويمؤنهم من‌أزواج وأولادٍ وأتباع واوية يائية للمذكر و المؤنث ج عيال و عيائل كجيد وجياد وجيايد وعالة كسيد وسادة ، وربما أطلق العيّل على‌الجمع كما يطلق العيال على‌المفرد و فى التّعريفات : عيال الرّجل هوالذى سكن معه و تجب نفقته عليه كغلامه و امرأته وولده الصغير» .

---

١ ـ درمنتهی‌الارب گفته: «اثیرجوهر شمشیر ویارخالص؛ یقال : فلانٌ أثيرى » ودراقرب‌الموارد گفته : «الاثير فرند السيف والخليص وهوأثيرى اى‌الذى أوثره و أقدّمه؛ ورجلٌ اثير = مكين مكرّم ج أثراء»

٢ ـ «خلصاء» جمع خلیص است مانند کرماء که جمع کریم است .

کفران نعمتها کشندهٔ(۱) فرود آمدن انتقامهاست؛ یعنی انتقامهای خدای عزّ وجلّ.

۷۲۵۸ - کَفِّرُوا ذُنُوبَکُمْ وَ تَحَبَّبُوا اِلیٰ رَبِّکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ.

بپوشانید گناهان خود را و زایل کنید آنها را، و دوستی کنید بسوی خدا بصدقه دادن وصلهٔ رحم؛ یعنی احسان بخویش و پیوستن باو ونبریدن از او.

۷۲۵۹ـ کِذْبُ السَّفیرِ یُوَلِّدُ(۲) الْفَسادَ، وَ یُفَوِّتُ الْمُرادَ، وَ یُبْطِلُ الْحَزْمَ، وَ یَنْقُضُ الْعَزْمَ.

دروغ رسول میزایدفسادرا، وفوت میکند مرادرا، و باطل میکند دوراندیشی را، وخراب میکند عزم را؛ مراد اینست که رسولی که کسی فرستد نزد کسی ازبرای بردن پیغامی باید که راستگوباشد زیرا که دروغ اودروقت بردن پیغام یاآوردن آن هست گاه که منشأفسادی میشودوباعث فوت مطلب ومرادمیشود، و«باطل میکند دوراندیشی را» که قصد شده درفرستادن او، وباطل میکند عزم وقصدی راکه شده درفرستادن او.

۷۲۶۰ ـ کِتابُ الرَّجُلِ عُنْوانُ عَقْلِهِ وَ بُرْهانُ فَضْلِهِ.

نوشتهٔ مرد عنوان عقل اووبرهان فضل اوست؛ «عنوان» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی سرسخن است یا دلیل و علامت، ومراد اینست که از کتابت ونوشتهٔ مرد استنباط عقل وقدر فضل او میشود پس آدمی باید که در نوشته ها کمال اهتمام بکند که مبادا دلیل نقص عقل یا فضل او بشود.

۷۲۶۱ ـ کِتابُ الْمَرْءِ مِعْیارُ فَضْلِهِ وَ مِسْبارُ نُبْلِهِ.

۱ـ شارح (ره) «مجلبه» را مصدر میمی گرفته واسم آلت واسم مکان گرفتن آن نیز درست است.

۲ـ شارح (ره) «یولد» را بتخفیف ضبط کرده و از باب افعال قرائت کرده است و بتشدید لام نیز که از باب تفعیل خوانده شود درست است بلکه نظر بازدواج بالفظ «یفوت» که از آن باب است مناسبتر است.

نوشتهٔ مرد یا آدمی معیار فضل اوست و مسبار نبل اوست ، «معیار» چیزیست که بآن عیار و وزن چیزی معلوم شود ، و «مسبار» چیزیست که بآن قدر گوی (۱) زخم را معلوم کنند ، و «فضل» چنانکه مکرّر مذکور شد بمعنی افزونی مرتبه است ، و «نبل» بمعنی نجابت یا تندی فطنت ؛ و مراد اینست که : از نوشتهٔ مرد یا آدمی فضل و نُبل او را و قدر آنها را استنباط میتوان کرد .

۷۲۶۲ ـ کافِرُ النِّعْمَةِ مَذْمُومٌ عِنْدَ الْخالِقِ وَ الْخَلائِقِ .

کفران کنندهٔ نعمت مذمّت کرده شده است نزد خدا و خلایق .

۷۲۶۳ ـ کَمالُ الْفَضائِلِ شَرَفُ الْخَلائِقِ .

تمامی فضیلتها شرف خصلتهاست، یعنی تمامی فضیلتها و افزونیها اینست که خویها و خصلتهای صاحب آنها شریف و بلند مرتبه باشد ؛ وهرچند کسی فضایل و کمالات داشته باشد هرگاه شرافت اخلاق نداشته باشد فضایل او ناقص و ناتمام است .

۷۲۶۴ ـ کانَ لِی فِیما مَضَى اَخٌ فِی اللهِ وَ کانَ یُعَظِّمُهُ فِی عَیْنِی صِغَرُ الدُّنْیا فِی عَیْنِهِ .

بود مرا در آنچه گذشته یعنی در زمان گذشته برادری در راه خدا ، و بود چنین که بزرگ میگردانید او را در چشم من کوچکی دنیا در چشم او ؛ یعنی بزرگ میگردانید او را در چشم من این خصلت او که کوچک بود دنیا درچشم او .

وَ کانَ خارِجاً عَنْ سُلْطانِ بَطْنِهِ ؛ فَلا یَشْتَهِی ما لا یَجِدُ ، وَلا یُکْثِرُ اِذا وَجَدَ .

۱ـ در برهان قاطع گفته: «گو بفتح اوّل وسکون ثانی زمین پست ومغاك را گویند» پس مراد در اینجا گودی زخم است و اندازهٔ عمق او که تا چه حدّ کار گرشده و جا باز کرده است .

وبود بیرون از سلطنت شکم خود ؛ پس خواهش نمیکرد آنچه را نمی‌یافت، و بسیار نمیخورد هر گاه می‌یافت ؛ یعنی شکم او را بر او سلطنتی نبود وفرمان آن نمی‌برد ؛ و تتمهٔ کلام بیانِ شاهد برآنست .

وَكَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتاً فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِينَ وَنَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ.

وبود دراکثرروزگارخود خاموش ؛ پس اگرمیگفت غلبه میکرد بر گویندگان، و فرو مینشاند تشنگی سؤال کنندگان‌را ؛ یعنی درأکثر خاموش بود امّا درجایی که سخن میگفت غلبه‌میکرد بر گویندگان‌دیگر، و «فرومی‌نشاند تشنگی سؤال کنندگان‌را» یعنی ایشان را در آنچه تشنهٔ تحقیق آن بودند و از آن سؤال میکردند بزلال‌معرفت سیراب میگردانید .

وَكَانَ ضَعِيفاً مُسْتَضْعَفاً فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عَادٍ وَصِلُّ وَادٍ.

وبود ضعیف ضعیف شمرده شده، پس اگر می‌آمد جدّ پس‌اوبود شیر عادیی و صلّ وادیی، «عادی» بمعنی ستم کننده است و ازحدّ درگذرنده و دشمن ؛ وهریک در اینجا مناسب است، و « صِلّ » بکسرصاد و تشدیدلام بمعنی‌ماراست یاماری که افسون درآن کاریگر (۱) نشود ، و « وادی » درّهٔ را گویند که میانِ دو کوه باشد یا فضائی که میان تلها باشد ، یا زمینی که سیل شسته باشد ، و گو(۲) وفراخ کرده باشد و ممرّ سیل شده باشد ، و هریک که مراد باشد باید که مار آن قویترو گزنده‌تر باشد که تشبیه بآن شده باشد و مراد مدح آن برادرست باینکه در غیر وقت جنگ و جهاد درکمال‌نرمی و همواری‌بود که گویا ضعیف و ناتوانست و مردم‌آن‌راضعیف میشمردند، و چون جنگ و جهاد رو میداد که جدّ و کوشش بایست ؛ بود شیری عادیی و مار وادیی .

۱- کذا صریحاً باضافهٔ یاء میانهٔ «کار» و «گر» .

۲- مکرّر گذشت که شارح (ره) «گو»را (بدون‌دال در آخر کلمه) درجای« گود» بادال در آخر آن بکارمیبردواین مورد نیزیکی از آنهاست وعبارت برهان‌را نسبت ببیان معنی آن درصفحهٔ سابق نقل کردیم‌فراجع ان‌شئت .

لا یُدلِی بِحُجَّةٍ حَتَّی یَأْتِیَ قَاضِیاً .

حاضر نمیکرد حجتی‌را تا می‌آمد نزد قاضیی یعنی هرگاه حجت ودلیلی داشت بردعوی خود آنرا اظهار نمیکرد تا وقتی که نزدقاضی و حاکم میآمد از راه اندیشهٔ این که مبادا پیشتر که‌اظهار کند خصم بشنود پس‌فکر چارهٔ از برای ردّ ودفع آن‌بکند و غرض از این مدح اوست بعقل و حزم و دوراندیشی .

وَکَانَ لا یَلُومُ أَحَداً عَلَی مَالا یَجِدُ الْعُذْرَ فِی مِثْلِهِ حَتَّی یَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ .

و بود چنین که ملامت‌نمیکرد کسی‌را بر آنچه نمی‌یافت عذر درمثل آن تا اینکه می‌شنید عذر گفتن اورا ؛ یعنی اگر کار بدی از کسی میدید هر چند عذری از برای مثل آن کار نمی‌یافت باز ملامت‌اوبرآن نمیکرد از راه احتیاط اینکه مبادا اوعذری درآن داشته باشد که بخاطر او نرسد تا اینکه می شنید عذرگفتن او را ؛ اگر معقول بود قبول میکرد ، و اگرنه آنوقت ملامت میکرد **و دراکثر نسخه‌های کتاب مستطاب نهج‌البلاغه «عَلَی مَا یَجِدُ الْعُذْرَ» است** بی‌لفظ «لا» وبنابراین ترجمه اینست که : ملامت نمیکرد کسی را درآنچه می‌یافت عذر را در مثل آن یعنی مییافت که در مثل آن کار **ممکن‌است** که عذری باشد که بسبب آن کنندهٔ آنرا ملامت نتوان کرد پس ملامت نمیکرد تا وقتی که میشنید عذرگفتن او را ؛ پس اگر معقول بودقبول میکرد ؛ و اگرنه آنوقت ملامت میکرد ، و بر هر تقدیر غرض ازاین نیز مدح‌اوست بعقل و حزم .

وَکَانَ لا یَشْکُو وَجَعاً إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ .

و بود چنین که شکوه نمیکرد دردی را مگرنزد به شدن او ؛ مراد اینست که اصلاً شکوه‌نمیکرد زیرا که‌ظاهرست که بعداز به شدن شکوهٔ نباشد پس«شکوه‌نکردن مگر نزد آن» کنایه است از اینکه اُصلاً شکوه نمیکرده ، ویامراد اینست که‌شکوهٔ دردی و اظهار آن نمیکرد مگر نزد به شدن باظهار آن بعنوان شکر بر رفع آن .

وَ كانَ يَفعَلُ ما يَقُولُ ، وَلا يَقُولُ ما لا يَفعَلُ .

وبود چنین که میکرد آنچه را میگفت ، و نمیگفت آنچه را نمیکرد ؛ یعنی وفا بوعدها و مانند آنها میکرد و چیزی را که نمیکرد وعدهٔ بآن نمیکرد ، و همچنین امر بمعروفی که میکرد خود میکرد آنرا ونصیحتی نمیکرد بکردن کاری که خود نکند آن را مثل بسیاری ازواعظان (۱) که خود عمل بموعظهٔ خود نکنند .

وَ كانَ اِذا غُلِبَ عَلَى الكَلامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ .

وبود چنین که هرگاه مغلوب میشد برسخن گفتن مغلوب نمیشد برخاموشی؛ مراد یا اینست که برسخن گفتن مغلوب میشد و مردم بودند که زیاده از او سخن میگفتند ، یا اینکه اگر کسی زیاده بر او سخن میگفت باکی نداشت از آن ؛ امّا برخاموشی مغلوب نمیشد یعنی کسی نبود که خاموشی او زیاده ازاو باشد ، یا اینکه این را عیب خود میدانست و نمیگذاشت که چنین شود ، و یا مراد اینست که این معنی را میدانست که هرگاه مغلوب شود در جایی برسخن گفتن و کسی غلبه کند براو در ردّ سخن او پس غلبه نمیتواند کرد بر او بر خاموشی یعنی اگر خاموش باشد کسی غلبه براو نمیتواند کرد ؛ زیرا که کسی که خاموش باشد چه غلبهٔ براو میتوان کرد پس باین اعتبار در هرجا که احتمال این بود که مغلوب گردد در سخن گفتن سخن نمیگفت و خاموش میشد که در آن احتمال محذوری نبود .

وَ كانَ عَلَى اَنْ يَسمَعَ اَحرَصَ مِنهُ عَلَى اَنْ يَتَكَلَّمَ .

وبود براینکه بشنود حریص ترازاو براینکه سخن گوید؛ مرادشنیدن سخنانیست که استفادهٔ در آن باشد، و «حریص تر بودن برآن ازسخن گفتن هرچند سخنی باشد که باعث استفادهٔ کسی باشد » باعتبار اینست که استکمال خود أهمّ است ازإکمال دیگران و آن را باید مقدّم داشت برآن ، و دیگر اینکه درآن هم فضیلت استفاده

۱- این دو بیت حافظ دراین باب شاهکارست:

«واعظان کان جلوه درمحراب ومنبر میکنند   چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند»
«مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس   توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند»

باشد و هم فضیلت خاموشی ؛ بخلاف سخن گفتن که فضیلت خاموشی را ندارد .

وَ کانَ اِذا بَدَهَهُ اَمْرانِ نَظَرَ اَیُّهُما اَقْرَبُ اِلَی الْهَوی فَخالَفَهُ .

و بود چنین که هرگاه ناگاه می‌آمد او را دو کار میدید که کدام یک ازآنها نزدیکترست بسوی خواهش او پس مخالفت میکرد آنرا ؛ یعنی هرگاه دو کار معارض یکدیگر رو میداد او را که بایست یکی از آنها را بکند ترك میکرد آنرا که نزدیکتر بود بخواهش او و مشغول میشد بآنچه دورتر بود از آن تااینکه فضیلت مخالفت خواهش را دریابد ، **یا اینکه** هرگاه در مسئلهٔ یا غیر آن دو احتمال بخاطر اومیرسید که در نظر او هردو بالبداهه قبل از تفکر و تأمّل در آنچه مذکورمیشوداز مرّجح مساوی بودند اوترجیح میدادآنچه رادورتراز خواهش او بود از برای إدراك فضیلتی که مذکورشد؛ یا از برای اینکه بسیارست که خواهش چیزی زینت میدهد او را درنظر این کس پس مساوات آن بااحتمال دیگر درنظر **ممکن است** که باعتبار رغبت او در آن باشد بخلاف آن احتمال که ازخواهش او دورتر باشد که این احتمال درآن نرود پس این مرّجحی‌است ازبرای ترجیح آن .

فَعَلَیْکُمْ بِهٰذِهِ الْخَلائِقِ فَالْزَمُوها وَ تَنافَسُوا فیها .

این کلامیست که فرموده‌اند بعد از نقل أوصاف برادر مذکور ازبرای ترغیب أصحاب خود یا همهٔ مردم درآنها وترجمهٔ آن اینست که : پس شما فراگیرید این خصلتها را ، پس لازم باشید آنها را و جدا مشوید از آنها ، و رغبت کنید درآنها ازبرای گرامی گردانیدن خود بآنها .

فَاِنْ لَمْ تَسْتَطیعوا فَاعْلَموا اَنَّ اَخْذَ الْقَلیلِ خَیْرٌ مِنْ تَرْكِ الْکَثیرِ .

پس اگر نداشته باشید استطاعت وتوانائی آنها را پس بدانید که فراگرفتن اندك بهترست از ترك بسیار ؛ یعنی اگراستطاعت و توانائی همهٔ آنها نداشته باشید پس هرچه را از آنها که توانائی آن داشته باشید آنرا بعمل آورید ولازم باشید؛ زیرا

که «فرا گرفتن اندك ازخیر» که در اینجاآن قدریست که استطاعت آن دارید«بهترست از ترك بسیار» یعنی از اینکه آن را هم با آنچه استطاعت آن ندارید ترك کنید.

مخفی نماند که این حکایت برادرو نقل أوصاف او در کتاب مستطاب نهج البلاغه نیز نقل شده وابن ابی الحدید شارح آن که از أکابر فضلای أهل سنت است گفته که: جمعی گفته‌اند که: مراد به «آن برادر» رسول خداست صلی الله علیه وآله؛ و بعید شمرده‌اند این را جمعی بسبب قول آن حضرت «و بود ضعیف ضعیف شمرده شده» باعتبار آنچه نقل شده از وصف او بشجاعت؛ زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وآله گفته نمیشود در صفات اومثل این کلمه هرچند **ممکن است** تأویل آن بنرمی کلام او و ملایمت أخلاق او، نهایت عبارت لایق نیست بآن حضرت صلی الله علیه وآله.

وقومی گفته‌اند که: اوأبوذرّ غفاریست؛ واین رانیز بعیدشمرده‌اند قومی؛ باعتبار آنچه نقل شده ازوصف او بشجاعت؛ زیرا که او موصوف ومعروف بشجاعت وبسالت نبود، **وگروهی گفته‌اند که:** او مقداد بن أسود بوده که ازشیعهٔ مخلصین آن حضرت علیه السلام بوده و شجاع وجهاد کننده و نیکوطریقه بوده، **وگروهی گفته‌اند که:** آن اشاره ببرادری معین نیست بلکه کلامیست که جاری شده بعنوان مثل وابن عادت عربست چنانکه میگویند در أشعار: «گفتم بمصاحب خود» و «ای دومصاحب من» **وشارح مذکور این قول را ترجیح داده؛ واین بگمان فقیر بسیار بعیداست.**

و محقق بحرانی ابن میثم (ره) نیز در شرح خود قولی نقل کرده که مراد أبوذر غفاری است وقولی دیگر نقل کرده که مراد عثمان بن مظعون است (۱) والله

۱- قویّاً محتمل است بلکه مظنون بظنّ متاخم بعلم آنست که این کلام را آن حضرت علیه السلام درحق مالك أشتر نخعی رضوان الله علیه فرموده باشدچنانکه درحق او نیز درجای دیگر فرموده: کان مالك لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه وآله؛ وهمهٔ اوصاف نیز قابل انطباق باوی است، **توهم نشود:** که: «و کان ضعیفاً مستضعفاً» باحال مالك نمیسازد زیرا ازملاحظهٔ حالات او برمیآید که مالك(ره) درغیرموقع جنگ خیلی ساده ومتواضع وفروتن بوده چنانکه ازقصهٔ که درمجموعهٔ ورّام وغیر آن آورده‌اند معلوم میشود ومحصّل آن اینستکه ←

تعالی یعلم (١) .

واگرچه کدّ یمین خامهٔ ثناو آفرین بعدّ صفات جمال و سمات جلال جهان آفرینی که نقش بدیع غرر باهرهٔ اهلهٔ نورافشان و درر زاهرهٔ بدور لامعه ونجوم درخشان یکی از آثار سر پنجهٔ قدرت بالغه وحکمت کاملهٔ اوست چون قدّ علم ساختن سرانگشت فحص و تفتیش بشمار ثابت و سیار کواکب سماء عجز و قصور مشاعر ادراك را چهره گشاست ، وهرچند عرق فشانی جبین سعی خاطرحق گزین در شکرگزاری انعام و افضال و تأدیهٔ حقّ نعماء ونوال خداوند کریمی که بسط بساط وجود بر هیاکل ذرّات عالم امکان و انشاء غرر ودرر حاصل دریا وکان قطرهٔ از بحار رحمت کامله و رأفت شاملهٔ اوست جاری مجرای نثارافشانی ذرّه و هبا در عرصهٔ تجلی خورشید عالم آرا هم از کیسهٔ آن نیرّ کامل الضیاست ولیکن بحکم «لا یترك المیسور بالمعسور»

← سبزی فروشی بعنوان مسخره واهانت ساقهٔ سبزیی درموقع عبورمالك ازبازار باو پرتاب کردمالك بمقام جواب او بر نیامده بمسجدی رفت، مردم سبزی فروش را گفتند که: این مالك اشتر نخعی دلیر مشهور وسردار معروف است،وازنبال وی دوید تاعذر بخواهدمالك را یافت که بمسجدی درآمده نماز میخواند ، چون مالك نمازرا تمام کرد سبزی فروش بانهایت تضرّع جلو آمده عذرخواست مالك فرمود که من بقصد آمرزش خواستن ازخدا برای تو نسبت باین معامله که بامن کردی این نمازراخواندم . پس تمام اوصاف منطبق بااومیتواند شد و منافاتی بااین مدعا ندارد مگر اینکه ازخارج معلوم شود که صدوراین کلام از آن حضرت قبل از وفات مالك باشد چه دراین صورت باعبارت « وکان لی فیما مضی اخ » مخالف خواهد بود واگرنه ازهیچ جهت مانعی از این تطبیق بنظر نمیآید **مگر از راه صحابی بودن و تابعی بودن** زیرا بنظرمیآید که کسی راکه امیرالمؤمنین علیه السّلام برادرخود در زمان گذشته بخواند بایدصحابی باشد مانند خود آن حضرت نه تابعی مانند مالك ؛ وشایدنظر شریف این بزرگان که مالك را باصاحب این اوصاف منطبق نفرموده اند باین نکته متوجّه بوده است والله العالم بحقیقة المراد .

١ـ مقابلهٔ دوم این مورداز کتاب مصادف شد باروز شهادت صاحب این کلمات شریفه حضرت أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام یعنی ٢١ رمضان المبارك ١٣٨٢ هجری، وامید ازدربار کرم إلهی آنست که بحرمت آنحضرت توفیق تصحیح وطبع ونشر باقی اجزاء آنرا نیز عنایت فرمایداِنّه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر .

ذات کامل الصفات بأنواع ستایش حقیقتش را هزاران سپاس، ونعمت عظمای افاضهٔ انوار لوامع هدایت وتوفیقش را شکرفزون ازاندازهٔ قیاس؛ که این ذرّهٔ بیمقدار دیار خاکساری **جمال الدّین محمّد بن حسین الخوانساری** را بترجمه نگاری این کتاب مستطاب منسوب بقدوهٔ اولی الالباب و عارف اسرارحکمت و فصل الخطاب علیه صلوات الله الملک الوهاب شرف ذخیره اندوزی وسیلهٔ رستگاری ودست آویز رحمت کردگاری نصیب شده با تمام این اجزاء که مجلّد رابع(١) ترجمهٔ کتاب مسطورست کام تمنا یافته چون بنابرعزم سفرحجّ بیت‌حرام ازسعادت ادراک سابقی که وجههٔ همت است باز ماند رجاء واثق وامل صادق است که بعون‌الله وحسن تأییده ادراک هریک از مقصدین میسر ومحصل گردد .

و کتب ذلک حامداً لله رب‌العالمین و مصلیاً علی خاتم النبیین وآله الطیبین الطاهرین فی اواخر شهرجمادی الثانیة من شهور (٢) سنة ١١١٣ من الهجرة النبویة علی مهاجرها أکمل الصلوة وأشرف التحیة .

١– دراغلب نسخ «مجلد ثالث» ومتأسفانه این صفحه در نسخهٔ اصل بخط شارح (ره) نیست بلکه بخطّ خوشنویسی ملحق شده است و در آن صفحه نیز «ثالث» است ، درهرصورت شاید وجه این اختلاف موارد ذکر این عبارت باشد زیرا در بعضی نسخ این عبارت در آخر شرح حرف قاف ذکر شده چنانکه در آنجا نیز اشاره باین موضوع کردیم (رجوع شود بص ٥٢١) .

٢– در آخر بعضی نسخ کذا: «فی اواسط شهر رمضان المبارک من شهور سنة ١١١٣ من الهجرة النبویة علی هاجرها أفضل الصلوة واشرف التحیة» .

والسّلام علی من اتّبع الهدی

تصحیح چاپ این جزء

شب جمعه ١٧ ذی‌القعدة الحرام ١٣٨٢ هجری

برابر

٢٣ فروردین ١٣٤٢ هجری شمسی

پایان یافت

فهرست کلمات کتاب

برحسب عناوین فصول و أبواب

حرف عين

حرف غين معجمه

حرف فاء

حرف قاف

حرف كاف

تمّت الفرست

تنبیه بر دو امر

اوّل- همزات وصل که در مصادر مُحلّی بالف ولام در این جلد وجلد سابق بنظر میرسد باآنکه برخلاف قیاس است بصورت همزهٔ قطع اعراب گذاشته شده است نظر بدو امر :

۱- رعایت سهولت تلفظ برای فارسی زبانان .

۲- برای آنکه شارح (ره) این قبیل مصادر را در سراسر کتاب چنین ضبط کرده است بدون هیچ تخلفی ؛ وشاید نظرش متوجّه برعایت سهولت تلفظ این قبیل کلمات بوده است زیرا پرواضح است که تلفظ بکلمهٔ « اَلْاِمْتِحٰان » یا « اَلْاِنْصِرٰاف » باصورت قطع همزه آسانترست برای فارسی زبانان از تلفظ بآنها درصورت سقوط همزه ووصل آن، مانند « اَلاِمْتِحٰان » یا « اَلاِنْصِرٰاف » .

دوّم- از خوانندگان درخواست میشود که عبارت ذیل را که درصفحهٔ ۶۳۲ سطر ۱۸ غلط چاپ شده باین صورت تصحیح کنند « اَلْاَیّٰامُ صَحٰائِفُ اَعْمٰارِکُمْ فَجَلِّدُوهٰا بِمَحٰاسِنِ اَعْمٰالِکُمْ » .



Publications of the University
of Teheran
No. 809

Commentary of

Djamal-od-din Mohammad Khonsary

on

Ghorar-ol-Hekam Va Dorar-ol-Kalem

by

Abd-ol-wahed-ibn-Mohammad Tamimi Amedy
with Preface corrections and appendix

edited by

Mir Djalal-od-din HosseynY Ormavy
«Mohaddes»

Part 4

Lunar Year 1382 ;Solar Year 1341

University Press